

ع. نقیست
م. ا. ا. ا. ا.




العباس التیاری ۱۷۹ عبد الواحد بن علی التیاری ۱۷۵ ابوالعباس ۱۷۳
 روی ۱۷۱ ابوالعباس نهروندی ۱۷۲ اخي فرج زنجانی ۱۷۳ ابوالعباس
 نسائی ۱۷۴ ابوالعباس بن سنج ۱۷۵ ابوالعباس حمزه بن محمد ۱۷۶ حسین
 بن منصور خلیج ۱۷۷ عبد السلام اسکاف ۱۷۸ ابراهیم بن فافا
 احمد ۱۷۹ فارس بن عیدی بغدادی ۱۸۰ احمد بن حسین بن منصور
 ۱۸۱ ابو منصور کاویلا ۱۸۲ ابو عمر دمشقی ۱۸۳ محمد بن حامد ترمذی
 ۱۸۴ عبدالله بن محمد خوان ۱۸۵ ابنان بن محمد خال ۱۸۶ اسحاق بن محمد
 خال ۱۸۷ ابنان بن عبدالله ۱۸۸ اشیا بن علی ۱۸۹ ابولحسن مزین
 ۱۹۰ ابولحسن صایغ ۱۹۱ ابولحسن صیغی ۱۹۲ ابولحسن سیوعلی ۱۹۳
 ابولحسن بن شعور ۱۹۴ ابو حامد اسودرنجی ۱۹۵ ابراهیم النصار
 ۱۹۶ ابو جعفر حصار ۱۹۷ ابو جعفر سوسانی ۱۹۸ ابو جعفر صیدلانی
 ۱۹۹ ابو جعفر احمد بن حمدان ۲۰۰ ابو جعفر فرغانی ۲۰۱ ابو جعفر سامانی
 ۲۰۲ ابو جعفر حیدر ۲۰۳ ابو جعفر معاد مری ۲۰۴ ابو عبدالله البرقی
 ۲۰۵ ابو جعفر مجذوم ۲۰۶ ابو جعفر دامغانی ۲۰۷ ابولحسن الوزاق
 ۲۰۸ ابولحسن الدراج ۲۰۹ بکیر الدراج ۲۱۰ ابولحسن سلاخی
 ۲۱۱ ابولحسن مالکی ۲۱۲ ابولحسن هاشمی ۲۱۳ ابوبکر واسطی ۲۱۴
 ۲۱۵ ابوبکر زقاق کبیر ۲۱۶ ابوبکر زقاق صغیر ۲۱۷ ابوبکر کستانی



ع. نقیست
م. ا. ا. ا. ا.



۱۲۱-۴۵
۱۲۱-۴۵

کتابخانه مجلس شورای ملی		 شماره ثبت کتاب ۷۲۴۹۰ ۵۵۲۰
کد ۱۳۸۲ تاریخ ثبت ۱۳۸۲	مؤلف موضوع ۷۰۹-۶ ۲۹۶۳	

کتابخانه مجلس شورای ملی
۱۳۸۲

۱۳۸۲
۱۳۸۲

۲۱۷ ابوبکر عطا جفی ۲۱۸ ابوبکر شتاق ۲۱۹ ابوبکر شبلی ۲۲۰ ابوبکر زبیدی
 ۲۲۱ ابوبکر صید لانی ۲۲۲ ابوبکر الخباز ۲۲۳ ابوبکر بن عیسیٰ الموطی
 ۲۲۴ ابوبکر بن طاهر اهری ۲۲۵ ابوبکر بن یحییٰ عدنان ۲۲۶ ابوبکر عطوفی
 ۲۲۷ ابوبکر سگاک ۲۲۸ ابوبکر سقا ۲۲۹ ابوبکر مصری
 ۲۳۰ ابوبکر الدقاق ۲۳۱ ابوبکر طمستان ۲۳۲ ابوبکر قرطبی ۲۳۳ ابوبکر البیرونی
 ۲۳۴ ابوبکر طرسوسی ۲۳۵ ابوبکر التوسی ۲۳۶ ابوبکر شکر ۲۳۷ ابوبکر خوزی
 ۲۳۸ ابوبکر الرازی ۲۳۹ ابوبکر مفید ۲۴۰ ابوبکر قصری ۲۴۱ ابوبکر موافقی
 ۲۴۲ ابوبکر اششانی ۲۴۳ ابوبکر معارزی ۲۴۴ ابوبکر قطیعی ۲۴۵ ابوبکر مالدانی
 ۲۴۶ ابوبکر کفیری ۲۴۷ ابوبکر دینوری ۲۴۸ ابوعلی ویدادی ۲۴۹ ابوعلی بنی
 ۲۵۰ ابوعلی الکاتب ۲۵۱ ابوعلی شتولی ۲۵۲ ابوعلی یزیدی ۲۵۳ ابوعلی خیران
 ۲۵۴ ابوعلی سیجانی ۲۵۵ عبدالله قرطبی ۲۵۶ عبدالله منزل ۲۵۷ عبدالله الرازی
 ۲۵۸ عبدالله معتدی ۲۵۹ عبدالله بنیادی ۲۶۰ ابولخیر تیشانی
 ۲۶۱ ابولخیر حبشی ۲۶۲ ابولخیر عسقلانی ۲۶۳ ابولخیر حمصی
 ۲۶۴ ابراهیم بن شیبان ۲۶۵ ابوزید مرغزی ۲۶۶ ابراهیم الزرقی
 ۲۶۷ ابراهیم الجیلی ۲۶۸ ابراهیم دهستانی ۲۶۹ ابراهیم مرغینانی
 ۲۷۰ ابراهیم نازویری ۲۷۱ مظفر کرمان شاهی ۲۷۲ ابولکین بنان
 ۲۷۳ ابولکین فارسی ۲۷۴ ابوالادیان ۲۷۵ ابوجعفر محمد علیان

۲۷۶ ابوسعید الانباری ۲۷۷ ابوعمر الزجاجی ۲۷۸ ابراهیم بن یوسف
 ۲۷۹ جعفر الخلدی ۲۸۰ ابولکین فوشخی ۲۸۱ بندار بن الحسین
 ۲۸۲ ابوعمر بن یحییٰ سلمی ۲۸۳ عبدالله بن محمد شعری ۲۸۴ ابولکین سیرفی
 ۲۸۵ ابولکین قرافی ۲۸۶ ابوسایمان نیلی ۲۸۷ ابوسایمان خوام مغربی
 ۲۸۸ ابوالفاسم بصری ۲۸۹ ابوبکر الرازی الجلی ۲۹۰ ابوبکر فالیزیان
 ۲۹۱ ابولکین الحصری ۲۹۲ ابولکین بن سمعون ۲۹۳ ابونضر الخباز
 ۲۹۴ ابولکین سوهان آژن ۲۹۵ شیخ احمد حرانی ۲۹۶ جهم رقی
 ۲۹۷ ابولکین الهموی ۲۹۸ ابوعبدالله بن خیف شیرازی ۲۹۹ ابولخیر مالدانی
 ۳۰۰ ابوبکر الشیرازی ۳۰۱ ابومحمد العتایدی ۳۰۲ ابوجعفر الخلدی
 ۳۰۳ هشام بن عبدان ۳۰۴ ابومحضر ۳۰۵ عبد الرحیم اصطخری
 ۳۰۶ مومل الجصاص ۳۰۷ علی بن شلویر ۳۰۸ ابوبکر الاسکاف
 ۳۰۹ ابوالضحاك ۳۱۰ ابومحمد الخفاف ۳۱۱ حسن بن حموت
 ۳۱۲ ابوجعفر الخزاز ۳۱۳ عبدالله الفصاد ۳۱۴ ابراهیم المتوکل
 ۳۱۵ ابوطالب خنزرجی ۳۱۶ ابوعلی وارجی ۳۱۷ ابوالفضل جعفر الجعفی
 ۳۱۸ ابوالفاسم قفزی ۳۱۹ عبدالعزیز بحرانی ۳۲۰ ابولکین حکیمی
 ۳۲۱ شیخ ابوعلی حسین اکا ۳۲۲ شیخ ابواسحاق کازرونی ۳۲۳ شیخ زبیدی
 ۳۲۴ ابولکین کردویر ۳۲۵ شیخ عبدالله بلیانی ۳۲۶ شیخ جمال الدین محمد

۳۲۷ موسی بن عمران حیرتی ۳۲۹ خواجہ علی کرمانی ۳۲۹ میرزا نسا بوری
 ۳۳۰ ابو عبد الله ترو عبدی ۳۳۱ ابو عبد الله رود باری ۳۳۲ ابو عبد الله
 ۳۳۳ ابو عبد الله دونی ۳۳۴ ابو عبد الله مؤلی ۳۳۵ ابو عبد الله المقری
 ۳۳۶ ابوالقاسم المقری ۳۳۷ ابو محمد الراسبی ۳۳۸ ابو عبد الله الذینوری
 ۳۳۹ ابوالحسین التیرانی الصغیر ۳۴۰ ابوالحسین بن جعفر ۳۴۱ ابوالحسین
 ۳۴۲ ابوالحسین سرکی ۳۴۳ شیخ محمد ساخری ۳۴۴ شیخ احمد جوال کر
 ۳۴۵ ابوالحسین جلاله روی ۳۴۶ ابوالمظفر ترمذی ۳۴۷ امیر خبہ سفال
 ۳۴۸ شریف محمد عقیلی ۳۴۹ عارف عیار ۳۵۰ ابوالحسین سالبہ
 ۳۵۱ شیخ عمران ثانی ۳۵۲ ابوالحسین مرو الرودی ۳۵۳ ابو حامد دوستا
 ۳۵۴ باب فرغانی ۳۵۵ ابو منصور معمر اصفهانی ۳۵۶ ابویض سراج
 ۳۵۷ شیخ ابوالفضل حسن رخجی ۳۵۸ خالوی نسا بوری ۳۵۹ شیخ ابوالعباس
 ۳۶۰ شیخ احمد اضر ۳۶۱ شیخ ابو علی سیاه ۳۶۲ ابو علی دقاق ۳۶۳ ابو علی الشیبوی
 ۳۶۴ شیخ ابوالقاسم بشر یاسین ۳۶۵ شیخ نعمان رخجی ۳۶۶ شیخ محمد قصاب
 ۳۶۷ شیخ ابوالحسن خرقانی ۳۶۸ شیخ ابو عبد الله داستانی ۳۶۹ شیخ
 ابو سعید بن ابی الحسن ۳۷۰ شیخ ابوالقاسم کرکاتی ۳۷۱ خواجہ مظفر بن
 احمد جلدان ۳۷۲ معشوق طوسی ۳۷۳ امیر علی عبوس ۳۷۴ شیخ ابو عبد
 الرحمن الشلی ۳۷۵ حسین ابن محمد الشلی ۳۷۶ ابوسهل الصعلوکی ۳۷۷

شیخ ابوالقاسم قشیری ۳۷۸ شیخ ابوالعباس شقانی ۳۷۹ ابوالفضل
 محمد بن حسن الخلی ۳۸۰ علی بن عثمان الجلاوی ۳۸۱ خواجہ احمد
 خدام رخجی ۳۸۲ ادیب کندی ۳۸۳ ابوالحسن مثنی ۳۸۴ شیخ
 احمد بن ابی اسرہادی ۳۸۵ شیخ ابو ذرعه رازی ۳۸۶ شیخ ابو ذرعه
 از دیلی ۳۸۷ ابو عبد الله بابوی ۳۸۸ شیخ ابو عبد الله بالکویہ ۳۸۹
 شیخ مؤمن شیرازی ۳۹۰ شیخ اسحق شای ۳۹۱ خواجہ ابوالاحمد ابدا
 جشتی ۳۹۲ خواجہ محمد بن ابی احمد جشتی ۳۹۳ خواجہ یوسف بن
 محمد معان ۳۹۴ خواجہ مودود جشتی ۳۹۵ خواجہ احمد بن مودود
 جشتی ۳۹۶ ابوالولید احمد بن ابی الخنا ۳۹۷ خواجہ عبد الله الصاکر
 مروی ۳۹۸ خواجہ محمد شیبانی ۳۹۹ شیخ ابو عبد الله طاقی ۴۰۰
 شیخ ابوالحسن بشری ۴۰۱ کا کا ابوالقصر بیتی ۴۰۲ کا کا احمد سنبل
 و برادر وی ۴۰۳ محمد خوجه ۴۰۴ ابو منصور محمد انصاری ۴۰۵
 ابو منصور سوخته ۴۰۶ شیخ احمد جشتی و برادر وی ۴۰۷ خواجہ
 اسمعیل جشتی ۴۰۸ شیخ احمد جاجی ۴۰۹ شیخ بوسلمه باوردی ۴۱۰
 ابو علی کتال ۴۱۱ ابو علی ذر کر ۴۱۲ ابو علی بویه کر ۴۱۳ شیخ ابو یزید قزانی
 ۴۱۴ شیخ اسمعیل بربادی ۴۱۵ شیخ ابو منصور کاذر ۴۱۶ اسمعیل
 عباس جیروفتی ۴۱۷ ابو سعید معلم ۴۱۸ شیخ محمد بو حفض کورنی

۴۱۹ شیخ محمود ۴۲۰ شیخ احمد کوفانی ۴۲۱ ابوالحسن بخار ۴۲۲ شیخ ابو
 الیث فوشجه ۴۲۳ محمد عبدالله کاذر هروی ۴۲۴ قرنج ۴۲۵ خواجه
 خیرجه ۴۲۶ ابوعبدالله احمد بنصره الینی ۴۲۷ ابونصر ابی جعفر هروی
 خاند بادی ۴۲۸ سلطان محمد الدین طالب ۴۲۹ ابوعبدالله مختار
 هروی ۴۳۰ شیخ بوز بوزجانی ۴۳۱ شیخ الاسلام احمد الجای ۴۳۲
 شیخ ابوطاهر کرد بیان خلفاء شیخ الاسلام احمد الجای اخواجه امام
 ظاهر الدین بهقی ۴۳۳ خواجه امام صدر الدین علی بیجم ۴۳۴ خواجه ابوبکر
 صالحی ۴۳۵ خواجه امام علی تاییادی ۴۳۶ شیخ اخیر عمر بوزجانی ۴۳۷ سلاوی
 وی ۴۳۸ شیخ احمد ترخستانی ۴۳۹ امام محمد غزنوی ۴۴۰ جمال
 الاسلام تاییادی ۴۴۱ شیخ علی نیشابوری ۴۴۲ شیخ احمد حملبری ۴۴۳
 شیخ ابوالحسن صالح بیان اولاد صلیبی شیخ الاسلام احمد الجای
 ۴۴۴ خواجه برهان الدین ابونصر ۴۴۵ خواجه عبدالرشید ۴۴۶ خواجه جمال
 الدین ابوالفتح ۴۴۷ خواجه صفی الدین محمود ۴۴۸ خواجه قطب الدین محمد
 ۴۴۹ خواجه فخر الدین ابوالحسن ۴۵۰ خواجه نجم الدین ابوبکر ۴۵۱ خواجه
 ضیاء الدین یوسف ۴۵۲ خواجه عماد الدین عبدالحقیم ۴۵۳ خواجه شمس
 الدین مطهر ۴۵۴ خواجه بدر الدین صاعد ۴۵۵ خواجه حمید الدین ۴۵۶
 عبدالله ۴۵۷ خواجه ظهیر الدین عیسی ۴۵۸ خواجه شهاب الدین اسماعیل

بنش خ ۴۴۴



درین زمانه که اهل در نیست
 انهار و درختش بد بواری

هزار طریقه کفتم بنزدک کمر
 لب بهر مینه و قار قمری

بی‌شمار **بهرگاه** که مطالعت کتاب شریف می نمود و از برکات انفاص
 طیبه مشایخ عظام و فیوض رواح مقدسه کرام ایشان قدس الله اراهم
 خوش وقت می بود **جهت** رفع هر شکلی و دفع هر شبهه رجوع بحاشیه
 می بایست نمود **و چون** کتاب و حاشیه هر یک علیحد در مجلدی بود
 تا شرح هر شکلی را بتصحیح در حاشیه یافتی **و بر تو** انوار معانی آن بر
 خاطر تافتی **حواس** جمع نمی ماند **و هر لحظه** از وقت دوری
 افتاد **و قهراً** خاطر فارتی رسید که اگر بجزین کتاب و حاشیه بهم مزین
 شود **و هر شبهه** بشرح خود ملاقی گردد **بحکم قضیه مرضیه** **ترجیح** البحرین
 یلتقیان **اذن** اجتماع بوساطت فکر و نظر که **بینما** بر رخ لایعینان
 کنایت از ان نتایج صواب و فواید بی حساب که **بترجیح** منهما اللؤلؤ
 والمجبان **اشارت** بدان بظهور میرسد **و دفع** و دفع آن تفرقه و
 وصول بجمیع مطلق می شود **و پیوسته** این داعیه در دل یکشت و بر خاطر
 میگذشت **و همچو** که قرار نمی یافت جبه علی الدوام می حاصل در گوش جامیفت
 که **لا یرتج** حتی الیغ **جمع البحرین** و **انصی** حقیباً **تا بعد** از تامل و
 توقف بسیار **والاستحان** **بن المسالی** **لغیر** الغفار **خاطر** بران قرار یافت
 که هر دو کتاب را در یکجا نوشت چنانکه طریق متن و شرح می باشد و
 هر یک را بعلامتی ممتاز کرد علامت متن کتاب را **نهاد** و علامت حواشی

در این کتاب از کلام الله عزوجل

یعنی همان ایشان را برانند الخلیف است
 که غالب می شود
 و در این کتاب از کلام الله عزوجل
 و در این کتاب از کلام الله عزوجل
 و در این کتاب از کلام الله عزوجل



کمنقول از مصد بود **حس** و علامت حاشیه را **ح** و علامت آنچه احیاناً این
 پریشان حال بدان منضم ساخت **ش** ساختن آنکه صدای ندای ذلالت
 ما کنا **شیخ** بکوش هوش برسید و زوارف عوارف التین **رحمة** **من**
عین **نا** و عوارف معارف علینا **من** **لدا** **قاع** **نا** **محصول** **انجام** **ید** **و**
 تمیز این مجموع بر شحات القدس فی شرح نفحات الانس مناسب دید
 و این در سال نصد و پنجاه و پنج بود از هجرت **امید** **بکلام** **اخلاق** **ناظر** **نا**
 آنکه این بچان را کای بدعیی یابد دارند و بتکثیر شاد گردانند **ایته**
و تیک **میتیک** **فاقول** **ومن الله التوفیق** **قال** **العارف** **الفاصل** **الناهی**
و المحقق **الکامل** **الناهی** **فی** **ذل** **کتاب** **المعنی** **بنفحات** **الانس** **من** **حضرات** **القدس**
م **الله** **الرحمن** **الرحیم** **ش** **یعنی** **بنام** **خدا** **وند**
 بخشایشند مهربان تصنیف و تالیف میکنم این کتاب شریف را یعنی مخصوص
 می سازم آنرا بد که اسم وی و شریک نمیکم غیر با وی دران **جبر** **مقتضای**
 اشارت بنویه هر امری ذی بالی که مصدر سازند آنرا بد که اسم وی آن
 امر تمام است و معتد به نیست و پوشیدنیست که پیش علمای بیان مهم
 تقدیم بسم الله و تقدیر تاخیر عامل برای فاده اختصاص بتلاست بد که
 اسم وی سجانه بدان معنی که مخصوص می سازم ابتدا را بد که اسم وی سجانه
 نیکو اسم غیروی **اما** **پیش** **عارفان** **قدس** **الله** **اسرار** **هم** **تقدیر** **تاخیر** **عامل**

اگر کسی که گویند که این کتاب از کلام الله عزوجل است
 من نمی دانم که این کتاب از کلام الله عزوجل است
 من نمی دانم که این کتاب از کلام الله عزوجل است

در این کتاب از کلام الله عزوجل
 در این کتاب از کلام الله عزوجل
 در این کتاب از کلام الله عزوجل

برای آنست که اسم وی سبحانه در حین تقدیر نیز مقدم باشد چنانکه در حین ذکر مقدم است زیرا که پیش ایشان حقیقت تخصیص بتلا با اسم وی آنست که درابتدا چنانکه بزبان نام غیر ذکر کرده نشود بدل نیز غیر وی منظور نکند نه بطریق اثبات و نه بطریق نفی و چون در صورت نفی غیر ملاحظه غیرست و غیر ملحوظی است لایبت لای مختص با اسم او نباشد اما اسم پیش اهل ظاهر از قبیل الفاظ است و ایشان لفظ الله و رحمن را مثلاً اسم گویند پس آنکه گفته اند که اسم عین مستحق است پیش ایشان بر اطلاق خود درست نباشد اما پیش طایفه صوفیه قدس الله اسرار هم اسم عباد است از ذات حق و وجود مطلق باعتبار صفت معین و تجلی خاصی چنانکه مقتضای فرموده ذات باهر تعینی تنها اسمی آمد از جمله اسماء بر این طایفه ذات الهیته را باعتبار صفت رحمت مثلاً یا صفت قدرت یا غیر ذلک اسم گویند و لفظ رحمن و لفظ قادر را اسماء ملحوظه گویند چه این الفاظ اسماء اند مراد اسمها را بدان معنی که مذکور شد و نزد این طایفه اسم عین مستحق است بحسب تحقق و وجود نه بحسب تعقل و مفهوم و اضافه اسم بالله یا لامی است و مراد بان بعضی افراد اسم که از جمله آن الله و رحمن و رحیم است یا بیانی است و مراد این سه نام است بخصوصه که تصریح بدان کرده شد اما اسم مبارک الله علما اختلاف بسیار کرده اند در آن بعضی

گفته اند

اسم مبارک الله علما اختلاف بسیار کرده اند در آن بعضی

گفته اند اسم است مرادات واجب را که مستحق جمیع محامد است و این اسم مشتق است یا از آنکه بفتح لام بمعنی عبد پس الله بمعنی معبود باشد یا از آنکه بکسر لام بمعنی تحیر و عجز عقول و معرفت وی تحیرند و بعضی گفته اند که علم است مرادات مخصوصه را بی ملاحظه معنی از معانی و مشتق نیست اما عارفان قدس الله اسرار هم نیز اختلاف کرده اند بعضی گفته اند اسم ذات مطلق است بی اعتبار صفتی و قیدی و بی اعتبار عدم آن بلکه مجرد از جمیع نسب و اعتبارات تا غایتی که ازین مجزود نیز و بعضی دیگر آن رفتند که علم است مرتبه الهیته را و از اطلاق این طایفه معلوم میشود که این اسم مبارک را بر سه معنی اطلاق می نمایند یکی ذات مطلقه مجزوده از جمیع نسبت حق که از نسبت اطلاق و مجرد نیز و دوم بر مرتبه الهیته که احدیت جمع اسماء فعلیه و وجوبیه است سیم احدیت جمع اسماء فعلیه و انفعالیه و وجوبیه و امکانیه و می شاید که گویند مناسب است که اسم الله در جمله معنی ذات مطلقه باشد بقرینه اضافه اسم بوی و در جمله بمعنی مرتبه الهیته زیرا که احدی نمی باشد مرادات مطلقه را اما صیغه رحمن صفت مشبیه است چون غنیان و رحیم صیغه مبالغه است پیش میبوی و صفت مشبیه است پیش صاحب کثاف رحمن شامل اصول نعم و جلا و ایل و ظواهر آنست و رحیم شامل فروع نعم و ذقایق و بواطن آن بعضی از اهل لغت گفته اند که فعل الله دلالت

اسم مبارک الله علما اختلاف بسیار کرده اند در آن بعضی

اسم مبارک الله علما اختلاف بسیار کرده اند در آن بعضی

بر عظمت وصف کند و فعل دلالت بر و ام آن بر برین تقدیر رحمن دلالت
بر عظمت صفت رحمت کند و رحیم دلالت بر و ام آن و رحمت رحمانه
عام است مؤمنان و کافران و رحمت رحیم خاص بمؤمنانست و رحمت
در لغت رقت قلب و انعطافست که مقتضی تفضل و احسانست و ان از
کیفیات تابعه مزاجست و حق سبحانه از ان منزله است و اطلاق رحمت بر
حق سبحانه باعتبار غایات است که همان تفضل و احسانست و ان از قبیل
افعالست و باعتبار مبادی نیست که آن از قبیل انفعالاتست بر رحمت
حق عبارت از انعام یا از اراده انعام باشد بجهان استعاره فان قدس الله
اسرارهم بآن رفت اند که رحمت وجود است پس اگر اعتبار کرد شود از حیث
وحدت و اطلاق وی نظر بجهتند وی اشتقاق کرده میشود از و رحمن
و اگر اعتبار کرده شود از حیث تخصیص و تخصیص وی نظر بمعلقات وی
اشتقاق کرده میشود از و رحیم و ان جهتست که رحمن را بر رحیم مقدم
آورده جد حیثت اولی وی مقدم است بر ویم وی و نزد اهل ظاهر
تقدم اسم رحمن بر اسم رحیم از جهت تقدم دنیا است بر رحمت آخرت
چنانکه وارد شده که یا رحمن الدنیا و یا رحیم الآخر یا از جهت زیادتی
مثلاً است اسم رحمن با اسم الله در آنکه غیر حق اطلاق میکند دایماً از جمله
اسم رحیم بعضی عارفان گفته اند که الله اسم جامع است ذات قدیم را

از ان وجه که موصوفت بجمع اسماء و صفات از حیثت ظهور او و بطلان
او و هیچ اسم را این عظمت نیست که این اسم را و بمنزله اسماء اعلامست
غیر او را نمی شاید مصنف فرماید ذات حق با تعینات تمام اسم جامع
همی نندش نام لفظ الله و صورت کامل اسم این اسم دان و زین کمال
و رحمن اسم است آن ذات قدیم را از ان وجه که انوار وجود از حضرت
جلال او بر اعیان ممکنات اشراق میکند و این اسم را با غیب هویت
نسبتی نیست از ان روی که غیب هویت است بلکه بحضرت ظاهر مخصوص
است بخلاف اسم الله که غیب و شهادت و ظاهر و باطن را شاملست و
این دو اسم در غایت عزت جلالت قل ادعوا الله او التجرع مصنف فرماید
هست اسم وجود حق رحمن باعتبار العموم لا اعیان رحمتی در کمال لطافت
وسعت استفاد از و رحمتی وسعت قال بعضهم و تسمیه رحیم او
من کونه مختصاً و محضاً لا نه حصص بالرحمة العامة کل موجود
فعم تخصیصه مص فرماید مگر رحمن است حکم اسم رحیم باعتبار
لخصوص و التعمیم هست اسم وجود حق ما مختص بموجب شایسته
بخشد از خوان رحمت القصد طالبان وجود را حصه و در اصطلاح
صوفیه آورده که رحمن اسم حق است باعتبار جمیع اسمائیه در حضرت
الهیته که ازین حضرت فاضل میکند وجود را و هر چه شایع وجود است از کمال

کذا فی تفسیر کمال فی شرح
ذات حق

بر جمیع ممکنات **و رحیم** اسم حق است باعتبار رفیعان کالات معنوی
 بر اهل ایمان چون معرفت و توحید **و رحمت** امتنانیه این رحمت رحمانیه
 است که مقتضای نعم سابقه است بر عمل قوله تعالی **و رحمتی وسیعت کل شیء**
و رحمت وجوبیه این رحمت رحیمیه است که موعوده محسان است قوله
 تعالی **این رحمت الله قریب من المحسنین** و این رحمت داخل است در
 امتنانیه زیرا که وعده رحمت بعمل محض مشت است **اللهم انعم و انت**
خیر الراحمین **و قصد** یک کتاب بعد از تسمیه بتجید برای موافقت
 بکلام مجید **و حمد** پیش علماء ظاهرشای است بر جمیل بر قصد تعظیم
 و تجلیل **و در عرف** این طایفه حمد ظاهر کمال محمود است بصفات جمیل
 و لغوت جلال بر سبیل تعظیم و اجلال **و مصدر** حمد مصدر تکرار
 مجلس اشارت بانست که جنبه مفهوم حمد مختص بحضرت است و در
 جمیع مراتب حامدیت و محمودیت او است **اوست** که بزبان هر حامدی
 شنای خود می سراید **و در لباس** هر محمود کمال و جمال خود می نماید
 و چون در هر مقام محمود علیه چیزی باید که مناسب آن مقام باشد
 بنا بر آن مصنف علیه التمجید گفت **الحمد لله الذي جعل مرائی قلوب**
اولیایه تجالی جمال و جبریه الکریم **ش** سپاس و ستایش رخسار است
 که گرد این است آینه ای قلوب اولیای خود را جلوه گاه جمال ذات کریم

خود یعنی

خود یعنی ذاتی که مرضیه است در حسن و جمال خود بینال وجه کریم ای
 مرضی فی تعابیه و فواید **و الا** **خ** منها علی صفای و جوهیم لواجب
 القدریم **ش** و تاملان و پیدا کرده ازان اینها بر صفای رویهای آن
 اولیا لواجب نور قدیم خود را صفای جمع صفا است و صفا در لغت یک
 سوی روی و یک سوی و در ذاکو بیند و لواجب جمع لایحه است مأخوذ
 از لوح که در لغت بمعنی تابیدن است و پیدا شدن و معلوم ازان اینجا
 معنی لغوی است و در اصطلاح این طایفه آنچه از نور تجلی ظاهر شود
 آنرا لایحه گویند و آنچه از وی زود پویند شود آنرا بادیه گویند **فکا**
 اطلاق کنند لایحه را بر چیزی که ظاهر شود در حال مثال همچو
 ظاهر شدن حال ساریم عمر راضی الله عنه و این از قبیل کشف صورت
 و معنی و لا کشف معنوی است که حاصل است از جناب قدس **مضاد** و
بجفت اذار و اذکر الله **ش** پس کشتن اولیا بحیثی که چون دید
 شوند یاد کرده شود خدای **مصل** شان **الی** ما روی **انه** قبل یا رسول الله
الله من اولیاء الله قال **صلی الله علیه و سلم** **الذین** اذار و اذکر الله
سجانه **ش** یعنی این اشارت بانکه روایت کرده اند که صحابه گفتند
 ای پیغمبر خدای کیستند اولیای خدای رسول علیه الصلوة والسلام
 گفت اولیا آنکسانی اند که چون دیدن شوند یاد کرده شود خدای یعنی

از این صفت
 ظاهر است که
 ظاهر است که
 ظاهر است که

در این حالت
 در این حالت
 در این حالت

چون کی ایشان را بیند یاد کند خدای تعالی را گفته اند مراد سمت و علامت
 بهجوتهم فی وجودهم **م** والصلوة علی افضل من ارتفع جحبا لکون عن
 بصیرت بصرهم **ش** و درود و رحمت بر فاضل ترین کسانی که برافتاده است
 حجابهای کون از بصیرت های ایشان **م** و انکشف سیرت بر او وجوده
 الساری فی کل علی سرایهم **ش** و آشکارا است و پیدا شدن سیرت ساری بودن
 وجود او که ساریت در کل موجودات بر سر ایشان چنانکه ظاهر معنی
 آیه کریمه ایمانا قولوا فثم وجاه الله افاده آن میکند و معنی آیه آنست
 که هر جا روی آوردند آنجا وجه و وجود خدای است غرض آنست **م** مراد بر این
 وجود وی سبحانه در همه عموم تجلی اوست موجودات را ظاهر و باطن
 پس هیچ چیز را در هیچ مرتبه پی وی تحقق نتواند بود **م** فساد او فی الوجود
 الا آياته **ش** پس ندیدند آنان که حجب کون از بصیرت بر ایشان برافتاده
 و سر بر این وجود او در کل موجودات بر سر ایشان منکشف شد در وجود
 سکر او و اولین دو نوع می باشد یکی آنکه کثرت مخفی گردد در وحدت یعنی
 نه باید در غلبه معنی وحدت **دویم** آنکه وحدت داد کثرت یابد و کثرت
 و صورت وحدت یابد چنانکه میگوید **م** نقش که بر تخت هستی پیدا
 آن صورت آن کس است کان نقش آراست **م** و ظاهر آیه کل شیئی ما الا لا
 وجهه که میندایخت یعنی هر چیز زانی و هالاک است بالفعل مگر وجه وجود

الانکشاف و التجلی
 و التوحید و التکلیف
 و التمسک بالحق و التمسک بالبرهان

تعالی و ظاهر آیه کل شیئی ما الا لا کنه یعنی مراکن
 که بر روی زمین است معدومت بالفعل و باقی است وجه و وجود
 پروردگار تو صاحب صفات قهر و لطف در حدیث نبوی وارد است
 که مرخدای با هفتاد هزار حجاب است از نور و ظلمت بعضی گفت اندر مراد
 از این حجب امور کونیه است نورانی روحانی است از عقول و نفوس
 و ظلماتی جسمانیات و بعضی گویند مراد بحجب نورانی صفات جمیع
 آدمی است چون علم و یقین و غیرها و بحجب ظلماتی صفات ذمیمه چون
 جهل و ظن و رسوم و عادات و غیرها و بعضی گویند که آن حجب اسما
 و صفات حق اند نورانی چون ظهور و لطف و جمال و ظلماتی چون بطون
 و قهر و جلال و اگر این حجب منکشف شود احدیت ذات از پرده عزت
 بتابد اشیا بکلی متلاشی و ناپدید شوند **م** و علی آله الطیبین **ش**
 و بر اهل بیت و که نیز پاکیزگان اند **م** آل راضل اصل بوده مختص است بکسی
 که او را قدر و مرتبه باشد و آل مراد اهل بیت اوست و مراد بیت النبیست
 نه بیت سکنی و آن قبیله را گویند که بوی نسبت کرده میشود و کاه ال
 گویند و اهل و اتباع خواهند گفتوله تعالی من ال فرعون ای اهل و اتباع
 و کاه ازاله و نسل خواهند و کاه نفس انکر خواهند قوله تعالی من
 ترک ال مؤمنی و آل هارون ای نفسها و اهلها حقیقت است در زوجة

قوله تعالى سَارِبًا فِيهِ اي زوجه و در عرفا اهل هر کس است که در عيال
 و نفقه او باشد اما ال محمد صلی الله علیه و علیه اجمعين علماء ادران
 اختلاف بعضی گفته اند مراد از واج طاهرت وی ند و ظاهر تفسیر آیه
إِنَّمَا يَرْثُكَ اللَّهُ اینست و بعضی گفته اند مراد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و ظاهر
 و حسن و حسین است رضی الله عنهم لقوله علیه السلام اللهم من لا اله الا انت
بیت و بعضی گویند مراد باک وی بنی هاشم اند که اقربای وی اند و بعضی
 گویند آنان اند که صدقه برایشان حرام است و آن آل علی و آل عباس و آل
 جعفر و آل عقیل اند و بعضی گویند کسانی اند که مال کار ایشان بوی باز
 گردد و بعضی گویند اصحابی که منسوب بوی و متابع وی اند و بعضی
 گفته اند که آل و بیامت وی اند و بعضی گویند آل و بی مؤمنان متقی اند
 لقوله علیه السلام ال محمد کل تقی اما عارفان قدس الله اسرارهم گفته اند
 که آل محمد اهل و قرابتان وی اند و قرابتی بر چند نوعست یکی قرابتی صوتی
 و آن بر دو وجه است طینی و آن سادات و شرفا راست و دینی و آن علماء
 صلحا و سایر مؤمنان است و دوم قرابتی معنوی و آن از روحیه نیز گویند و
 انگسانی را باشد که در اخلاق احوال و افعال متابع آنحضرت اند و در پی
 روی قدم بر قدم وی دارند و قول رسول علیه السلام که التمائم متا
 اهل البیت اشاره بدین قرابتی است سیم قرابتی جامع مردم و نوع را و

صلی الله علیه و سلم

و هر که ویر این نسبت درست شود وی خلیف و قائم مقام آنحضرت
 خواهد پیش از وی بوده باشد چون اکابر انبیا و خواص بعد از وی چون
 ائمه هدی و کمال اولیا رحمهم الله و اصحابه الطاهرین و علی بن ابی طالب
و تبع تابعین اجمعین الی یوم الدین ش و برادران او که با کان اند
 و بر انگسانی که پی روی کرده اند پی روان ایشان از همه قابر و جزا
 بعد ازین مذکور خواهد شد که افاضل مسلمانان از ابدال رسول
 علیه السلام غیر از صحابه نامی دیگر نبوده در آن عصر زیرا که هیچ فضیلتی
 بالاتر از صحبت نیت و در عصر دوم کسانی را که بصحبت صحابه رسید
 بودند تابعین نام کردند و برین قیاس تبع تابعین رحمهم الله
 و بعد از آن عقد صحبت بر طرف شد خواص اهل اسلام را از آنها
 و بعد از نام کردند و چون اهل بدعت در میان مردم پیدا شدند
 و هر کسی خود را از اهد و عالمی گفت خواص اهل ملت را که رعایت انفس
 را لازم گرفته بودند و دلهای خود را از گرد غفلت محافظت میکردند
 صوفیه نام نهادند و این نام بر ایشان پیش از آن بود که از هجرت
 دویست سال تمام گذشته باشد و اختلاف علماء محدثین و
 اصولیین را در معنی صحابی علماء محدثین رحمهم الله گفته اند
 که صحابی کسی است که رسول علیه السلام را دید و بوی ملاقات

ایشان را و پیوسته یکی در میان

کرده در حال اسلام و بر اسلام از دنیا رفته باشد و اختلاف
 در آنکه ملاقات در زمان ظهور نبوت شرط هست یا نه بعضی
 گفته اند که شرط نیست پس مثل دُرَّة بن نوفل و حجیه بن راهب
 و زید بن عمرو بن نفیل صحابی باشند اما اظهرا آنست که شرط است
 و این اختلاف است که ملاقات در حال عقل و بلوغ و تمیز باید یا نه
 بسیاری از متأخران شرط نکرده اند و اطفالی را که رسول علیه السلام
 ایشانرا تحنیک کرد، چون عبدالله بن حارث بن نوفل و عبدالله بن
ابیطاهر نصاری و غیره صحابی داشته اند و مؤید این قولست
 آنکه این حدیث محمد بن ایوب کبر از صحابی شمرده اند و وی پیش از
 وفات رسول علیه السلام به ماه و چند روز متولد شده اما علمای
 اصولیین رحمهم الله گفته اند صحابی کسی است که صحبت و مجالست و
 بار رسول علیه السلام دور کشیدن باشد و خدمت و یرالازم کوفته باشد
 و اتباع و اخذ اثار و اقوال و افعال وی کرده باشد پس جماعتی که یکبار
 یاد و بار بوی ملاقات کرده باشند صحابی نباشند و بعضی شرط کرده اند
 که با کسی که یکبار بوی صحبت داشته باشند یا یک غزن بغزافته باشند
 و این قول ضعیف است زیرا که خبر برین عبدالله بن جلی و امثال وی زو خود
 که در سال اخیر ایمان آورده اند با اتفاق آمده از جمله صحابه اند

و این اختلاف است که صحابی محصل است به پنج آدم یا شامل صلائی که
 و چون نیز هست اما اظهرا آنست که شامل جن هست و شامل مکان نیست
 زیرا که آنحضرت بجن مبعوث است و بملک مبعوث است و الله اعلم
م اسامع میگوید پای شکسته را و نیز خمول و کم نامی عبدالحق
 بن احمد الجعفی ثبت الله علیه الصدق و الصادق و المتوکل و العجل
 و الاعتقاد یعنی ثابت دارد حدای و را برده راستی و سداد
 و قصد بوی حق در عمل و قول و اعتقاد پوشیده نیست آنکه مصطفی
 التیمه بنا بر هضم نفس خود را بجمول و کم نامی نام برده و الا شهرت وی
 بنضایل و کمالات علیه و فواصل و حالات سینه اظهر من الشمس و این
 من الامم است بطبع فتاد و ذهن و قادی برعات خلایق فایز بود
 و بعد و فضل و عرفان بر اصل زمان خود سابق شعر و شاعری اگر
 چه بظاهر فضل و کمال وی می نمود استاد حقیقت سائر احوال و ی
 بود و قیاب کمال وی در رسوم علوم ظاهر ظاهر بود و در متون
 علوم باطن مبتکر تحقیقات که در علم تصوف نموده و تصنیفات که در آن
 علم و غیر آن فرموده بدان لطافت و عذوبت کسی را اتفاق نیفتاده
 و در هر یک از آن کتب را در تحقیق و تدقیق را داده انتساب وی در
 تصوف بسلسله نقشبندی است از ادب وی بحضرت مولانا بعد

و این اختلاف است که صحابی محصل است به پنج آدم یا شامل صلائی که
 و چون نیز هست اما اظهرا آنست که شامل جن هست و شامل مکان نیست
 زیرا که آنحضرت بجن مبعوث است و بملک مبعوث است و الله اعلم

المسلة والدين الكاشغري است که از اصحاب مولانا نظام الدین خاموش
 است و وی از اصحاب خواجه علاء الدین عطار و وی از اصحاب خواجه
 بزرگ بهاء الدین نقشبند قدس الله اسرارهم ولادت وی در ولایت
 جام بقصبة خجند بوده نماز خفان بیت و سیم شعبان در تاریخ سنه
 سبع و ثمان مائه و وفات وی در بلد هرات بتاریخ سنه ثمان
 و متعین و ثمان مائه قبری در سرخیابانک مدتی حق وی بهشت
 و یک سال بعد بود که شیخ اسام عالم عارف ابو عبد الرحمن محمد بن حسین
 السلمی الشافعی قدس الله تعالی روحه سلمی بضم سین و فتح
 لام مخففة منسوبت بکنیم که از قبایل غربت **ش** وی صاحب
 نقب بر حقایق است و تصنیفات دیگر دارد بسیار بزرگوار بوده و پدرش
 از کبار مشایخ است و جد وی نیز از اکابر این طایفه بوده و وی
 غیر ابو عبد الرحمن السلمی التابعی است که یکی از اعلام تابعین و مشاهیر
 بوده و صحبت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه دریافت و از وی حدیث
 استماع کرده و نام وی عبد الله بن حبیب بن دیمعه السلمی الکوفی
 است همچنین است در جامع الاصول در بیان سیر و احوال مشایخ
 طریقت قدس الله تعالی ارواحهم که کبرای دین و عظمای اهل یقین
 اند و جامع اند میان علوم ظاهری و علوم باطنی کتاب جمع کرده است

و آثار طبقات الصوفیه نام نهاده و آنرا پنج طبقه گردانیده و طبقه
 رابعه است از جماعتی داشته که در زمان واحد یا از من متعاده انوار
 ولایت و آثار هدایت از ایشان نموده و سفر و رحلت مریدان و مستفیدان
 بایشان بوده و در هر طبقه بیت تن از مشایخ و ائمه و علمای این طائفه
 ذکر کرده **ش** برین تقدیر در کتاب طبقات الصوفیه ذکر صد کس ازین
 طایفه علیه کرده است **م** و بحسب اقصای وقت و مقام از کلمات قدس
 و شمایل مرصیه ایشان آنچه دلالت میکند بر طریقت و علم و حال و سیرت
 ایشان در بیان آورده و حضرت شیخ الاسلام کھنکلا نام ناصر الاصفهانی
 قاضی البدع ابو اسماعیل عبد الله بن محمد الانصاری الهروی قدس الله
 تعالی روحه از ادراجال صحبت و مجامع تذکیر و معظمت اهلای فرموده
 اند و سخنان دیگر بعضی از مشایخی که در آن کتاب مذکور شد و بعضی
 از اذواق و مواجید خود را بر آن می افزوده **ش** و جماعتی دیگر از ائمه و مشایخ
 را قدس سرهم ذکر کرده و ایشان را از طبقه سادس داشته **م** و یکی از محبان
 و مریدان آنرا جمع می کرده و در قید کتابت می آورده و الحق آن کتابت
 لطیف و مجموعه شریف مشتمل بر حقایق و معارف صوفیه و دقایق و
 لطایف این طایفه علیّه اما چون زبان هروی قدیم که در آن عهد موجود
 بوده وقوع یافته و تصحیف و تحریف نویسندگان بجای رسیدن که در

ظهور

السنة

بسیاری از مواضع فهم مقصود به سولت دست نمی دهد و ایضا مقصود
 بر آنکه بعضی مقدمان و از آنکه بعضی دیگر و ذکر حضرت شیخ الاسلام
 و معاصران وی و متاخران از وی خالیت بارها در خاطر این فقیر
 می کشد که بعد از روح و طاقش در کتب و تقریر آن کوشش نماید و آنچه
 معلوم شود بعباری که متعارف روزگار است در بیان آورد و آنرا که
 فهم نشود در حجاب ستر و کتمان بگذارد و از آنکه معتبر دیگر سخنان حیدر
 و معارف شیخ اصفافان کرده بر لوح بتیان نکارد و شرح احوال
 و مقامات و معارف و کرامات و تاریخ و ولادت و وفات جماعتی که در آن
 کتاب مذکور شد بآن مضمّن کرد است اما بواسطه وفور عایق و بجموع
 عواین میسر نمی شد تا آنکه در تاریخ ۱۱۸۱ هجری و شانزین و ثمانین
 محب درویشان و معتقد معقدا ایشان آن از همه شغل و بر فقر
 نظام الدین امیر علوشیر اعزّه الله تعالی بقرض بوله و وقفه لسلوک طریق
 و وصوله که بطوع و اختیار از اعلی مراتب جاه و اعتبار اعراض نموده و به
 قدم تسلیم و رضا بر سلوک جاده فقر و فنا اقبال فرموده ازین فقر مثل
 آن صورتی که بر دل گذاشته بود و در خاطر متکین گشته است دعا کرده آیه
 قدیم صورت متحدید یافت و دغدغه سابق سمت تقویت و تاکید
 پذیرفت لاجرم بصدق ممت و خلوص طوبیت در امضای آن نیت

و استغناء آن آمیخت شروع افتاد مامول از مکالم اخلاق و مراسم
 اشتقاق مطالعه کتدکان آنکه چون ایشان از زمین انفسا طینه اولیا الله
 و فیض روح مقدس ایشان وقت خوش کرد و شک نیست که هر تکلّف
 که بجهت ایت زرقایق لطیفه انسانی و بیضه بشریت وی بالکلیه فاسد
 نکشته از سخنان این طایفه قدس الله تعالی سرارم متاثر کرد و خطوا
 که جمع سخنان ارباب جمیع در زمان جمعیت حضرت جامع باشد بنا
 بر آنکه حال تکلم در کلام ساریت ش زیرا که گفته اند تکلم از کلام خود
 حیدریت پر حال وی در کلام وی باشد و دلیل بر آنکه در وقت
 جمعیت بوده آنکه روزی فتیر ش یعنی حضرت محمد و منا و مولانا
 کمال السله والدین عبدالغفور ج خدمت ایشان قدس تر ش یعنی
 حضرت مصطفی الخیر در آمد و ایشان بتالیف این کتاب مشغول
 بودند و از صحبت خالق شکایت کرد فرمودند که خلق خدای را از عالم
 بیرون نمی توان کرد تحصیل نسبت جمعیت بروحی پیدای باید کرد
 که صحبت خلق در این کن بصره نکند بلکه هیچ شغلی مزاحم وی نکرد
 بعد از آن فرمودند که صفحه یا ورقی نوشته می شود و در نسبت هیچ
 فتوری نی و قلم بطریق عادت جاری فرمودند که بعضی کبریا قدس
 الله سرارم گفت اند که نسبت جمعیت یا سخن گفتن جمع نمی شود و

ابو هاشم الصوفي ٨٤	ذو النون مصري ٨٣	اسرافيل ٨٢	ابو الاسود مكي ٨١
ابو الاسود راعي ٨٤	ابو يعقوب هاشمي ٨٣	وليد بن عبد الله السقا ٨٢	فضل بن عياض ٨١
يوسف اسباط ٨٤	معروف كرخي ٨٣	ابو سليمان داراني ٨٢	داود بن احمد داراني ٨١
ابو سليمان داود بن هريز ٨٤	ابراهيم بن ادهم ٨٣	ابراهيم بن معدلوي ٨٢	ابو حارث الاولاسي ٨١
ابراهيم سنتيه ٨٤	ابراهيم رباطي ٨٣	ابراهيم اطروش ٨٢	ابراهيم صناد ٨١
ابراهيم آخري صغير ٨٤	ابراهيم آخري كبير ٨٣	محمد بن خالد آخري ٨٢	ابراهيم بن شمس مرند ٨١
فتح بن علي الموصل ٨٤	فتح بن شخرف المزوري ٨٣	بشر بن عبد الرحمن بجاني ٨٢	بشر الطبر سيني ٨١
قاسم حربي ٨٤	شقيق بن ابراهيم بلخي ٨٣	داود بلخي ٨٢	حارث بن اسديجاني ٨١

ابو تراب نخعي ٨٥	ابو تراب رملي ٨٤	ابو حاتم عطار ٨٣	سري سقطي ٨٢
علي بن عبد الحميد الغضائري ٨٤	ابو جعفر سنان ٨٣	احمد بن خضرويه ٨٢	يحيى بن معاذ رازي ٨١
خلف بن علي ٨٤	ابو يزيد بيطاي ٨٣	ابو علي سدي ٨٢	ابو حفص حاراد ٨١
ابو محمد حاراد ٨٤	ظالم بن محمد ٨٣	ابو مزاحم شيرازي ٨٢	عبد الله بن باوردي ٨١
حماد بن قضا ٨٤	ابو الحسن باروسي ٨٣	منصور بن عمار ٨٢	احمد بن عاصم انظاكي ٨١
محمد بن منصور طوسي ٨٤	علي بن علي ٨٣	حاتم بن عنوان اصم ٨٢	احمد بن ابي لجوازي ٨١
عبد الله بن خنيق ٨٤	سهل بن عبد الله تقري ٨٣	عباس بن حمزه بيشاهوري ٨٢	عباس بن يوسف الشكل ٨١
عباس بن احمد شاعر ٨٤	ابو حمزه خراساني ٨٣	ابو حمزه بغداددي ٨٢	حمزه بن عبد الله علوي ٨١



زهرن مغربی ۴ ۱۳۴	عرون الوثابة ۴ ۱۳۲	میون مغربی ۹۹ ۱۳۱	سعدون محبون ۱۰ ۱۳۱
عطابن سلیمان ۱۱ ۱۳۳	علی بن سهل اصفہانی ۱۳ ۱۳۳	محمد بن یوسف البتانی ۱۰۳ ۱۳۳	محمد بن فان ۱۰۲ ۱۳۳
سہل بن علی مرزوی ۱۰۵ ۱۳۵	علی بن حمزہ اصفہانی ۱۳ ۱۳۵	علی بن شعیب القفا ۱۰۲ ۱۳۳	علی بن موفق بغدادی ۱۰ ۱۳۷
ابو احمد قلونی ۱۰۹ ۱۳۶	ابوالغریب اصفہانی ۱۰ ۱۳۸	ابوعبدالله قلونی ۱۱ ۱۳۸	ابوعبدالله بن بشار ۱۱ ۱۳۹
ابوعبدالله خاقان صوفی ۱۰۳ ۱۴۰	ابوعبدالله بصری ۱۱۳ ۱۴۰	ابوعبدالله النجری ۱۱۵ ۱۴۰	ابوعبدالله الحضری ۱۱۴ ۱۴۳
جعفر بن البرقع ۱۱۹ ۱۴۳	علی بن بشار صوفی ۱۱۳ ۱۴۳	محمد بن فضل لمنی ۱۱۹ ۱۴۵	محمد بن علی حکیم ترمذی ۱۱۳ ۱۴۵
علی بن بکار ۱۲۱ ۱۴۷	ابوعبدالله عباسی ۱۲۳ ۱۴۸	ابوعبدالله الحضری ۱۱۳ ۱۴۹	ابوعبدالله سالمی ۱۰۲ ۱۴۹
ابوطالب مکی ۱۲۵ ۱۴۹	ابوعبدالله چاپارو ۱۲۵ ۱۴۹	ابوبکر ورق ۱۱۰ ۱۴۲	ابوالقاسم رازی ۱۲۳ ۱۴۳

ابوسعید خرازمی ۱۱۰	احنف الہادی ۱۱۳	ابوشعیب المتنع ۱۱۳	ابوعتال علوان مغربی ۱۱۳
حماد قرشی ۱۱۶	ابولکین نوری ۱۱۶	سیدنا طایفہ جندبغدادی ۱۱۸	ابوجعفر بن النکر بنی ۱۲۱
کمش بن لکین الہادی ۱۲۳	عمرو بن عثمان مکی ۱۲۳	شاہ شجاع کرمانی ۱۲۴	ابوعثمان حیری ۱۲۵
ذکرہ بن دلویت ۱۲۶	ذکرہ بن یحیی المروسی ۱۲۶	زیاد کبیر ہمدانی ۱۲۶	ابوعثمان مغربی ۱۲۶
ابوطالب اخیمی ۱۲۷	طہ بن محمد ۱۲۷	ابوالعباس بن مروق ۱۲۸	ابوالعباس بن مورن ۱۲۸
ابوعبدالله مغربی ۱۲۹	ابوعبدالله نیا جی ۱۳۱	ابوعبدالله انطاک ۱۳۱	ممشاد ویو ری ۱۳۱
الحسن بن علی الموحی ۱۳۳	احمد بن ابراہیم الموسی ۱۳۳	رویم بن احمد ۱۳۳	یوسف بن حسین رازی ۱۳۵
عبدالله بن حاضر ۱۳۷	ثابت بغدادی ۱۳۸	ابوثابت رازی ۱۳۸	سمون محبت الکذاب ۱۳۸

ابوالعباس بن عطاء ١١٠	ابوالعباس مزني ١٤٢ ١٨١	ابوالعباس ازريزي ١٤٢ ١٨١	ابوالعباس دينوري ١٠٤ ١٨٢
ابوالعباس احمد بن يحيى شيرازي ١٧٣	ابوالعباس باوردي ١١٣	ابوالعباس بردي ١٠٥ ١٨٣	ابوالعباس التياري ١١٣
عبدلولوحد بن علي التياري ١١٣	ابوالعباس سهرودي ١١٣	ابوالعباس زناوندي ١١٥	اخى فرح زنجاني ١١٥
ابوالعباس نسائي ١٠٢ ١١٦	ابوالعباس بن نعمان ١٠٢ ١١٦	ابوالعباس حمز بن محمد ١٠٢ ١١٦	حسين بن مفصولي ١١٧
عبدالمالك اسكاف ١٨١	ابراهيم بن فائذ اواحد ١٠٧ ١٨٩	فارس بن عيسى بغدادجي ١٠٧ ١٩١	احمد بن شيان بن منصور ١٩٢
ابونصور كاو كلاه ١٠١ ١٩٢	ابوعمر مشتي ١٠٣ ١٩٣	محمد بن حامد ترمذي ١٠٣ ١٩٣	عبدالله بن محمد خراساني ١٠٣ ١٩٣
بنان بن محمد خالد ١٠٥ ١٩٥	اسحاق بن محمد خالد ١٠٥ ١٩٥	بنان بن عبدالله ١٠٥ ١٩٥	شيان بن علي ١٠٥ ١٩٥
ابوالحسن مزني ١١٩	ابوالحسن صانعي ١١٩	ابوالحسن صبيحي ١١٩	ابوالحسن سيوطي ١١٩

ابوالقاسم حكيم مرقاني ١٢٣	بكر نغدي ١٢٣	صالح بن مكثوم ١٢٣	ابودر ترمذي ١٢٣ ١٤٣
هاشمي نغدي ١٢٣ ١٤٣	محمد بن حسن جوهر ١٢٣ ١٤٥	ابوبكر كاي ١٢٥ ١٤٥	ابوعلي جور جاني ١٢٥ ١٤٥
محمد ١٤٦	واحد بن ابي لورد ١٢٥ ١٤٦	طاهر مقديسي ١٢٥ ١٤٦	ابوعقوب سوي ١٢٥ ١٤٦
ابوعقوب نرجوري ١٤٦	ابوعقوب الزيات ١٢٥ ١٤٦	احمد بن وهب ١٢٥ ١٤٦	ابوعقوب مزايلي ١٢٥ ١٤٦
ابوعقوب افطحي ١٢٥ ١٤٦	ابوعقوب بن زيري ١٢٥ ١٤٦	ابوعقوب مذكوري ١٢٥ ١٤٦	ابوعقوب ميداني ١٢٥ ١٤٦
ابوعقوب خراساني ١٢٥ ١٤٦	ابوعقوب كوري ١٢٥ ١٤٦	اخير فتاح ١٢٥ ١٤٦	محمود بن محمود ١٢٥ ١٤٦
محمود بن محمد ١٢٥ ١٤٦	ابراهيم لخواسي ١٢٥ ١٤٦	ابراهيم بن عيسى ١٢٥ ١٤٦	ابراهيم بن نابت ١٢٥ ١٤٦
ابومحمد خريزي ١٢٥ ١٤٦	غاثم بن سعد ١٢٥ ١٤٦	غياث بن قندي ١٢٥ ١٤٦	غياث بن الموسوي ١٢٥ ١٤٦

ابو بكر الرازي الجلي ٢٨٩ ٢٦٢	ابوبكر فاليزيان ٢٩٩ ٢٦٢	ابولحسن الخصري ٢٩١ ٢٦٢	ابولحسن بن سمعون ٢٩٢ ٢٦٢
ابونصر الختان ٢٩٣ ٢٦٥	ابولحسن سوهان ازن ٢٩٣ ٢٦٥	شيخ احمد حزاني ٢٩٥ ٢٦٥	جهم رقي ٢٩٤ ٢٦٥
ابولحسن الارمني ٢٩٧ ٢٦٥	ابوعبدالله بن خفيف شرازي ٢٩٧ ٢٦٥	ابولخير بالكي ٢٩٩ ٢٦٥	ابوبكر التعراي ٢٩٩ ٢٦٨
ابومحمد العتاي يدي ٣٠١ ٢٦٨	ابوجعفر لخداي ٣٠٢ ٢٦٩	هشام بن عبدان ٣٠٣ ٢٦٩	ابوخرو ٣٠٤ ٢٦٩
عبد الرحيم اضطخري ٣٠٤ ٢٧١	مؤمل الخصاص ٣٠٤ ٢٧٣	علي بن ثاوية ٣٠٧ ٢٧٣	ابوبكر الا سكاف ٣٠٨ ٢٧٣
ابوالضحاك ٣٠٩ ٢٧٣	ابومحمد لخفاف ٣١٢ ٢٧٥	حسن بن ثاوية ٣١١ ٢٧٦	ابوجعفر لخفاف ٣١٢ ٢٧٦
عبد الله القصار ٣١٣ ٢٧٥	ابراهيم المعول ٣١٣ ٢٧٧	ابوطالب خزرج ٣١٥ ٢٧٨	ابوعلي وارجي ٣١٤ ٢٧٩
ابوالفضل جعفر الجعدى ٣١٧ ٢٨٠	ابوالقاسم قصرى ٣١٨ ٢٨٠	عبد العزيز حزاني ٣١٨ ٢٨١	ابولحسن حكيمى ٣٢٠ ٢٨٢

عبد الله خلادر ازي ٣٥٥ ٢٦٣	عبد الله مقدي ٣٥٥ ٢٦٣	عبد الله نباذاني ٣٥٥ ٢٦٣	ابولخير يتاني ٣٥٥ ٢٦٣
ابولخير حبشي ٣٥٦ ٢٦٧	ابولخير عشقلاني ٣٥٦ ٢٦٧	ابولخير حمصى ٣٥٦ ٢٦٨	ابراهيم بن شيان ٣٥٦ ٢٦٨
ابوزيد مزنغري ٣٥٩ ٢٦٩	ابراهيم الزقي ٣٥٩ ٢٦٩	ابراهيم الجلي ٣٥٩ ٢٦٩	ابراهيم دهستاني ٣٥٩ ٢٦٩
ابراهيم مرشيد ٣٥٩ ٢٦٩	ابراهيم نازوتيه ٣٥٩ ٢٦٩	مظفر كرنا شاهي ٣٥٩ ٢٦٩	ابولحسن بنان ٣٥٩ ٢٦٩
ابولحسن فارسي ٣٥٩ ٢٦٩	ابوالاديان ٣٥٩ ٢٦٩	ابوجعفر محمد عليان ٣٥٩ ٢٦٩	ابوعبيد الامري ٣٥٩ ٢٦٩
ابوعروا لز جارجي ٣٥٩ ٢٦٩	ابراهيم بن يوسف زجاجي ٣٥٩ ٢٦٩	جعفر الخلدي ٣٥٩ ٢٦٩	ابولحسن شنجي ٣٥٩ ٢٦٩
بندار بن الحسين ٣٥٩ ٢٦٩	ابوعروا بن محمد سلي ٣٥٩ ٢٦٩	عبد الله بن محمد شعراي ٣٥٩ ٢٦٩	ابولحسن التيرواني ٣٥٩ ٢٦٩
ابولحسن قراي ٣٥٩ ٢٦٩	ابوسليمان نيلي ٣٥٩ ٢٦٩	ابوسليمان خراص مغربي ٣٥٩ ٢٦٩	ابوالقاسم نصرا بادي ٣٥٩ ٢٦٩

ابو حامد دورستان ۳۳۵	باب فرغانی ۳۳۶	ابو منصور اصفهان ۳۳۷	ابو نصر سراج ۳۳۸
شیخ ابو الفضل حسن رخی ۳۳۹	خالوی نیشا بودی ۳۴۰	شیخ ابو العباس قصاب ۳۴۱	شیخ احمد نصر ۳۴۲
شیخ ابو علی سیاه ۳۴۳	ابو علی دقاق ۳۴۴	ابو علی الشبو بی ۳۴۵	شیخ ابو القاسم نیرایین ۳۴۶
شیخ لیمان سرخس ۳۴۷	شیخ محمد قصاب ۳۴۸	شیخ ابوالحسن خرقانی ۳۴۹	شیخ ابو عبد الله داستانی ۳۵۰
شیخ ابو سعید بن ابی الحسین ۳۵۱	شیخ ابو القاسم کرکانی ۳۵۲	خواجہ مظفر بن احمد جلدان ۳۵۳	معشوق طوسی ۳۵۴
امیر علی عبو ۳۵۵	شیخ ابو عبد الرحمن التلمی ۳۵۶	حسین ابن محمد التلمی ۳۵۷	ابو سهل الصقلو یکه ۳۵۸
شیخ ابو القاسم فتیری ۳۵۹	شیخ ابو العباس تقیانی ۳۶۰	ابو الفضل محمد بن حسن التلمی ۳۶۱	علی بن عثمان الجلاوی ۳۶۲
خواجہ احمد سرخس ۳۶۳	ادیب کناری ۳۶۴	ابو الحسن مثنی ۳۶۵	شیخ احمد بخارا استرآبادی ۳۶۶

شیخ ابو علی حسین اکار ۳۶۷	شیخ ابو اسحاق الکازرونی ۳۶۸	شیخ روزبه بقلی ۳۶۹	ابوالحسن کردویه ۳۷۰
شیخ عبد الله بلیانی ۳۷۱	شیخ جمال الدین محمد با کلنجار ۳۷۲	موسی بن عمران حیرتی ۳۷۳	خواجہ علی بن حسن کرمانی ۳۷۴
میر نشاوری ۳۷۵	ابو عبد الله تروندی ۳۷۶	ابو عبد الله رودباری ۳۷۷	ابو عبد الله مانک ۳۷۸
ابو عبد الله دونی ۳۷۹	ابو عبد الله موسی ۳۸۰	ابو عبد الله المقري ۳۸۱	ابو القاسم المقري ۳۸۲
ابو محمد الراسبی ۳۸۳	ابو عبد الله الدینوری ۳۸۴	ابو الحسین الیر وانی الصغیر ۳۸۵	ابو الحسین بن جهم ۳۸۶
ابو الحسین طرزی ۳۸۷	ابو الحسین سری ۳۸۸	شیخ محمد ساخری ۳۸۹	شیخ احمد جواد کر ۳۹۰
ابو الحسین حداد هروی ۳۹۱	ابو المظفر تمیزی ۳۹۲	امیر جلال فروش ۳۹۳	شرفی حمز عقیلی ۳۹۴
عارف عبار ۳۹۵	ابوالحسن سالیبه ۳۹۶	شیخ عمران ثلثی ۳۹۷	ابو الحسین مرزوقی ۳۹۸

ابوسعید معاد ۳۱۷ کوفی ۳۶۵	شیخ محمد بن حفص کوفی ۲۰۱ کوفی ۳۶۵	شیخ عمرو کوفی ۳۶۵	شیخ احمد کوفی ۳۶۵
ابوالحسن نخاس ۳۲۱ کوفی ۳۶۵	شیخ ابوالکلیث کوفی ۳۶۵	محمد بن عبد الله کوفی ۳۶۵	قرن ۳۶۱
خواجه خیرجه ۳۷۱ کوفی ۳۶۵	ابو عبد الله احمد کوفی ۳۶۵	ابونصر بن جعفر کوفی ۳۶۵	سلطان بن عبد الدین طالق ۳۶۵
ابو عبد الله مختار هروی ۳۶۹ کوفی ۳۶۵	شیخ بوزربو کوفی ۳۶۵	شیخ الاسلام کوفی ۳۶۵	شیخ ابوطاهر کوفی ۳۶۵
بانی خلفای شیخ الاسلام سید احمد انجلی کوفی ۳۶۵	خواجه امام کوفی ۳۶۵	خواجه امام صد کوفی ۳۶۵	خواجه ابوبکر کوفی ۳۶۵
خواجه امام علی کوفی ۳۶۵	شیخ اخبر عمر کوفی ۳۶۵	سلا و برادر کوفی ۳۶۵	اهل کوفی ۳۶۵
شیخ احمد ترختا کوفی ۳۶۵	امام محمد کوفی ۳۶۵	جمال الاسلام کوفی ۳۶۵	شیخ علی کوفی ۳۶۵
شیخ احمد حمد کوفی ۳۶۵	شیخ ابوالحسن کوفی ۳۶۵	بانی اولاد کوفی ۳۶۵	خواجه برهان کوفی ۳۶۵

شیخ ابوذر رازی ۳۶۵	شیخ ابوذر ازدبیلی ۳۶۵	ابو عبد الله کوفی ۳۶۵	شیخ ابو عبد الله کوفی ۳۶۵
شیخ مؤمن شیرازی ۳۶۵	شیخ اسحاق کوفی ۳۶۵	خواجه احمد بلل کوفی ۳۶۵	خواجه محمد بن کوفی ۳۶۵
خواجه یوسف بن محمد سمعان ۳۶۵	خواجه مودود کوفی ۳۶۵	ابو الولید احمد بن کوفی ۳۶۵	خواجه مودود کوفی ۳۶۵
خواجه عبد الله انصاری هروی ۳۶۵	خواجه یحیی عمار کوفی ۳۶۵	شیخ ابو عبد الله کوفی ۳۶۵	شیخ ابوالحسن کوفی ۳۶۵
کاکا ابوالقصر بیت ۳۶۵	کاکا احمد سنبل کوفی ۳۶۵	محمد خورجه کوفی ۳۶۵	ابو منصور محمد کوفی ۳۶۵
ابو منصور سوخته ۳۶۵	شیخ احمد خشتی کوفی ۳۶۵	خواجه اسمعیل کوفی ۳۶۵	شیخ احمد کوفی ۳۶۵
شیخ بوسلمه کوفی ۳۶۵	ابو علی کوفی ۳۶۵	ابو علی کوفی ۳۶۵	ابو علی کوفی ۳۶۵
شیخ ابو نصر کوفی ۳۶۵	شیخ اسمعیل کوفی ۳۶۵	ابو نصر کوفی ۳۶۵	ابو نصر کوفی ۳۶۵

شاه سخنان
۳۵۳

خواجہ عبد الرشید ۳۹۹	خواجہ جمال الدین ابوالفتح ۳۹۹	خواجہ صفی الدین محمود ۳۹۹	خواجہ قطب الدین محمد ۳۹۹
خواجہ خضر الدین ابوالحسن ۳۹۹	خواجہ نجم الدین ابوبکر ۳۹۹	خواجہ ضیاء الدین یوسف ۳۹۹	خواجہ عماد الدین عبد الحکیم ۳۹۹
خواجہ شمس الدین مظہر ۳۹۹	خواجہ بدیع الدین صاعد ۳۹۹	خواجہ حمید الدین عبد اللہ ۳۹۹	خواجہ ظہیر الدین عیسیٰ ۳۹۹
خواجہ شہب الدین اسماعیل ۳۹۹	بنت شیخ احمد کدبانوی طوطی وزین ۳۹۹	خواجہ قاضی بزدی ۳۹۹	شیخ الاسلام احمد بن نجاشی ۳۹۹
خواجہ رضی الدین احمد ۳۹۹	خواجہ سراج الدین احمد وکیل ۳۹۹	ہبت الرحمن ۳۹۹	خواجہ شرف الدین عبد الکریم ۳۹۹
خواجہ مختار الدین ۳۹۹	شیخ الاسلام خواجہ قطب الدین شہاب الدین اسماعیل ۳۹۹	شیخ الاسلام خواجہ صفی الدین محمود ویرادری ۳۹۹	خواجہ محمد ویرادری ۳۹۹
شرف الدین ابن یامین ۳۹۹	خواجہ قطب الدین یحییٰ نیشابوری ۳۹۹	وہو مولانا تاج الدین بوزجانی ۳۹۹	خواجہ عماد الدین عبد الحکیم الحافظ ۳۹۹
خواجہ شمس الدین محمد بن خواجہ برهان الدین ۳۹۹	خواجہ شمس الدین محمد کوسوی ویرادری ۳۹۹	خواجہ عبد الغفر صوفی الجامی ۳۹۹	شیخ ابو علی فارمدی ۳۹۹

شیخ ابوبکر نتائج ۴۰۰	حجۃ الاسلام محمد غفرانی ۴۰۰	شیخ احمد غفرانی ۴۰۰	خواجہ یوسف مہدائی ۴۰۰
خواجہ عبد الحکیم لق عبد وانی ۴۰۰	خواجہ عارف ریوگری ۴۰۰	خواجہ محمود ابجیر وفتویٰ ۴۰۰	خواجہ علی را میتنی ۴۰۰
خواجہ محمد با باہمی ۴۰۰	سید امیر کلالہ ۴۰۰	قثم شیخ ۴۰۰	خلیل اتا ۴۰۰
خواجہ بہاء الدین نقشبند ۴۰۰	خواجہ علاء الدین عطار ۴۰۰	خواجہ محمد بارسا ۴۰۰	خواجہ ابو نصر بارسا ۴۰۰
خواجہ حسن عطار ۴۰۰	مولانا یعقوب چرخ ۴۰۰	خواجہ علاء الدین عجائبی ۴۰۰	مولانا نظام الدین خاشو ۴۰۰
خواجہ عبد اللہ امامی ۴۰۰	مولانا سعد الدین کاشغری ۴۰۰	خواجہ عبید اللہ ۴۰۰	شیخ ابوالحسن لبستی ۴۰۰
شیخ حسن کاشغری ۴۰۰	محمد بن محمود جوینی ۴۰۰	عین القضاۃ مہدائی ۴۰۰	شیخ برک ۴۰۰
شیخ فتحہ ۴۰۰	شیخ ضیاء الدین ابو الخیر وردی ۴۰۰	شیخ عمار یاسر ۴۰۰	شیخ روز بہان کیومرئی ۴۰۰

شیخ اسماعیل قصری ۳۶۳	شیخ نجم الدین کبری ۳۶۳	شیخ جمال الدین بغدادی ۳۶۸	شیخ سعد الدین جموی ۳۶۲
شیخ سیف الدین بن باخری ۳۶۵	عین الزمان کیلی ۳۶۳	بابا کمال جندی ۳۶۷	شیخ نجم الدین رازی ۳۶۹
شیخ رضی الدین بن علی لالا ۳۶۹	شیخ جمال الدین احمد بن زلفی ۳۸۲	شیخ نور الدین عبدالحق کرکشی ۳۸۳	شیخ علاء الدین سمنانی ۳۸۳
اخو علی مصری ۳۹۰	شیخ نجم الدین محمد ادرکائی ۳۹۰	اخو محمد هستانی ۳۹۱	ابو البرکات علی دوستی ۳۹۲
امیر سید علی هراتی ۳۹۳	شیخ شرف الدین محمد بن محمد قانی ۳۹۳	خواجه اسحق شهباز خدائی ۳۹۵	امیر شهاب الدین بن عبد الله بزرگ شادادی ۳۹۵
شیخ رشید الدین بن محمد پیدوا ۳۹۷	شیخ شاملی بیدوازی ۳۹۷	شیخ حاجی محمد خوشانی ۳۹۸	شیخ عبد الله عرجستانی ۳۹۹
بابا محمود طوسی ۳۹۹	اخو علی قنلق شاه ۳۹۹	شیخ حافظ عمر اردی ۴۰۱	مولانا خیر الدین نورستانی ۴۰۱
شاه علی فراهی ۴۰۱	شیخ محمد شاه فراهی ۴۰۱	شیخ بهاء الدین عمر ۴۰۱	مولانا شمس الدین محمد کوسو ۴۰۱

نجم الدین

شیخ بهاء الدین بن ولد ۵۰۹	سید برهان الذین محقق ۵۱۰	مولانا جلال الدین محمدری ۵۱۱	مولانا شمس الدین محمدری ۵۱۶
شیخ صلاح الدین فریدون قویونلو ۵۱۰	شیخ خضام الدین حسن جلی ۵۱۱	سلطان ولد ۵۱۱	شیخ شهاب الدین هروردی ۵۱۲
شیخ نجیب الدین علی برغش ۵۲۵	خلیل الدین عبد الرحمن برغش ۵۲۷	شیخ محمد بنی ۵۲۷	شیخ ابراهیم مجدوب ۵۲۹
شیخ جمال الدین لور ۵۳۵	شیخ شمس الدین صفي ۵۳۱	شیخ نور الدین عبدالصمد نظری ۵۳۱	شیخ عز الدین محمود کاشی ۵۳۲
شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی ۵۳۳	شیخ نور الدین عبد الرحمن کاشی ۵۳۸	شیخ زین الدین ابوبکر کحوائی ۵۳۸	درویش احمد سمرقندی ۵۴۰
مولانا سراج الدین عالم ۵۵۳	مولانا شمس الدین محمد بیتاد کانی ۵۵۳	شیخ صوفی علی ۵۵۴	امیر قوام الدین سجانی ۵۵۴
خواجه شمس الدین محمد کوسو ۵۵۵	مولانا زین الدین ابوبکر تاییادی ۵۵۵	مولانا جلال الدین محمود زاهد مرعشی ۵۵۵	مولانا جلال الدین بایزید پو ۵۵۵
مولانا ظهیر الدین خلوتی ۵۶۳	شیخ بهاء الدین زکریا مولثانی ۵۶۳	شیخ نظام الدین اولیاد هاری ۵۶۳	شیخ ابو عبد الله صومعی ۵۶۶

شیخ ابو العباس المراسی ۶۳۱	شیخ سعد حداد ۶۳۱	و شیخ جهر ۶۳۱	احمد بن الجعد ۶۳۲
و شیخ سعید ۶۳۲	شیخ نجم الدین عبد الله بن محمد ۶۳۲	خواجه قطب الدین یحیی بن شایبوری ۶۳۵	ابو محمد سعید الله مرجانی ۶۳۵
ابو عبد الله المعروف بابن المطفاند ۶۳۶	شیخ سلیمان ترکان مؤلف ۶۳۶	شیخ علی کرکی ۶۳۶	شیخ مفرج ۶۳۸
شیخ ابو العباس دستوری ۶۳۹	شیخ مریمان ۶۳۹	شیخ علاء الدین خوارزمی ۶۳۹	امام عبد الله الیاقونی الهمی ۶۳۹
شیخ شهاب الدین المقتول ۶۴۰	شیخ اوحد الدین حامد کرمانی ۶۴۰	میر سید قاسم بهریزی ۶۴۱	حکیم سنای غزنی ۶۴۲
شیخ فرید الدین عطاء الدین ابور ۶۵۵	شیخ مشرف الدین مصلح بن عبد الله ۶۵۵	شیخ فخر الدین ابراهیم العراقي ۶۵۵	امیر حبیبی ۶۶۱
شیخ اوحدی اصفہانی ۶۶۲	افضل الدین بک یلخانی ۶۷۱	شیخ نظامی ۶۷۱	خسرو الدہلوی ۶۶۵
حسن دہلوی ۶۶۶	شیخ کمال بخاری ۶۶۷	مولانا محمد شیرین مغربی ۶۶۹	شمس الدین محمد الحافظ الشرازی ۶۷۰

شیخ محی الدین عبد القادر الجیلانی ۵۲۰	شیخ خداد باس ۵۲۱	شیخ صدق بغدادی ۵۲۱	شیخ سیف الدین بن عبد الوہاب ۵۲۱
شیخ ابو محمد الرحمن طسوسی ۵۷۲	شیخ ابرو و صر یعنی ۵۷۲	شیخ بقاء بن بطلو ۵۷۱	قصبه لبنان موسلی ۵۸۲
محمد الاوانی معروف بابن الفایز ۵۸۳	ابو العودین الشیل ۵۸۳	شیخ ابو مدین مغربی ۵۸۳	ابو العباس بن العزیز ندلی ۵۸۳
ابو الریح الکلیف المالکی ۵۸۸	عدی بن قضا الشاخی ۵۸۹	سیدی احمد الرفاعی ۵۹۰	حقوق بن قیس حرانی ۵۹۲
شیخ جاکیر ۵۹۳	شیخ ابو عبد الله محمد بن ابراهیم ۵۹۳	ابو الحسن علی بن حمید صیدی ۵۹۳	ابو اسحاق طریف ۵۹۵
ابن الفاضل المکی المصری ۵۹۵	ابراهیم بن العطاء الجعبری ۵۹۵	شیخ محی الدین محمد العزیزی ۵۹۵	شیخ صدر الدین محمد قونیوی ۵۹۵
شیخ نوید الجندی ۶۱۷	شیخ سعید الداد بن الفرغانی ۶۱۹	شیخ موسی صدرازی ۶۲۱	شیخ عیسی مشاربمی ۶۲۳
شیخ ابو الغیث جیل می ۶۲۳	شیخ ابو الحسن المغربی الشاذلی ۶۲۵	شیخ ماسین مغربی ۶۲۸	شیخ عیض الدین تلمستانی ۶۲۸



در بیان
معنی و لایه

امراة فادیه رضوان الله علیهم اجعیان	معنی این کترا بیدان سخن است	معنی سخن در بیان معنی و لایه
ولی م ولایت	مشتق است از ولی که قربت و آن بر دو قسم است	ولایت عامه و ولایت خاصه و لایه عامه مشترکست میان همه بنو هاشم
قال الله تعالی الله و لی الذین استوا یخربهم من الظلمات الی النور	مراد بولایت عامه قربت بلطف حق سبحانه	و همه بنو هاشم قربانند بلطف او زیرا که حق سبحانه ایشانرا از ظلمات کفر و مقتضای آن بیرون آورده و بنو ایمان و مقتضای آن محقق ساخته چنانکه آنرا کریمه الله و لی الذین استوا الآیه دلالت میکند برین معنی یعنی الله تعالی
نزدیکست بنو هاشم از روی ظلمت کفر و تبعه آن پیرن می آن مشرف می سازد از آیت میشود صریحا و قرب ایشان بحق مفهوم میشود ضمنا زیرا که قرب از جانبین می باشد م و ولایت خاصه خصوصت بواسطه از ارباب سلاطین یعنی در مبتدیان و متوسطان از ارباب سلوک	لطف و مرحمت که ایشانرا از آورد و بنورا قرب حق سبحانه ضمنا زیرا که ولایت خاصه خصوصت بواسطه یان و متوسطان	از ارباب سلوک

رابعه عذویه ۶۷۳	لیا بمتجدد ۶۷۳	مریم المریه ۶۷۳	رجانه والیه ۶۷۳
معاده عذویه ۶۷۴	عقرا العابد ۶۷۴	شعوانه کردیه ۶۷۴	حفظه بنت یزید ۶۷۵
رابعه شامیه ۶۷۵	حکیمه دمشقیه ۶۷۵	ام حنان ۶۷۵	فاطمه نیشابویه ۶۷۵
زیتونه ۶۷۶	فاطمه البردیه ۶۷۶	ام علی و حله ۶۷۶	ام محمد و والده ۶۷۶
فاطمه بنت ابی بکر الکنانی ۶۷۹	فضه ۶۷۹	تلمیذ هری ۶۸۰	تخفه ۶۸۱
ام محمد ۶۸۵	بسیک مرویه ۶۸۵	دختر کعب ۶۸۵	فاطمه بنت المشتی ۶۸۵
جاریه سودا ۶۸۶	امراة مجهوله ۶۸۷	جاریه مجهوله ۶۸۷	امراة مصریه ۶۸۸
امراة مصریه ۶۸۸	امراة خوارزمیه ۶۸۸	جاریه حبشیه ۶۸۸	امراة اصفهانیه ۶۸۹

یعنی در بیان و متوسطان از ادب باب ساوک یافت نمی
شود و آنکه در محاکم غیر از این طایفه واصلین یافت نمیشود زیرا
که ولایت خاصه در ادب باب جذبه نیز یافت میشود و **و**
عیناً عن فناء العبد في الحق وبقائه به فالولي هو الثاني فيه
والباقي به یعنی ولایت خاصه مرکبت از فناء بند در
حق و بقاء بند بحق فناء در حق سقوط شعور است از غیر
با عدم شعور بغیر و بقاء بحق شعور است بحق با عدم شعور
بغیر و حقیقت این معنی هر کس در مشتهای خود باز یابد چنانکه
کر سنه در طعام و تشنه در شراب و چون حقیقت این معنی
در غیر حق سبحانه یافت شود محتاج شد بکفایت بحق و با حق
فنا عبادت از نهایت سیر الی الله فناء از باب ساوک عبادت
از نهایت سیر الی الله است نه مطلق فناء زیرا که فناء مجازی
نهایت سیر نیست و مراد بسیر الی الله و ساوک الی الله انتقال است
از حالتی بحالتی تقریباً الی الله و این انتقال یا از فعل یا از فعل است
یا از ترک بترك یا از فعل بترك یا از ترک بفعل یا از تجلی بحلی
یا از مقام بمقام یا از حالتی بحالی **بقا عبادت از بدایت سیر فی**

الله یعنی بدایت بقا عبادت از بدایت سیر فی الله نه
آنکه مطلق بقا عبادت از بدایت سیر فی الله زیرا که آنچه
بعد از بدایت سیر فی الله است در بقا داخل است چه سیر
الی الله وقتی منتهی شود که بادی وجود را بقدم صدق بیکار
قطع کند **انتهای سیر الی الله و انقطاع آن کاهست که جمیع**
موانع آگاهی بخیر جهان رفع شود و مراد بموانع آگاهی احکام
جمادی است و نباتی و حیوانی و روحی که در وقت وجود
شخص بدان منبغ گشته و بآئینا انی و آرام گرفته و
سیر فی الله آنکه متحقق شود که بند را از فناء مطلق وجودی
و ذاتی مطهر از لوث حد ثانی از زانی دارد تا بدان در عالم
انصاف باوصاف الحق و تخلق با خلاق ربانی ترقی کند
بعد از نظایر لطیفه انسانی از موانع که شخص را در فناء
استهلاک نگاه دارند و ویران بظواهر قدرت باز نکردانند
چنانکه بعضی مجاذیب را و گاه باز گردانند و ویران بظواهر
وح صفات کمال آورند و یکی دیگر و او مع شود از آنچه بود
و ویران انتقال از حالتی بحالی پیدا کرد و این انتقال را سیر فی
الله گویند و انصاف شخص را درین زمان بصفتان

کمال تخلق با خلاق الهی نامند **م** ابوعلی جو رجانی کوید رحمه الله
 الوکی هو الفانی من حاله الباقی فی مشاهده الحق لم یکن
 لیس فی نفسه اخبار ولا مع غیر الله قرار ولی آن بود که فانی بود
 از حال خود و باقی بمشاهده حق سبحانه ممکن نباشد و در
 که از خود خبر دهد و با جز خدایا و ند بیا راند **ح** یعنی
 اخبار از خود از آن حیثیت که اوست نتواند بلکه اگر اخبار
 از خود کند درین هنگام من حیث المظهریت کند **م** ابراهیم
 ادهم رحمه الله مردی را گفت خواهی که ولی باشی از اولیاء
 خدای تعالی گفت بلی خواهم گفت لا ترغب فی شیء من الدنیا
 و الآخرة و افرغ نفسك لله تعالی و اقبل بوجهک علیه
 بدنیا و عقبی رغبت مکن که رغبت باین اعراف بود از حق
 سبحانه و فارغ کن خود را از برای دوستی خداوند و دنیا
 و عقبی را در دل راند و روی دل بحق آرد و چون این
 اوصاف در تو موجود شد ولی باشی **ح** ظاهر این تعریف
 آنست که در ولایت خاصه فنا کفایت است **م** و فی الزمالة
 التشریفات الوکی له معنیان احدهما معنی فاعیل بمعنی مفعول
 و هم من یتوکل لله امی حال الله تعالی و هم یتوکلون الما

فانی

فلا یتوکلون الی نفسه لحظاً بل یتوکلون الحق سبحانه تعالی
 و الثاني فاعیل مبالغ من الفاعل وهو الذي یتوکلون عبادة
 الله و طاعته و عبادة قد تجری علیه علی التوکل من غیر ان
 یظلمها معنیان **ح** یعنی سالك رکابی ولی توان کن
 که ولی بمعنی مفعول و بمعنی فاعل مضمین مبالغ در
 وجود کبریا اما فاعیل بمعنی مفعول برین وجه باید که حق
 سبحانه ویرا بوی نکذارد بلکه هم ویرا از پیش خود گرفته بود
 و اما فاعیل بمعنی فاعل آنکه وی فرمان برداری حق را از پیش
 خود گرفت بود بطریق مبالغ یعنی فرمان برداری بر امتحال
 بعضیان نکردند ظاهر این تعریف مقتضی فناء و بقا نیست
 اما عند التحقيق هست **م** و کلام الوصیین واجب حتی یكون
 الوکی ولیا **ح** یعنی مرد و وصف واجبست که باشد تا ولی
 باشد **م** یجب قیامه بحقوق الله علی الاستیفاء و الاستیفاء
 و قد اتم حفظ الله آیاته فی الشکر والصبر **ح** تاکید کلام نشا
 است یعنی در ولایت واجبست استیفاء حقوق الله و در ولیم
 حفظ حق سبحانه ویرا در خوشحالی تا غفلت ویرا در دنیا بد
 و بجنب از نعم باز نماند و شکر نعم بجای آرد در خوشحالی

و در بدحالی تا درین حال نظر بمکلی اندازد و ناشکیبایی
 نکند بلکه طریق صبر با رضا پیش گیرد **م** و من شرط الولی آن
 لَیْکُونْ مَحْفُوظًا کَمَا أَنَّ مِنْ شَرْطِ التَّوْحِيدِ أَنْ یَکُونَ مَعْصُومًا
ح نگاه داشتن ولی را از گناه حفظ گویند و نگاه داشتن
 نبی را از گناه عصمت **ش** یعنی شرط ولی است که محفوظ باشد
 از گناه چنانکه شرط نبی است که معصوم باشد از آن **م** فکل
 مَنْ کَانَ لِلشَّرْعِ عَلَیْهِ اعْتِرَاضٌ هُوَ مُقَرَّرٌ وَکُنْخَافُ **ح** یعنی
 هر که عمل وی بهیزان شریعت راست نباید وی از نفس و
 شیطان فریب خورده **ش** حضرت شیخ الاسلام احمد جایی
 قدس سره فرموده که باید که دست فراه کس ندهید تا او را
 به عیار شریعت نسجید و اگر ببینید که کسی چون مرغ در هوا
 برد و یا چون ماهی در دریا رود یا چون سمندر در آتش و ترک
 ادبی از آداب شریعت کند زنده باد که او را اعتقاد نکنید که
 او دیو برده است و بیاید دانست که در هیچ چیز از اسرار معرفت
 باطنی نیست که مخالف ظاهر شریعت باشد بلکه باطن معرفت
 متمم و تکمل ظاهر شریعت است و از اینجا است که چون منکشف شود
 بر اهل حقایق اسرار امور علی مآقی علیه نظر کنید بالفاظ و اوده

در شرع آنچه موافق باشد آنرا که مشاهده کرده اند مقرر دارند
 و آنچه مخالف باشد تا و بایش کنند ابو سعید خدری از رحمت الله
 گفته است کُلُّ بَاطِنٍ یُخَالِفُهُ ظَاهِرٌ هُوَ بَاطِلٌ بِعِنِّ هِرَبَاطِنِ
 که مخالف باشد آنرا ظاهر شریعت آن باطن باطل است من
 العوارف **م** قصد ابو یزید البسطامی قدس سره تعالی روحه
 بعض من و صیفات الولایه قَلَمًا وَفِی سَجْدَةٍ فَقَدْ یَنْظُرُ
 خَرُوجَهُ فَخَرَجَ الرَّجُلُ وَرَمَى بِرَاقِبِهِ سَجَّاهَ الْهَبْلَةِ فَأَنْفَرَّ
 ابو یزید و لم یکنم علیه و قَالَ هَذَا رَجُلٌ یَمُرُّ بِمَؤْمِنٍ عَلَیْهِ
 مِنْ آدَابِ الشَّرِيعَةِ فَکَیْفَ یَکُونُ اِمْنًا عَلَی اسرار الحق **ح**
 یعنی ابو یزید قدس سره قصد زیارت شخصی کرد که
 ویرا بولایت و صفی کردنند چون بمجد آن شخص آمد
 نشست و انتظار می برد که از مسجد بیرون آید چون بیرون
 آمد آب دهان خود را بجانب قبله انداخت چون شیخ آنرا
 مشاهده کرد سلام نکرد و باز گشت و فرمود که شخصی را که معتقد
 بساختند بر ادبی از آداب شریعت که واسطه است چگونه
 ویرا معتقد و امین سازند بنیت با حقایقی که نتایج و ابد
 اعمال است **م** شخصی نزد یک شیخ ابو سعید بلخی قدس سره

در آمد و تخت پای چپ اندر سجده نهاد شیخ او را گفت که باز کرد که هر که در خانه دوست ادب آمدن نداند ما را نشاید که با وی صحبت داریم **ش** از ظاهر این سخنان چنان فهمیدند که شرط ولی آنست که محفوظ باشد از گناه فاساد و حاشیه مصنف آورده که مراد بنگاه داشتن و لحاظ ز گناه نگاه داشتن اوست از اصرار بر گناه زیرا که تواند بود که از ولی گناه صادر شود و عبارت حاشیه مصنف نیست **ش** ای من الاصرار علی الحقیقه حتی لا یبصر علی الذنوب و ان حصلت منه ذلالت و لقد قيل للجنید قدس سره الفارق ربی یا ابا القاسم فاطرق ملبیاً ثم رفع رأسه وقال کان امر الله قدراً متدوراً **و راجع** یعنی از جنید قدس سره پرسیدند که ولی زنا کند و ی یک در ناک سر و پیش نه داخت پس از آن سر برداشت و فرمود که کار حق سبحانه اندازد ایست که در ازل کرده و در تحت قدرت ویت پس تواند بود که آن مقدر را بروی جبر کند **ش** شیخ دکن الدین علاء الدوله قدس سره فرموده که انبیاء علیهم السلام از انشاء گناه عاویلاً معصومند و اولیا قدس سرهم از خوا ر داشت گناه محفوظ اند و از مصطفی صلی الله علیه و سلم مرویست

ان تقف

ان تقف الله ثم فاعرف حجتا و آتی عبدك لا التاج یعنی اگر فتح باب مغفرت کردی خدا یا همه را بیامزد زیرا که کلام بندت است که بوی گناه نرسید **ش** و نزد این پیمان هیچ گناهی بگناه از آن نیست که بند خود را مقصر و مجرم نداند **ش** این نیز بقیه کلام حضرت شیخ است قدس سره **ش** یعنی اگر کسی پی گناه بودی بایستی که خود را پی گناه توانستی دانست لیکن نمیتوان زیرا که خود را پی گناه دانستن بدترین گناهان است **ش** قاتل فایه وینا و دقة و حقا و ایضا فیتنا ذکر انه مروی من النبی کلام و الله سبحانه اعلم القول فی المعرفة و المعارف و التعرف و الجاهل **ش** یعنی سخن در بیان معرفت و عارف و متعرف و جاهل بدان و فمنا الله که معرفت الهی را پیش محققان دو طریق است یکی طریق اهل علم و نظر که با شاد است و اهل بی فکر و اهل ملکوت التموی و الارض در مصنوعات فکر کنند و از وجود ممکنات بوجود واجب عز و علا استدلال کنند و از خلق بخالق و از صغیر بظلال روند و دروندگان این طریق اگر متابع دین و مصلحتی هستند ایشانرا متکلمان گویند و اگر نیستند ایشانرا حکماء و متفانیان نامند و دوم طریق اهل کشف و عیانست که بر ریاضت نفس و مجاهدت

و متفانیان که در معرفت الهی
و عارفان که در معرفت الهی
و متعرفان که در معرفت الهی
و جاهلان که در معرفت الهی
و متعرفان که در معرفت الهی
و عارفان که در معرفت الهی
و متعرفان که در معرفت الهی
و جاهلان که در معرفت الهی

واقطاع از خالق تصفیه باطن کند و از دوام توجه بخود وصول
 بمعرفت حق حاصل کنند. و سالکان این طریق اگر متابعت باشند
 شریعت پیغمبری را ایشان را صوفیه گویند و اگر نباشند ایشان
 را حکماء اشرافین گویند و اختلاف علماء ظاهر را در حقیقت
 معرفت بعضی گویند که معرفت و علم یکی است و علم را بمعرفت
 متحدید کنند که العلم هو معرفة المعلوم علی ما هو به و بعضی
 دیگر گویند که معرفت غیر علم است و آن انکشاف چیزیت بعد
 از پوشیده کی پس معرفت اسم علم حادث است و لهذا اسم عارف
 را بر حق سبحانه اطلاق نکنند و بعضی دیگر گویند که معرفت
 ادراک چیزیت بروحی که عارف از آن مدد بخود دیگری را
 بعبارت تعریف و بیان نتواند کرد بخلاف علم که عالم بیان می
 تواند کرد آنرا اما عارفان قدس الله اسرارهم گفته اند که معرفت
 عبارتست از باز شناختن معلوم بمجمل در صورت تفصیل چنانکه
 مصنف علیه التمجید از ترجمه عوارف نقل میکند **و فی الفصل الاول**
من الباب الثالث من ترجمه العوارف معرفت عبارتست
 از باز شناختن معلوم بمجمل در صورت تفصیل **خواه آن معلوم**
 تصدیقی بود چون قواعد علوم مدونه و خواه تصوری بود

چنانکه مجتهد است چنانکه در علم نحو مثلاً بدانکه که هر یک از
 عوامل لفظی و معنوی چه عمل کند اینچنین دانستن بر سبیل
 اجمال علم نحو باشد و باز شناختن هر عاملی از آن علی التفصیل
 در وقت خواندن سواد عربیت بی موقوفی و رویتی و استعمال
 آن در محل خود معرفت نحو باشد و باز شناختن بیکر و در وقت
 تعریف نحو و فاعل بودن از آن با وجود علم سهو و خطا **ش**
 این تعریف و بیان مطلق معرفت است و تعریف و بیان معرفت
 الهی اینست که بر آن متفرع می سازد و می گوید **پس معرفت**
ربوبیت عبارت بود از باز شناختن ذات و صفات الهی
 در صورت تفصیل احوال و جودات و لغز از بعد از آنکه بر سبیل
 اجمال معلوم شدن باشد که موجود حقیقی و فاعل مطلق اوست
 سبحانه **ش** بدانکه توحید علمی آنست که سالکان از سریتین
 بدانند که موجود حقیقی و مؤثر مطلق نیست الا خداوند عالم
 جل و علا و جمله ذات و صفات و افعال را در ذات و صفات
 و افعال حق نا چیز دانند چنانکه هر علمی و قدرتی و ارادتی
 و سمعی و بصری که باشد آنرا اثری را آثار علم و قدرت و اراده
 و سمع و بصر الهی اند و علی هذا التیاس فی جمیع الصفات و

الافعال و کسی که این توحید علمی حاصل شد ویرا عارف نگوید
 تا این توحید مجمل علمی و بی مفصل عینی نکرده و لهذا میگوید
 م و تا صورت توحید مجمل علمی **ش** چنانکه شرح کرده شد
 مفصل عینی نکرده چنانکه صاحب علم توحید در صورت تفصیل
 وقایع و احوال بتجدده مقتضایه از ضرر و فتنه و عطا و منع و قبض
 و بسط ضار و نافع و معطی و مانع و قابض و باسط حق را سبحانه
 بیند و شناسد بی توقیفی و رویت بی اورا عارف نخواهند اگر
 با قول و فعله از آن غافل بود و عن قرب حاضر گردد و فاعل مطلق با
 جل و فک در صورت و ساطع و روابط با شناسند او را متعرف
 خواهند عارف و اگر بکلی غافل بود و تا اثرات افعال را حواله
 بوسایط کند و راهی و لاهی و مشرک حقی خوانند مثلا اگر
 معنی توحید را تفریر میکند و خود را مستغرق بجز توحید
 می نماید و دیگری را بر سیل انکار با و باز گرداند و گوید این
 سخن نه از سر حال است بل نتیجه فکر و رویت در حل بر خیزد
 و بروی خشم گیرد و نداند که این بخش عین مصلای قول
 منکرست و الا فاعل مطلق را در صورت این انکار باز شناخت
 و بروی خشم نکرستی **ح** زیرا که عارف را خشم نباشد مگر الله

و درین ماده خشم الله نیست زیرا که معترض محقق است **ح** اگر
 کسی گوید که اصحاب علم و نظر بنور عقل از آیات استدلال
 کنند بر آنکه صانع عالم موجود است و موصوفت بصفات
 کمال و این موجب ادراک حقیقت ذات نیست و از باب کشف
 و عیان بنور بصیرت که آنرا نور کاشف گویند بمجدد دانند
 که موجود حقیقی و فاعل مطلق است و بعد ازین علم بمجمل ذات
 و صفات الهی را در صورت تفصیل احوال و افعال باز شناسند
 و این نیز سبب معرفت حقیقت ذات نیست **پ** هر دو طایفه
 در معرفت حقیقت ذات عاجز آن باشند و عارف نیز انجمن
 عالم در وادی تحقیر سرگردان جواب آنست که آری نفس
 ذات وی سجدانه مستغ الا در اکت و مشغول به هیئتی
 نیست و اشارت بدین معنی است قوله تعالی **و یحذركم**
الله نفسه نهایت معرفت که بند را حاصل شود آنست که
 معنی و وجهی از حق سجدانه بر دل کسی ستولی شود و فریاد
 ویرا چنانکه از آن تغییر نتواند کرد و بند را پیش ازین از دنیا
 حقی نیست و لازم این دریافت حیرت اما این حیرت محمود
 است چه از بوار قحطی است در مشاهده کبریا و آن حیرت

که اهل علم را هست از کثرت شکوک و شبهه است و این حیرت
 مذمومه است زیرا که آن از عدم و حبلان مطلوب است و عین
 ضال و ابیض آن علم که بعقل از استدلال حاصل میشود یحیی
 و قیاسی است و آن علم که بنور کاشف حاصل شود روشنی و حضور
 است و معتبر پیش عارفان اینست نه آن و در کلام بعضی عارفان
 که معرفت ذات حق که آنرا غیب موتی گویند هیچ مخلوق از آن
 هیچ ادراک نکند سبحان من لا یعلم ما هموا الا هو اعتراف
آوردن بجز از ادراک آنحضرت کمال قربانست سبحان من
لم یجعل للخلق شیئا الا یکنه معرفیه الایا الخیر عن معرفیه
 قدسیان حیرت آسمان را رسد که بکمال عجز خود معرفت شوند
 که سبحانک ما عرفناک حق معرفتک اگر کسی گوید مشایخ اهل
 و بیت رحمهم الله در کتب کلامیه گفته اند ما عرفنا الله نقلاً
یا الإجمالیاته موصوفه بصفات الکمال فقد عرفنا الله سبحانه
حق معرفیه و این مطابق سخنان ارباب حقایق نیست جواب
 آنست که آنچه مشایخ اهل سنت گفته اند بیان معرفت اجمالی است
 و آنکه ارباب معارف و اصحاب حقایق گفته اند بیان معرفت
 تفصیلی همچنین است در فصل الخطاب و حضرت خواجہ بہاء الد

نقشبند قدس سره فرموده که بجز توحید نمی توان رسید
 اما بجز معرفت رسیدن دشوار است مراد بجز توحید یکتا
 شدن دل است از غیر حق سبحانه و مراد بجز معرفت معرفت
 تفصیلی است و شک نیست که اول وجود تواند گرفت اما ثانی
 وجود نتواند گرفت بنا بر آنکه پی نهایت است تفصیل سخن
 آنکه اختلافت در آنکه معرفت حقیقت ذات حق مرئوس را
 ممکن الحصول هست یا بی عامه تکلیمان گفته اند که هست
 بآن دلیل که معرفت حقیقت هستی حق مر اهل معرفت را حاصل
 است و هستی پروردگار غیر ذات او نیست پس لابد معرفت
 حقیقت ذات ممکن الحصول باشد و حکما گفته اند که معرفت
 حقیقت ذات در وسع مردم نیست زیرا که ادراک اشیا یا بحواس
 ظاهری است یا بحواس باطنی یا بعقل و این هر سه وجه نسبت
 بذات حق جایز نیست و برهان این در کتب حکمیه مذکور است
 و مشایخ صوفیه قدس الله اسرارهم گفته اند که کن ذات غیب
 هویت او تعالی مدرك و معلوم و مفہوم و مشہود هیچ
 کس نتواند بود و هر چه در عقل و فهم و وهم و حواس و
 قیاس کجند ذات وی از آن منز و مقدس است چه اینها

مه محدثانند و محدث جز ادراك محدث نتواند كرد اما
 از روی حقیقت هستی پیدا ترا همه چیزهاست و پوشیدگی
 و دشواری معرفت او از غایت روشنی است که بر ظاهر است
 و لهطاً طاق در یافتن آن ندارد خفی لثه ظهور و الحق
 اظهر من الشمس و از اینجا معلوم میشود که معرفت و ادراك
 حق سبحانه دو قسم است یکی باعتبار کنه ذات و مجرد او
 از تعینات اسما و صفات و تقلب بمظاهر کاینات و این متمتع
 است بر غیر حق را مگر توجه اجمالی بدانند که و رای آنچه
 متعین شدن است امریت که ظهور هر متعین بدوست
 و او فی حد ذاته از تعین مبرا است قسم دوم ادراك او
 سبحانه باعتبار تعینات نور و تنوعات ظهور او در مراتب
 تنزلات و مراتبی مکونات و این ادراك دو گونه است اول
 بسیط و آن عبارت از ادراك وجود حق است با ذمول ازین
 ادراك و از آنکه مدرك وجود حق است سبحانه دویم مركب
 و آن عبارت از ادراك وجود حق است باشعور باین ادراك
 و بآنکه مدرك وجود حق است سبحانه و در ظهور وجود حق
 بحسب ادراك بسیط حقایق نیست زیرا که هر چه ادراك کنی

اول هستی مدرك شود اگر چه از ادراك این ادراك غافل
 باشی و از غایت ظهور مخفی ماند و این غفلت بواسطه دوام
 ظهور و ادراك اوست اما ادراك مركب محل فکر و خفا و صواب
 و خطا اوست و حکم ایمان و کفر راجع باوست و تقاضا میان
 ادب و معرفت بقنوت مراتب او و اشارت بآنست قول صدیق
 رضي الله عنه که العجز عن درك الادراك ادراك و معرفت الهی
 مراتب است اول آنکه هر اثری که یا بذات فاعل مطلق جل ذک
 دانند چنانکه گفت شد دویم آنکه هر اثری که یا بذات فاعل
 مطلق جل ذکر بقیان دانند که نتیجه کدام صفت از صفات
 او سیم آنکه مراد حق را غر و علا در تجلی هر صفتی بشناسند چنانکه
 آنکه صفت علم الهی را در صورت معرفت خود بازشناسند و خود را
 از دایره علم و معرفت بل وجود اخراج کند حاصل آنکه معرفت
 که منسوب بخود می دانست قطع کند نسبت او را از خود این
 سخن و سخن آنکه از شیخ جنید قدس سره نقل میکند بنا بر
 مسئله توحید است که زعم ایشانست و بلسان ایشان شرح
 کرده خواهد شد بر وجهی که شنید چنانکه از جنید قدس سره
 پرسیدند که معرفت چیست گفت المعرفة وجود جمالك عند

قیام علمه **ح** یعنی علم خود را علم حق دانست و چو در علم که صفت
کمالیت و وجودی مضاف بحق یافت جهل که صفت عدمیت
منسوب بخود خواهد یافت و مناسب حقیقت خود خواهد
شناخت **م** گفتند زدنا ایضا حقا فرمود **هو العارف والمعرف**
ح چون این سخن که علم این کس مضاف بحق بود مستبعد
بود سایل طلب زیادتى ایضاح کرد مجیب از برای دفع استبعاد
گفت که اوست عین عارف بلکه معروف نیز بر علم مضاف بجا
مضاف بوی تواند بود **م** و چنانکه مراتب قرب زیاده شود
و آثار عظمت الهی ظاهر تر گردد علم بهیصل بیشتر حاصل شود
و معرفت نکرته زیاده کرده و حیرت بر حیرت بیفزاید و زیرا
رب زدنی تحیر افک از نهاد عارف برخیزد **ح** هر چند که
تجلیات بیشتر حیرت زیاده زیرا که تفاوت تجلیات فهم شود
عدم تناهی تجلیات و اندیشه عدم تناهی تجلیات موجب
استیلاى عظمت حق سبحانه است و استیلاى عظمت حق
حیرت و طلب زیادتى حیرت بنا بر آنست که با حیرت
لذت همراه است و هر شخص طالب لذت می باشد **م** و این معنی
که تقریر می افندیم علم معرفت نه معرفت چه معرفت امر و جدا

است و تقریر ازین قاصرا تا علم مقتدیه آنست بر معرفت بی علم
محال باشد و علم بی معرفت و بال **ح** زیرا که علم غیر عامل است ^{تأخذ} بلکه
بمقتضای علم عمل نکرده است و من الله التوفیق **م** **القول فی معرفه**
الصوفی والمصنف والملا متی والفتی والمزق بینهم **ش**
یعنی سخن در شناختن صوفی و مقصوف و ملا متی و فتی و مزق
و فرق میان اینها **م** و فی الفضل العاشر من الباب الثالث من تدریج
العوارف بدانکه مراتب طبقات مردم علی اختلاف درجات هم بر سه
قسم است قسم اول مرتبه واصلان و کاملان و آن طبقه علیات
و قسم دوم مرتبه سالکان طریق کمال و آن طبقه وسطی است قسم
سیم مقیمان و میل نقصان و آن طبقه سفلی است واصلان مقربان
مقربان و سابقانند و سالکان ابرار و اصحاب میان و مقیمان
اشرار و اصحاب شمال **ش** حاصل بخنان که بعد ازین ذکر می کنند آنست
که واصلان و سالکان هشت فرقه اند زیرا که واصلان را اگر
مرتبه کمال و تکمیل است ایشانرا کامل میگویند و مشایخ صوفیه
عبادت از ایشانست و اگر مرتبه تکمیل نیست ایشانرا کامل غیر مکمل گویند
و سالکان اگر طالب وجه الله اند دو فرقه اند مقصوف و ملا متی
و اگر طالب آخرت و بهشت اند چهار فرقه اند زهاد و فقرا و

خدام و عباد و عبدانین میگوید که هر یک ازین طوایف ثمانیه
 دو متشبه دارد یکی محق و یکی بطل و بدین حساب کسانی که متشبه
 بدین فرقه اند شازده طایفه می باید اما چهارده طایفه را
 پیش از آن نکرده و وجه آن عبدانین گفته شود انشاء الله تعالی
بیان کامل مکرر و اهل وصول عبدانینیا صلوات الله علیهم دو
 طایفه اند اول مشایخ صوفیه که بواسطه کمال متابعت رسول
 صلی الله علیه وسلم مرتبه وصول یافته اند و عبدانان در رجوع
 برای دعوت خلق بطریق متابعت ماذون و مامور و این طایفه
 کاملان مکرر اند که فضل و عنایت از الی ایشان از عبدانان استغراق
 در عین جمع و توحید از شکم ماهر فنا با حل تفرقه و میل
 بقا خلاصی و مناصی از زانی فرموده تا خلق را بپنجات و در حجت
 دلالت کنند **بیان کامل غیر مکرر** اما طایفه دوم آنجماعت اند
 که عبدانان وصول بدرجه کمال حواله بیکل و رجوع بخلق بایشان
 زلفت و غرقه بحر جمع گشتند و در شکم ماهر فنا چنان ناجیز
 و مستهلك شدند که از ایشان هرگز خبری و اثری بسا حل
 تفرقه و ناحتیت بقا نرسمید و در سلك زمزمه سگان قبا بغیرت
 و قطان دیار حیرت انحرط یافتند و عبدانان کمال وصول ولایت

بیکل و یکسان بایشان مفوض گشت و اهل سلك نیز بر دو قسم
 اند طالبان مقصد اعلی و مرتبیدن وجه الله یرید و در جمیع
ح یعنی میخواهند ذات ویرام و طالبان بهشت و مریدان آخرت
 و منکم من یرید الاخره **ح** یعنی از شما کسانی اند که میخواهند آخرت
 را **بیان متصوفه** اما طالبان حق دو طایفه اند متصوفه
 و سلامتیه متصوفه آنجماعتند که از بعضی صفات نفوس خلاص
 یافته اند و به بعضی از احوال و اوصاف صوفیان متصف گشته
 و منقطع نهایات احوال ایشان شدند ولیکن هنوز باز یال بقایا
 صفات نفوس متشبه مانده باشند و بدان سبب از وصول
 غایات و نهایات اهل قرب و صوفیه متخلف گشته **بیان ملامتیه**
 و اما ملامتیه جماعتی باشند که در رعایت معنی اخلاص و محض
 قاعده صدق غایت جهد میزد و دارند در اخفای طاعت
 و کم خیرات از نظر خلق مبالغه واجب دانند با آنکه هیچ ثقیه
 از صواح اعمال ممل نکند از بند و تمسک بجمیع فضایل و نوافل از
 لوازم شمرند و مشرب ایشان در کل اوقات تحقق معنی اخلاص
 بود و لذت شان در تفرقه نظر حق با اعمال و احوال ایشان و همچنانکه
 عاصی از ظهور و معصیت بر حذر بود ایشان از ظهور طاعت که

مظنه ريا باشد و حذر کند تا قاعده اخلاص خلل پذیرد بعضی
گفته اند اهل امامتی هوالدی لایطه حیر او لایضمه شراح یعنی
سلامتی نکس است که اظهار نکند یکی را و پوشد بدی را
و این طایفه هر چند عزیز الوجود و شریف الحال باشند هنوز حجاب
وجود خللیت از نظر ایشان بکلی منکشف نشد و بدان سبب از
مشاهد جمال توحید و معاینه عین تفرید محجوب مانده باشند
چه اخفای اعمال و ستر احوال از نظر خلق مشعر و مودنت برویت خلق
و نفس خود که مانع معنی توحیدند و نفس نیز از جمله اغیار است
تا هنوز بر حال خود نظر دارند اخراج اغیار از مظارعه اعمال و
احوال خود بکلی نکرده اند **بیان فرقی میان ملامتیه و صوفیه و فرق**
میان ایشان و صوفیه آنست که جذبه عنایت قدیمه صوفیه را
بکلی از ایشان استزاع کرده بود و حجاب خلق و انانیّت از نظر
شهود ایشان برداشته لاجرم در اتیان طاعات و صد و خیرات
خود را و خلق را در میان نه بینند و از اطلاع نظر خلق مامون
باشند و با خفای اعمال و ستر احوال مقتیدند اگر مصلحت وقت
در اظهار طاعات بینند اظهار کنند و اگر در اخفای آن بینند
اخفای ملامتیه مختصات دیگر ملامتیه که اعمال خود را خالص

برای خداست تعالی که نظر غیر بر آن نیفتد **م** و صوفیه مختصات دیگر
لامتیه که حق سبحانه ایشان را برای خود خالص گردانید که نظر ایشان
بغیر نیفتد **م** انا اخلاصنا هم بخالصه و صف حال ایشانست یعنی
ایشان را خالص گردانیدیم بخصالتی که ما را باشند و غیر ما را نباشند
م و اما طالبان آخرت چهار طایفه باشند زهاد و فقر و عباد
و عباد **بیان زهاد** اما زهاد طایفه باشند که بنور ایمان
وایتان جمال آخرت مشاهده کنند و دنیا را در صورت قبح متعاش
به بینند و از الفات برینت مرخرف قافی او رغبت بگردانند
و در جمال حقیقی باقی رغبت نمایند و تخلف این طایفه از صوفیه
بآنست که زاهد بخظ نفس خود از حق محجوب بود چه بهشت
مقام حفظ نفس است **ج** بدلیل آنکه حق سبحانه محل حفظ نفس داشت که
فرمود **و فيها ما تشتهي الانفس** یعنی دروست آن چیزها
که نفوس بآن میل کنند **م** و صوفی بمشاهده جمال الی و محبت
ذات لم یزلی از هر دو کون محجوب بود همچنانکه از دنیا صرف غایت
کرده باشد از آخرت نیز رغبتش مصروف بود پس صوفی در زهد
مرتبه بود و رای مرتبه زاهد که حفظ نفس را از دور بود **بیان فقر**
م اما فقر آن طایفه باشند که مالک هیچ چیز از اسباب و اموال

دینوی نباشند و در طلب فضل و رضوان الهی ترک همه کرده باشند
 و باعث این طایفه بر ترک یکی از سه چیز باشد اول رجا، تخفیف
 حساب با خوف عقاب چه حلال را حاسب لازمست و حرام را
 عقاب دویم توقع فضل ثواب و مسابقت در دخول در جنت چه
 فقر را بپانصد سال پیش از اغنیاء بهشت در آیند سیم طالب محبت
 خاطر و فراغت اندرون از برای اکتشاف طاعات و حضور دل
 در آن و تخلف فقیر از ملائمه و متصوف بآنست که او طالب بهشت
 و حفظ نفس خودست و ایشان طالب حق و خواهان قرب و **و سیات**
مقام دیگر در فقر و ورای این مرتبه در فقر مقامیست فوق
 مقام ملائمه و متصوف و آن وصف خاص صوفی است چه صوفی
 اگر چه مرتبه او ورای مرتبه فقیر است ولیکن خلاصه مقام فقیر
 در مقام او در جنت و سبب آنست که صوفی را عبور بر مقام فقر
 از جمله شرایط و لوازم است و هر مقامی که از آن ترقی کند صفا و
 و فتاوی از اشتزاع نماید و در آن مقام خود شد و پس فقرا
 در مقام صوفی وصفی دیگر زاید بود و آن سلب نسبت جمیع اعمال
 و احوال و مقامات از خود و عدم تملک آن چنانکه هیچ عمل و هیچ
 حال و هیچ مقام از خود نبیند و بخود مخصوص نداند بلکه خود را

نیستند پس او را نه وجود و نه ذات و نه صفت بخود محفوظند در فنا
 بود و این حقیقت فقرست که مشایخ در فضیلت آن سخن گفته اند
 و آنچه پیش ازین در معنی فقر یاد کرده شد رسم فقرست و صورت
 آن از جمله آنکه الفقیه لا یحتاج الى الله مراد بفقیه فانی است یعنی
 شخصی که وجود او از نظر او مرقع شود احتیاج بحقوق سبحانه نیز
 از نظر وی مرقع گردد زیرا که احتیاج بحجب وجودی باشد پس چون
 وجود نماند احتیاج نیز نخواهد ماند **شیخ ابو عبد الله خیف**
 قدس سر گفته است که الفقر عدم الاموال و الخروج عن احکام
 الصفات و این حدی جامع است مشتمل بر رسم فقر و حقیقت آن
ح عدم لبکون ذالت یعنی حقیقت فقر آنست که هیچ چیز را بخود
 منسوب ندارد بلکه مستعار شمارد زیرا که حقیقت ممکن اذ احیائی
 و طبعه مقتضی نیست مگر نیستی را و از احکام صفت بیرون آید
 یعنی هیچ صفتی ویرا مغلوب خود ندارد و بیرون یارد ویرا از آن
 در آنست اول مفید عدم مالکیت است و ثانی مفید عدم مملوکیست
 پس این سخن بآن سخن که الفقیه الذی لا یملک ولا یملک یکی
 بود و بعضی گفته اند الفقیه الذی لا یملک ولا یملک **ش** یعنی
 فقیر آنکس است که مالک چیزی نباشد و مملوک چیزی نباشد و فقر

مقام صوفی از مقام فقیر با آنست که فقیر با ارادت فقر و ارادت
حفظ نفس خود محبوب بود و صوفی را هیچ ارادت مخصوص نبوده
و در صورت فقر و غنا ارادت او در ارادت حق محو بود بلکه ارادت
او عین ارادت حق سبحانه باشد بنا بر آنکه جمیع صفات کمال
مضاف بحق سبحانه میل دارد و راجع بوی و بنا برین اگر صورت
فقر و رسم آن اختیار کند با ارادت و اختیار خود محبوب نشود
چه ارادت او ارادت حق باشد ابو عبد الله خلیف رحمه الله
گفته است که الصوفی من استصفاه لنفسه ثوبه و او الفقیر من
استصفی نفسه فی فقره فقر با یعنی صوفی آنست که حق سبحانه
و بر برگزید بود برای خود و منشأ این محبت حق است بوی و
فقیر آنست که وی خود را برگزید و در فقر داشته از جهت تقرب
بحق سبحانه و تفاوت میان آنکه مستصفی حق باشد یا تقریب بند
و آنکه استصفای حق باشد یا از برای فقر و آنکه باعث محبت
حق بود یا تقریب بند بحق این من الشمل است و بعضی گفته اند
الصوفی هو الخارج عن التبعوت و الرسوم و الفقیر هو الفنا قذلا
یعنی صوفی آنست که از تصرف صفات بیرون آمده باشد یعنی
چنان بود که بصفات آرام گیرد و فقیر مقید بفقراست یعنی بقرآم

و قرار گرفته پس وی مغلوب و مقهور فقر بود و در تحت تصرف
او و ابو العباس میاوندی گوید الفقر بدایة الصوف **ح**
یعنی مقام فقر بدینا تصوفست و فرقیان فقر و زهد آنست
که فقر بی وجود زهد ممکن بود چنانکه کسی ترك دنیا کند بجزمی
ثابت از سربیتین و هنوز رغبت است در آن باقی بود و همچنین زهد
بی فقر ممکن بود چنانکه کسی با وجود اسباب رفعتش از آن منصرف
بود فقر را رسمی است و حقیقتی رسم او علم اسلاکت و حقیقت
او خروج از احکام صفات و سلب اختصاص چیزی بخود و رسم
فقر صورت زهد است و اما ریت آن و معنی زهد صرف غلبت
از دنیا و حق سبحانه چون خواهد که بعضی از اولیا خود را در تحت
قیاب عزت از نظر اغیار محبوب گردانند ظاهرا ایشان را بلباس
عنا که صورت سرعیت است پیوسته اند تا اهل ظاهر ایشان را از جمله
راغبان دنیا پندارند و حال حال ایشان از نظر نا محرمان پوشیده
ماند و این حقیقت فقر و زهد وصف خاص و لازم حال صوفی
است و اما رسم فقر اختیار بعضی از مشایخ صوفیا نیست و مراد
ایشان دران اقتلا با دنیا و قتل از دنیا و ترغیب و دعوت
طالبان با صورت فقر بزبان حال و اختیار ایشان درین معنی

مستند با اختیار حق نه طلب حظ آخری **بیان خدام** اما خدام
جماعتی باشند که خدمت فقر و طالبان حق اختیار کنند
چنانکه باد او و علی السلام خطاب کردند که اِذَا رَأَيْتَ فِي طَائِفَةٍ
فَكَانَ لَدُنْكَ دِمَاحٌ یعنی چون بینی کسی را که مرا طلب خادم وی
باشد و اوقات خود را بعد از ادا ای فرایض در تفریح و تفرقه
خاطر ایشان از اهتمام بامور معاش و اعانت بر استعلا امر
معاد مصروف دارند و آنرا بر نوافل عبادات تقدیم کنند و
در طلب ما محتاج ایشان را در هر طریق که در شرع مذموم نباشد
مداخلت نمایند بعضی بکسب و بعضی بدریوز و بعضی
بفتوح و نظر ایشان در اخذ و اعطاء بر حق بود و خلق را در
اخذ رابطه اعطاء حق سبحانه دانند و در اعطاء واسطه قبول
و از غرت این مقام بر طایفه حال خادم و شیخ متنبه شدن است
و خادم را از شیخ فرق نهاده اند و فرق آنست که خادم در مقام
ابرار است و شیخ در مقام مقربان زیرا که مراد خادم در اختیار
خدمت نیل ثواب آخرت بود و الابدان مقید نکرد و شیخ
بر ادحق قائم بود نه بر ادنفس خود **بیان عباد** اما عباد آن
طایفه اند که پیوسته بر وظایف عبادات و فنون نوافل مواظبت

و ملازمت بنایت لاز برای نیل ثواب آخری و این وصف در
صوفی موجود بود ولیکن معرا و مبرا از شوائب علل و اغراض چه
ایشان حق را برای حق پرستند نه برای ثواب آخری و فوق
میان زهاد و عباد آنست که با وجود رغبت بدنی با صورت
عبادت ممکن بود و فرق میان عباد و فقر آنکه با وجود غنا
که شخصی عابد بود پس معلوم شد که واصلان دو طایفه اند
و سالکان شش طایفه اند و هر یک از این طوایف هشتگانه
دو تشبه دارد یکی بحق و یکی مبطل **ش** نظر بدین سخن متنبه
شازده طایفه است میشود اما چهارده طایفه را ذکر کرده و دو طایفه
دیگر را که متشبه بحق بمقصوفه و متشبه مبطل با ایشانست نیارود
می توانند بود که چون مقصوفه که یکی ازین هشت فرقه است و تشبه
محق بصوفیه هر دو یکی است و این را ذکر کرده پس متشبه مقصوفه
را جدا در حساب نیاروده باشد **بیان متشبه بصوفیه** اما
متشبه بحق بصوفیان مقصوفه اند که بنفایات احوال صوفیان
مطلع و مشتاق باشند و ببقایای تعلقات صفات از بلوغ
مقصد و مقصود و معوق و ممنوع و متشبه مبطل ایشان
جماعتی باشد که خود را در زین صوفیان اظهار کنند و از حلیه

عقاید و اعمال و احوال ایشان عاقل و خالی باشند و رتبه طاعت
از کردن برداشته خلیج العذارد در مرتع اباحت می چرند و گویند
تقید با حکام شریعت و طیفه عوام باشد که نظر ایشان بر ظواهر
اشیا مقصود است اما حال خواص و اهل حقیقت از آن عالی
تر است که رسوم ظاهر مقتید شوند و اهتمام ایشان بر اعمال
حصو باطن پیش نبود و این طایفه را باطنیه و مباحت خوانند
ش و این طایفه از قسم سیم اند که میتمان و هده فقسانند از
اصحاب شمال **بیان مشبه بحق بجدوب** اما مشبه بحق
بجدوبان و اصل طایفه باشند از اهل سلوک که سیر ایشان هنوز
در قطع منازل صفات نفوس بود و از تابش حرارت طلب و جو
شان در قلق و اضطراب و پیش از ظهور تباشیر صبح کشف ذات
و استقرار و تمکن در مقام فنا کاه کاه برقی از بوارق کشف بر
شود ایشان لایح و لامع گردد و نفخه از فتحات وصل از مهب فنا
بشام دل ایشان پیوندد و چنانکه ظلمات نفوس ایشان در
لمعان نور آن برق مظلومی و ستواری کرده و مهبوب آن نفخه
باطن ایشان از و نخب آتش طلب و قلق شوق روحی و آرامی بخشد
دیگر بار چون آن برق منقطع گردد و آن نفخه ساکن شود ظهور صفات

نفوس و حرارت طلب و قلق شوق معاودت نماید و سالاک
خواهد که بکلی از ملا بس صفات وجود منسلخ و متخلع گردد و غرق
بحر فنا شود تا از تعب وجود یکبارگی بیاساید و چون آنحال
هنوز مقام او نکشته باشد و گاه کاه بد و نازل گردد و باطن او
بکلی مطلق و مشتاق این مقام او را لقب متشبه بحق بجدوب
و اصل کرده شد **بیان مشبه مطلق بجدوب** اما متشبه مطلق
بجدوبان و اصل طایفه باشند که دعوی استغراق در بحر فنا
و استهلاک در عین توحید کنند و حرکات و سکات خود
بی بخود اضافت نکنند و گویند حرکات ما همچون حرکات ایشان
ابواب است که بی محرک ممکن نبود و این معنی هر چند صحیح است
ولیکن نه حال آنجماعت بود زیرا که مراد ایشان از این سخن تمقید
عذر معاصی و مناهی بود و حواله آن باراد حق و دفع ملامت
از خود و این طایفه را ذناب خوانند **ش** و اینهمان نیز از قسم
سیم اند از جمله اصحاب شمال و انواع ایشان **م** سهل عبد الله
دار رحمته الله تعالی گفتند شخصی میگوید که نسبت فعل من با او
حق سبحانه همچنان است که نسبت ابواب با محرک آن گفت این
قابل اگر کسی بود که مراعات اصول شریعت و محافظت حدود

احکام عبودیت کند از جمله صدیقان باشد و اگر کسی بود
 که از تو خط و انهمالك در مخالفت احکام شرع بالك ندارد و این
 سخن را برای آن گوید تا وجه حواله افعال با حق سبحانه
 و اسقاط ملامت از نفس خود با مخلاص از دین و ملامت ظاهر
 گرداند از جمله زندیقان بود **بیان متشبه بحق ملامت اما**
 متشبه بحق ملامت طایفه باشند که بتعمیر و تخریب نظر خلق
 مبالغاتی زیادت نمایند و اکثر سعی ایشان در تخریب رسوم
 و عادات و اطلاق از قیود آداب مخالطات بود و سرمایه حال
 ایشان جز فراغ خاطر قطیة القلب نباشد و ترسم بمراسم
 زهاد و عباد از ایشان صورت نمیند و اکثر نوافل و طاعات
 از ایشان نیاید و تمسک بغرایم اعمال ننمایند و جز بر ادای
 فرائض مواظبت نکنند و جمع و استکثار اسباب دنیوی بایشان
 منسوب باشد و بطبیقة القلب قانع باشند و طلب مزید
 احوال نکنند ایشانرا قلند ریة خوانند و این طایفه از جهت
 عدم ریا با ملامت مشابَهت دارند و فرق میان ایشان آنست
 که ملامتی جمیع نوافل و فضایل تمسک جوید ولیکن آنرا از نظر
 خلق پنهان دارد و اما قلند ری از حد فرائض در نگذرد

و باظهار اخفای اعمال از نظر خلق متید نبود اما این طایفه
 که درین زمان بنام قلندری موسوم اند و ریقة اسلام
 از گردن برداشته اند و این صفات که شمرده شد خالی اند
 این اسم بر ایشان عاریت است و اگر ایشان را حشویه خوانند
 لایق تر بود **بیان متشبه بلامت اما** متشبه بطل ملامت
 طایفه باشند هم از زنادقه که دعوی اخلاص کنند و بر
 اظهار فسق و فجور مبالغت نمایند و گویند مراد ما ازین
 ملامت خلق و اسقاط نظر مردم است و حق سبحانه از طاعت
 خلق بی نیاز است و از معصیت ایشان غیر متضرر و معصیت
 را در آنرا خلق منحصر دانند و طاعت را در احسان **بیان**
متشبه بحق بر ملامت اما متشبه بحق بر ملامت طایفه باشند
 که هنوز رغبت ایشان بکلی از دنیا مصروف نشدن باشد
 و خواهند که یکبارگی از دنیا رغبت بگردانند و ایشانرا
 مترهه خوانند **بیان متشبه بطل ملامت اما** متشبه
 منطل زهاد جماعتی باشند که از برای قبول خلق ترك زینت
 دنیا کنند و خاطر از جمع اسباب دنیوی باز گیرند و بدان
 طلب تحصیل جاه کتند در میان مردم ممکن بود که بر بعضی حال

ایشان مشبه شود و پندارند که ایشان را از دنیا اعراض کلی کرده
اند و ایشان خود بترك مال جاه خیزند اندر تركوا الدنيا الدنیا
ح یعنی ترك کردن دنیا را از برای دنیا **و** ممکن که در ایشان
نیز حال ایشان مشبه شود و گمان برند که چون خاطرشان به
طلب اسباب دنیوی نیست علت آنست که اعراض کرده اند و
این طایفه را مرایه خوانند **بیان مشبه بحق بفقر** اما مشبه
بحق بفقر آنست که ظاهرش برسم فقر مترسم بود و باطنش خواهان
حقیقت فقر بود ولیکن هنوز میل بخنادارد و بکلف بر فقر
صبر میکند و فقیر حقیقی فقر را نعمتی خاص دانند از حق سبحانه
و تعالی و بران وظایف شکر همواره بقدیم می رسانند **ح** مراد
بفقر درین مقام آن طایفه اند که بحقیقت فقر محقق اند نه برسم
فقر و الا این قسم در فقر داخل شوند نه در مشبه با ایشان
بیان مشبه بحق بخندام اما مشبه بمطل بفقر آنست که ظاهرش برسم
فقر مترسم بود و باطن وی بحقیقت آن غیر مطلع و مرادش مجرد
اظهار دعوی بود و وصیت و قبول خلاق و این طایفه را هم مرایه
خوانند **بیان مشبه بحق بخندام** اما مشبه بحق بخندام آنست
که همواره بخدمت بندگان حق سبحانه قیام می نماید و بسا

بخلاف

میخواهد که خدمت ایشان را بشاید غرض دنیوی مالی یا شجا
مشوب نکرد اند و از ثواب میل و هوا و ریاضت خالص کند
ولیکن هنوز بحقیقت زهد نرسیده باشد پس وقتی بحکم
غلبه نور ایمان و اخفای نفس بعضی از خدمات او در محل
استحقاق افتد و وقتی بحکم غلبه نفس خدمت او به هوا و ریاضت
آمیخته بود جمعی را که نه در محل استحقاق باشند بتوقع محبت
و شاحدمت بلیغ بقدیم رسانند و بعضی را که مستحق خدمت
باشند محروم گذارد و این چنین کس را مستخدم خوانند **بیان**
مشبه بمطل بخندام اما مشبه بمطل بخندام کسی بود که او را
در خدمت بیست اخروی نباشد بلکه خدمت خلق را دام
منافع دنیوی کرده بود تا بآن سبب استجاب اقوات از اوقات
و اسباب میکند و اگر آزاد تحصیل غرض و تئیر مراد خود شود
نه بپند ترك كن دین خدمت او مقصور بود بر طلب جاه و مال
و كثرت اتباع و اشیاء تا در محافل و مجامع بدان تقدم و منزلت
جوبید و نظر او در خدمت همگی بر حفظ نفس خود بود و این
چنین کس را مستخدم خوانند **بیان مشبه بحق بمباد** اما
مشبه بحق بمباد کسی بود که اوقات خود را مستغرق عبادات

خواهد و لیکن بسبب بقایای دواعی طبیعت و عدم کمال تزکیه
نفس خود بهر وقت در اعمال و او را در طاعات و وفرائ و تقویات
افشاید یا کسی که هنوز لذت عبادت نیافته باشد و بنگفت بدان
قیام می نماید و او را متعبا خواهند **بیان مقصد مبطل معناد**
اما متنبه مبطل عیاب بد شخصی بود از جمله مرانی که نظر
او در عبادت بر قبول خلق بود و در دل و ایمان بشوای آخرت
نباشد و تا اطلاع غیری بر طاعت خود نبیند بدان قیام
ننماید اعاذنا الله سبحانه من التمتع والتریا و بالله العصمة
والتوفیق **ش** و این قسم از مرانی از انواع قسم سیم است از
اصحاب شمال **م القول فی التوحید و مراتب و مراتبها** یعنی
سخن در معنی توحید و مراتب او و مراتب آن مراتب
بدانکه توحید در لغت یکانه گردانیدن است یعنی چیزی را
یکتا ساختن از چیزهای دیگر و پیش علماء ظاهر توحید
یکانه گردانیدن آنکه محقق است از الله باطله قولاً و اعتقاداً
یعنی خدا را یکی گفتن و یکی اعتقاد کردن و الله باطله را نفی
کردن و ازین بود که کفار تعجب میکردند و می گفتند جعل الله
الها واحداً الایه و پیش عارفان قدس الله اسرار هم توحید

یکانه گردانیدن دلست یعنی تخلیص و تجرید و از تعلقی بها
سوی حق سبحانه هم از روی طلب و اراده و هم از جهت
علم و معرفت یعنی طلب و اراده او از همه مطالبات و مرادات
مستقطع گردد و همه معلومات و معقولات از نظر بصیرت
او مرتفع شود از همه روی توجه بگردانند و بغیر حق سبحانه
اکامی و شعورش نماند حضرت شیخ الاسلام قدس سره
فرموده که توحید نه آنست که او را یکانه دانی توحید آنست
که او را یکانه باشی مصحح الحجة در رساله دیگر آورده که توحید
را که از صفات بند است سه مرتبه است مرتبه اول توحید
الوحدی است که عبارت از اقرار بکلمه طیبیه و اعتقاد بمضمون
آن و حاصل آن اثبات الله بحقوق است و نفی الله باطله عموم
اهل اسلام درین معنی برابرند مرتبه دوم توحید توحید
که بواسطه جذب یا مواظبت بر تکرار کلمه طیبیه نور و محقق
سبحانه بوحده الحقیقه بر باطن سالک تجلی کند بجیشتی
که صورت کثرت وجود یمحوف شود و جز حق سبحانه هیچ چیز
در نظر بصیرت وی نیاید و این هنگام حکم کند بانکه لا
موجود **ع** الا الله مرتبه سیم توحید وجودی که عبارتست

از شهود وحدت وجود حق سبحانه و سربان وی در جمیع مراتب
 موجودات و موحد در مرتبه اول از اصحاب عقل و قیاس است
 و در مرتبه دوم و سیم از ارباب کشف و شهود و درین دو مرتبه
 عقل را امکان اشارت و نقل از زبان عبارت نیست و شرح
 این کلام و تفصیل این مرام از کلامی که بعد ازین نقل کرده شود
 معلوم میگردد بدانکه امام حجة الاسلام رحمه الله گفته است
 که توحید را چهار مرتبه است یکی قولی محض که بزبان کلمات
 توحید گویند و بدل تصدیق نداشته باشند آنرا و این توحید
 در توفیق است ویرا از کشف و ورده کردن وصال ویرا از غارت
 کردن و امثال آن فایده دهد اما در احکام آخرت چه فایده
 ندهد و **سیم** اعتقادی که معنی کلمه را نیز بدل تصدیق
 کند بی شک و شبهه خواه بدلیل چون سکمان و خواه بتقلید
 چون عوام و این توحید موجب حفظ آن و جان وی نیز بود
 از عذاب آخرت **سیم** آنکه بمشاهد بیند که همه اسباب کثیره
 مع کثر تصادف از واحد قنار است و فاعل همه یکی پیش نیست
 و هیچ کرد بیکر را فعل نیست و این مشاهده از نوری پیدا
 آید که در سینه حاصل شود و مراد بشرح صدر اینست و در

توحید اعتقادی شرح نیست چه عند بیند بود که برد افکند
 چه بحیله دلیل و چه بحیله تقلید و این مشاهده شرح بود
 که همه بیند ما یکشاید از دل و این توحید اگر چه بدو وجه بزرگست
 اما درین مرتبه خلق را می بیند و خالق را نیز می بیند و تا
 دومی بیند در تفرقه و کثرت است نه در جمع و وحدت چهارم
 آنکه نه بیند در وجود مکر یکی را بدان معنی که حاضر نشود
 در شهود وی و قلب وی مکر واحد حق و از استقرار باطن
 وی بدک واحد حق همه وسایط را و نفس خود را نیز فانی
 بیند و این دو وجه علیاست و شرح این کسی را که بدین نرسید
 باشد دشوار بود بلکه سخن در مرتبه سیم است اگر کسی سوال
 کند که چگونه توان بود که همه اسباب کثیر را واحد بیند
 از واحد حق سبحانه جواب وی آنست که چیزهاست که بیک
 اعتبار واحد است و باعتبار دیگر امور متکثره چون حقیقت احد
 انسانی مثلاً که شامل مزید و غیر و بکر و غیر هم است و چون
 حقیقت بیت که شامل است سقف و حیدرمان را و هرگاه که
 کسی دانست که خالق نیست اشیا را مگر الله و مختار جمیع
 و موت و حیوة و فقر و غنا و منع و عطا و وجود و حکمت و قدرت

همه از دست و ذمه از ذات ارض و سموات متحرک نیست مگر
باذن او و دانست که غیر از و آیی نیست غافل شود از ماسوی
او و نظر نکند بغیر او و همه را مستحربید در رحمت قدر بنا و اگر
کسی گوید که این در جهاد است مستم بقوان داشت استاد آدمی
که فعل وی با اختیار و بیت اگر خواهد کرد و اگر نخواهد ترک
کنند مشکل بود جواب آنست که آنکه گوید بندگان را اختیار است
منافی قول ما نیست که گفتیم همه از حق است بلکه گویم که اختیار
منیر از خلق است چنانکه آدمی در نفس خویش مضطر است
در اختیار خود نیز مضطر و مجبور است و اختیار علم و ارادت
و قدرت را در وی محال نیست زیرا که اختیار و بند بدان معنی
نیست که هر چه خواهد بفرستد خود کند و اگر خواهد آنرا ترک
کند چون اختیاری که حق سبحانه و تعالی را هست بلکه اختیار بند
بدان معنی است که اگر خواهد کند و وقتی که داند و عقل و
حکم کند که خیر در کردن آن فعل است و چون دانست که خیر
در کردن آنست بضرورت از ادت پدید آید و قدرت
در کار آید و اعضا در حرکت آرد تا آنجا که آن فعل کرد
شود این علم بخیر و شر و ارادت و قدرت ضروری همه بخلاق

خواست و آدمی محل و هر کجا است و در آن مجبور بر آدمی در
نفس خود و در آن فعل اختیاری خود مضطر و مجبور باشد
و با جملة افعال آدمی بر همه کونه است یکی باطبیعی گویند که فعل
آن و بر هیچ اختیار نیست چون افنادن وی از جای بلند
در بیم آنکه در حکم طبعی است چون نفس زدن و چشم بر هم زدن
و آنرا ارادی گویند سیم اختیاری که بعد از آنکه علم بخیریت
آن در وی خلق کرده شود ارادت و قدرت بضرورت پدید
آید و آن فعل موجود گردد پس علم و میل همیشه مستتبع ارادت
جایز است و ارادت و قدرت مستتر در حرکت همچنین است
ترتیب در هر فعل و همه مخلوق است و بعضی اشیا شرطت و صبا
ازین ترتیب است فوله عز وجل انا کل شیء خلقتاه بقدره و از جمله
قدرت خلق حرکت در دست کاتب مثلا بعد از خلق قدرت
و قصد و ارادت پس هرگاه که ظاهر شد این امور را بعد در
جسم بند که مستحق قدرت است در تحت قدرت اهل عالم ملک و شرف
که از عالم غیب و ملکوت محبوب اند گویند این شخص حرکت کرد
و کتابت کرد و سیرت و بینداخت لیکن ندانند که می شود از حجب
غیب و سرادقات ملکوت که ماریت از دست و لیکن الله رمی

قائلو هم بعد از آنکه بایدیم و از اینجا است که عقول مستحضر شود
 و بعضی گویند این جبر محض است و بعضی گویند که اختراع مرفوع
 است و بعضی گویند که میان این و آن کجاست و هم از وجهی
 صادق اند و از وجهی قاصر و پیش صاحب بصا هر حق آنست
 که جمیع اعیان و افعال و اعمال و علم و ارادت و قدرت همه از قادر
 قهار است و ماعدای این ضلالت اگر کسی گوید که بشری
 برای چیست و ثواب و عقاب خواص اعمال و اخلاق جلیلی بنده است
 که در قیامت ظاهر کرده میشود بروی چنانکه در حدیث آمده
 که انما هی اعمالکم ترد الیکم یوم القیامه حاصل آنکه از معاصی
 و اخلاق سببه چون شربت را ندن و غضب کردن بخلاف
 شریعت آتش تو لگد کند که در جان وی افتد و هلاک وی
 در آن باشد و از ایمان و طاعت نوری تو لگد کند که در جان
 وی خشد و نعمتی ظاهر شود که جنت و راحت وی باشد و آن
 نور آتش دوزخ را فرو نشانند چنانکه نور عقل آتش خشم و غضب
 فرو نشانند و اما اوئی از برای ظهور افتیاد و عنادیت که
 در جهل و سرشت هر کسی مکنوم و مستجن است و چون سخن
 اینجا باریک شد و بطویل انجامید باز کردیم بذكر توحید و

است و از برای جلیت عوارف است که قلوب و عوارف

بیان مراتب آن و من الله التوفیق بلا نکه امام حجه الاسلام در
 حمده الله مراتب توحید را چهار گفته است و مصد علیه الرحمة سه
 مرتبه گفت چنانکه گذشت زیرا که مصد توحید قوی را که در احکام آخرت
 فایده ندارد اعتبار نکرده و صاحب ترجمه عوارف مراتب را چهار
 گفته اما توحید الهی را یکی از آن مراتب داشته و امام و مصد از آن که
 نکرده اند بنا بر آنکه ایشان توحیدی را که صفت بندگان است بیان
 کرده اند و توحیدی را که وصف الهی است بیان نکرده اند و صاحب
 ترجمه هر دو را بیان کرده چنانکه مصد نقل میکند و فی الفصل الثانی
 من الباب الاوّل من ترجمه عوارف توحید را مراتب است
 اول توحید ایمانی و دوم توحید علمی سیم توحید حالی
 چهارم توحید الهی اما توحید ایمانی آنست که بنده مقدر و صف
 الهیت و توحید استحقاق معبودیت حق سبحانه و تعالی بر
 مقتضای اشارت آیات و اخبار تصدیق کند بدل و اقرار دهد
 بزبان و این توحید نتیجه تصدیق مخبر و اعتقاد صدق خبر باشد
 و مستفاد بود از ظاهر علم یعنی اول مرتبه علم که پیش از مشغولی
 بطریق این طایفه حاصل گردد و تمسک بآن خلاص از شرک جلی
 و انحراف در سلك اسلام فایده دهد و متوقف بحکم ضرورت

ایمان با عموم مؤمنان درین توحید مشارک اند و بدیگر مراتب
متفرد و مخصوص **ح** مراد بتصوف اینها معنی است که صوفی را نیز
شامل است **م** اما توحید علمی مستفاد است از باطن علم که آنرا علم
یقین خوانند **ح** یعنی در مرتبه ثانیة علم وجودی کسیر بعد از
مشغولی بطریق این طایفه حاصل آید **م** و آن چنان بود که
بند در بلایت طریق تصوف از سربیتین بدانند که موجود حقیقی
و مؤثر مطلق نیست الا خداوند عالم جل جلاله و جلاله ذات
و صفات و افعال او تا چیز دانند هر ذاتی را فروغ از نور ذات
مطلق شناسد و هر صفتی را بر توی از نور صفت مطلق دانند
چنانکه هر کجا علمی و قدرتی و ارادتی و سمعی و بصری یابد اثر از
انوار علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر الهی دانند و علی هذا لیتیم
جميع الصفات والافعال و این مرتبه از اوایل مراتب توحید لاهل
خصوص و متصوف است و متقدمه آن با ساقه توحید عام
پیوسته و مشابیه این مرتبه است که کوه نظر آن آنرا توحید علمی
خوانند و نه توحید علمی بود بلکه توحید باشد رسمی از درجه
اعتبار ساقط و آن چنان باشد که شخصی از سر ذکا و فطنت بقرین
مطالعه یا سماع تصوری کند از معنی توحید و رسمی از صورت

توحید در خیر او مرتبه کم گردد و از انجا در اشباح و مناظر کا کا
تختی بی مغز کوب چنانکه از حال توحید بیخ اثر درو نباشد و توحید
علمی اگر چه فرو در مرتبه توحید عالیه است ولیکن از توحید حالی مزجی
با آن همراه بود و مرا جده من لستیم عیناً لیترب بهما المیزبون
و صف شراب این توحید است **ح** لستیم نام آنجا است در بهشت
یعنی مزج شراب ایشان از چنم ایت که مهربان ازان اشامند
م و ازین جهت صاحب آن بیشتر در ذوق و سرور بود چه بنابر مزج
حال بعضی از ظلمت رسوم او مرتفع شود چنانکه در بعضی بقایای
بر مقتضای علم خود عمل کند و وجود اسباب را که روابط افعال الهی اند
در میان نه بیند اما در اکثر احوال بسبب بقایای ظلمت وجودی
از مقتضای علم خود محجوب شود و بدین توحید بعضی از شراب تختی
برخیزد اما توحید حالی آنست که حال توحید وصف لازم ذات
موحد گردد **ح** یعنی توحید حالی یکتا شدن دلست از غیر حق سبحانه
بر وجهی که این یکتائی دل لازم گردد **م** و جمله ظلمات رسوم وجود
الا انک یقین در اشتراق نور توحید متلاشی و مضحک شود
و نور توحید در نور حال و مستتر و مستدرج گردد بر مثال انداج
نور کواکب در نور آفتاب **ح** فلتبنا استبان الصبح اذ ریح صوة ک

بِاسْتِفْهَامِ أَصْوَابِ نُورٍ لَكَا كَيْفَ **ب** یعنی چون صبح حقیقت وحدت
 ظاهر گردد با ستار و روشنی او جمیع انوار پوشیده شود **م** و درین
 مقام وجود موحد در مشاهده جمال وجود واحد چنان مستغرق
 عین جمع گردد که جز ذات و صفات واحد در نظر نشود او نیاید
 تا غایتی که این توحید را صفت واحد بیند نه صفت خود و این
 دیدن را هم صفت او بیند و هستی او بدین طریق قطع و از
 تصرف تلامذ و امواج بحر توحید افتد و عرق بحر جمع گردد و از اینجا
 قول جیند قدس الله تعالی سن التوحید معنی یُتَحَدُّ بِشَيْءٍ
 الرُّسُومُ وَبَيِّنَاتُ بَيْتِ الْعِلْمِ وَيَكُونُ اللَّهُ كَأَمَلٍ **ب** یعنی معنی
 یکسانی حق سبحانه بر دل تافان آورد ازین کس اثر ماندن علم
 معنی از نظر وی همه چیز مرتفع گردد و حق سبحانه چنان نماید
 که در ازل آزل بوده که کان الله و لم یکن معه شیء **ب** یعنی بود
 خلای و در مرتبه وجود وی هیچ چیز نبود چه جمیع اعتبارات حقیقه
 و غیر حقیقه تالی ذات وی اند و معلول وی و قالی و معلول در
 مرتبه سابق و مبدا نبود و باقی سخن اینست که و الآن كما كان
 شرح این دشوار است شیخ فحی الدین قدس سره معنی این
 را چنین گفته است که اکنون حق موجود است و هیچ چیز با وی

موجود نیست چه وجود ظاهر از مظاهر از وجود مظاهر نیست
 بلکه وجود حق است که از مظاهر ظاهر است و مبدا تار است در
 ایشان پس شیء من حیث الوجود حق باشند **م** و منشاء این
 توحید نور مشاهده است و منشاء توحید علی نور مراتب و بدین
 توحید اکثری از رسوم بشر پیوسته شود و بتوحید علی اندکی
 از آن رسوم مرتفع گردد و سبب بعضی از بقایای رسوم در توحید
 حالی آنست که تا صد و در ترتیب افعال و تقدیب اقوال از موحد
 ممکن بود بدین جهت در حال حیق حق توحید چنانکه باید
 گذارده نشود از اینجا است قول ابی علی دقاق قدس سره که
 التوحید عزیم لا یقتضی دینه و عزیم لا یؤدی حقه **ب** یعنی
 حقیقت توحید بقرض خواهی ماند که وام ویرا نتوان گذارد
 و بقرضی ماند که حق خدمت وی بجای نتوان آورد و این
 مبنی بر آنست که بند مرکبست و حق سبحانه بسیط حقیقی که از وی
 کثرت ذهنی و خارجی سلوبت و مرکب بسیط را نتواند یافت
 بطریق ذوق **م** و خواص موحدان را در حال حیق از حقیقت توحید
 صرف که یکبارگی آثار و رسوم وجود در و ستایشی گردد گاه گاه
 لحظه بر مثال برق خاطف لامع گردد و فی الحال مطلق شود و بقایای

رسوم دیگر بان معاودت کند و درین حال بکلی بقایای ترک
 خفی مرتفع گردد و برای این مرتبه در توحید آدمی مرتبه دیگر
 ممکن نیست اما توحید الهی آنست که حق سبحانه در ازل ازل بنفس
 خود بتوحید دیگری همیشه بوصف وحدانیت و نعت فردانیت
 موصوف بود و منعوت کان الله ولم یکن معه شیء و اکنون هم
 چنان بر نعت ازلی واحد و فردست و الان و کما کان و تا ابد
 الابد هم برین وصف خواهد بود کل شیء مالک الاوجه گفت
 میباید تا معلوم شود که وجود همه اشیا در وجود او امر و مالک
 است و حواله مشاهده اینحال بفراد حق محبوبانست و الارباب
 بصایر و اصحاب شاهدانست که از مضیق زمان و مکان خلاص
 یافته اند این وعده در حق ایشان عیان نفت است و این توحید
 الهی است که از وصمت نقصان بریاست و توحید خلاق
 بسبب نقصان وجود ناقص **ح** مراد بنقصان وجود حیثیت ترکب
 و تقید است و نقصان توحید بنابر آنست که مرکب مخلوق
 الشایع و مقید واحد حقیقی را در نمی تواند یافت **م** و حضرت
 شیخ الاسلام قدس الله تعالی سر کتاب منازل السائرین را برین
 سه بیت ختم کرده است ما وحدنا الواحد من واحد اذ کل

من وحدنا **ش** یعنی بیان حقیقت توحید ذاتی حق
 سبحانه نکرد هیچ احدی چه هر که بیان توحید کند از تنوع
 وجود و انکار توحید لازم گردد زیرا که توحید وی مستلزم تثلیث
 شود چه فعل و فاعل و نسبت بینهما سه چیزست **م** تَوْحِيدُ مَنْ
 يَنْطَلِقُ عَنْ نَعْتِهِ غَايَةُ اِبْطَالِهَا الْوَاحِدُ **ش** یعنی بیان
 حقیقت توحید آنکی که سخن گوید از نعت او بوحدانیت
 توحید عاریتی بودن حقیقی که باطل میکند آنرا حق واحد چه
 توحید از وجود عاریتی بطلق و نعت هر آینه عاریتی بود در توحید
 احدیت چون وجود متلاشی کرد دعاریت بملایف باز گردد در
 پیش حق باطل نه ایستد نه نطق مانند ناطق نه نعت کنجید
 نه ناعت و در تعریف هر چه عبارتی باید که بروی دلالت کند
 اگر بذاتیات بود از احد گویند و اگر بلوازم بود رسم گویند و
 آن مستدعی ترکب و تعدد و تکثر است و این حقیقت ازینجمله
 منزلهست و عبارت و اشادات ازین حضرت معذول و معذوری
 چنین ذکر کرده است مرشد تباد کانی رحمه الله **م** تَوْحِيدُ
 اَيَّاهُ تَوْحِيدُ مَنْ يَنْتَعِ مِنْ يَنْتَعِ الْوَاحِدُ **ش** یعنی توحید
 حق ذات خود را بخواه موهوم و نحو معلوم توحید حقیقی است

وَشَهِيدٌ بِاللَّهِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ شَاهِدٌ لِّدِينِهِ شَهِيدٌ لِّدِينِهِ وَهُوَ كَرِيمٌ
 تَوْحِيدٌ بَوْصُفٍ وَبَعْتِي وَبَعَارَتِي وَبِشَارَتِي وَبِزَمَتِي وَبِغَيْرَتِي كُنْتُ
 هَرَأَيْنَهُ لَاحِدٌ بُوَدُ بَعْنِي زَطْرِيْقُهُ مَضْرُوفٌ وَارَاهُ حَالًا
 مَخْرُوفٌ بُوَدُ جِهَةِ اَحَدِيَّةٍ ذَاتِ مُسْتَلَزِمٍ فَنَارُ سَوْمٍ وَمَحْمُودِيَّةٍ
 وَاللَّهُ اعْلَمُ **ح** مَحْمُولٌ حَاصِلُ اِنْ سَخْنِ اَنْتَ كِتَابُ تَوْحِيدٍ حَقِيقَتِي
 كَاهِي وَجُودِ كِيَرْدِ كُفْرٍ سَجَانَةِ كِهْ بَسِيْطِ حَقِيقَتِي اَسْتِ مَدْرَكِ
 كَرْدِ بِيْ مَزَامِعَتِي اَمْرِيْ وَاَيْنِ مَعْنَى زَحَقِ سَجَانَةِ وَجُودِ كِيَرْدِ
 بِنَا بَرِ بَاطِلَتِ وَيْ شَبَارَكِ وَتَعَالَى وَعَدَمِ مَزَامِعِ وَيْ رَا وَامَا
 بِنَسَبَتِ بَاغِيْرِ وَجُودِ نَكِيْرِدِ زَهْرَا كِهْ غَيْرِ حَقِّ سَجَانَةِ خَالِي اَزْ نَوْعِ
 تَرْكِيبِ نَبُوْدِ وَهَرِ كِبْ غَيْرِ مَرْكَبِ دَرِ نِيَا بِدِ بَطْرِيْقِ ذَوْقِ كَمَا هُوَ
 اَلْمَقْتَرَعُ عِنْدَهُمْ بِنِ بِنَا بَرِيْنِ اَكْرُكِيْ دَعْوِيْ تَوْحِيدِ حَقِيقَتِي
 كُنْدِ حَالِ وَيْ مَكْذِبِ قَالِ وَيْ بَاشْدِ چُونِ حَاصِلِ سَخْنِ مَعْلُومِ
 شَدَا كُنُوْنَ شَرْعِ كُنِيْمِ دَرِ حَالِ بَيَاةِ بَيْتِ اَوَّلِ اَشَارَتِ بِنَفِيْ
 تَوْحِيدِ حَقِيقَتِي اَزْ جَمِيْعِ اَقْسَامِ اَرْبَعِ تَوْحِيدِ وَبَيْتِ ثَانِيْ اَشَارَتِ
 بِنَفِيْ اَزْ مَاعْدَايِ تَوْحِيدِ حَالِي وَبَيْتِ ثَالِثِ اَشَارَتِ بِنَفِيْ اَزْ
 تَوْحِيدِ حَالِي بَيْنِ بَيْتِيْنِ اٰخِرِيْنِ تَقْضِيْلِ بَيْتِ اَوَّلِ بُوْدِ اَمَّا مَعْنَى
 بَيْتِ اَوَّلِ اَنْتَ كِهْ تَوْحِيدِ حَقِيقَتِي نَكْرَدِيْجِ شَخْصِيْ حَقِّ وَاحِدِ رَا

زیرا که هر کس ویرا توحید کند بتوحید ایمانی و علمی و خبری
 در عین توحید مثبت کثرت است که عبارتست از نسبت
 توحید و طرفین که موحد بکس را و موحد بفتح حاست و اگر
 توحید حالی کند مدرك و مشهور وی جز مرکبی نبود که بسیط
 اضافی بود بنا بر آنکه مرکب بسیط را در نیا بد پس بر جمیع تقادیر
 وی فاقد توحید حقیقی بود و چون فاقد بود حالی وی مکذب
 دعوی وی باشد اگر چه بلسان مقال مدعی بود اما بلسان حال
 مکر بود و معنی بیت دوم اَنْتَ کِهْ تَوْحِيدِ لَنْ کِیْ کِهْ سَخْنِ اَزْ
 وَصْفِ حَقِّ وَاحِدِ کُنْدِ وَبِنَا بُوْدِ اَحَالِ اَنْتَ مَوْصُوفِ سَا زِدِ
 چنانکه در ماعدايِ تَوْحِيدِ حَالِي اَسْتِ تَوْحِيدِ بُوْدِ صَوْرِيْ
 و عاریتی نه حقیقی زیرا که حق سبحانه و احد عالم ببطولان این
 توحید است بنا بر عدم موافقت بوحده حق چه وحدت
 حق بسیط حقیقی است و توحید شخص متضمن کثرت که عبارتست
 از نسبت توحید و طرفین و معنی بیت سیم اَنْتَ کِهْ تَوْحِيدِ
 حَقِيقَتِي تَوْحِيدِ حَقِّ سَجَانَةِ اَسْتِ خُوْدِ رَا بِنَا بَرَا نَكْرَدِ حَقِّ سَجَانَةِ
 بسیط است بی مزاج و خود بخود حاضر و اما لغت غیر حق سبحانه
 بوحده بلسان حال که یکتاشدن دلست از غیر حق سبحانه

لغتی است که احد و مخرف از حقیقت توحید بنا بر آنکه آنچه
 مدرك و مشهور ویت بسیط اضافی است نه حقیقی بر مطابق
 وحدت حق که بسیط حقیقی است نبود و مخرف بود از واقع و الله
 تعالی علم **القول فی اصناف اولیایه** قدس الله اسرارهم
 و فی کتاب کشف المحجوب خداوند سبحانه و تعالی بر همان بنوی
 را باقی گردانیده است و اولیایا را سبب ظهور آن کرده تا پیوسته
 آیات حق و محبت صادق محمد صلی الله علیه و سلم ظاهر می باشد
 و مرایشان را و الیان عالم گردانیده تا محجود مرحدیث ویراکشته اند
 و راه متابعت فنون در نوشته از آسمان باران میرکات اقلام ایشان
 آید از زمین نبات بصفای احوال ایشان روید و بر کافران
 مسلمانان نصرت بهمت ایشان یابند **ح** بی آنکه ایشان را تصرف
 دران و شعوری بدان بود **م** و ایشان چهار هزارند که مکنومانند
 و مر یکدیگر را نشناختند **ح** یعنی بتفصیل احوال خود را ندانند و اندر
 و حال حال خود را ندانند و اندر کل احوال از خود و خلق مستور
 باشند **ح** یعنی بتفصیل احوال خود را ندانند و دیگری نیز بتفصیل
 ندانند احوال ایشان را **م** و اخبار بدین واردست و سخن اولیا بده
 ناطق و مر خود اندرین معنی بحمد الله خبر عیان گشته است

اما آنان که اهل حل و عقدند **ح** یعنی اهل صرف اند و
 امور از ایشان باختیار صادر گردد **م** و سرهنگان درگاه حق اند
 رسیدند که مرایشان را اختیار خوانند و چهل یکرا از ایشان
 را بیدار خوانند و هفت دیگر ایشان را بر خوانند و چهار
 دیگرند که ایشان را او تاد خوانند **ش** و ایشان در چهار جهه
 عالم اند و ببرکت ایشان چهار جهه عالم را حق تعالی نگاه میدارد
ح و از ان جهت ایشان را او تاد گویند که چنانکه بینا دخیمه بودند
 می باشد بنیاد عالم بدیشانست **م** و سه دیگرند که ایشان را انبیا
 خوانند و یکی که ویراقطب و غوث خوانند **ش** غوث همان قطب
 که باعتبار آنکه پناه می برند بدو ویراقطب میگویند و نام غوث
 عبدالله است **م** و این جمله مر یکدیگر را بشناسند و اندر امور
 باذن یکدیگر محتاج باشند و بدین نیز اخبار مروی ناطق است
 و اهل حقیقت بر صحت این مجتمع اند **ش** شیخ محی الدین قدس
 سره فرموده که دوازده تن اند که ایشان را بیدار گویند و ایشان
 غیر ابدال اند و هرگز ازین زیاده و کم نمیشوند و از ان جهت
 ایشان را بیدار گویند که اگر یکی از ایشان نیابد باقی را وی بدل
 و نایب شود ایشان را در امور و ایشان در دنیا بر کسی

این چهار صنف از اولیایان است که در این عالم
 ظاهرند و در آن عالم باقی اند و در این عالم
 باقی اند و در آن عالم ظاهرند و در این عالم
 باقی اند و در آن عالم ظاهرند

که میخواهند ظاهر میشوند در عالم مثال بشکلهای غیر شکل
مخصوص ایشانست و بعد از آنکه بدار آخرت نقل کنند نیز
چنین میکند صاحب فتوحات مکیه رضی الله تعالی عنه
در فصل سی و یکم از باب صد و نود و هشتم از آن کتاب رجال
هفتکانه را ابدال گفته و در آنجا ذکر کرده که حق سبحانه و تعالی
زمن را هفت اقلیم گردانید و هفت تن از بندگان خود را
برگزید و ایشان را ابدال نام نهاد و وجود هر اقلیمی را
یکی از آن هفت تن نگاه میدارد و هر یک از این هفت بر قدم
یکی از انبیاء علیهم السلام آنکه اقلیم اول تعلق بوی دارد بر قدم
خلیل است و آنکه بر قدم کلیم است اقلیم دوم تعلق بوی و آنکه بر
قدم هاروت است اقلیم سیم تعلق بوی دارد و آنکه بر قدم ادریس
است اقلیم چهارم و آنکه بر قدم یوسف است اقلیم پنجم و آنکه بر قدم
عیسی است اقلیم ششم و آنکه بر قدم آدم است اقلیم هفتم صلوات
علیهم اجمعین و گفته است که من در رحم مکه با ایشان جمع شدم و
برایشان سلام گفتم و ایشان بر من سلام گفتند و با ایشان سخن
گفتم فَاَرَأَيْتُمْ يَمْشِيَنَّكُمْ اَحْسَنَ مِنْكُمْ اَمْ لَكُمْ اَكْثَرُ عِلْمًا
مِنْكُمْ **ش** یعنی ندیدم کسی را که نیکوتر باشد طبقه او از

ایشان و نه کسی را که پیشتر باشد مشغولی او ایشان بخدا پی
م و فرموده که من مثل ایشان ندیدم مگر با یک کس در قونیة **ش** حضور
شیخ الاسلام احمد جامی قدس سره فرموده که روزی در کورستان
نشا بور زی بارت میگردم قطب زمان یاد من آمد گفتم خدا یا
منتر عالم را و همه انبیاء و مرسل علیهم الصلوات والسلام می دید و مانند
اگر این قطب را بمن نمای چه باشد پس از پیش خود نظر کردم از
جانب مغرب ویر دیدم بدامن کون قاف نشسته مرا چنان نمود که جامه
از نور پوشیده من و قصد کردم که بنزدیک او بروم و بدعا و صیحت
کم او را مرا گفتند ای بی همت همه عالم باید که حاجت بتو بردارند
تا تو شفیع باشی ایشان را و توان ما چه خواستی که نیافتی که بغیر ما التجا
میکنی من بخیل گفتم از آن تشویخ خوردم **ش** اعلم ان الاوتاد الذين
يحفظ الله بهم العالم اربعة لائحاسي لهم وهم اخص من الابدان
والامامان اخص منهم والقطب هو اخص الجماعة **ش** یعنی بدانند که
اوتادی که حق سبحانه و تعالی ایشان حفظ عالم میکند چهارانند و ایشان را
اخصاص بحق زیاده است از ابدال و امامان که دو شخص اند
یکی بر جانب راست قطب و یکی بر جانب چپ وی یکی ناظر بملك
است و دیگر ناظر بلكوت ایشان را اخصاص بحق بیشتر است از



او تاد و قطب اختصاص وی بجو از همه پیشتر است **مص** و الابدال
 فی **هذه** الطريق لفظ مشترك يطالعون علی من تبدلت اوصافه
 المدة مؤمنة بالمحوودة و يطالعونه علی عهد خاص و هم ان يعوض
 عند بعضهم لصحة حجتهم عن فيها و منهم من قال عدد دهم سبعة
 والذين قالوا سبعة ثمان من جعل السبعة الابدال خارجين عن
 الاوتاد متميزين و من قال ان الاوتاد الاربعة فالاببدال
 سبعة و من هذه السبعة اربعة هم الاوتاد و اثنان هما الا
 مامان و واحد هو القطب و هذه الجملة هم **الاببدال** **ح** یعنی
 ابدال درین طریق و عرف این طایفه لفظ مشترک تارة اطلاق
 می کند بر جمعی که تبدیل کرده اند صفات ذیهم را بجمید و عدد
 ایشان منضم نیست و ثان اطلاق می کنند بر عدد معین بعضی
 بر جمیع اطلاق می کند که ایشان را مشترک است در صفتی مخصوص
 و بعضی می گویند که عدد ایشان هفت است و آنان که عدد
 ایشان را هفت میدارند بعضی برین اند که او تاد را ببدال خارج
 اند و بعضی گویند که او تاد از جمله ابدال اند و وی دیگر از ابدال
 اما سان و وزیران قطب اند و دیگری قطب است و این جمله
 از ابدال اند **مص** و قالوا سموا ببدال لکنهم اذا مات واحد منهم

كان الآخر بدله و يوخذ من الاربعين واحد و يكمل الاربعون
 بواحد من الثمانية و يكمل الثمانية بواحد من صاحي
 المؤمنين **ح** یعنی این هفت تن را که ابدال گویند بنا بر آنست
 که چون یکی از ایشان برود دیگری که بحسب مرتبه از وی فروتر بوده
 بجای وی نشیند و حفظ مرتبه کنند و تکلیل سبعة و حفظ مرتبه ثمانية
 یکی از اربعین شود و تکلیل اربعین ثلثمائة و تکلیل ثلثمائة
 یکی از عامه مؤمنان **مص** و قيل سموا ببدال لانهم اعطوا النوق
 ان يتركوا بدله لهم حيث يريدون لا يتر يوم في نفوسهم على
 علم منهم فان لم يكن على علم فليس من اصحاب هذا المقام كذا في
 الباب السادس عشر من الفتوحات المكية **ح** یعنی بعضی میگویند
 که تسمیه ایشان بابدال از آن جهت است که حق سبحانه ایشان را قوتی
 داده که چون خواهند بجای روند و بنا بر داعی خواهند که گو
 ایشان درین موضع بود شخصی مثالی بر صورت خود در آن موضع
 بگذارند بدل خود بعلم و اراده خود اما جماعتی که بدل ایشان
 شخصی مثالی پیدا شود بی اراده ایشان آنها را ابدال بگویند و
 بسیاری از اولیای چنین باشند همچنین است در باب شانزده
 الفتوحات مکیه **ح** شیخ طریقت شیخ فرید الدین عطار قدس الله

تعالی ستره گفته است که قومی از اولیاء الله تعالی باشند که ایشانرا
مشایخ طریقت و کبریه حقیقت اویسیان نامند و ایشان را
در ظاهر به پیری احتیاج نبود زیرا که ایشان را حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم در حجر عنایت خود پرورش میدهند بی
واسطه غیری چنانکه او پس را داد رضی الله تعالی عنه و این عظیم
مقامی بود و در عالم مرتبه تا که اینها رسانند و این دولت روی
بکه نماید ذلک فضل الله یؤتی من یشاء و همچنین بعضی از
اولیاء الله که متابعان آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعضی از
طالبان را بحسب روحانیت تربیت کرده اند بی آنکه او را در ظاهر
پیری باشد و این جماعت نیز داخل اولیایانند **یعنی اویسی**
لازم نیست که از روحانیت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
تربیت یابند بلکه هر کس که از روحانیت و از اولیاء تربیت یابد و
نیز اویسی خوانند خواه آن ولی در قید حیوة باشد و خواه نباشد
ش چون حضرت مولانا بن الدین ابوبکر تائبادی رحمة الله که
تربیت از روحانیت حضرت شیخ الاسلام احمد جامی قدس سره
یافته است بعد از چندین سال از وفات وی و چون حضرت
خواجہ بهاء الدین نقشبند رحمة الله که از روحانیت خواجہ عبد

الخانی عبد وانی قدس سره تربیت یافته بودند از وفات وی **م**
و بسیاری از مشایخ طریقت را در اول سلوک توجیه باین مقام بوده
چنانکه شیخ بزرگوار شیخ ابوالقاسم کرکلی طوسی را که سلسله مشایخ
حضرت ابوالجانب نجم الدین الکبری بایشان می پیوند و از
طایفه شیخ ابوسعید بن ابی الخیر و شیخ ابوالحسن خرقانی اند قدس
الله تعالی روحهم درابتداء ذکر این بوده که علی الدوام گفتی
اَوَلَّیْسَ اَوْسَی و من الله العزیز الغفور **القول فی الفرق بین**
المعجزة والکرامه والاستدراج یعنی سخن در بیان فرق
میان معجزه و کرامت و استدراج **م** و فی النفس الکبیر لادم
الخریر فی الدین الرازی رحمه الله تعالی اذا ظهر فعل خارق للعاده
على انسان فذلك امان ان يكون مقرونا بالدعوى والامع الدعوى
والقسم الاقل وهو ان يكون بالدعوى امان ان يكون دعوى لالهيه
او دعوى النبوة او دعوى الولاية او دعوى التحرر وطاعة الشياطين
فمن اراد ان يثبت **م** یعنی امام فخر الدین رازی در تفسیر
کبیر آورده که چون از شخصی خارق عادی ظاهر گردد و خالی نیست
از آن که بآن خارق عاده دعوی همراه هست یا بی نفع اولی که
بآن دعوی همراه است آن دعوی یا دعوی الوهیت است

یا نبوت یا ولایت یا دعوی سحر یعنی تخیر بود پس این چهار قسم
است **م** القسم الاول ادعاء الالهية وجوز اصحابنا ظهور
خوارق العادات علی بدن معارضة كما نقل ان فرعون كان
يدين الالهية وكان يظهر علی بدن خوارق العادات وكما نقل
ذلك في حق الرجال ايضا قال اصحابنا وانما جاز ذلك لان شكاية
وخلقته يدل علی كذبه فظهر الخوارق علی بدن لايفضی الى
الشك **ح** یعنی قسم اول که باوی دعوی الوهیت است اهل سنت
وجماعت بخیر کرده اند ووقع ویرای آنکه معارضی باوی
عادات شود که مکذب دعوی وی باشد چون خوارق که از فرعون
ظاهر گشته و منتولست که از جمال نیر ظاهر خواهد شد و سر
آنکه درین قسم احتیاج به پیلا شدن معارض نیست آنست
که سابق برین خرق عادت و معارض وجود گرفته که مکذب دعوی
و دیت پس احتیاج بجدوث معارض نبود و آن معارض نفس
مدعی است و احوال وی که جمیت و مقتلار و تخیر است چه حق
سجانه ازین صفات منزه است و چون مکذب سابقا وجود
گرفته مفضی بلیس و اشتباه نکرد **م** القسم الثاني ادعاء النبوة
وهذا القسم قسمين لانه اما ان يكون ذلك المدعى صادقا او

کاذبا فان كان صادقا وجب ظهور الخوارق علی بدن وهذا
متفق علیه بین کل من اقر بعبدة النبوة واما من كان كاذبا لم يجز
ظهور الخوارق علی بدن وبقدر ان يظهر وجب حصول العادة
ح یعنی قسم دوم که باوی دعوی نبوت همراهست دو نوعست
ویرا که خالی نیست که مدعی صادقست یا کاذب اگر صادقست و
ظهور خوارق از وی زیرا که اشبات نبوت بی خرق عادت وجود
نکیرد و این امر بت متفق علیه نزدیک قایلین به نبوت و اگر کاذب
روایتست که از وی خارق ظاهر گردد مگر آنکه باوی مکذب
حادث شود بنا بر آنکه احوال سابق وی دلالت نمیکند بر نبوت
م والقسم الثالث وهو ادعاء الولاية فالقائلون بكرامات
الاولياء اختلفوا في ان هل يجوز ادعاء الكرامة انما يحصل
علی وفق دعواه **ح** یعنی قسم سیم که باوی دعوی ولایت
همراهست اختلاف افتاده میان آنان که قایل اند بکرامات
که آیا و بی یارسد که دعوی کرامت کند یا نه و بر تقدیری که نوا
آیا بر طبق دعوی کرامت وجود کسیر دینی و حق اشبات در هر دو
صورت **م** والقسم الرابع وهو ادعاء النحر وطاعة الشياطين
فغدا اصحابنا يجوز ظهور خوارق العادات علی بدن وعند

المعتزله لا يجوز **ح** يعني قسم چهارم که ادعاء سحرست نزدیک
 اهل سنت آنست که بجز خوارق عادات وجود گیرد و نزدیک
 معتزله آنست که وجود نگیرد **م** و اما الثاني وهو ان يظهر خوارق
 العادات على ميل انسان من غير شيء من الدعاوى فذلك لانسان
 اما ان يكون صالحا مرضيا عند الله واما ان يكون خبيثا مذنبا
 والاقول من القول بكرامات الاولياء وقد ائنفق اصحابنا على جواز
 وانكرها المعتزلة الا ابا الحسين البصري وصاحب محمود الخوارزمي
م يعني نوع ثاني که با وی دعوی همراه نیست خواهی نیست که آن
 شخص صالح است یا صالح نیست اگر صالح است این از کرامات
 اولیا است و اهل سنت قایل اند بکرامت و معتزله منکرند مگر ابو
 الحسن بصری و صاحب وی محمود خوارزمی **م** و اما الثاني
 وهو ان يظهر خوارق العادات على بعض من كان مردودا عن طاعة
 الله فلهذا هو المتبحر بالاستدراج **ح** یعنی اگر آن شخص صالح
 نیست آن خرق عادت از وی استدراج بود و تنمیه وی با استدراج
 برای آنست که استدراج در لغت نزدیک کردن است و این
 خرق عادت بواسطه غروری که لازم و بپشت صاحب خود را بفتناوت
 و اسباب آن نزدیک میگرداند شیخ محی الدین قدس سره آورده

در فتوحات که آنجه بخیر نبی است کرامت ولی تواند بود یعنی مثل آنچه
 از نبی صادر شد مثل طلبیدن درخت و اجابه وی تواند بود که
 از ولی صادر کرده و نزد یک جماعت مسلمانان مگر ابو اسحق اسفزاری که
 وی تجویز نکرده و من نیز تابع ویم مگر کسی که مقصود ولی از آن کرامت
 اثبات نبوت نبی باشد که درین مقام تواند بود که از وی مثل بخیر
 نبی صادر شود و اگر ابو اسحاق باین احتمال متنبه می شد موافق بود
 و هم شیخ قدس سره فرموده که خوارق عادت چندین نوع است یکی آنکه
 بتسلط مت بود چه اجرلم عالم متاثر شوند از بیم بنظم دیگر آنکه بخیل
 طبیعه بود دیگر بنظم حروف و تلفظ با سماء این خرق عادت که در
 نظر رایجی و کما بحسب واقع بود دیگر آنکه مختص بجنب الهی بود
 که قوت بند بآن و فائز آنکه دلیر حق سبحانه بروی ظاهر میگرداند
 تا از وی ظاهر میشود بامر حق سبحانه و اعلام وی و این نوع چندین
 قسم است بعضی ازین قسم مسیحی معجزه است و بعضی بایات
 و بعضی بکرامات و بعضی بمسبته و باعث بعضی بجز او بعضی بکرم
 و استدراج اما تاثیر بهت بران وجه بود که خاطر خود را برانند
 آن مطلوب کار در بر وجهی که تجاوز بغیر آن مطلوب نکند و حکما
 آنکه هست و اشتهی کشان هند وانه می کارند و وی تیری بکرد

کند که بکاران در حدیث
 سبزه را بکار میشتند
 خشک سازند و بعد
 از این حکایت آنکه

بی آنکه مشتق شود و اما آنکه بحیل طبعیه بود مثل سبز شدن بعضی
 حبوب در زمان لطیف بواسطه تربیت وی ببعضی اسباب غیر
 متعارف شیخ قدس سوره در فتوحات آورده که جمیع حروف و تلفظ
 با سماء و کلمات از برای ترتیب آثار علم سیمیاست و گاه بود که حق
 سبحانه شخصی را چنان سازد که بسم الله وی کار همه اسماء و کلمات
 کند یعنی آنچه مترتب میشود بر حروف و اسماء و کلمات مترتب
 گردد بر کلمات بسم الله و این بسم الله فاتحه است به نسیب الله ساء
 سور و میگویند که فاتحه بهت مشتی نصرت در عالم میگرد بفاتحه
 الکتاب و پنداشت که همه کس را این حالت تعجب بینموده که مردم
 در وقایع جرات و تسل بفاتحه الکتاب بخوبیند و الله اعلم **مصر و**
تاریخ الاسام محمد بن عبدالله بن علی الیافعی رحمه الله جمیع الکا
 الرازی رحمه الله فی الفیئر الکبیر من الغرائب و العجایب ما یطرب کل
 طالب و هو کبیر جذا و له و الوعظ الی الیضا و کان یعظ با
 اللسان العربی و الجعی و کان یلحظه الوحید حال الوعظ و تکرار الجاء
 و کان یخیر جملة مبدیة هراة از باب المذاهب و المفالات و یسأل
 و کان یحب کل سایل یا حسن الاجوبة فی المجادات و رجوع بسببه
 کثیر من الکرامیة و غیرهم الی مذاهب اهل السنة و کان یلقب هراة

شیخ الاسلام و توفی هراة یوم الاثنین یوم عید الفطر من سنت
 و ستمائة و قیل ان الکرامیة متوه و کانت ولادته فی الخامس و العشر
 من شهر رمضان المبادک سنة اربع و اربعین و قیل سنة ثلث
 و اربعین و خمسمائة بالری **ح** یعنی در تاریخ اسام یا فعی مذ
 کور است که امام رازی را فراهم آورده و در تفسیر کبیر بسیار ی
 انجایب و غرایب که هر طالب از آن خوش وقت کرد و آن کتاب است
 بزرگ و ویرادر و وعظ میدید بیضا بوده بزبان عربی و عجمی میگوید
 و در اثناء وعظ ویرا وجدی شدن و گریه بسیار میکرد و مجلس در هراة
 میگذشت و اصحاب مذاهب مختلفه مجلس وی حاضر میگشتند و از
 وی مسایل استفسار میدادند ایشان را جواب شافی میدادند این
 حجت بسیاری از طایفه کرامیه و غیر ایشان رجوع بمذاهب اهل سنت
 کرده اند و وی در هراة ملقب بشیخ الاسلام بوده و وفاته وی در
 هرات بود و روز و شب عید فطر از سال شصت و ششم از هجرت
 و بعضی میگویند که کرامیه بواسطه کرم کردن و ولادت وی در ری
 بوده بیت و پنجم ماه رمضان از سال پانصد و چهل و چهار یا پان
 صد و چهل و سیم از هجرت بوده و الله تعالی اعلم **القول فی اثبات**
الکرامیة لله و لولیا قدس الله اسرارهم **ش** بدانکه هر که ولایت است

اهل کرامت لیکن هر که اهل کرامت لازم نیست که اهل ولایت
 باشد **ح** و مراد بکرامت خرق عادت است یعنی باطل ساختن آنچه عادت
 بران جاری شدن است خواه صاحب کرامت را در آن تصرف بود
 و خواه نبود مثال قسم ثانی حاضر شدن فواکه است پیش مریم علیها السلام
 و نگاه داشتن اصحاب کف در غار از فساد چنانکه مذکور خواهد شد
م و فی کتاب دلائل النبوة امام المستغفری رحمه الله کرامات الاولیاء
 حق بکتاب الله تعالی و الاثار الصحیحة المروية و اجماع اهل السنة و الجماعة
 علی ذلک فاما الکتاب قوله تعالی کما دخل علیها ذکر یاء المحراب و جید
 عندها رزقا قال اهل التفسیر فی ذلک کان یری عندها فاکمة
 الصیف فی الشتاء و فاکمة الشتاء فی الصیف و مریم رضی الله عنها لم تکن
 نبیة با الایحاء فذلک الآية حجة علی منکرى الکرامات الاولیاء **ح** یعنی
 در کتاب دلائل النبوة امام مستغفری مذکور است کرامات اولیا
 واقع است چنانکه از قرآن و اخبار صحیحة معلوم میشود و اهل سنت
 و جماعت متفق اند برین معنی اما آنکه کتاب دلالت میکند اینست
 که کما دخل علیها ذکر یاء الاله یعنی هرگاه ذکر یاومریم در آمدی یا فقی
 خوردنی نزد یاک و مفسران گفته اند میوه تابستانی در زمستان
 یافت شدی و میوه زمستانی در تابستان و ظهور این امر نبوت

باوی کرامت و ولایت اگر چه بتغلی و ی بنوده **مع** و هو الشیخ
 امام الخلیف الحافظ ابو العباس جعفر بن محمد بن المغیر بن المغیر بن
 بن الفتح المستغفری الشفی و کان رحمه الله فقیها فاضلا و محدثا
 مکترا صدوقا یرجع الی فهم و معرفه و اتقان جمیع المجموع و صنف
 التصانیف و احسن فیهما و لم یکن بما و راء النهر فی عصره من بحیری
 محبره فی الجمع و التقیف و فهم الحدیث و کانت ولادته
 سنه خمیس و ثلثمائة و وفاته فی سلخ جمادی الاول سنه اثنین و
 ثلثین و اربع مائة و قریه بنف علی طرف الوادی کذا فی انساب الشیخ
 یعنی امام مستغفری مقتدی بوده و خطیب و حافظ یعنی **ح**
 بیاری از احادیث نبوی را علی مستندها الصلوة و السلام ضبط
 داشته کنت و ی ابو العباس بوده نام وی جعفر از صنف بود که
 از تراجم سمرقندست مشهور بقرائن است و وی شخصی بوده فقیه
 و فاضل و محدث و مکتب یعنی صاحب احادیث بسیار بوده و بنای
 راست کوی بوده و صاحب فهم و معرفت و اتقان بوده و فراهم آردن
 جموع یعنی تصانیف و تصانیف وی خوب افتاده و در ماوراء
 النهر در عسکر کی برابر وی بنوده در تصنیف و فهم حدیث و ولادت
 وی در سنه خمیس و ثلثمائة بوده و وفات وی در آخر جمادی الاول

سنه اشین و تلشان و اربعانه بوده و قبر وی در نفاست بر
 کار و دخانه در کتاب دیناب سمعانی برین وجه مذکور است
مصر ظهور کرامات بر اولیا جابر است عقلا و واقع است فتله
 اما جو از عقلی آنت که محال نیست در قدرت خدا تعالی بلکه آن از قبل
 ممکن است که همچون ظهور معجزات انبیاء علیهم السلام و این مذهب
 اهل سنت است از مشایخ عارفان و نظار اصولین و فقهاء و محدثین
 و تصانیف ایشان بدین ناطق است در شرق و غرب و عرب و عجم
 و قول صحیح مفسر نزد همه اهل سنت است از مشایخ که هر چه جایز است
 انبیاء و از معجزات جایز است اولیا را مثل آن از کرامات بشرط
 علم دعوی و قول آنکس که میگوید میان معجزه و کرامات فرق
 نمایند درست نیست زیرا که معجزه واجب است بر پیغمبر که دعوی
 کند و اظهار کند و کرامات واجب است بر وی که آنرا پوشیده
 دارد الا بوقت ضرورت یا اذن یا حالی غالبی که او را در آن اختیار
 نباشد یا از برای تقویت بعضی مریدان کذا فی ترجمه کتاب روضه
 الریاحین للامام الیافعی **م** و فی کتاب کشف المحجوب خداوند
 جل جلاله در فض کتاب ما را خبر داد از کرامات آصف که چون سلیمان
 بایست که تحت بلقیس پیش از آمدن او آنجا حاضر کند و خدای

تعالی خواست تا شرف آصف را بخلق نماید و کرامت وی ظاهر
 کند باهل زمانه باز نماید که کرامت اولیا جایز بود سلیمان
 علیه السلام گفت از شما کیست که تحت بلقیس پیش از آمدن وی
 اینجا حاضر کند قال عفريت من الجن انا اتيك به قبل ان تقوم
 من مقامك عفريتی از جن گفت من بسیار مخت و پرامش را زانکه
 تو بر حیزی از جایگاه خود سلیمان علیه السلام گفت زود تر خواهم
 آصف گفت انا اتيك به قبل ان يرتد اليك طرفك من پیش زانکه
 تو چشم بر هم زنی آن تحت را اینجا حاضر کنم **م** مذهب این طایفه
 آنست که موجودات ممکنه در هر آن معدوم میشوند و موجود میگردند
 پس توان بود که آنچه معدوم شود از موضعی که لا موجود شود در
 همان آن لیک در موضع دیگر بدین کرامت مبنی بر ایجاد و اعدام
 بود بدین گفتار سلیمان علیه السلام بروی متغیر نشد و انکار نکرد
 و ویران مستحیل نیامد **م** استدلال نخست بوقوع کرامت از آصف
 بلکه استدلال اجبت بخیر سلیمان علیه السلام دعوی کرامت آصف
 را بنا بر آنکه قطع نظر از خصوص ماده معتلا محتمل است که آنچه
 صادر شد از آصف کرامت نبود بلکه استدراج بود و بخیر سلیمان
 دلالت کند بر امکان کرامت **م** و این هیچ حال معجزه نبود زیرا که آصف

پیغمبر نبود پس لامحال باید که کرامت باشد **ش** اما مام محمد غزنوی
 رحمه الله در مقامات شیخ الاسلام احمد جامی قدس سره آورده که ازین
 ایات که در قصه مریم و آصف آورده ساریه چیز معلوم میشود یکی
 اثبات مطلق کرامات دویم جواز اظهار کرامات سیم صحت اخبار از آن
 اما چون در حضور نبی اظهار کرامت از وی ثابت داشته آمد و اظهار
 کرامت یا محبت بر سر کران تواند بود یا سبب رغبت مطیعان و آن
 هر دو مصلحت و طیفه انبیاست و بوجود ایشان از اولیا کفایت
 بر سرین مقتدر در غیر حضور نبی و عمدا و بطریق ولی اظهار
 آن کرامت جایز باشد تا آن دو مصلحت بزرگ تمامند **د** و نیز بحوال
 اصحاب کف و سخن گفتن مك با ایشان و خواب ایشان و تقلب
 ایشان اندر کف بر زمین و یسار و تقلب هم ذات لیل بین و ذات
 النیال و کلامهم با یسط ذراعینهم بالوصید **ج** یعنی میکردانیم ایشان
 را در خواب گاه بجانب راست و گاه بجانب چپ تا که زمین بقرص
 نکند در ایشان و سکی با ایشان ملحق شده بود در راه
 لبط کرده بود ذراعین خود را در فناء آن کف **ح** این جمله ناقص
 عادت است و معلومست که معجزه نبوت پس باید که کرامت باشد
 اما اثبات کرامت اولیا نعت آنست که در حدیث صحیح وارد شدن

که در روی

که روزی صحابه رضوان الله تعالی عنهم اجمعین گفتند یا رسول الله ما را از
 عجایب انیم ماضیه چیزی بگوی گفت پیش از شما سه کس بجای
 میرفتند و چون شبانگاه شدند و صد غاری کردند و اندر آنجا
 شدند چون پاره از شب بگذشت سکی از کوه در افتاد و در پی غار
 استوار گشت ایشان متحیر شدند و گفتند که نهانند ما را
 از اینجا هیچ چیز نخرانگه گدازهای خود را از آنکه بی ریاست بخندند
 سحانه شیع آنیم یکی گفت مرا مادر و پدری بود از مال دنیا
 چیزی نداشتیم که بدیشان دهم بجز بزرگی که شیر او بدیشان دادی
 و من هر روز پخته هیزم بیاوردی و بهای آن در وجه طعام خود
 کردمی شبی بگه ترا آمدن تا من آن بزرگ را بدوشیدم و طعام
 ایشان در شیر آغشته ایشان خفته بودند قدح در دست من بماند
 من بر پای ایستاده و چیزی ناخورده انتظار بیداری ایشان
 می برتم تا صبح برآمد و ایشان بیدار شدند و طعام بخوردند
 آنگاه بنشستم بار خدایا اگر من درین راست گویم که مرا فریاد رس
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت آن سنك چندنی کرد و شكاف پدید
 آمد دیگری گفت مرا خبر نم بود با جمال و پیوسته دم مشغول می
 بودی و هر چند ویرانخواندمی لعابت نکردی تا وقتی بحال صد **و اند**

دینار زرید و فرستادم تا یکشب بمن خلوت کرد چون بنزد
 من درآمد ترسید دردم پدید آمد از خداوند تعالی دست از
 وی برداشتم و با خدا یا اگر دین سخن راست گویم ساراخرجی
 فرجی فرست پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت آن سنگ چینه کن
 دیگر کرد و آن شکاف زیادت شد تا آنچنانکه ازان بیرون توانستند
 شد او کس سیمین گفت مرا که میزد و ران بودند چون کاری که
 میکردم تمام شد همه مزد خود بستند دیگر از ایشان ناپدید شد
 من آن مزد وی بگو سفندی بیدادم یکال و دو سال و چهل سال
 گذشت او مرد پدید نیامد من نتایج آن کو سفند نگاه میداشتم
 روزی مزد و درآمد و گفت من وقتی کاری تو کرده بودم یاد داری
 اکنون مرا بآن مرد حاجت است او را گفتم برو و آن جمله کو سفند
 حقیقت صاحب شو او مرد گفت بر من انوس میکنی گفتم انوس
 نمیدادم و راست میگویم این همه قزاقی دادم و ببرد با خدا یا
 اگر دین سخن من راست گویم ساراخرجی فرجی فرست حضرت
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت آن سنگ یکبار از در غار فراتند تا هر سه
 بیرون آمدند و آن فعل ناقض عادت بود دیگر حدیث جریح راهب
 و راهی آنحدیث ابوهریره رضی الله عنه که پیغمبر صلی الله علیه و سلم

گفت در بنی اسرائیل راهب بود جریح نام و مرد مجنون بود و مادری
 داشت ستون روزی باز روی دیدار پسر بیامد و ی در نماز
 بود در صومعه نکشاد باز گشت روز دوم و سیم همچنان مادرش
 از تنگدلی گفت که یارب پسر مرا رسوا گردان مگردان زمان و مکان
 بود بد سیرت گفت من جریح را از راه ببرم بصومعه وی شد
 جریح با او التفات نکرد با شبانی در راه صحبت کرد و حامله شد چون
 بشهر آمد گفتن این فرزندان من از جریح است چون بار به نهاد مردم
 قصد صومعه جریح کردند و ویرایش سلطان آوردند جریح گفت
 ای غلام پدر تو کیست گفت مادر من بر تو دروغ میگوید پدر من
 شبانی است ثم قال امام المستغفری رحمه الله و الحجة علیهم من طریق
 الآثار کثیرة منها قول ابی بکر الصدیق رضی الله عنه لا یبینه عبد الله
 یا بنی ان وقع بین العرب یوما اختلافاء قال الله الذی کنت فیهِ
 افاد رسول الله صلی الله علیه و سلم کن فیهِ فانه تأمینک رزقک بکره
 و عشیاء فی قول الله رضی الله عنه فانه تأمینک رزقک بکره و عشیاء
 لکر امات الاولیاء ام الحاشیه علیه السلام ابن محمد اکبر الکوری الحامی
 ظاهر که بواسطه زمان قدر خصایل و کرامات خلفای رابعه را
 و تاریخ فوت ایشان از کباب لیل لغت دارند یعنی این طایفه

برادرانی اند با هم موافق بنا بر اتحاد مطلب و علاقه خویشی
میان ایشان دوستی است که هیچ سبب از اسباب خویشی برآید
نمیکند با آن **م** و مصطفی راضی الله علیه و سلم پرسیدند از مردی
که قومی را دوست میدارد اما بکردار ایشان نمیرسد گفت **أَلَمْ يَرَهُ**
مَعَ مَنْ أَحَبَّ یعنی مرد با انکس است که ویرا دوست میدارد
و در خبر است از مصطفی صلی الله علیه و سلم که روز قیامت بنده
نومیله مانند باشد از مغلی که در خود حق سبحانه و تعالی گوید
بنده من فلان دانستم در فلان محل ای شناختی فلان عا
ر می شناختی گوید می شناختم گوید برو که ترا بوی بخشیدم
پس وقتی که بشناخت نسبت می پیوندد و سببی نجات میگرد
بهمه دوستان وی و گرفتار سیرت ایشان و پی بردن با حسان
با ایشان اولی تر ابو العباس عطا گوید اگر نتوانی که دست در
دوستی و دوستان زنی دست در دوستی و دوستان اوزن
که دوستی دوستان او دوستی است و مصطفی صلی الله علیه و سلم
گفت یا ابن مسعود اندری ای عمری الإسلام اوثق قال قلت
الله ویرسوله اعلم قال صلی الله علیه و سلم الولاية فی الله و الحب فی
والبغض فی **ح** یعنی ای ابن مسعود کدام کوشه از کوشه های اسلام

و خصلت از خصلت های اسلام محکم تر است که کسی بآن جنک دور
زند این مسعود گفت که خدای و رسول خدای دانا ترست و نبود
که دوستی از برای خدا و دشمنی از برای خدا **ح** و فضیل عیاض
گفت که الله تعالی فرموده که بگوید که یا بن آدم اَمَّا زُفْرُكَ فَمِنَ
الدُّنْيَا فَإِنَّهَا طَلَبَتِ الرَّاحَةَ لِفَيْتِكَ وَأَمَّا أَنْفُكَ فَمِنَ الْإِلَهِ وَابْتَغِ
طَلَبَهَا لِقَرْلَفَيْتِكَ وَلَكِنْ هَلْ عَادَ بَيْتٌ لِي عَدُوًّا قَالَتْ لِي وَ **ح**
ح حاصل آنکه حق سبحانه می طلبد از بنده محبت از برای وی و
بغض از برای وی و کس است از دنیا و پیوستن بوی سبحانه
و بر شخص رد میکند و می فرماید که ای فرزند آدم ترك دنیا
برای راحت خود گردی زیرا که در مشغولی با مردمینوی نفس را
تثویب بسیار است و پیوستن بمن برای عز خود گردی ایماچ
دشمن را از برای من دشمنی داشتی و هیچ دوست را از برای
من دوست داشتی احادیث بسیار در فضیلت حب فی الله
و بغض فی الله وارد است مراد بغض فی الله آنست که فاسق و الفس
و کافر را لکزه کاره بودند و آنکه از ذات وی تبرأ جوید زیرا که
عاقبت کار مجبولست مگر آنکه یقین باشد سوخته و می که
درین حال از وی تبرأی باید چنانکه ابراهیم علیه السلام

ان پدر خود متبراجست کذا قال الشيخ في الفتوحات م و کمترین فایده
 در شنودن حکایات این طایفه آنست که بدانند که اغفال و اقوال
 وی بنچون ایشانست منی از کردار خود برگیرد و تقصیر خود در جنب
 کردار ایشان بیند و از عجب و ریا و استخوان پر هیزد شیخ **الاول**
 ابو اسمعیل عبدالله انصاری هروی قدس الله سره و هر جا که درین
 کتاب شیخ الاسلام مذکور شود مراد ایشان خواهد بود و وصیت
 کرده است که از هر پیری سخنی یاد گیرید و اگر نتوانید
 نام ایشان یاد دارید که بان بهره یابید **ش** شیخ الاسلام
 احمد جامی قدس سره آورده که فردای قیامت مردی را بحساب
 گاه آرند در دیوان وی هیچ طاعت نیابند فرشتگان
 عذاب و راسوی دوزخ کشند فرمان آید که مارا دوستی بود
 در فلان جادانسته گوید فی فرمان آید که نام وی شنیده گوید
 شنیده ام حق تعالی گوید چون این بنده نام دوست ما شنیده
 ما او را از بهشت بهره دادیم م و هم شیخ الاسلام فرموده که پیشین
 نشان درین کار آنست که سخنان مشایخ شنوی خوش آید ترا
 و بگدل بایشان کراخی و انکار نیاری و هرگاه از دوستان خود
 یکی با تو نماید ترا قبول نیفتد و حقیر آید بتر باشد از هر گناه

که آن برین



که آن بتر باشد که یکی از آن دلیل محرومی حجاب باشد بخود
 بالله من الخذلان و اگر در نظر غلط افتد و وی نه آن باشد
 که ترا بوی قبول افتاد ترا زیان ندارد که قصد تو بآن راست
 بوده باشد و الله المستعان و علیه التکلون **ابو هاشم الصوفی**
قائد الشیخ بکینت مشهور است شیخ بوده بشام و در اصل کوفی
 است و اسفیان ثوری بود معاصر بوده و مات سفیان الثوری
 رحمة الله به بالبرق سنة احدى وستين و مائتين یعنی در سفیان
 ثوری در بصره در سال صد و شصت و یکم بجای تاریخ
 ابو هاشم تاریخ سفیان را ذکر کرد بنا بر آنکه تاریخ ابو هاشم
 مجهول بود و از تاریخ معاصر شخص تاریخ آن شخص بوجهی معلوم
 کرد **ش** ولادت سفیان ثوری در سنه سبع و تسعين بود
 م و سفیان ثوری گوید لولا ابو هاشم الصوفی ما عرفت دقیق
 الزمان یعنی اگر نه ابو هاشم صوفی بودی که از دقایق و باطن
 گفتی دقایق را نمی شناختم دقایق با اطلاق بران مبنی بر معرفت
 حقیقت نفس و تسویات و دیت و کم کسی بدین رسد م و هم
 وی گوید که من ندانم که صوفی چه بود تا ابو هاشم صوفی را
 ندیدم و پیش از وی بزرگان بودند در زهد و ورع و معاملت

میگوید بطریق کلی و طریق محبت لیکن اول کسی که در اصطوفی خواندند
 وی بود و پیش از وی کسی نداشت نام خوانده بودند **ش** بعد ازین
 مذکور شود که اول کسی که از علوم اشارات سخن گفت ابو حاتم عطا
 بود و پیشین کسی که اشارت با عبادت آورد ذاتنون بود **م** و
 همچنین اول خانقاهای که برای صوفیان بنا کردند آنست که برتله
 شام کردند و سبب آن بود که روزی امیر و ساداتش کار رفت بود
 در راه دو تن را دیدند ازین طایفه که فراهم رسیدند دست در
 آغوش یکدیگر کردند و هم آنجا بنشیند و آنچه داشتند از خورده
 پیش نهادند و بخوردند آنکه برفتند امیر و سارا معامله و الفت
 ایشان بایکدیگر خوش آمد یکی از ایشان را بخواند و پرسید که
 آن بود گفت ندانم گفت ترا چه بود گفت هیچ چیز گفت از کجا گفت
 ندانم امیر گفت پس این الفت چه بود که شما را بایکدیگر بود در ویش
 گفت این سارا طریقت است گفت شما را جایی هست که آنجا فراهم
 آید گفت بی گفت من برای شما جایی بسازم که بایکدیگر فراهم
 آید پس آن خانقاه را بر تملک ساخت **ر** تملک بفتح راء هم و سکون
 میم و فتح لام و هادی است از شام **م** شیخ الاسلام قدس سره
 خیر و ارجح فیما خیر از باب الدیار و قدیم و قن الله خیرا

ج این بیت و بیت ثانی وی از شیخ الاسلام است برای
 ترغیب ساختن خواص است حاصلش آنکه بهترین منزلی آن منزلت
 که بهترین ارباب منازل یعنی بهائیان طایفه که اهل الله اند و
 منزل فرود آیند و از قدیم بازست که عاده الله بران رفت که نیکان
 را تو فوکارهای نیکو میدهد **م** و ایضا قدس سره **ه**
 المعالم والاطلال والدار دار علیها من الکتاب انوار **ح**
 یعنی قصه و داستان اینست که منزلی که در این منزل و جای نشانی
 کسی توان گفت منزلت است که بروی از دوستان اثری و نشانی بود
 میفرمودند **ش** اگر کسی بقعت خیری سازد و قصد و محبت وی
 منحصر باشد در فراموشی مردم با وجود این ازان عمل خود شافع
 خواهد شد چه می توان بود که در بقای آن منزل صاحب
 و بی بآن منزل برسد و آسایش یابد در آن و خواطر خود را
 بکفایت هم وی کار و یا مضطری بآن موضع برسد و بر ادعای
 کند که مقرون با حاجت افتد و ابو هاشم گفت **ل** الخیر بالذکر
 اینست از آیه الکبر من الذل و البسوزن کوه کندن آسان تر از
 بیرون کردن کبر و مستی از لیس **ح** زیرا که بیرون رفتن کبر و مستی
 است بر آنکه حقیقت خود را بطریق فوق و وجدان معدوم یابد

این بیت
 از شیخ الاسلام است

و در یافتن این معنی بطریق ذوق متحر است **م** ابو هاشم شریک
قاضی را دید که از خانه عیسی خالد بیرون می آید بکبریت و گفت
اعوذ بالله من علم لا ینفع **ح** یعنی بنیاد میگیرم بخدای از عالمی که ضعیف
تر باشد این سخن تقریض است که شریک بعلم خود عمل نکرده زیرا
که مقتضای علم هر چند وقت بر حق سبحانه و اعراض از مساوی وی تقاضا
شانه **ش** شریک نام داشتند دینیت که قاضی کوفه بوده و نزد اباب
دنیا می رفته گفته اند شریک العلماء من ذار الامر امر و خیر الامر من
زار العلماء نعم الامر علی باب الفقه و پیش الفقه باب الامر در کتاب
سلطان و ولادت قدس سره که خلفان صورت این سخن را گرفته اند
که نشانید عالم را که بزیارت ما آید تا از اشرار علما نباشد اما
معینش اینست که شریک انگس باشد که او جز آن نتواند کرد چنانکه
ما می برد آب زندگانی نتواند کرد **م** و هم وی گفته اخذ امره نفسه
بجمله الاکذب تا دینیب اهلید **ح** یعنی نفس خود را بخصال حید
متصف ساختن تا دینیب حالیت اهل خود را بآن خصال و تا دینیب
بلسان حال القوی بود از تا دینیب بلسان مقال **م** مصور عماره شقی
گوید که ابو هاشم صوفی چهار بود به مادی مرک ویرا گفته خود را
چون می یابی گفت با او عظیم می بینم اما هوای معنی هر دو دوستی

پیش از بلاست یعنی بلا بزرگ است اما در جنب هر حقیر است شیخ
الاسلام قدس سره گفت اگر بقدر هوای او بودی هوای او بودی **ح**
یعنی عشق و محبت نبود زیرا که میل را کامی عشق و محبت گویند
که بر هیچ احوال غالب آید و در بلا نظر وی بر مبلی بود **ذوالنون**
مصری قدس سره **ش** از طبقه اولی است نام وی ثوبان بن
ابراهیم است کینت وی ابو الفیض و ذوالنون لقب است و غیر
ازین نیز گفته اند اما اصح اینست و وی با خیم مصر بوده آنجا
که قبر جرد وی است رضی الله تعالی عنه **مصر** انجیم بکر الف و کلو
خاء معجمه بلده است از دیار مصر از صعیده بر طریق حاج **م** پیدر
وی توفی بوده از موالی قریش **ح** یعنی آزاد کرده های قریش و
نوبه بلادیت میان صعیده مصر و حبشه **ح** کنت زار مصر صعیده
گویند **م** و ویرا برادران بوده یکی از ایشان ذوالکفل است روی
عنه حکایات فی المعاملات و غیرها و قیل اسمه میمون و ذوالکفل
لقب **ک** یعنی روایت میکنند از وی سخنان در باب معامله و غیر
معامله مراد بمعامله اعمال است که این کس بآن مامور است چه بنسبت
باحق و چه بنسبت باخلق و مراد بغيره معامله حقایق و معارف
م و ذوالنون شاگرد مالک انصاری بوده و مذهب وی داشته

و مؤظا از وی سماع داشته و فقه خوانان بود و پیروی اسرافیل
 بوده بمغرب **ش** مؤظا نام کتابست در حدیث که امام مالک جمع
 کرده و امام شافعی در تعریف آن گفته که نمیدانم کتابی را بعد
 از کتاب خدا صحیح تر از مؤظا مالک رحمه الله ولادت امام مالک
 در سنه شصت و هجده و وفات وی در سنه شصت و سه و عیان و ما
ح شیخ الاسلام گفت ذوالنون از آنست که ویرانیا را بنید بگرفت و
 بنستامید بمقامات حال و مقام و وقت در دست سخن بود و در
 ماند **ح** یعنی حال و مقام و وی منصرف نبود که ویرانیا را بنید
 که بمقابل آن حال رجوع نتواند کرد بلکه وی نبود بهر حال که حیوات
 قادر بود که ظاهر شود **ح** امام وقت و یکانه روزگار و سرائین طایفه
 و همه را نسبت و اضافت با و ست و پیش از وی شاخ بودند
 ولیکن وی پیشین کسی بود که اشارت با عبارت آورد و ازین
 طریق سخن گفت **ح** یعنی آنچه ما بدالات حقیقه اظهار میکردیم و
 بدالات صریح را میگرد **ح** و چون چند پدید آمد در طبقه دیگر
 این علم را ترتیب نهاد و ضبط کرد و کتب ساخت و چو شبلی پدید
 آمد این علم را با سهرنبرد و آشکارا کرد چنانکه گفت ما این علم
 در سرداها و خانههای کثیم پنهان شبلی آمد و آنرا با سهرنبرد

و بخلق آشکارا کرد ذوالنون گفت سه سفر کردم و سه علم آوردم در
 سفر اول علمی آوردم که خاص پذیرفت و عام پذیرفت و در سفر دوم
 علمی آوردم که خاص پذیرفت و عام نپذیرفت و در سفر سیم علمی
 آوردم که نه خاص پذیرفت و نه عام بقبول شریکا طریقیدا و حیدلا
ح یعنی پس مانند کریمان از خلق و متوحش و رانده و تنها
 مراد وی بخاص در بنی مقام جماعتی اند که از عوام ممتاز باشند
 اما ذوق توحید را پیش از اینها نشاء تا قسم ثالث وجود گیرد پس
 کویا جماعتی که ایشان را ذوق توحید بود خاص لخاص خواهند
 بود نزد یاک وی **ح** شیخ الاسلام گفت قدس سر که اول علم توبه
 بود که آنرا خاص و عام قبول کنند و دوم علم توکل و معاملات و محبت
 بود که خاص قبول کنند و عام سیم علم حقیقت بود که نه بطاقت
 علم و عقل خلق بود در نیافتد ویرانیا را بنید و بروی بانکار
 برخواستند تا آنگاه که از دنیا برفت در سنه شصت و هجده و
 و مانند این چون جنازه وی می بردند گروهی مرغان بر سر جنازه
 وی پرده را بر داشتند چنانکه همه خلق را به سایه خود بپوشیدند
 و هیچکس از آن مرغان یکدیگر ندیدند بود مگر پس از وی بر سر جنازه
 مژنی شاگرد شافعی رضی الله تعالی عنهما پس از آن ذوالنون

را قبول پیدا آمد دیگر روز بر سر قبر وی نوشته یافتند
 چنانکه بخط آدمیان می خوانست که **ذو النون حبيب الله من**
الشوق قيل الله یعنی ذوالنون محبوب خداست از شوق گفته
 او گفته **م** هرگاه آن نوشته را تراشیدندی باز آنرا نوشته
 یافتندی شیخ الاسلام گفت آن سربین ندی پای بوده که با و نه
 بقدم روند که بریم روند **یعنی** درین سحر حرکت آنی را دخلی
 نیست بلکه حرکت کف می یابد که آن قطع کرده هست از ممکن و مخلوق
 ساختن بواجب تعالی شانه و **عَلَوْا الْقِيَمَةَ مِنَ الْإِيمَانِ** اشارت
 باین نوع هست و طریق قطع علاقه از ممکن و پیوستن بواجب
 تعالی ملاحظه نقصان ممکن است و کمال واجب و تازو ساختن
 این ملاحظه و مفید این دو ملاحظه است **كَلِمَةُ طَبِيعَةِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** **م**
 و ذوالنون گفته ما اعز الله بحب لا يعز اعز که من آن یکه که علی قول
فسيح یعنی عزیز نکرد این حق سبحانه در دنیا بند را بعز عزیز
 تر و بهتر از دیدن و ز ساختن بر اخلاق و سیمه و ز دایل نفس
 تا برفع آن مشغول گردد **م** و هم وی گفته که **اختر الخراب واشد**
روية النيس وتكثيره **م** یعنی پوشیده تر و محکم تر بجای
 و مانع ملاحظه نفس است و تدبیرات و تدبیرات وی که باطن را

لباس حق پوششاند بر وجهی که شخص پیدا کرد که بر جاده است و
 حال آنکه از جاده بر گراشت **م** و هم وی گفته که **التفكر في ذات الله**
عجل یعنی فکر کردن از برای دریافتن ذات حق سبحانه اثر
 نداد نیست چه ذات وی ممنوع الادراک است و اشارت بدین معنی
 است قوله تعالی **وَيَجِدُكُمْ اللَّهُ نَسَكَةً وَاللَّهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ**
 یعنی **عجل** می دهد خدا تعالی شما را از ذات خود که پیرامن وی
 نگردید و طالب دریافت وی نشوید و این تنبیه مقتضای
 رافت و رحمت است که ویرا بر عباد خود است که اوقات ایشان بیهوش
 مصروف نگردد **م** و **الاشارة اليه شرك** **م** مراد با اشارت اشاره
 عقلیست که باز یافتن عظمت ویرا بصفتی به اشاره حسیه زیرا
 که وی قابل اشارت حسیه نیست و مراد بشمار آنست که چیزی دیگر
 با وی این سازد در ادراک و مقابل این شرکت توحید حال
 که یکتا بودن و است از ماسوی و پوشید بنماید که در اشارت
 چیز موجود است اشاره و مشیر و مشار الیه پس در وقت اشاره
 این کس مشرک بود نه مؤخید بنا بر آنکه اشارت و مشیر غیر بند **م** و
 حقیقه المعرفة حیاتی **م** نفس ذات حق سبحانه مشعور به چگونگی
 بر غایت معرفت میسر حاصل نبود آری عنایت معرفت که شخص را

حاصل شود آنست که معنی و وجهی از حق سبحانه بر دل آن شخص
 معلولی گردد و وفور گیرد و بر اچنانکه ازان تغییر نتواند کرد حفظند
 از دریافت ذات غیر ازین نیست و لازم این دریافت اجمالی است حیرت
 ازین جهت گفت حقیقت معرفت حیرت است و این حیرت را حیرت
 محمود گویند زیرا که شخص در عین مشاهده و یافتن و یک حیرت
 دیگر هست که آن حیرت مذمومه است و آن حیرت است که شیخ الاسلام
 و بر حیرت ضلالت نام نهاد چه لازم این حیرت است عدم وجدان
 مطلوب **ح** شیخ الاسلام قدس سره گفت که حیرت دو است حیرت
 عام و آن حیرت اتحاد و ضلالت و حیرت دیگر در عیانیت
 و آن حیرت یافتن و تموی گفته که اول کس و پیوستن
 آخر نه کس و نه پیوستن **ح** یعنی پیش از تحقق بهر تبه و حدیث
 و بگفتاشدن دل از غیر حق سبحانه کس از غیر حق و پیوستن
 بحق وجود گیرد اما بعد از تحقق بدین مرتبه کس و پیوستن
 نتواند بود زیرا که لازم این دو صفت است اثینیت و دین
 مرتبه اثینیت متصور نیست **ح** شیخ الاسلام قدس سره **ح** گفت چنانکه
 وصل شین هائی الاصل واحد **ح** مرتبه الواحد جهل و غیبه و اول
 جاهل **ح** آنست که هفت شین را جهت نظم هفت قطع سازند

حاصل معنی بیت آنست که دو چیز که بحسب اصل واحدند و وصل
 میان ایشان بید است زیرا که معنی وصل که پیوستن چیز نیست
 چیزی بچیز بچیز نیست و وجود نگیرد پس اگر سالک عدول از اصل
 واحد کرده نظر بکثرت اندازد شك نیست که در بنیت تمام بحسب
 حال اهل از واحد بود و جاهل دوی و اگر عدول از اصل واحد
 ناکرده ناظر واحد اشتباهی نیست که معنی وصل صورت پذیرد
 بهر آنکه معنی وصل مقتضی تعدد است **ح** ذوالنون را گفتند
 که مرید کیت و مراد کیت گفت **ح** المرید یطلب والمراد یهتک **ح** یعنی
 مرید ازان حیثیت که مرید است میطلبد و مراد ازان حیثیت که مراد
 میگزرد **ح** شیخ الاسلام گفت که مرید میطلبد و با او صد هزار
 نیاز و مرادی گریزد و با او صد هزار نیاز و گفت پیشین کسی که
 موی سفید در پای من مالید احد چشتی بود که وقتی بسر
 باز را بیل گران فراموش رسید با ابو سعید معتم که بنزدیک تربت
 شیخ ابواسحاق شهربار در کورست بسیار شیان بایکدیگر در
 مناظر بودند که مرید به پیامر **ح** مرید محبت و مراد محبوب
 و مرتبه محبوبیت فوق مرتبه محبی است و لهذا پیغمبر ماصلی الله
 علیه و سلم مرتبه محبوبیت دارد چون فراموش رسیدند گفتند

انکه عالم آمدن گفتن لایمید و لایماد و لاخیر و لا اخیار و لا حد
 و لا ریم یعنی سخن از مرتبه و مقامی گویند که فوق مرتبه محیی و محبوبیت
 که آن مرتبه وحدت و درین مرتبه جمیع نسبت که مقتضی بقدر است
 منافی است مثل محبتی و محبوبی که مقتضی نسبت محبت و محب و محبوت
 و اخبار که مقتضی خبر و مخبر و مخبر عنه است و اخبار که مقتضی سایل
 و مسئول و مسئول عنه است و تعریف و بیان چه بحد وجه برسم که مقتضی
 نسبت تعریف و معرف و معرفت **م** و هو الکلی بالکل باز برای
 ملائمه است و مطلق بذیاتی است که میان مبتدا و خبر است این
 سخن از شیخ الاسلام مبنی بر مسئله توحید است که ما هو زعم و محال
 انکه سبحانه این همه است در وقتی که با همه است **م** بوسعید مرتعی داشت
 از سر کشید و بین لاحت و بانگی چند بگرد و برفت و چشتی در پای
 من افتاد و موی سفید در پائی من مالید **د** و التون گفته که وقتی
 با جماعتی در کشتی نشستم تا از مصر بحد و رم جولانی مرقع دار با مادر
 کشتی بود و مرا آرزوی التماس صحبت وی بود اما مهیت وی مرا
 نمی گذاشت بچن گفتن با وی که سخت غمخوار و روزگار بود و هیچ
 از عبادت خالی نه تار و زیمره و زو جواهر از آن مردی غایب شد
 و خداوند مره آن جوان را مژم کرد خواستند که با وی جفا کنند

گفتن که با وی ازین گونه سخن مگویند تا من از وی بخوبی برسم بنزد
 وی آمد و با وی بناطلف بگفتم کاین مردم مان را صورتی چنین است
 داده و بشوید کان شد اند و من ایشان را از درشتی و جفا با ز
 داشتم اکنون چه باید کرد او روی با آسمان کرد و چیزی بگفت
 ماهیان دریا بر روی آب آمدن در هر یک جوهری در دهان گرفته
 یک جوهریت و بدین مردم داد و قدم بر روی آب نهاد و برفت **ح**
 همانا در جسم وی تلطیفی پیدا شد که از احکام طبیعت خارج آمد
م پس آنکه صر برده بود ضرور میبکند و میافتد و اهل کشتی ندانست
 بسیار خوردند **د** و التون قدس سره استیاح بوده میگوید وقتی
 میرفتم بجوانی دیدم شوروی بود در وی گفتن از کجایی ای غریب
 گفت غریب بود کسی که با او موافقت دارد با نك از من برآمد و بیفلام
 بی هوش چون بهوش آمد گفت چه شد گفته دار و باد در موافق
 افتاد شیخ الاسلام قدس سره گفت که خست او پیدا بود کسی که او را
 دین بود جان در تن او شیدا بود هر جا که آرام یابد دشمن آرام
 شود که او وطن غریب است **ح** همین سخن از عیسی علیه السلام صادر
 شد **م** و مایه مفلس است و همراه یکا نکاست وقتی که کسی یابی که
 بصاعت تو بدست او بود و در تو با داروی و موافق بودا من

هر چه خواهد کند اگر ثواب خواهد داد و لا عمل اجرا کند و ثواب
ثواب و اگر عذاب خواهد داد و لا زلال اجرا کند و ثواب عذاب
يُفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُحْكَمُ مَا يَرِيدُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ
م بر آن سه روز بزیست و برفت شیخ الاسلام گفت که آن سه روز
در ناکه پس جواب آن سه روز در ناکه خواستش بود اگر در وقت
جواب داد دید در وقت برفتی همانا درین سه روز باندیش
جواب نفس را قوت نکلم و استماع جواب میداده و از اندیشه
سه روزه قوت مقاومت سه روزه حاصل کشد پس اگر تحصیل قوت
نا کرده جواب دادی فی الحال برفتی شیخ الاسلام گفت ربوبیت
هم عین عبودیت است م مراد بر ربوبیت تربیت و تاثیر است
و مراد بر عبودیت انقیاد و قبول ماهیات احوال او مراد بآنکه
ایشان یکی است اینست که هر دو از حق است چنانکه فاعلیت
از دست قابلیت نیز از دست و مثل این حکم در کلام حکما
واقفت چنانکه کوسینا لایطین غالج یعنی پینه عاج است در
سنبیدی و قتمها بکرده پیش از کرد خلق و خلق زیر حکم
و خواست وی سیر تا هر یکی را رقم چیت عاقبت آن کند که
خود خواهد و ویر است حکم و در آن عادت کس را چون چیرا

نیاید و نیز بد که وی کان بر عالم و حکمت میکند و کرد تا سزای هر کس
چیت و عنایت وی بلیکیت تحقیق این مسئله مبغی است بر سر قد
و بر قدر در بعضی از مصنفات خود تحقیق فرموده اند یعنی مضاف
علیه الرحمة و المغفرة ابو الاسود مکی قال من سر بز یارت عزیز ی رفت
سلام کرد و گفت ایما الشیخ من دوست توام ابو الاسود عزیز ی
بر حجت و گفت علیا السلام جوئی و در حال ز خود غایب گشت همان
حال بود تا سه روز بار بدانت که عزیزی از دست آب و خاک و
رسوم انسانیست بیرون شد است دیدار وی غنیمت گرفت و با
گشت همانا چیزی بر وی غالب شده بود که خود را از آن بچیز
دیگر نتوانستی آوردن و اگر چیزی دیگر آوردی آن حال پشی
بر وی غلبه کردی و پوشش شدی م ابو الاسود را فی الله تعالی
نیز از شایخ بوده وقتی در بادیه اهل خود را گشت بدو رو باش که
من رفتم خواهر و مطهره او از شیر پر کرد و بوی داد و وی برفت
چون بطهارت احتیاج شد خواست که طهارت کند از مطهره
شیر بیرون آمد از راه بازگشت و گفت آب ندارم که طهارت کنم مرا آب
واجب تر از شیر مطهره را از شیر می کرد و از آب پر و رفت مرکه طهارت
کردی آب فرو آمدی و چون نشسته و گرسنه شدی شیر این کرامت

بنا بر آن بوده که ایشان کرده خدمت حق را بر حفظ نفس خود **موجب**
ما شمران طایفه بوده رحمت الله تعالی وی گفته که هرگز مرا فراموش نشود
 که روز عید با ذوالنون می آمدم مردمان از عیدگاه بازگشته بودند
 شادی کان ذوالنون قدس سره گفت این مردمان شادی می کنند
 که امانت خود بگزارده اند خود ندانند که از ایشان پذیرفته اند یا نه
 یعنی طاعت رمضان بیا تا بیک سو باز شویم و بطور ایشان بگویم **ش**
 یعنی ایشان اند و آن ندانند که از ایشان پذیرفته اند یا نه
 مومنان آگاه امید واری باشند ثواب را بر طاعتی که بجای می آورند
 و هرگز بسبب قطع نمیکویند که بر طاعت ایشان ثواب و جزا خواهد
 بود زیرا که ایشان همه می ترسند و اندوه دارند از آنکه برایشان رد
 کنند آنرا و نپذیرند آنرا از ایشان قوله تعالی **وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَسَا**
ئِرًا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ الآية و این اشارت باطلال قول معتزله که میگویند
 واجب است بر خدای که قبول کند طاعت را و ثواب دهد بندگان را
م شیخ الاسلام گفت این حکایت همان حکایت جوهر و جوهری است
 آنکه قیمت ندانستی یعنی و آنکه دانستی از من آن ترسان بودی
 و عید باز نکرد و بجای خود نزد اهل آن غافل بودند آنان که ناهل
 آن بودند بیدار بودند آن وعید در ایشان آویخت شیخ الاسلام

گفت که بیاع موصلی گفت که داود علیه السلام گفت خداوند مرا گفتی
 که دست و روی بشوی خدمت را اکنون بصحبت می خوانی دل
 مرا چه چیز بشوید صحبت را گفت **الْهُمُومُ وَالْإِحْزَانُ** تیار و اندوه
 شیخ الاسلام گفت که درین طریق ازین چهار نیست **ولیدین سید**
الله التشارحه الله تعالی کینت وی ابواسحاق است از اصحاب
 ذوالنون بوده قدس سره وی گوید که ذوالنون قدس سره گفته
 که در بادیه زنکی یدم سیاه هر که الله گفتی سید شدی ذو
 النون قدس سره گوید هر که الله یاد کند در حقیقت صفت وی
 جلا کرد **د** یعنی هر که الله یاد کند بطریق ذوق و وجدان
 صفت بشریت از وی ملوب گردد و سواد از لوازم بشریت است
 و اما سفیدی که نمایان می شد بر قنورایت قلب بوده نه سفیدی
 که وی نیز از لوازم بشریت بود تحقیق این کلام تفصیل می طلبد **م**
 ابو عبدالله رازی گفت پیش ولید سقا در رفتم و میخواستم که
 در فقر از سوالی کنم سر بر آورد و گفتم اسم فقر آن را مسلم است
 که هرگز جز حق در خاطر او نیامده است و بقیامت از عهد **این**
 سخن بیرون می توانم آمد **د** این کلام مبنی بر مسئله توحید است
ش که آن رفع اشیاست از نظر شود مرد و آنکه حق سبحانه و تعالی

عین کاهست **ح** والا این کلام صورت صدق بن پذیرد چه قوای مد
 که در اغلب اوقات در کار است لا اقل در وقت تکلم باین کلام کفایت
 مشغولست بکلام و مدلول وی و مخاطب **م** توفی و ایضا الشفاء است
 عشرین و ثلثه ست و عشرین و ثلثه مائة **فصل فیاض قدس استغفار**
 از طبقه اولی است کینتا و ابوعلی است باصل از کوفت است و گفته اند
 باصل از خراسان بود از ناحیت مرو و گفته اند که وی بجم قد زاده
 و پیاورد بزرگ شده و کوفی الاصل است **ح** یعنی صلی که مادر
 و پدرند از کوفه بوده اند و نیز گفته اند که بخاری الاصل است و الله
 تعالی اعلم وفات وی در محرم سنه سبع و ثمانین و مائه بوده فضل
 عیاض گوید قدس الله تعالی روحه که من حق را سجانه و تعالی ردوستی
 پرستم که تشکیم که پرستم **الحمد لله الذی هدانا لهذا** و انت نظر
 حبه **ح** هلا وری فی ایثار بدیع **ح** یعنی نافرمانی میکی استحق
 عبودیت را با آنکه اظهار دوستی وی کنی بحق پروردگار من که
 نافرمانی با اظهار دوستی از روی قیاس و تخمین عقل دور می
 نماید **م** لو کان حبک صادقا لاطفته **ان الحب من حیث مطیع**
ح اگر دوستی تو صادق بودی فرمان برداری بودی زیرا که محبت
 همیشه فرمان بردار محسوب می باشد **م** شیخ الاسلام گفت قدس سره

بهند مبارک کرده و گویا که خطه
 مشهور است فلما فضل از قرآن
 و شاگردان حضرت امام عظیم است
 رحمه الله علیه فضل و ابراهیم دم و دعا
 و صفیات ثری و عبد الله مبارک
 و شاکت انس و شقیق بی و او
 و عمل حسن و غیره مبارک و او
 و این فضل هم در کتب معتبره است

هر که او را بر پی می پرستد خود را می پرستد و بطبع نجات خود می
 چند نیست محبت و اطاعت فرمان و هر که او را با مید می پرستد
 او نیز خود را می پرستد و بنوع نعم و راحت خود می چند نیست برای
 محبت و اطاعت من او را نه بر پی و امید پرستم چون مزدوران
 و نه بر دعوی محبت او که از پرستش که سزای او باشد و استحقاق
 آن دارد عاجز مانم بلکه او را بر فرمان او پرستم که گفت پرست می
 پرستم و بردوستی هست رسول و صلی الله علیه و سلم و بنقصیر
 خود معترف محمد بن سعید الزنجی را رحمه الله پرسیدند که سفله کیست
 گفت آنکه حق را سجانه بر پی و امید پرستد **ح** یعنی آنکه مقصود
 و مطلوب و غیر حق بود که آن نوابست و دفع عذاب **م** گفتند پس
 تو چون پرستی گفت مهر و دوستی وی مرا بر خدمت و اطاعت
 دارد شیخ الاسلام گفت فضل عیاض را پیری بود علی نام از پند
 می بود در زهد و عبادت و ترس روزی در مسجد حرام نزدیک
 زمزم خوانش بر خوانند و یوم الایام تری المعزین الایه وی
 بشنید زعقه بزد و جان بداد شیخ الاسلام گفت از دوست نشا
ح یعنی اشارت **م** و از عارفان من مات عسقا فلیت هكذا
ح لاخیر فی عشق بلا موت **ح** یعنی آنکه از عشق میمیرد باید که چنین

میرد یعنی بیک اشارت میرد نیست نیکی در عشق که باوی موت نبودی
م یوم فی سباط قدس سر از منتدماست و از اینم شرع است و
 سید در زهد و ورع و خوف و قزع بروی غلبه کرد علم بروی
 در شورید مات سنه ست و تسعین و مائه شیخ الاسلام گفت که
 او گفت که دوستان او را سه چیز بداده اند جلالت و مهابت و محبت
معروف که غی قدس سر از طبقه اولی است و از قدماء مشایخ است
 استاد سیری سقطی و غیر او و کینت وی ابو محفوظ است نام پیدر
 وی فیروز و بعضی گفته اند فیروزان و بعضی گفته اند معروف بن
 علی الکرخی پدر وی مولی بوده **ح** یعنی آزاد کرده بوده در بان امام
 علی بن موسی الرضا رضی الله تعالی عنهما و گویند که بدست وی سلمان
 شده بود روزی بار داده بود از دحام کردند در پای آمد و دران
 هلاک گشت **ش** در تاریخ آورده که امام رضا رضی الله عنه وفات کرد
 در پنجم ذی الحجه سنه ثلث و مائه و قیل فی ثالث عشر ذی القعدة و
 قیل فی آخر صفر سنه اش و مائه و معروف با او طائفی قدس الله
 روحه صحبت داشته و مات دارد الطائفی سنه خمس و ستان و مائه
 و معروف در سنه مائین از دنیا رفته و وی گفته است که صوفی اینجا
 مهمان است تقاضای مهمان بر میزبان جفاست همان که با دین بود

شیخ فرید الدین رازی
 و فی نحو

منظر بود منتقاضی شخصی معروف را گفت مرا وصیتی کن گفت **م**
 ان لا تترك الله الا فی مزی میکن **ح** یعنی با حذر باش تا که نه بیند
 خدای تعالی ترا مگر در طور و کسوت مسکین **ح** شیخ الاسلام گفت که معروف
 روزی فرخواست ازاده خود گفت که چون ترا باو حاجت بود بمن سوگند
 برآورده و مصطفی صلی الله علیه و سلم در دعا گفت اللهم انی اسئلك
 بحق النبیین علیک و بحق الراغبین الیک و بحق مشایخ البک
 بحق این کلامای من برنوق **ح** استشهد بر آنست که حق تعالی را سوگند
 بغیر توان داد و حاصل دعا آنست که خدایا ما بطلبم از تو بحق که
 سایبان راست بر تو و بحق آنان که راغبند بجنبان تو و بحق
 کلامای من برنوق **و** سئل معروف عن المجتبه فقال المجتبه لیت من تعلیم
 الخلق انما فی من مواهب الحق و فضل **ح** یعنی معروف را صحبت پیر
 گفت آموختنی و تعریفی کردن نیست امریت ذوقی و برابکب حاصل
 نتوان کرد بلکه از مواهب حق سجانده است کلام شیخ در منوحت
 موافق این معنی است **م** و قبر معروف در بغداد است بدعا کردن و
 زیارت و تبرک با بخار و نند و مجرب است که هر که دعا کند مستجاب گردد
ابو سلیمان بن داود قدس سر از طبقه اولی است نام وی عبد
 الرحمن بن احمد بن عطیة العدنی است و بعضی گفته اند عبد الرحمن

بن غیبه از قدمای مشایخ شام بوده از او که دهی است از دیهای
 دمشق و قریه در همان ده است **مص** والنسبه الى هذه القرية بانها
 النون وخطها **م** ووی استاد احمد بن ابی الحواری است **ح** بفتح
 حاء ممل وکسر لام ممل ویا **م** **مرحمانه الشام** یعنی عزیز و متبرک
 شام **م** در سنه خمس و عشرين و مائین برفت از دنیا ابو سلیمان
 را رسیدند که حقیقت معرفت چیست گفت آنت که مراد جز یکی نبود
 درد و جهان **ح** تریف بلازم و علامت یعنی نشانه معرفت آنت
 که صاحب وی از غیر است بود خواه آن غیر از امور دنیوی بود و خواه
 اخروی و پیوند دل وی ببلات بود و بس **م** و هم وی گفته که
 در کتابی خوانده ام که حق سبحانه و تعالی گفته است که **كَذِبَ مَعْنِي**
اَدْعَى حَبَّتِي اِذَا جَنَّةُ اللَّيْلِ قَامَ عَنِّي **ح** یعنی دروغ میگوید
 کسی که دعوی محبت من میکند و چون شب در آید خواب کند
 و از من غافل بود **م** و هم وی گفته که وقتی که بعراق بودم عابد
 بودم و بشام عارفم بعضی ازین طایفه گفته اند که بشام از ان
 عارف بود که بعراق عابد بود اگر آنجا عابد تر بودی اینجا عارف
 تر بودی **ح** یعنی معرفت نیقی عبادت است و بحسب او است **کا**
وهم ابو سلیمان گفته **رُجَّائِيكَ الْحَقِيقَةُ فِي قَلْبِي اَرْبَعِينَ**

يَوْمًا اَذُنَ لَهَا اَنْ تَدْخُلَ قَلْبِي الْاِشَاعِدَةُ الْكِتَابُ وَالنَّشْءُ
ح یعنی بسیار بود که چیزی از حقایق آنچه در دل من در آید بطریق
 شود و بدان آرام نگیرد تا هنگام که تقویت نیابد بد و کلاه عدل
 که عبارتست از کلام حق و سنت نبی صلی الله علیه و سلم مقصود آنکه
 بر کشف اعتماد نکند تا کتاب و سنت بنجم **م** و هم وی گفته که هر
 چیزی که ترا از حق سبحانه مشغول کند تو شوم است و هر چیزی
 که خوی تو از حق باز کند و خوی تو با اسباب کند ترا دشمن است
 و هر نفسی که از تو بر آید در غفلت نذر یاد حق سبحانه بر تو داغست
ح میفرمودند قدس سره که نظر حکما هند در باب تسمیه کواکب
 بعد و خمس نیکوتر از نظر حکماء یونانست زیرا که نظر اینها به
 سعادت دنیوی افتاده تا که موجب فرح و تلهذ دنیوی را
 سعد گفتند و آنچه موجب نیست ویرا خمس شمرند و نظر حکما
 هند بسعادت اخروی است تا که موجب تنعم دنیوی را خمس
 گفتند و آنچه موجب تنعم دنیوی نیست ویرا سعد خواندند
م و هم وی گفته **اِذَا بَلَغَ الْفَالِقُ مِنَ الْفَقْدِ صَحَاكُ الرُّوحِ مِنَ الْوَجْدِ**
ح یعنی چون دل از بهمت نایافت مطلوب اند و همکین کرد روح
 از بهمت یافت آن شادان گردد پیش شادی روح از چیزی عدا

آنست که در بقدر آن اندوخته بود **م** احمد بن ابی الجوارید گوید
 که ابوسلیمان را گفتم که در خلوت نماز گزارم از آن لذت یافته ام پرسید
 که سبب لذت تو چه بود گفتم آنکه مرا هیچکس ندید گفت **انك اضعیف**
حيث خطر قلبك ذكر الخلق وهم وی گفته **لكن شي صداه وصداء**
نور القلب الشيع یعنی هر صافی را زنگی است و زنگی دل سیریت چه
 سیری منافذ انعکاس نور معارف و حقایق را مسدود می سازد
م و هم وی گفته **من اظهر الاقطار الى الله فقد وجب عليه خلق ما**
دونه من رقبته یعنی هر کس که اظهار پیوستگی کند بجنبان
 حق سبحانه و اجبت بر وی رفع آنچه موسوم است بغيرت همانا
 که مراد رفع تعلق با غیا است نه نفی اختیار زیرا که تعلق با غیا را
 منافی دعوی ویت نه وجود اختیار **م** و هم وی گفته **ابلق الاشياء**
فيما بين الله وبين العبد المحاسب یعنی رساننده ترجیحی
 بیند را بخواست سجد محاسب است یعنی حساب اوقات کردن که بفعلت
 و مخالفت گذشته یا آگاهی و موافقت و محاسبه را مراتب اعلی
 مرتبه وی محاسبه انفس است و غیر محاسبه انفس درون و بیت
 مثل محاسبه ساعت و روز و هفته و ماه و بعضی کار بیش از را
 دیدن شد که اوقات ففک را می نوشتند **م** **داود بن احمد**

داود بن احمد وی برادر ابوسلیمان دارانی است و صاحب
 رأیت عظیم بود و با ابوسلیمان صحبت داشته بود و سخنان
 وی در معامله مثل سخنان برادر وی بود **م** احمد بن ابی الجوارید
 گوید از داود پرسیدم که چگونه دردی که آواز خوش درویش
 میکند گفت آن دل ضعیف و بیمار بود او را معالجه باید کردن **م** یعنی
 تا اثر از ظاهر علامت فقدان ذات است زیرا که وجدان ذات
 مقتضی استیلا کت و استیلا در امری مستلزم عدم تاثر است
 از غیر آن **م** **ابوسلیمان داود بن نصر النخعي قدس الله سره** از طبقة
 اولی است از کبرای مشایخ و سادات اهل بصوف بود و در زمان
 خود بی نظیر و شاکر **م** ابو حنیفه رضی الله عنه بود و از اقربان فضیل
 و ابراهیم ادهم و غیر ایشان بود از طبقة اولی است و در طریقت مرید
 حبیب راجی بود و در جملة علوم خطی وافر داشت و بدرجه اعلی بود
 و در فقه فقیه الفقه بود عزت اختیار کرد و از دیانت اعراض کرد
 و طریق زهد و ورع و تقوی بردست گرفت و بر افضایل بسیار است
 و مناقب مذکور وی گفته مریدی را که **ان اردت السلام سلم**
على الدنيا وان اردت البركة كبر على الاخرة ای پسر اگر سلامت
 خواهی دنیا را وداع کن و اگر کرامت خواهی بر آخرت تکبیر گوئی

و از معروف کرخی قدس سره روایت کنند که گفت هیچکس را ندیدم که
 دنیا را در چشم وی قدر و خطر کم تر بود از داود طایفی که همه
 دنیا را و اهل آنرا بنزدیک وی هیچ مقدار نبود و در فترت چشم
 کمال نگرشستی اگر چه برآفت بودندی **ش** و در ذکر معروف کرخی گذشت
 که داود طایفی وفات کرد در سنه خمس و ستاین و مانه اما ابو حنیفه
 رحمه الله ولادت او در سنه ثمانین بود و وفات وی در سنه
 خمین و مانه **ابراهم بن ادهم قدس سره** از طبقه اولی است
 کتیت او ابو اسحاق است و دنیا و ابراهیم بن ادهم بن سلیمان بن
 منصور البلیخی از بنیاد ملوک امت در جوانی توبه کرد وقتی به
 صید بیرون رفته بود هاتقی او از داد که ابراهیم نه برای این کار
 آفریده آمد ترا و را آگاهی بدید آمد دست در هرینک نیکو
 زد بلکه رفت و آنجا با سفیان ثوری و فضیل عیاض و ابو یوسف
 عنسولی صحبت داشت و بشام رفت آنجا کب پیکر در طلب حلال
 ناظور بانی میکرد **ح** ناظور بظاء محجه یعنی دشتیان **و** ویرا
 حدیث است **ح** یعنی علم حدیث **م** و از اهل کرامات و ولایت
 است و بشام از دنیا رفته در سنه احدی او اشین و ستین
 و مانه و يقال در سنه ست و ستین و هذا اکثر **ح** یعنی قول اخیر

که در سال صد و شصت و شش برفت قول بپشت مردم است از آن
دو قول که صد و شصت و یکست یا صد و شصت و دو شخص
با ابراهیم ادهم همراه شدند و همراهی دیر کشید چون میخواست که
جدا شود گفت شاید که دین صحبت از من رنجیده باشد باشی که بی
حرمتی فراوان کردم ابراهیم گفت من تر دوست بودم و دوستی
عیب تو بر من بیوشید من از دوستی تو خود ندیدم که نیک
میکنی یا بد **و تَقِيحُ مِنْ سَوَاكَ الْفِعْلُ عِنْدِي وَ تَقِيحُ**
فَيَحْسَنُ مِنْكَ ذَاكَ یعنی فعلی که از غیر توفیق نماید چون
از نوصار شود خوب نماید **ع** عثمان غمار گفت که بزمن حجر
بودم با ابراهیم بن ادهم و محمد ثوبان و عتباد مقرر سخن می
گفتم جوانی دور نشست بود با ارادت و نیاز تمام گفت ای جوان
مردان من مردی ام کرد این کار می کردم بپشت خنسم و بر وز هیچ
نخورم و عمر خود را بجنبش کرده ام یکسال حج کنم و یکسال غزای چون
که مرا بوی نیرسد و در دل خود هیچ چیز نمی یابم و نمی دانم
که شما چه میگوئید گفت هیچکس از ما جواب وی باز نداد و
در سخن خویش برفت تا آخر یکی از یاران گفت که مراد بر نیاز
وی بسوخت گفت ای جوان مرد اینان که کرد این کار می کردند

و از خواهان مطالب اند نه در فراوانی طاعت و خدمت می گوشت
 در نگرین و نیز نبینی می گوشت **ش** مراد نگرین دلالت بر سجانه
 بدوستی معرفت چنانکه نظر بغیر روی بیند از ند که مقصود حقیقی پیوند
 دلالت بوی سجا نه اما اعمال برای زیادت یا بقای نیست **م** شیخ الاسلام
 گفت این نه آنست که خدمت و طاعت نباید کرد یعنی با آن چیز دیگر
 می باید صوفی بی خدمت نبود اما مقصود نه خدمت است صوفیان
 خدمت بنکدارند بلکه از همه خلق زیادت آرند اما آنچه کند بر
 شمارند بعضی عوض و مزد و مکافات بآن طلب نکند و مایه ایشان
 چیز دیگر است در باطن نه در ظاهر ظاهر بتلیس گذرانند
 و باطن در حجاب دیگر نیند **ح** که خود را فراری دهند از روی
 نیاز و نظر بغیر نیست از ند این نوع مشغولی چون با طهارت ظاهر
 جمع شود مورد علم و راشت و لدنی کرده و موجب فهم سخنان
 این طایفه قدس الله تعالی ارواحهم **م** ابوالفاسم نصر آبادی
 قدس سر گفته جذب من جد بابت الحق رجب علی عمل التلین
 یک کشیدن که دل تو با او نکرد یعنی محبت و معرفت و صحبت ترا به
 از کردار آدمی و پری **ح** چه مقصود حقیقی پیوند دلالت بر حق
 و اعمال بران حصول این ربط است یا زیادت و بقای وی درین

معنی است جذب من جد بابت الحق توانی عمل التلین **م** ابراهیم
 ادهم و علی کار و حدیث مغربی و تمام خواص یاران یکدیگر بودند
 با یکدیگر بیعت کردند که هیچ چیز نخوریم مگر که دانیم که از حال است
 چون در ماندند از یافتن حلالی شبیه با اندک خوردن آمدند
 گفت در چندان خوریم که از آن چاره نبود باری شب اندک تر بود **ح**
 میفرمودند که هیچ گراست چون حلال خور پی نیت از امیر قاسم رحمه الله
 منقول است که سبب کم شدن معارف از میان مردم که شدن حلال
 از میان ایشان **م** ابراهیم بن سعد العلوی **قصه قدس سر**
 کینت و ابواسحاق است شریفاست حسنی از قدیمان مشایخ است
 از اهل بغداد از آنجا بشام رفت و آنجا متوطن شد صاحب کرامت
 ظاهر بود نظیر ابراهیم ادهم شیخ الاسلام گفت که هزار و دویست
 و اند شیخ شناسم ازین طایفه و علوی بوده اند یکی ابراهیم بن
 سعد دیگر حمزه علوی صاحب کرامات ابراهیم سعد است ابو
 الحارث اولاسی است در ابتداء ارادت بخانه خود خایکینه
 خورده بود بی یاران پیش ابراهیم سعد رفت و وی در راه
 بود پای بر آب نهاد و ابوالحارث را گفت دست بپار دست بوی
 داد پای وی در آب فروشد ابراهیم گفت پای تو در خاکین

باقی این قصه در کتاب
 قدس سر که در کتاب
 ابراهیم بن سعد
 در کتاب قدس سر
 در کتاب قدس سر

آویخته است باین سخن ویرا مطالب و عتاب کرد بران کار پس
 گفت تو بن جویند این کاری **ح** یعنی روش این طایفه **م** برو
 و از خلق عزت بپرو فراغت دلجوی و کرد کردار کرد **ابولحارث**
اولا سی رحمه الله تعالی نام وی فیض بن الحضرت شاکر د
 ابراهیم سعد علوی است وی گفته که ابتدای دیدن من ابراهیم
 سعد را آن بود که در غبرایام موسم از اولاس بعزیمت مکه پیرون
 آمدم در راه بسن با نخوردم گفتم که من باشما هر هم دوتن از
 ایشان جدا شدند من ماندم و یک تن و آن ابراهیم سعد علوی
 بود شریف بود حسنی گفت بلکه ما میروی گفتم بشام گفتم من بگویم
 میروم بعد از آن جدا شدیم اما همیشه کتابت وی بمن می آمد
 و هم وی گفته که روزی با ابراهیم علوی از کون کلام می آمدم لشکر
 دراز گوش زنی را گرفته بود آن زن بما استغاثه کرد ابراهیم با آن
 لشکر پی سخن گفت قبول نکرد دعا کرد آن لشکر وی زن هر دو میقتا
ح چون تا شرد عاقوی بوده پرنق بمظلوم رسید **م** بعد از آن
 زن برخواست و لشکر بر من گفتم دیگر بانو مصاحبت میکنم
 که تو مستجاب الدعوه میترسم که از من بی ادبی ظاهر شود بر من دعا
 کنی گفت ایمن نیستی گفتم بی پروصیت کرد و گفت تا بتوانی به

اولاسی پنج نفره و سکون و او را کبریا

کلام نفع الهم و کافو عجزه

که از چیزی از دنیا قناعت کن **ح** این کلمه است جامع **م** و هم
 وی گفته که روزی در افلاس نشسته بودم دل من بجهت بیرون
 رفتن در حرکت آمد بیرون آمدم دیدم که شخصی در میان دختران
 نماز میگذارد مرا هیبت او فر و گرفت چون نیک نظر کردم ابراهیم
 سعد بود نماز را کوتاه کرد و سلام داد **ح** بعضی از اصحاب نبی علیه
 السلام و بعضی مشایخ قدس الله ارواحهم نماز را سبک میگذارد
 اند بنا بر آنکه در نماز حفظ قلب مهم است بلکه مقصود اصلی است
 و حفظ قلب در نماز طولیل مغیر است **ش** مراد آن نیست که نماز را
 چنان کوتاه و سبک میگذارد اند که نقصان بفراض و واجبات
 و سنن و مستحبات آن می رسد بلکه مراد آنست که بعد از دعای این
 امور ارکان نماز را از نخی ساخته اند مثلاً در قتره عدد آیات
 قرآن را از آن قدر که فرض و سنت است زیاده نمیکرد اند و هم
 چنین تسبیحات رکوع و سجود را زیاد از آنچه سنت است نمی گذارند
 که اگر چنان کوتاه گیرند که نقصان بدین امور رسد نماز ناقص
 خواهد بود یا نماز نخواهد بود **م** و یکبار بجز آمد و لب چنبا بیند
 ماهیان بسیار صف کشیده روی بوی بفادند بخاطر من گذاشت
 که صیادان کجا اند همه متفرق شدند پس گفتم ای ابولحارث تو

مرد این کار نه بر تو باد که دین و بها از خلق پنهان باشی و به
 قلیلی از دنیا بباری تا اجل تو برسد و غایب شد و دیگر ندیدم
 او را. و هم ابو حارث گفته که آواره ذوالنون قدس سره شنیدم
 بجهت مسئله چند عزیمت زیارت وی کردم چون بمصر رسیدم گفتند
 وی دیروز از دنیا برفت بر قبر وی رفتم و بر وی نماز گذارم
 و بنشستم مرا خواب در بود ویرا خواب دیدم آنچه مشکل داشتم
 از وی سوال کردم همه را جواب گفت **ح** این بنا بر آنست که این طایفه
 بعد از آنکه از پیکر حیدرانی مفارقت نمودند بقصر ایشان از
 عالم منقطع نگردد بلکه ملحق بملائکه گردند که بتدبیر عالم مشغول
 اند و بعضی مفسران آیه **فَالْمَدْرَکَاتُ** را اشارت به بیان این
 معنی داشته اند **ابراهم سینه هروی قدس سره** کینست وی
 ابواسحاق است صحابی از اهل بیت ائمه و گان من اقران
 ابی یزید **ح** یعنی صحبت داشته با ابراهیم بن ادهم و از اقربان
 ابو یزید بوده **ح** وی در اصل از کرمان بوده و در هرات اقامت کرده
 بوده از آن ویرا هروی گویند و قبر وی در قزوین است
 یزید و تبرک به **ح** یعنی زیارت وی روند و تبرک جویند
ح وی گفته که بصحبت ابراهیم ادهم رسیدم اول ملاک بخبرید

بکبریا و فتح شاه توانید
 و سکن نون و فتح با هر حال

کرد از دنیا بعد از آن مراد لالت کرد بکب کب می کردم و بر فقرا
 نفقه می کردم بعد از آن مرا گفت کب را بگذار و تو کل خود را بر خدای
 درست کن تا عرا صدق و بیت بن حاصل آید آنچه گفت فرمای
 بروم بعد از آن فرمود که بیادیه درای بر قدم بخرید بیادیه در
 را دم مرا صدق تو کل و اعتماد بر خدای تعالی میسر شد گفته اند
 که ویرا جای عظیم بود در هرات چندج بگرد بر توکل و در همه
 دعا میکرد و می گفت **اللهم اقطع رزقی عن اموال اهل هرات ح**
 یعنی خداوند ببرد رزق مرا از مردم اهل هرات این دعا بمن
 بر آنست که اهل هرات مت را مقارن عطیه می ساختند **ح**
زهد هم فنی ح یعنی بگردان رغبت ایشان را از من گوید که
 بعد از آن روزها اگر سندی ماندم و چون بیازاری گذشتم
 مردم با هم می گفتند این کی است که هر شب چندین و چند بدردم
 نفقه می کند وقتی حج رفت بر قدم بخرید و چند روز در
 بادیه هیچ نخورد و نیا شامید گفت نفس من با من حدیث کرد
 که ترا نزدیک خدای تعالی قدری و منزلتی هست تاگاه شخصی
 از جانب دست راست با من در سخن آمد و گفت یا ابراهیم
تَرَانِي فِي سِرِّكَ ح یعنی ای ابراهیم خود را بر خدای تعالی

فرای نمایی در خاطر خود **م** بوی نکریم و گفتم قد کان ذلک
 بود آنچه میگوئی بپرگفت میدانی که چند کاهست که من اینچایم هیچ
 نخورده و هیچ نخوابیده یا آنکه بجای مانده و بر زمین افتاده ام
 گفتم خدای تعالی انا ترست گفت هشتاد و دو روزت و من شرم
 میدارم از خدای تعالی که خاطری که ترا واقع شده است مرا واقع شود
 و اگر بخدای تعالی سوگند دهم که این درخت را زرد کردند و این
 زرد کردند و به برکت دیدار وی مرا آگاهی حاصل شد **روزی**
 بایزید با اصحاب خود نشسته بود گفت برخیزید که باستقبال دوستی
 از دوستان خدای تعالی می رویم چون بدر وازه رسیدند براهیم
 سینه را دیدند که محاسن آمد بایزید قدس سره او را گفت در خاطر
 من آمد که باستقبال تو آیم و ترا شفیع کنم بخدای تعالی در حق خویش
 ابراهیم گفت اگر در همه خلق مرا شفاعت دهد باز کل بخشید باشد
 شیخ در جواب او بجهت رسید که سخت زیبا گفت **و**ی گفته که روزی
 بجلس بایزید حاضر گشتم مردمانی گفتند فلان کس علم از فلان
 گرفته است بایزید گفت سکینان علم خود از مردکان گرفتند و ما
 علم از زنانه گرفتیم که هرگز نمیرد **ح** مراد ببردگان غفلت اند چه زندگان
 حقیقی با آگاهی است با غر سحانه و میتوان که برادر ببردگان ماسوی

حق سحانه باشد بنا بر آنکه حیوت مقتضی ذات ایشان نیست بلکه
 مستعار است پس ماسوی فی نفسه نباشد **م** و هم وی گفته
 مَنْ أَرَادَ أَنْ يَلْعَ الشَّرَفَ كُلَّ الشَّرَفِ فَلْيَرْسَبْ عَلَى سَبْعِ الْفَقْرِ
 عَلَى الْغِنَى وَالْخَوْفِ عَلَى الشَّيْخِ وَالذُّوقِ عَلَى الْمَرْفَعِ وَالذَّلِيلِ عَلَى
 الْغِيْرِ وَالشَّوْاعِ عَلَى الْكِبَرِ وَالْحَزَنَ عَلَى الْفَرْحِ وَالْمَوْتَ عَلَى الْحَيَاةِ
ح یعنی هر که خواهد که برسد بغایت شرف هفت چیز را بر هفت
 چیز اختیار کند فقر را بر غنا اختیار کند زیرا که در غنا با وجود
 اشتغال بما لا یعنی و تعلق بغير از عما بعد وی بیرون آمدن
 متعسر است و دیگر اختیار کردن سستی بر سیری زیرا که شمع سست بجای
 فیض کند و مفاسد بسیار بروی مغرب گردد و دیگر فرود را
 بر عالی ترجیح دهد لقوله تعالی أَنَا عِزُّ الْمَكِينِ قُلُوبُهُمْ یعنی
 من نزدایک کسانی نام که شکست است دلهای ایشان و دیگر اختیار
 مذلت بر عزت زیرا که وصول فیض نیست مگر از طریق مذلت و
 احتیاج نه از مرعوت و استغنا و دیگر اختیار تواضع بر کبر
 مراد تواضع فروتنی است بپیش حق سحانه و مظاهر از آن حیثیت
 که مظهر و بسند نه از جهت جلب نفع یا دفع ضرر که این فروتنی صفت
 بود نه تواضع و دیگر اختیار خون بر فرج تا مراعات مظهر کرده بود

زیر که نشاء اولی محل عزت و نشاء اخری مقام سرور و دیگر
اختیار مردن بر نند کی یعنی اختیار کاری کند که نفع وی در
موت ظاهر شود نه در حیوة **ابراهیم ربانی** و **حمت الله تعالی** و
سرید ابراهیم سینه است و طریق توکل از وی گرفته و قبر وی
بر در رباط زکی زاده است در هرات و وقتی با ابراهیم سینه در
سفر بود چون در راهی رفتند ابراهیم سینه بار باطی گفت که بانو
هیچ معلومی هست و با خود هیچ زادی بر گرفته رباطی گفت نه پاره
دیگر رفت باز گفت رباطی بانو هیچ معلومی هست گفت نه پاره
دیگر رفت پس بنیشت گفت راست بگوی که پای کران شد نمیتوانم
رفت رباطی گفت با من چند شرک بغلین است که چون بکشد در آن
گشتم اکنون بکسته است گفتم نه گفت پس بدینا که معلومست
از آن نمیتوانم رفت رباطی آزمایند لاخت در خشم و میخواست
که زود تر دوال بکشد تا ویرا سر زشت کند و قضا را یکی بکیت د
فر کرد که بیرون کشد دیگری دید افتاده همه راه چنین بود
آخر ویرا گفت که از من عامل الله علی الصدیق **ح** یعنی چنین است حال
کسی که معامله کند با حق سبحانه بصدق توکل و وثوق بوی **ح**
ابراهیم اطروش **رحمة الله** شیخ الاسلام گفته که وی از متاخران است

ابن حجره و سکن طایع
و هم ایام و سکن و دوستی

و وی گفته که کوه صوفی کناوت و بالش اوست و خزینه
او اوست یعنی حق سبحانه و تعالی **ح** بقیر از حق سبحانه بلفظ او که ترجمه
هوست در کلام مشایخ بسیارست و درین ذکر فواید است که سایر
اذکار از آن عاریست و وجه صحت بقیر از حق سبحانه باین آنست که هو
از برای غایب است و حق سبحانه از جمیع مشاعر و قوای سدر که غایب
چه ذات وی در هیچ شعری از مشاعر و سدر که از سدر نکند
و لهذا ذات او را وصف کنند بمجهول مطلق **ش** عین القضاة **رحمة الله**
فرموده که پیر مرید را فرماید که لا اله الا الله میگوی چون ازین مقام
در گذرد گوید الله میگوی نفی و فنا جمله در له بگذارد و درخت در خیمه
الله زند چون نقطه حرف هوشود او را فرماید تا گوید هو هوشیخ
الاسلام احمد جامی قدس سر فرموده که باید که اغلب تسبیح و تهلیل و
عبادت توان باشد که گوی یا هو یا من هو هو یا لا اله الا هو زیرا
که این قوم هیچ چیزی نمی بینند مگر هو و دست ندارند مگر هو لذت
نیابند مگر از هو تا فخر دارند هو تا روح دارند هو و هوشند الله
لا اله الا هو **ح** شیخ الاسلام گفت هر که برین پیفزاید کاری فرادست
خود دهد که بآن در مانند و گفت صوفی با دنیا افتاد گفتند سبب
چه بود گفت سبب سوزنی بفرمی رفتم گفتم باید چون فرادست

آمد گفت چیزی باید کرد اینجا هم گفنی بدست آوردم گفته گفت در دست
 نتوان گرفت رگه بدست آوردم گفتم حمالی نتوانم کرد رفتم بدست
 آوردم اسباب فراهم پیوست تا با بنجار سید این همه از آن سوزن شد
مص الگفت تلذری و جز آن **ح** گفت بگر کاف و سکون نون
 تلذری و جز آن مثل شانه دان و مراد بتلی چیزیت که در وی
 آلات صنعت هستند **م** ابراهیم اخوان قدس **ه** لَقَدْ وَصَّحَ
 الطَّرِيقُ إِلَيْكَ حَقًّا . مَّا أَحَدٌ بِخَيْرٍكَ يَسْتَدِلُّ . فَإِنْ وَرَدَ الشَّاءُ
 فَأَنْتَ كَهْفٌ . وَإِنْ وَرَدَ الْمُصِيفُ فَأَنْتَ ظِلٌّ . **ح** یعنی راه بتو
 که جناب حتی روشن است و طریق در یافت تو غیر توفیت و در
 جمیع امور متقابل که زکاه و پناه تویی بر اگر زمستان پیش آید تو
 کف و پناهی و اگر تابستان پیش آید تو سایه و کرز کاهی **ابراهیم**
الصیاد البغدادی رحمه الله تعالی گفتم وی ابواسحاق است با
 معروف کرخی صحبت داشته بود معروف ویرا گفته بود که لازم گیر فترا
 و مترس از آن مذهب وی بخرمید و انقطاع بود چندان که دید که روزی
 پیش سری سقطی قدس سزه آمد بارة حصیر از او خود ساخته چون
 سری آنرا دید یکی از اصحاب را فرمود تا برای وی جبهه از بازار بخزیدند
 گفت ای ابواسحاق این را ببوش که با من ده دم بود آن برای تو این جبهه

داخردم

را خریدم ابراهیم گفت با فقرای نشینی و ده دم ذخیره میکنی و آنرا
 بنوشید **ابراهیم آجری صفر رحمه الله تعالی** گفتم و نیز ابواسحاق است
 ابو محمد جبریری و ابو احمد غازی گویند که یهودی پیش ابراهیم گری
 آمد بقتضای چیزی که پیش وی داشت بعد از آن که با هم سخن گفتند
 یهودی گفت مرا چیزی بهمنای گمان شرفا سلام و فضل آفریدین
 خود بدانم تا ایمان آرم گفت راستی کوئی گفت آری ابراهیم گفت آری
 خود را بمن ده رمای ویراستد و در میان ردای خود پیچید و در
 آتش اش خانه انداخت و در عقب آن درآمد و آنرا بر گرفت و ردای
 خود را از آن بکشد ردای یهودی در میان سوخته و ردای وی
 بر بیرون سلامت یهودی ایمان آورد **ابراهیم آجری کبیر رحمه الله**
 چندان قدس سزه گویند که از عبدل و ن و خراج شنیدم که ابراهیم
 آجری مرا گفت **لَوْ نَزَّلَ إِلَيَّ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ مَا كُنْتُ سَاعَةً خَيْرَ لَكَ بِمَا طَلَمْتُ**
عَلَيْهِ الشَّمْسُ **ح** یعنی باز گرداندن و قصد و توجه از مسایوی بجناب
 حق سبحانه در یک ساعت بهتر است از هر چه آفتاب بروی تابد
 و توان که مراد آفتاب حقیقت باشد یعنی بهر است از هر چه فیض
 وجود بوی رسد **محمد بن خالد آجری رحمه الله** از مشایخ بزرگ
 جعفر خلیدی از وی بسیار حکایت میکند از وی آورده اند که گفته است

اجری دید و چشم و تشنه
 مملد
 جبریری بقتضای چیزی که
 و سکون مای شانه
 و کسره مملد
 عاقل بفتح نیم رقص محمد و رضا
 جمع

عبد و ن بفتح و سکون
 سوزن و هم ال مملد و سکون
 و او و ن و ن

خلیدی بفتح و سکون
 و کسره ال مملد

وقتی که بعل آخر مشغول بودم در میان خشتهای که زده بودند
می رفتم ناگاه شنیدم که خشتی مرخشت دیگر را گفت سلام بر تو باد
که استب یا ترمی در آیم مزد و راز مانع کردم از آن که خشته را با تیش
در آرند و همه را بر آن حال بگذارتم و بعد از آن دیگر خشت نه بچشم
سلام و دعا گفت **تَفَرَّقُوا تَأْتِي خَشْتًا رَأَتْ بَنَانًا** بود که آن
مانع آید از مقتضیات طبع وی و هر موجودی متفرست بحسب
حال از آنچه جایل است میان وی و میان مقتضی وی و توانست
بود که این خشت از طینت آدمی بود و نفس را بر طینت خود تعلیق
هست **م ارامیم بنی النعمان لم یقدهی رحمة الله** مدتها بیغداد
مقام داشت و بمرقد باز رفت وقتی لشکری از کفار بدر
سرمقد آمد شبی برخاست بیرون رفت و بانگی بران لشکر
فرمود در هم افتادند و یکدیگر را بسیار بکشتند و با ملادهز میت
گرفتند وی گفته هر کس میگوید که ادب چیست من میگویم ادب
آنست که خود را بشناسی **ح** یعنی باز یابی که حقیقت توفی نفسیه
مقدم است **م فتح بن علی الموصلی** رحمه الله از بزرگان و متقدمان
مشایخ موصلات بشرفانی از نظیران اوست در سنه عشرين و
سائین برفته از دنیا پیش از بشرحانی بهشت سال و زعیلا ضحی در

شمار فتح شیر محمد بن
شاه حسن مصلح

وفات او بر نهاده

کوبهای گذشت آن قربانها میداد که میگردند کنت الحمدانی که چیزی نه
دارم که برای تو قربان کنم من این دارم و پس نکشت بر کلو نهاد و بیفتاد
بگریستند برفتند و خطی بنیز بر کلو پی وی **ح** روزی بخانه بشرحانی
آمد کنت اگر چیزی خوردنی داری بسیار طعام آوردند و محنتی بخورد و با
در کلیم نهاد و ببرد خشتی که آنرا میداد کنت میگویند که فتح اما
متوکلان است آنکه طعام برداشت و ببرد بشکفت او شمارای کموز
که چون توکل درست شود هیچ زیان ندارد **شیخ الاسلام** کنت که چون
تخرید درست شود ملک سلیمان معلوم نبود و چون تخرید درست
نشده باشد آستین افزونی از درست معلوم بود **ح** یعنی مقتدا
از آستین که تجاوز کند از درست **م فتح بن خرق المروزی رحمه الله**
گفتند و ابویضراست از قدامه مشایخ خراسانست با قیافه فنی بر رسم
لشکریان **عبدالله بن احمد** گوید که از خراسان چون فتح بیامد بزر
سال از بغداد بود از بغداد قوت بخورد **ح** بنا بر آنکه گویند بغداد
وقف بود **م** از اطفالی و پراسوی می آورده اند و میخورد در حال نزاع
با خود چیزی میکند گوش با او داشتندی کنت **الحارثی** شد شوقی
إِلَيْكَ فَعَجَلَ قُدُّوْهُ عَلَيْكَ **ح** یعنی عبودا شوق من بجهناب تو
است لاد یافت بر تخیل کن در رسیدن من بتو چون ویرای شتند

شیخ فتح شیر محمد بن
شاه حسن مصلح

برساق وی دیدند نبشته بر رک سبز بر خاسته از پوست که کشف شد
ح یعنی فتح خدای است از مخصوصان اوست **م** شیخ الاسلام گفت
 که ابراهیم حری گفت که من حاضر بودم دیدم آن نبشته را گویند که
 شی و سه بار بروی نماز کردند قریب سی هزار مرد مات **للحقیف**
بن شعبان سنه ثلث و سبعین و مائین **بشیر بن الحارث بن عبد**
الرحمن الحارثی رحمه الله از طبقه اولی است کینت و ابو نصرست و گویند
 اصل وی از بعضی دیهای مرو است مقیم بغداد گشته و آنجا برشته
 از دنیا روز چهارشنبه ده روز از محرم گذشته سنه سبع و عشرين
 و مائین پیش از احمد جبل بسالهاش ولادت احمد جبل رعمه الله در سنه
 اربع و ستین و مائده بوده و وفات وی در سنه احدی و اربعین
 و مائین **م** و ویرا بزرگ می داشتند از احمد جبل تا آنکه گفته مخلوق
 گفتن قرآن افتاد وی در خانه بنیشت و احمد پای پیش نهاد
 و ویرا گفتند یا با نصر حرا بیرون نیایی و سخن نگویی نصرت
 دین را و تقویت اهل سنت را گفت به سات احمد جبل در مقام پیغمبران
 ایستاده است که چون وی تواند کرد مرا طاعت آن نیست **و وی**
 گفته است ما اعظم مصیبه من فاته الله عز وجل **ح** یعنی چه
 بزرگست مصیبت آنکه خدای از وی فوت گفته بود فوت حق سبحانه

خانه مجاهد و کثیر

از شخص

بفتحها و بای و صان
 و لفظها و بای و صان

از شخص بآنت که ملکه آگاهی بی عتیل کرده **بشیر الطبری رحمه الله**
 از مقدمان مشایخ طبریه بود و سخت بزرگ بود و صاحب کرامت
 بود ویرا خبر آوردند که مشایخ گفته اند که تا بشرد در طبریه بود ما را
 از روم امیخی است چون این سخن بشیند غلامان داشت که قیمت
 هر یک هزار دینار بود همه را آزاد کرد پیرش گفت ما را در ویش کردی
 گفت ای پسر شکر از کردم که حق تعالی از من چنین چیزی در دل
 دوستان خود افکند **قاسم حری رحمه الله** کان فی حاله مسدود
 و من اسباب الدنيا محجور **ح** یعنی احوال خود را با سداد
 و صلاح ساخته بود و از اسباب دنیوی محجور و متخلع گشته **م** بشیر حافی
 بزیارت وی رفت روزی چهار شد بشیر حافی بعبادت وی آمد
 که خشتی زیر سر نهاده و یک پاره بود یای گفته در زیر پای وی
 انداخته چون بیرون آمد همسایگان وی گفتند سی سال است که
 همسایه مات هرگز از ما حاجتی نخواست است **شیخ بن ابراهیم**
البانی قدس سره از طبقه اولی است کینت و ابو علی است و وی در اول
 صاحب رای بود صاحب حدیث گشت و سنی پاکیزه شاکر دقامت
 از قدماء مشایخ بلخ است استاد حاتم اصم و ابراهیم ادم صحبت
 داشته و از نظایران وی است و بروی زیارت کرده در زهد و تقوی

بر طریق توکل رفتی . وقتی با ابراهیم ادم گفت که شما در معاش چه
کونی کنید گفت چونی یایم شکو می کنیم و چون غمی یایم صبر می کنیم
شیق گفت سگان خراسان همچنان میکنند ابراهیم گفت پس شما
چون می کنید گفت ما چون یایم ایشا رو کنیم و چون نیایم شکر کنیم
ابراهیم ادم بوسه بر سر وی داد و گفت استاد تو پی در کتابت بر
السلفین حکایت را بعکس این آورده آنچه اینجا نسبت با ابراهیم ادم
کرده آنجا نسبت بشیق کرده و آنچه اینجا نسبت بشیق کرده آنجا نسبت
با ابراهیم ادم کرده و الله تعالی علم شقیق گفته که با ابویوسف قاضی
در مجلس امام جعفر رضی الله عنهما حاضر می شدم مدتی میان ما
مفاومت افتاد چون بخیال داد آمدم ابو یوسف را دیدم در مجلس
قضا مرمان کرد بر کرد وی جمع گشته بمن نگاه کرد گفت ایها الشیخ
چه بوده است که تغیر لباس کرده گفتم آنچه تو طلب کردی یافتی و آنچه
من طلب کردم نیافتم لا جرم ماتم زده و سوگواری و کبود بود پشت گشته ام
ابو یوسف گریان شد . وی گفت که من از گناه نا کرده پیش از آن می
ترسم که از گناه کرده یعنی دانم که چه کرده ام اما می دانم که گناه کرده
وی گفت توکل آنست که دل تو آرام گیرد با آنچه خدای تعالی وعده
فرموده است . که وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا

یعنی هیچ جنبند نیست که اگر آنکه بر خلاست رزق وی . و هم وی
گفته اصحاب الناس كما تصحبنا لنا خلد منوعينا واحدا وان خرفنا
یعنی صحبت دارم مردم چنانکه با تش صحبت داری منفعت را بگیر
و بهر شری از آنکه بسوزد تمام و در بعضی توایخ بلخ مذکور است که شقیق را
در سنه اربع و سبعین و مائة در ولایت ختلان شهید کردند
و قبر وی آنجا است . وفات ابی یوسف قاضی در سنه اثنین و ثمانین
و مائة بود . داود السبکی قدس سره رحمه الله از قدماء مشایخ خراسان است
ابراهیم ادم گوید که در میان کوفه و طه با مردی مصاحب شدم چون
فرضه نماز شام گزارد بعد از آن دو رکعت سبک گذارد و در زیر
لب تخی گفت از جانب دست راست وی کاسه شربید و کوزه آبی
پیدا آمد خود بخورد و مرا نیز داد این قصه را با یکی از مشایخ که
صاحب آیات و کرامات بود بگفتم گفت ای فرزند وی برادر من
داود است و وصف حال وی چندان بگفت که هر که در آن مجلس بود
بگریست پرگفت وی از دیهلی زده بهای بلخ است که آن دیر بر شام
بقاع افتخار دارد که داود از وی است پس آن شیخ گفت از من پرسید
که ترا چه آموخت گفت اسم اعظم گفت کدام است گفت آن در دهن
ازان بزرگوار است که بر زبان بگذرانم . اسم اعظم را دو اطلاق است

اول اسمیت که دلالت کند بر ذاتی که شمع جمیع صفات کمال بود و آن
 اسم مبارک الله است دوم اسمیت که برکت وی آثار عجیبه مترتب
 کرده و اختلافت که آیا آن یک اسم است یا اسم است بحسب اشخاص و
 تعیین این اسم در شریعت بطریق اجمال است **حارث بن الاسد الطائی**
رضی الله عنه از طبقه اولی است که نزد ابو عبد الله است از علماء مشایخ است
 و قدما ایشان جامع علوم ظاهر و علوم اصول و معاملات و اشارت
ح یعنی اصول کلام و اصول فقه و مراد معاملات کردار است و مراد باشارت
 معارف و ریاضات است بوده استاد بغدادیان است باصل از بصرة
 امام در بغداد بر تازد نیا در سنه ثلث و اربعین و سائین پس از احمد
 جنبل بدو سال حارث گفته من صحیح با طیبه بالمراقبه و الارخلاء من ذین
 الله ظاهره بالمجاهیده و اتباع السیئه **ح** یعنی هر که باطن خود را در
 هرست سازد بمراقبه و نگاه داشتن خاطر از غیر حق سبحانه منزه نشد
 حق سبحانه و پر بکار زار بانفس و پی روی سنت و بروی آسان کرده
 مجاهد و اتباع سنت **ح** و هر وی گفته من کم یفید ب نفسه یا زیاده یا صا
 لا یفتح له السبیل الى سائر المقامات **ح** یعنی هر کس پاکیزه ساخت
 نفس خود را بر ریاضات بروی گشوده نمیشود راهی که برساند و بر
 بسوی مقامات **ح** ابو عبد الله خیف گوید او فتد و انما من شیوننا

والباقون تسبقوا اخوانهم حارث بن الحاسبی و الحنفی و
 ابن العطار و عمر بن عثمان بن المکی قدس الله تعالی اشرافهم اللهم جمعوا
 بین العلم و الخلق **ح** یعنی به پنج کس از مشایخ اقتدا بتوان کرد و اما
 غیر این پنج را احوال ایشان مسلم باید داشت ولیکن اقتدا بدیشان
 نتوان کرد زیرا که علم ظاهر و علم حقیقت هر دو باید تا فاضل صحیح
 بود و علم حقیقت کفایت نبود و آن پنج آنها اند که مذکور گشته اند
 قدس الله اسرارهم **ح** و هم حارث محاسبی گفته صد العبد ذیة ان لا ترق
 لفتیة ملک و تعلم انک لا تعلم لنفسیة فمراقبة النفس **ح** گویند
 حارث محاسبی قدس سرچهل عینی از لوازم عبودیت و تذلل است
 که ملکی را بخود معاف نمایی و تنفع و ضرر از خود ندانی زیرا که وجود
 و توابع وی حقیقت ممکن را مستعار است **ح** گویند حارث محاسبی
 قدس سرچهل سال بر روز و شب پشت بدیوار باز نهاد و جز بدو
 نانوشت از و پرسیدند که چرا خود را بتعب می داری گفت شرم
 دارم که در حضرت شامک بیند و او نشیمن **البون ابی شمس**
الله از طبقه اولی است نام وی عسکر بن الحصین است و گفته اند
 که عسکر بن محمد بن الحصین از احب مشایخ خراسانست بعلم و فنون
 و زهد و توکل و با ابو حاتم عطار بصری و عاتم اصم بلخی صحبت

داشته استاد ابو عبدالله جلا ابو عبید لبری است ابو تراب با
 سصد رگه دارد در بادیش شد دوزن با وی بماند ابو عبدالله
 جلا ابو عبید لبری و دیگر که بازگشتند و وی گفته که عارفانست
 که هیچ چیز او را تیره نکند و هیچ چیز با و روشن شود یعنی
 وجهی و حکمتی پیدا کند برای وقوع آن و هم وی گفته که نیست از
 عبادات چیزی با منفعت ترا و اصلاح خاطر و صلاح یعنی حفظ قلب کردن
 بروحی که غیر حق بر وی در نیاید و این که عبادات قلبی انفع عبادات است
 بنا بر آنست که مقصود بالذات از جمیع عبادات ویت و ستلزم
 صلاح سایر اعمال و بدین معنی مشیر است حدیث از **رسول الله**
لَمُصَنِّعَةٍ إِذَا صَلَحَتْ صَلَحَ الْبَدَنُ كُلُّهُ وَإِذَا فَسَدَتْ فَسَدَ الْبَدَنُ كُلُّهُ
 یعنی در بدن گوشت پاره است که صلاح وی مستلزم صلاح بدن
 و فساد وی مستلزم فساد بدن و هم وی گفته من شغل مشغول
بِاللهِ عَزَّ وَجَلَّ إِذَا رَكَعَ الْمَلَأْتُ فِي الْقَوْمِ یعنی کسی که مشغول گرداند
 از حق سبحانه شخصی را که مشغول بود بوی فی الحال خشم حق سبحانه انگس را
 در یابد یعنی ضربوی رسد و هم وی گفته **إِذَا تَوَاضَعْتَ عَلَى**
أَخِيكَ أَلَيْسَ بِكَ عَلَى نَفْسِهِ فَتَقْدِرُ سَبِيلَكَ غَيْرَ طَرِيقِ الصَّالِحِينَ
 یعنی چون متعاقب شود بر یکی از شما غمناکتر باید که بر نفس خود

که یک کدجه و بر بطریق برده اند که بطریق صلحانست و کان هوایم
يَقُولُ يَتَنِي وَيَتَنِي اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ أَنْ لَا أَمْتَدَّ يَدَيَّ إِلَّا حَرَامٍ إِلَّا أَقْصَرْتُ
يَدَيَّ عَنْهُ یعنی وی میگوید که میان من و حق سبحانه عهدیست
 که در از نیکم دست خود را بجانب حرامی آنکه بلطف و فضل وی دست
 من از آن حرام کوتاه کرده و دست من بدان نرسد و هم وی گفته
 که چون اعراض حق سبحانه بمن را بمراد شود زبان او را اولیای حق
 بطعن ورد و انکار دراز شود زبان بطعن و انکار این طایفه کشود
 بنا بر حرمان از حقایق است که نتایج اعمالست و این حرمان عین
 اغراضست و ابو تراب در بادیه در نماز بود باد سموم ویرا بسوخت
 یکسال بر پای نهاد در سه خمر و در بعین و ماین در آن سال
 که در آن وقت برفت از دنیا **أَبُو تَرَابٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ** وی بود که با
 خود از مکه بیرون آمد ایشان را گفت شما بر راه جاده بروید
 که من بر راه بتون می روم گفتند که رمای سخت است گفت چاره نیست
 لیکن چون بر مسله رسیدند در خانه فلان دوست مافزود آید چون
 بر مسله رسیدند در خانه وی فرود آمدند برای ایشان چهار قطعه
 گوشت بریان کرده آورد فلان گاه موثر کیری از هوا فرود آمد و یک قطعه
 بر بود ایشان گفتند آن روزی ما نبود و باقی را بخورند چون

بعد از دو روز ابوتراب آمد از وی پرسیدند که در راه هیچ چیزی
 یافتی گفتی گفت مگر فلان روز که موش کبری یک پاره گوشت بریان
 گرم بمن انداخت گفت پس ما با هم طعام خورده ایم که آنرا از پیش ما بوده
 بود ابوتراب گفت صدق چنین باشید **ح** یعنی صدق اداست اصحاب
 که بخواستند که طعام خورند و پی وی و توان که مراد صدق و توکل
 وی باشد لیکن این از روئی اصحاب بوده ما ویم توجیه اولست **ما یوم**
ح **عطار قدس** از اقران ابوتراب بوده و استاد ابوسعید
 خراسانی و چند گفته اند که ابوحاتم عطار ظاهر الظاهر
 و باطن الا بر **ح** یعنی ابوحاتم در صورت از طایفه مجتهد بود در
 معنی از طایفه ابرار **ح** گفته اند اول کسی که از علوم اشارات سخن گفت
 وی بود چون صوفی دیدی بامرقع و فوطه گفتی یا سادتی قد
 نشرتم اعلایکم و صریحاً طلبوکم فی الیقین فی القاء ای
 رجال تگوت **ح** افکار است برین طایفه در نصب علامت بر رفتند
 از سجاده و تسبیح و سواک و غیر ذلک و تشبیه حال این طایفه را در
 کارزار با نفوس و ترجمه اش اینست که ای مترادف من نشر کرد مید
 علمها را و کوفتید طلبها را کاشکی دانستی که در وقت ملاقات
 و محاربه با دشمن نفس چه نوع مرادیند **ح** شخصی بدر سراسر ای ابوام

عطار شد

عطار شد در نزد گفت کیت گفت در ویتی است که میگوید الله
 ابوحاتم در باز کرد و پیر و ن افتاد و روی برخاک نهاد و بوسه
 بر پای وی داد و گفت کسی مانند که میگوید الله **ح** یعنی گفتنی
 که با اندیشه مدلول این اسم مبارک چیزی دیگر نبوده چه
 غیر این نوع گفتن پیش این طایفه معتد به نبود و کلام بعد ازین
 دلائل که در برارده این معنی **ح** وقتی بعد از آراست بودند
 و فوق بسیار می رفت شبلی را بخواب گفتد اگر نه آن بودی
 که تو میگوئی الله تا همه بعد از این سوختی شبلی آنرا باز گفت
 گفتد ما نیز میگوئیم که الله گفت شما می گوئید الله نفساً یفنی
ح یعنی میگویند الله را ولیکن از نفس میگویند و بنفس میگویند
 و من که الله میگویم از حق میگویم و بحق میگویم **ح** و من میگویم الله حقاً
 بحق قال الله ثم ذکر هتم **ح** یعنی بگوی الله را و ترک کن غیروی را
 که از حق گفته باشی و بحق گفت باشی **ح** در تفسیر آیه بروجه که ذکر
 کرده تا مل است حاصل آنکه گفتن الله اگر بعد از کس است از
 غیر هم از روی محبت و هم از روی بقصور گفتنی است که از
 حق است و بحق است چه درین زمان منظور نیست جروی و
 اگر پیش از وجود این معنی است گفتنی است از نفس و بنفس

مگر آنکه الله را نفس
 خوانند و از حق بقباس
 دارند

که درین وقت وجود وی از نظر وی مرتفع نشده **ش** در حدیث آمده که هر که گوید الله و لا و غافل باشد از الله خصم او در قیامت الله باشد و گفته اند که این بنا بر آنست که هر اسمی را حق است بر بند که آنرا از سر حضور گوید بر او کسی آنرا از روی غفلت گوید آن اسم در قیامت خصم کند بر وی که بر احوق مراضیع کردی و بعضی گویند این در شان منافقان است که دل ایشان از الله غافل است **م** حقیقه الحق شئی لیسیر فی الا محبذ فی حجت **ج** یعنی غایت آنچه ممکن الادراک است بود از حق سبحانه که ای توان شناخت که این کس تری شود از غیر وی نه آنکه واحد گوید و بهر از چیز معقل بود بلکه واحد گوید و از نشان و تقایین خود که بران بود **م** شیخ الاسلام گفت که همه خلق می گویند یکی از هزار درمی آویزند و این قوم می گویند یکی از نشان خود می گیرند **ج** الا کل شیء ما خلا الله باطل **و** کل نعیم لاحالة زایل **ج** یعنی آگاه باش که هر چه غیر حق است سبحانه در معرض فناست و فی نفسه فانی است و هر نعمتی و راحتی چون از جمله ماسوی است وی نیز در معرض فناست و فی نفسه فانی **م** و ابو حاتم گفته **الشیخ بالقلوب** **ج** یعنی سرفراست که بدل باشد یعنی از صفت ذمیمه بصفه حمیده رفتن از جای

بجای رفتن و اینست معنی سفر در وطن **م** **سبحان للعلی**
المقطر قدس **ج** المغلس بضم هم و فتح غین معجمه و تشدید
 لام و سین ممله **م** از طبقه اولی است کینت و ابو الحسن است
 استاد چند و سایر بغدادیان است از اقران حارث نحاسی
 و بشر حافی است و شاکر معروف که خدایان که از طبقه ثانیه اندا کث
 نسبت بوی در دست کنند با ملا د سه شنبه سیم و صان سه ثلاث
 و خمین و مانین برفته از دنیا جیند گفته قدس سره ما آیت اعباد
 من الشری انت علیم **سبعون سنة** ما را می مضطجعا لا فی علی
الموت **ج** یعنی ندیدم با عبادت ترا سری که هفتاد سال بروی
 گذشت و کس ویران خسته ندید مگر در مرض موت **م** و هم چند گفته
 که روزی بخانه سری در آمد خانه خود را می رفت نشسته و این
 بیت می خواند و می گوید **لا فی المقابر ولا فی اللیل** **ج**
فلا ابالی طال اللیل **ج** یعنی نه در شب فرجه و خلاصی
 و نه در روز چون چنین است باک ندارم و از درازی و کوتاهی
 شب و در ترجه این بیت فرموده اند **م** قدس سره فی شب سیم
 روزی از ناله و آه **ج** خواهی شب من در از خواهی کوتاه **م** سری سقطی
 در وقتی که محضر بود جیند را گفت ایان و صبحه الا شرار و لا تقطع

عنه بصبغة الاخيار **ح** یعنی برپایه خود را از صحبت بدان و
به صحبت نیکان میرا خدای تعالی یعنی چندان صحبت دار به
نیکان که مانع مشغولی نیاید **م** شیخ الاسلام گفت که چندی گفته
که وقتی پیش سری سقطی قدس سرها بودم نشسته قومی بر روی
سرای وی بودند نشسته سری مرا گفت کیت بر رویی بیکانه نشسته
گفتم نه درویشی است هاین کاری جوید گفت ویرا بخوان خواندم
سری باوی در سخن آمد ویر بماند و سخن چنان باریک شد
که من هیچ در نیافتم تنگ دل گشتم آخر سری گفت شاگردی که کرده
گفت بهراسترا استادیست که فرائض نماز را بوی می باید آموخت
اما طمق حیدر و مرا تلقین می کند سری گفت تا این علم در
خراسان بجای بوده هیچ جای بود چون آنجا رسد هیچ جانیابی
سری گفته که معرفت از بالا فرود آید چون مرغ پرواز کنان
تا دلی بیند که در و شرم بود و حیا آنجا فرود آید **و** هم وی
گفته بدایه المعرفة عبرت الیقین للتقرب للحق **ح** یعنی نشانه
بدایت معرفت آنست که از شوغل و علائق ظاهری بیرون آید
تا که یکانه شود حق را بحسب باطن از موانع و عوائق باطنی **م**
و هم وی گفته من زین الناس بمائیس فی سقط من عین الله عز وجل

ح یعنی کسی که بسیار یاد خود را در نظر مردم بجیزی که وصف وی
نبود از نظری عنایت حق سبحانه بیفتد و بعضی ازین طایفه گفته اند
که اگر کسی خود را بصفتی نماید که ویرا آن نبوده هرگز با آن نرسد
م و هم وی گفته که در طرسوس بیمار شدم جمیع اکران جانان
قرآیان **ح** بضم قاف و تشدید راء مهمل و یا و مشاهه تحتایه
زاهدانی اند که باطنی ایشان از حقیقت خالیست **م** بعد از مدت
من آمدند و چندان بنشستند که من آزار یافته و ملول شدم
بعد از آن از من استدعاء دعا کردند دست برداشتم و گفتم
اللَّهُمَّ عَلَّمْنَا كَيْفَ يَقُولُ الْمُحْسِنُ **ح** یعنی خدا یا تعلیم کن ما را
که چگونه بیمار از ابرش کنیم **م** چند گفته که روزی بر سری سقطی
در امدام مرا کاری فرمود و دانا را با ختم و پیش روی رفتم کاخذ
پاره بر داد روی نوشته که سموت حاد یا یحی و فی البادیه
و یقول ابکی و ما یدربک ما یبکی ابکی خدا را آن شارقینی
و تقطع جلی و تجزینی **ح** یعنی شنیدم در بادیه از کسی که شتر
میراند و سرود میکند و سرود این بود که ابکی تا آخر نظم به معراج
در کلام عرب بسیارست گویا هر مصرع می باشد بیستی استوحاش
انگ میگویم چه چیز دانا کرد این ترا که چه مرا بگریه می آرد میگویم

از ترس آنکه از من سفارت کنی و رشتۀ علاقه مرا قطع کنی و ترک
من کنی و درین معنی فرموده است مصنف قدس سره - خون
میکرم از تو چه پنهان دارم - که هر چه این دود بیک کریان دارم -
هر چند دلی بوصول شادان دارم - صد چاک در وزیم بر جان دارم -
علی بن عبد الله المحمد الغضائری رحمه الله الغضائری بهنخ غین وضاد
بجستین و الف و هم و در ملامت از مقتدمان مشایخ است که
الأحوال البدیعیة والأعمال الرقیعیة و کان یعد من الأمثال **ح**
یعنی ویرا احوال بدیعه غریبه و اعمال رفیعۀ بوده و ویرا از ابدا ل
می شمردند و ی گوید که در خانه سیری بگو فتم شنیدم که میگفت
اللهم من شغلک عنک فاشغلک بک عنی **ح** یعنی خدا یا آنکه مرا
مشغول ساخت از تو ویرا بخود مشغول گردان از من تا بمشغولی بنوی
ویرا یاد من نیاید از برکت دعای وی خواجه و نقالی مرا بچهار **ح**
پیاده از طلب روزی کرد **ابو جعفر التماری رحمه الله** وی بغدادیست
از مشایخ سری سقزی متزوی و منقطع و معتبد بوده است
چنین گوید قدس سره که از سری شنیدم که گفت روزی ابو جعفر
سماک بر من درآمد دید که نزدیک من جمعی نشسته اند بیتاد نوشت
بر من نکریت و گفت یا سیری مریت متاع البطلان **ح** یعنی کشتی

خواجه بظالین و پیسود کویان و هر زکاردان **ح** و بازگشت و اجتماع
آن جماعت را گرد من بنسندید **احمد بن حنفه بن ابی بنی** **ح** و بفتح
بفتح خاء معجمه و سکون ضاد معجمه و ضم راء ممله و سکون و او و فتح
یا و مشاء تختائیم **ح** از طبقه اولی است کینت او ابو حامد است از بزرگان
مشایخ خراسانت از بلخ بود با ابو تراب نخشی و حاتم اصم صحبت
داشته بود و ابراهیم ادهم را دیده بود وی گوید که ابراهیم ادهم
گفت **النَّوَّةُ فِي الرَّجُوعِ إِلَى اللَّهِ بِصَفَاءِ النِّيَّةِ** یعنی توبه بازگشتن است
بجانب حق سبحانه بادی صافی و خالص از ملاحظه غیر یعنی درین
رجوع غرض جز رضای وی نبوده **ح** از نظیران بایزید است و ابو حفص
حداد است در سفر حج ابو حفص را زیارت کرد در نیشابور و بایزید
را در بسطام ابو حفص را گفت که ازین طایفه کرا بزرگتر دیدی گفت
از احمد خضرویه بزرگتر ندیدم بهمت و صدق احوال شخصی از احمد
طلب وصیت کرد گفت آمیت نفسك حتى تحييه **ح** یعنی بمیران
نفس خود را بترك شنوات تا زنده سازی ویرا بحیات ابدیه **ح**
و هم وی گفته الطریق واضح و تحقق لا یح والذاعی قد اجمع فما التخییر
بعند هذا الا بین العمی **ح** یعنی راه معضی بجانب حق سبحانه روشن
و حقان باطل ممتاز و لایح و داعی بجانب حق و محبر صادق شنواند

آنچه می باید پیریت در طریق با وجود این ضلالتی و حیرت مکرر
 سبب عی زوال قوت بصیرت **م** تقوی رحمه الله فی سنه اربعین و ثمان
 و قمر سلخ مشهور زیار و بترک **ب** یعنی وفات وی در سال وین
 هجری از محبت بوده و قبری در بلخ مشهور است و زیارت وی روند
 و بوی تبرک جویند **م** **یحیی بن معاذ الرازی رحمه الله** از طبقه اولیای
 کینت و ابوزکریات و لقب و واعظ یوسف بن الحسین الرازی گفت
 بصد و پست شهر رسیدم بمیدار علما و حکما و مشایخ همگن ندیدم
 قادر تر بر سخن از یحیی معاذ را زی **و** وی گفت **إِنَّمَا أَرَا الْعَامِينَ**
أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ صَوْلَةِ الْمُطِيعِينَ **ح** یعنی یحیی عاصی شکر و نیاز
 مند بتر از مطیع و فرمان برداری که نیاز مند نبود **م** شیخ الاسلام
 گفت وقت بود که مرد را در طاعت افتاد و از انجا بدیدن آورد یعنی
 در عز و افتاد و عجب شود بخود و وقت بود که در شغل افتاد
 یا در معصیتی و ویرانان نیکو بیرون آوردان عفت و یرا به
 خود مشغول کند و نظار خود بوی رزائی دارد خداوند است
 هر چه کند و خواهد تواند و ویرا رسد و این بودن بر هر دو
 و مکرست که حکم او دران ندانی و عاقبت خود دران نشناسی باید
 که دلیر نباشی که الله تعالی کلمه میکند از قوی که دلیر وارد در معصیت

میروند و میگویند **سَيَقَرُّ لَنَا** این خود ما را بسیار زند هیچ چیز
 در کناه بتر از حقیر داشتن آن نیست در حقارت آن مکرر دان فکر که با
 که می رود **ح** یعنی ملاحظه کند دل خود را و عزت و یرا سجانه و ملاحظه
 که دعا است و یرا سجانه نشان مکرر از معاصی او لا تعلیم داده انبیا
 و قانیا امر تبلیغ فرموده و ازین جهت مأمورات را حقیر نباید شمرد
لَا قَالَ بَعْضُ الْعُرَافَةِ رَحِمَهُ اللَّهُ **م** یحیی معاذ را گفتند قومی اند که میگویند
 ما بجای رسیدیم که ما نماز نباید کرد گفت بگو که رسیدید اما
 بد و فرخ رسیدید **ح** **شیخ** امام حجه الاسلام آورده که گروهی از صوفیان که
 ریاضتاقوی کشته اند و دل بیکد الله آورده و احوال نیکو و مشکلات
 ایشان پدید آمدن و اسرار ملکوت ایشان را مکشوف شد و صاحب کرامت
 شک ابلیس بر ایشان حیل کند و همه اسرار شریعت بدیشان نماید مگر یکی
 که پنهان دارد چنانکه گوید که مقصود از ترک معاصی آنست که شهوت
 شکسته شود و صفات بشریت زیر دست شود و از خدای حجاب کند
 و مقصود از طاعت و طاعت نماز آنست که حق بر وی غالب شود
 و دل وی از ظلمات بشریت بد که حق صافی شود تا حقیقت معرفت حق حاصل
 شود پس و رزمیدن شریعت راه است بکعبه وصال و ما چون بکعبه رسید
 ما را باره و شتر و زاد چه کار بر نماز ما را حجاب شود و از آنچه در آنم

ما را باز دارد گوئیم آری این همه درست است و شریعت و زیدین ده
 بحق رفیقان است اما آن غلط است که مقصود شریعت اینست و بر کلمه
 بر غلط است بلکه مقصود و سری دیگرست که این پنج نماز مثلا چون سهار
 بر وجه کمال که اگر این سهار پیوسته با وی باشد از آن کمال باز نیفتد
 و درین پنج نماز خاصیتیست که سعادت بدان دانسته است و از آن در وقت
 مرگ ظاهر خواهد شد که اگر آن نباشد هیچ چیز سود ندارد و چون
 بمیرد خونی از هلاک شدن یابد و بد و زخ گرفتار گردد و این غلط است
 که بسیار بزرگان اینها هلاک شده اند و وی گفته **صِدْقُ الْحَيَّةِ الْعَمَلِ**
بِطَاعَةِ الْمُحِبِّينَ یعنی علامت محبت صادق فرمان برداری محبوب
م و هم وی گفته که زاهدان غریبا دنیا اند و عارفان غریبا آخرت
ح یعنی دورند از دنیا و تارک ویند از جهت خوف عذاب و رجاء
 ثواب و عارفان دورند از ثواب آخرت چه نظر ایشان باوست سبحا
 نه خوف عذاب و نه بامید ثواب **م** و هم وی گفته حق سبحانه و تعالی
 قوی را دوست داشت دل ایشان در خودست کسی که کسی را دوست
 دارد دل او را در خودست دوست ندارد **و** هم وی گوید هر که از دوست
 جز دوست دید وی دوست ندهد **ح** بحکم **إِنَّمَا لِلزُّمَرِ مَا نَوَى**
 یعنی اینست و چنین نیست که مختص راست آنچه نیست کرده **م** و هم وی

کمال ری

گفته که اهل معرفت و خشنه اند در زمین با ائمه موافقت نکنند
 و هم وی گفته که حقیقت محبت آنست که بر نیز فرایید و بجفا نکاهد
قَالَ أَهْلُ التَّارِيخِ حَرَجُ يَحْيَى بْنِ مَعَاذٍ إِلَى بَلْخٍ وَأَقَامَ بِهَا مَدَّةً
مُتَوَسِّعَةً رَجَعَ إِلَى بَلْخٍ بَوْرًا وَمَاتَ بِهَا سَنَةً ثَمَانٍ وَخَمْسِينَ وَمِائَتِينَ
ح یعنی اهل تاریخ گفته اند که یحیی معاذ بلخ رفت و مدتی در کجا
 اقامت کرد بعد از آن به نسا بوزار گشت و ذرویی فوت شد در
 سال دویست و پنجاه و هشتم **قَالَ بَنِي عَلِيٍّ رَحِمَهُمُ اللَّهُ** خلف بفتح
 خاء بج و سکون لام **م** وی از صبر و بود و با یحیی معاذ صحبت
 داشته بود وی گفته که وقتی در مجلس یحیی بودم یکی را و حیدری
 بدیدم آمد دیگری از شیخ پرسید که ویرا چه بوده است گفت سخن
 خدای شنیدم و خلافت برداشتم گفت **ح** یعنی در وی
 از غیر گسسته شد **م** صفات انسانیة محو شد **ابو یزید بطای قدس**
 از طه اولیات نام وی طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان است
 خدا و کبری بوده مسلمان شد از اقران احمد خضویه و ابو حفص
 و یحیی معاذ است و شقیق بلخی را دید بود وفات او در سنه
 احدی و سی و مانین بوده و در سنه اربع و ثلثین نیز گفته اند
 و اول درست تربیت و استاد وی کردی بوده وصیت کرده که

قهر بن فروز از استاد من نهید حرم استاد را **ش** مراد آنست که یکی از
 استادان وی گردی بوده و مشهور آنست که ویراصد و سیزده سیخ
 استاد بوده چنانکه بیاید **م** و وی را اصحاب رای بوده **ج** یعنی از اصحاب
 قیاس و اجتهاد بوده **م** لکن ویرا ولایتی کشاد که مذهب دران پدید
 نیامد **ش** صاحب کتاب کشف المحجوب گوید بایزید از اجله مشایخ
 بود و حالش بزرگتر تحالات و شافش عظیم تر شانات تاحدی که
 چندی گفت ابو یزید **م** منّا بمنزلة الخیر من الملک **ک** در تذکره الا
 ولباست که بایزید گفت که دویست سال بزم بوستان بر گذرد که
 همچو ماکلی در رسد **ش** شیخ الاسلام احمد جامی فرموده است که در هر
 چهار صد سال شخصی چون احمد پدید آید که آثار عنایت او
 در حق وی این باشد که همه خلایق می بیند و از حضرت ابو سعید
 ابو خیر قدس سره منقولست که گفته است که هر پانصد سال جو ما نه
 چو ما کی پیدا شود که این کار بدست وی زنده شود **م** میتواند
 بود که مراد این خصوص اعداد باشد و می تواند بود که خصوص
 اعداد مراد نباشد بلکه کثرت مدت و بیاری زمان مراد باشد
 والله اعلم در رساله قدسیه آورده که شیخ ابو یزید را انتساب در
 رضوف بامام جعفر صادق است رضی الله عنه و بنقل صحیح ثابت شد

که ولادت شیخ ابو یزید بعد از وفات امام جعفر بوده و امام جعفر
 را انتساب بعلم باطن به پدر مادر خود قاسم بن محمد بن ابی بکر
 که از کبار تابعین و فقهاء سبعت است **و** در فضل الخطاب آورده
 که ولادت امام جعفر صادق **ع** در سنه ثمانین بوده بمدینه
 و وفات وی در شوال سنه ثمان واربعمین و مائه و عری شصت
 و هشت سال بوده و در بقیع مدفون است **ب** بر آنکه در تذکره الا
 نقل کرده که بایزید امام جعفر را دیده بوده و چند وقت خدمت
 او کرده درست نباشد **م** شیخ الاسلام گفت که بایزید فراوان
 دروغها بسته اند یکی آنست که وی گفت شدم خیمه زدیم بر عرش
ش شیخ الاسلام گفت این سخن در شریعت کفر است و در حقیقت
 بعد حقیقت درست میکنی بفرماید او ردن خویش حقیقت چیست
 برستان از خویش حقیقت بفرماید خود درست کن برابر گفت خود
 کفرست تو حید بد و کانگی درست میکنی و ابر سیدن می باید
 نه فرار سیدن **خ** ضری گفت اگر عرش بیستم کا فر باشم **ج** چید
 متمکن بوده او را بوج نبوده امر و نهی را بزرگ داشته و کار
 از اصل گرفته لاجرم فرقهها و پراپیخته اند **ش** فی المقدمه لایح
 الترتیباً یعنی آشکارا شد ران **ج** مقصود شیخ الاسلام آنست

که سخنان دعوت آید را بچیند نسبت نکرده اند بنا بر آنکه وی
ممکن بوده و احوال مغیروی نبوده بخلاف بویزید که حال در وی
مصرف بوده و در آن وقت شطیحات از وی صادر میگشته پس نسبت
بوی مجال گفتن این نوع سخنان بوده و لهذا بوی نسبت کرده اند
شی یعنی بدروغ و بچیند نسبت نکرده اند **م** او را گفتند وطن
تو کجاست گفت زیر عرش **ح** مقصود شیخ جیند از زیر عرش ایشان
که وطن من اوست سجانه لیکن رعایت ادب را تغییر از آن باین
عبارت کرده **م** یعنی غایت همت من و منتهای نظر من و آرام جان
من و سرانجام کار من آنست که الله تعالی گفت موسی را که تو غریبی
و من وطن تو **ح** غریبا دانست که بواسطه سلسله تربیت و رفتن
از قریب که با ذات داشته **م** می گویند که چون بایزید نماز میکردی تعقیقه
از استخوان سینه وی بیرون می آمدی و می شنیدندی
از هیبت حق و شرف **ح** فی المائدة تعقیقه الاسلامه یعنی آواز
کردن سلامها در کشف المحجوب است که بایزید قدس سره گفت اول
بار که بخانه کعبه رفتم خانه را دیدم **دویم** باز رفتم خانه را دیدم
و خداوند خانه را گفتم هنوز حقیقت توحید نیست سیم باز رفتم
خانه را دیدم خداوند خانه را دیدم لذا آمد که بایزید اگر خود را

مندی و همه عالم را پدید می شرک بودی و چون همه عالم ندینی و خود
را بینی شرک باشد آنگاه توبه کردم و از آن توبه نیز توبه کردم و از دیدن
هستی خود نیز توبه کردم و این حکایت لطیفه است مرصحت حال و ایرا
و نشان خوب مراد باین حواله را و در رساله قشیریه است که بایزید را از
استلاء وی و زهد وی پرسیدند فرموده که زهد منزلی نیست من سه
روز در آن بودم روز چهارم از آن بیرون آمدم روز اول زهد من از
دنیا بود و آنچه در دنیا است روز دوم زهد من از آخرت و آنچه در آنست
روز سیم زهد من در ماسوی الله بود روز چهارم باقی نماز مرا مگر الله
بایزید قدس سره فرموده که حق تعالی گفت من گفتم تقربجوی بچیزی که
مرایا شد و آن صفت ذل و افتقار است **م** بایزید قدس سره بدو مرک
گفت الحمد للہ الذی لا عن غفلة و ما خدمت الا عن فائق هرگز
یاد نکردم ترا مگر از غفلت و هرگز ترا نه برستیدم مگر از سرفتن این
بگفت و برقت ابو موسی گوید شاکر دوی که بایزید گفتا قد تعالی
و بخواب دیدم گفتم راه بتو چونست گفت از خود گذشتی رسیدی
ح یعنی از بایست خود و آنچه بوی معناد گشته **م** شیخ الاسلام گفت راه
بشناخت الله تعالی آسانست راه بیافت او عزیز نیست **ح** یعنی بدو
یافتن او بطریق ذوق و وجدان **م** بایزید را قدس سره پس از مرک

بخواب دیدند گفت حال تو گفت مرا گفت ای پیر چه آوردی گفت
 در و پشتر بد رکاه ملک شود ویرانه کوین چه آوردی گویند چو خواهی
 و گویند در نیشابور عجزه بود عراقیه نام از درها سوال کردی از دنیا
 بر رفت بخواب دیدند گفت حال تو گفت گفتند چو آوردی گفتم آه همه
 عمر را باین در حوالت میگردند که خدای دهد و اکنون میگویم بید چه
 آوردی گفت راست میگویم باز شنوید **ابوعلی سندی قدس سره**
 در شرح تفسیرات گویان بستی آورده است که وی از استادان
 بایزید است **در تذکره الاولیاء** است که بایزید قدس سره صد و
 سیزده فقر را خدمت کرده بود و سی سال در بادیه شام ریاضت کشید
 بود **م** بایزید گوید که من از ابوعلی علم فناء در توحید می آموختم
 و ابوعلی از من التماس و قل هو الله **ح** این علمیت و هبی و علم الفنا ظ
 و عبارت علم کسی است پس تواند بود که شخصی واجد اول باشد
 و فاقد ثانی **م** **ابوحنض** **حداد قدس سره** از طبقه اولی است نام
 وی عمر بن سلامت از همای نیشابور است یکانه جهان بود
 و شیخ سلامت و پیر بو عثمان حیرات و شاه شجاع کرمانی بوی
 نسبت در تکد شیخ الاسلام گفت وی نموده جهان بود در وقت حیات
 حق تعالی او را فرمود که مرا چنین بامید بود قال المؤمن الجواد النبی

رحمه الله اعطى الجید الحکمہ و اعطى شاه الکرماني التَّوَجُّو و اعطى
 ابوحنض الاخلاق و اعطى ابويزيد البسطامي الهيمان **ح** یعنی
 مؤمن جواد گفته که هر يك از این چهار بزرگ را وصفی غالب بوده چند
 راحت و علم بحقان شاه شجاع کرمانی را وجود یعنی یافت و ذوق
 و ابوحنض را اخلاق و ابويزيد را هيمان و حیرت محموده که اثر
 تجلی ذاتیت و ابويزيد باین صفت مشهور است **م** و ابوحنض رفیق
 احمد خضر و بهر بابیزید است شاکر عبدالله مهدی باوردی بکاف
 صحبت داشته مات ابوحنض فی سنه اربع و ستین و مائین و قبل
 فی سنه سبع و ستین و الاول اکثر و فی تاریخ الامام عبد الله المافعی
 این مائت سنه چمن و ستین و مائین **ح** در ذوق ابوحنض اختلاف است
 قول ائمت که در سال دویست و شصت و پنجم رفته و بعضی گویند
 در سال دویست و شصت و هفتم در تاریخ امام مافعی مذکور است
 که در دویست و شصت و پنجم رفته **م** و وی گفته که حسن ادب ظاهر
 عنوان حسن ادب باطن است مصطفی گوید صلی الله علیه و سلم لَوْ
 خَشَعَتْ قُلُوبُهُ خَشَعَتْ جَوَارِحُهُ **ح** زیرا که ظاهر تابع باطن است و اثر
 وی و اثر را دالت بر مؤثر و بدین معنی اشارت کرده حدیث
 لَوْ خَشَعَتْ قُلُوبُهُ خَشَعَتْ جَوَارِحُهُ یعنی هر وقتی و اقتیاد دل مستلزم فرو

وافتیاد حواصت و عدم مخالفت ایشان فرمان **خز** را و وقتی حج میفرست
 بیغداد رسید چنان استقبال کرد ابوحنض پر بود مرد میدان بر سر
 وی بیای ایستاده بودند و ادب نیکوی و رزیدند چنان گفت
 اصحاب خود را ادب ملوک آموخته گفت نگاه داشتن ادب ظاهر
 دوستان **خز** عنوان ادب باطن است **خز** را و انشد شیخ الاسلام
 لَعْنَةُ وَقَلَّ مَنْ ضَمَّتْ شَيْئًا طَوَيْتُهُ إِلَّا فِي وَجْهِهِ مَنْ ذَاكَ
عنوان یعنی شیخ الاسلام این بیت را که مردی راست برخیزد
 و حاصل بیت آنست که کم کسی باشد که پنهان داشته باشد ضمیری
 چیزی را و روی آن نشان نبود **م** و هم وی گفته هر که در هر وقتی
 افعال و اقوال و احوال خود را بمیزان کتاب و سنت نسنجد و خاطر
 خود را منعم ندارد ویران جمله مردان **م** مقصود آنست که
 آنچه بخاطر رساند اقوال و افعال و احوال تا بمیزان کلام مجید و
 حدیث نبوی علیه السلام موافق نیاید بدان آدام نکیر **م** و هم وی
 گفته اَلْفُتُوَّةُ اَدَامَةُ الْاِضْطَافِ وَ تَرْكُ مَطَالِئِهِ الْاِنْصَافِ **م** یعنی
 حوائجی آنست که داد دهند و نطلبند **ابو محمد حلال قدس سره**
 یکی از مرد میدان ابوحنض بود از کویان نشا و بر پیش ابوحنض آمد
 و گفت که آهنگری میکن و بدر و پیشان می ده و از آن محو و برای

خود سوال میکن و می خور **م** همانا در وی عجبی بوده باین عمل و بر اعمال
 نموده **م** بکین چنان میگردد مردم زبان بوی دراز کردند که جرعه
 نکرید که کاری کند و سوال هم میکند چون با حریفی آوردند
 که حال وی چیست و بر قبول بدید آمد دستا حسان بروی کشیدند
 ابوحنض قدس سره گفت چون حال ترا بجای آوردند دیگر سوال
 میکن بر تو چه شد پس از آن کاری که میکنی بخور و می ده و گفته استند
 که وقتی مریدی بوی آمد ویرا گفت اگر قصد این طریق داری اول
 بر رنجهای بیاموز تا نام تجاری بر تو نباشد نه از ابتلا ترا عارف
 خوانند آنگاه اگر خواهم بکن و اگر نخواهم بکن **ظالم** **بمحمد روح الله**
 از بزرگان مشایخ بود نام او عبدالله بود لیکن خود را ظالم نام کرده
 بود گفتی هرگز از من بندگی جز نیامد پس من ظالم باشم **م** یعنی
 به نسبت با حق و الهی **م** و وی از اصحاب ابوحنض حلال بود وی
 گفته هر که خواهد که راه بروی گشاده شود این سه کار را ملاحظه
 باید کرد آدام گرفتن بازگرفتن و از خلق کریمت و کم خوردن
ابو امام شایان قدس سره وی بزرگ بوده از مشایخ قادس
 با چند و شبلی ساقه کرده بود **م** یعنی یکدیگر را عیب کرده
 بودند و منشاء مناقره اختلاف مشارب است **م** چون سخن

گفتی در معرفت مشایخ از تو رسیدندی **ح** که مباد اخشی بگویدی
که ایشان باکن نرسند و موجب حیرت ایشان گردد **م** صاحب حدیثی
بخت یز زکوار بود شیخ ابو عبدالله خفیف ویرادر کتاب ساسی مشایخ
فارس ذکر کرده در سنه خمس و ثلثمائده و ثلثمائده از دنیا بر رفت
وی زیارت ابو حفص می آمد ابو حفص واصحاب ویرا چند درم
فقوح رسیده بود گفتند باین خلاها پاک کنیم ابو حفص گفت این
مالگردمایم ما را هم پاک باید کرد و آنچه فقوح است درویشا ترا
بپاک آید برد آن مشغول بودند که شخصی در رسید و ابو حفص
را گفت که خود را بشنوی و جامه در پوش که شیخ ابومزاحم از فارس
در رسید گفت اگر این آن بمزاحم است که من می شناسم می شاید
که مرا چنین ببیند فی الحال ابومزاحم در رسید چون آن حال بدید
سالم کرد و جامه پسر بیرون افکند و در کار راستاد ابو الحسن
فوشنج صوفی گوید قدس سره من ذللت فی نفسیه رفیع الله قدره
ومن عزته فی نفسیه اذ کله الله فی اعیان عبادیه **ح** یعنی هر کس که
پیش خود ذلیل و خوار باشد حق سبحانه مرتبه وی را بلند
کرده اند و هر کس که پیش خود عزیز و متع بود خویشجانه و پیرا
ذلیل و خوار کرده اند در نظر سیدگان خود **ابوبکر ورافو گوید**

این کار کسی است که برای خدای مظهر ابراهیم رفته است **ح**
یعنی روشن این طایفه کار کسی است که برای خدا بتعالی مظهر
پس رفته است **عبدالله مدی باوردی** **ح** وی یکی از بزرگان
این طایفه است استاد ابو حفص خدا است ابو حفص بیار و د
نزدیک وی شد ویرا شاگردی می کرد و این عبدالله در ابتدا
آهنگر بود و سبب دست از کار باز داشتن وی آن بود که روزی
آهنگری می کرد آهنگ در آتش نهاده بود تا پنبائی بر در دکان
او بگذشت و این آیت میخواند که **الْمَلِكُ يَوْمَئِذٍ الْخَبِيرُ** **ح**
یعنی ملک در روز قیامت حق رحمت است **عبدالله** آن بشنید
آن آهنگ که در دست داشت از دست وی بیفتاد بی خود دست
با آهنگ نافت برد و برداشت شاگرد او آن بدید بیفتاد و پشوت
گشت شاگرد را گفت چه شدی بنکریت آهنگ در دست خود دید
گفت چو رسد من فاش شد برستم **ح** یعنی از کار کردن چه مقصود
وی از صنعت سرحال بوده **م** برخاست و برفت و دکان را بگذشت
حمدون قنار قلعه **س** از طبقه اولی است کینت او ابو صالح
است شیخ و امام اهل ملامت بود و ریشا بود و طریق ملامت را
وی نشر کرد و اول **س** که از وی واصحاب وی بعراق بردند

واحوال ایشان بگفتند سئل نشی و چند گفتند اگر و ابودی
 که پس از احمد مرسل صلی الله علیه و سلم پیغمبری بودی حمد و ن قصار
 قلین سزه عالم بود و فیه مذهب ثوری داشت و طریقت و استاد
 عبدالله منازل است و محکم از شاگردان وی طریقت وی نگرفت
 چون این منازل و صحبت داشته بود با سلیم بن الحیان الباروسی
 و ابو زاب التمشی و علی بن ابیادی رفیق ابو حفص بود در سینه
 احدی و سبب عین و مانین برفت از دنیا در نیشابور و قبری در
 حسین است و وی گفته که نفس خویش را بر نفس فرعون فضل نهم
 از آن حیثیت که نفس است و مدبر بدن است بر نفس فرعون فضل
 نهم ۴ اسادل خویش را بر دل فرعون فضل نهم و هم وی گفته من نظر
 فی سیر المتلف عرف تقصیر و تخلقه عن درجات الرجال یعنی که هر که نگاه
 کند بر روش متقدمان تقصیر خود را باز شناسند و در یابد پس افتادن
 خود را از مراتب مردان ۴ و هم وی گفته من رأیت فی حصن من الحصن
 فلا تقارقه قارقه یضربک من برکاتیر ۴ یعنی هر کس که در وی
 حصانی نیک دیدی زوی دور مشو که از برکات آن کس نیکی بتو
 خواهد رسید ۴ وقتی حمد و ن جایی ممان بود میزبان پرو و
 رفت بود و بر پاره کاغذ در بایت شد اهل بیت میزبان پاره کاغذ

بیرون انداختند حمد و ن آزاد کرد و گفت روان بود این را بکار
 بردن گوی غایت و من ندانم که وی زنده هست یا نه یعنی
 ندانم که مال ویت یا مال وادش وی ۴ شیخ الاسام گفت که سمیرت
 و کاردیشان برین قیاس است بود اکنون جماعتی اباحت و توان
 بشرع و زندق و پی ادبی و بی حرمتی پیش گرفته اند که ملامت
 است ملامت نه آن بود که کسی بی حرمتی شریعت کاری کند تا او
 ملامت کند ملامت آن بود که در کار حق سبحانه و تعالی از خلق باک
 ندارد و این حسن الباروسی قدس سره نام او سلیم بن الحسن
 الباروسی است ۴ من هذا النبی الی باروس بالبلاء الموحدة والراء
 والین المملین فی آخرها و هو قری من قری نیشابور علی بابها
 قریب من البلد کذا فی انساب النعمانی ۴ و کنیت ابو عمران شیخ ابو
 عبد الرحمن سلمی و برادر تارخ صوفیه ذکر کرده است و گفته که وی
 از قدماء مشایخ نیشابور است از استادان حمد و ن قصار و مستجاب
 الدعوه بوده وی گفته که لا یظهر علی احد شی من نور الایمان
 الا باشیاع الشیة و مجایبه البیدعید و کل موضع تری فیه اختتام
 ظاهرا یا بواویر فاعلم ان نمة بک حقیقة ۴ یعنی صفاء قلب و التخلع
 صدق کاهی وجود کسیر که مؤمن بی روی سنت کند و از بدعت

[illegible]

أبو يعقوب

او ابوعلی است و گفته اند ابو عبد الله و این درست ترست از اقران
 بشر حافی و سری سقطی و عارث محاسبی است و گفته اند که نفیل
 عیاض را دید بود از استادان احمد بن ابی الحواری است وی گفته
 امام هر علم است و امام هر علم عنایت **ح** یعنی سابق بر علم و سابق
 بر علم عنایت حضرت حق سبحانه و چنانکه سابق بر علم عنایت باید
 سابق بر علینیز عنایت باید لیکن توقف عمل بر عنایت بواسطه
 توقف است بر علم پس عمل محض عنایت بود بخلاف عمل **م**
 و هم وی گفته که الله تبارک و تعالی ما اتواکم و اولادکم فیثنا و نحن
 سنرید من العتیه ما ان فتد را زیادت میخواهیم **ح** یعنی
 اینست و جزین نیست که مال و فرزندان شما فتنه شماست و با وجود این
 طلب زیادت فتنه می کنیم **م** و هم وی گفته و ایتنا الصالحین فی اعمال
 الجوارح و حالینا هم فی التیمم **ح** یعنی با صالحان موافقت کردیم در
 اعمال ظاهری و مخالف کردیم با ایشان در همت و توجه زیرا که متعلق
 همت ایشان حق سبحانه است و متعلق همت ما غیر وی **م** و هم وی
 گفته الصبر من اول الرضا **ح** یعنی حبس نفس بر مکانه از مقدمات
 رضا است و در تحصیل مقام رضاوی باید **م** ویرا از اخلاص برسد
 گفت که عمل صالح بکسی و نخواهی که ترا بان یاد کنند و از برای آن

ترا بزرگ دارند و ثواب آنرا از غیر حق سبحانه نطلبی آن اخلاص را
ح این مرتبه ادنی اخلاص است و اما کامل اخلاص آنست که باعث هر
 عبادت فرمان برداری بود نه نیل ثواب و خوف عذاب **م** و هم وی
 گفته **اعمل علی ان لا یتین فی الارض احد غیرک ولا فی السماء احد غیرک**
ع یعنی عمل کن و چنان انکار که در زمین غیر تو موجودی نیست
 و در آسمان که قبل کاهی حاجاتت غیر حق تعالی موجودی نیست
 بعضی از مشایخ ترکشان می کنند اند که در وقت اشتغال بطریق
 معصومه این طایفه عالم را کنند سبز خیال کن که درین کتب غیر تو
 و حق تعالی موجودی نیست شکی نیست که این اندیشه مورد شجاعت
محمد بن منصور الطوسی رحمه الله و وی بیغلا بوده صوفی است
 و محدث استاد عثمان بن سعید الکداری است و استاد ابو العباس
 سمرقانی ابو جعفر حداد همین و ابو سعید خزاز و جیند است ابو
 سعید خزاز گفته که در ابتداء ارادت بیاحت شغف تمام داشته
 روزی محمد بن منصور گفت ای فرزند مقام ارادت خود را لازم
کیر یعنی پرورده حالت باطنی را ملازمت تا قوت گیرد
م تا بر تو در آنجا هر ضیاء و برکت کشاده گردد **و** هم وی گفته که محمد بن
 منصور الطوسی گفت که در طواف بودم شخصی طواف می کرد و می

زارید و می گفت خداوند آن کم شد من بمن بازده گفتم آن کم
 شد تو جیت گشت زندگانی داشتم با او پس خوش وقتی در بادیه
 نشسته ماندن بودم بپاگاه آن گفتم تا بستانست و بادیه اکنون آگاهان گها
 ارم هلاک شوم در ساعت میخ برآمد و بارانی عظیم در ایستاد چنان
 گفتم هم اکنون عرقه کردم و هلاک شوم چون با خود آمدم آن یکویی
 زندگانی منقص شد بود **شیخ الاسلام** گفت که او را عقوبت کرد
 که مرا پر از اشتیاقی که در قدرت من تابستان و زمستان یکی بود **و** هم
 ابو سعید خزاز گفته که از محمد منصور پرسیدند از حقیقت فقر گفت
السكر عند كل عديم والبدل عند كل وجود **ح** یعنی حقیقت فقر
 آنست که آرام گیرد و اضطراب نکند در هیچ ناداری و بیخشد و صرف
 کند در هر داری **م** و هم وی گفته **حیثما المسافر فی سفره الا ان یوکل**
اشیاء یعلم یسوسه و ذکر یؤدیه و یرع یحیی و یقین یجمله **شیخ**
 الاسلام گفت هر عمر ازین چهار چیز بگذرد که تو همیشه در سفری و
 روی فراموش داری هر که ازین چهار چیز غفلت صنایع است
 علی که را بیض وی بود که ویرا راست و نرم کند و ذکری که مونس
 وی بود تا تنهایی و حشت نکیرد و در عجب باز دارند وی بود تا بهر
 نامشایست نکرده و یقینی که مرکب وی بود تا با زبیر نمایند و در هر چه

باشد در زندگانی باشد بی گناهیت **و هم این عهد مضور وقتی**
 سخن میگفت با جمیع و همانا که سخن بذر ملامت و ملامتی نگامید
 بود یکی گفت سخن ملامتی نه سخن ماست ماکه اینم وی جواب داد
 که عند ذکر الصالحین تنزل لرحمة در ساعت باران درایتی هیچ
 میخ **یعنی** نزدیک ذکر صالحان رحمت حق سبحانه فرود می آید
 در ساعت باران درایتی همانا که باران صورت معانی فالین
 بود و لهذا بی بر بوده پس رحمت نازل معانی بود **م علی بن محمد**
 وی هم ازین طایفه بوده است در مکه مجاور وی گفته من رضى من
 الدنيا بالدين فهو ملعون ومن رضى من العلم بالعلم فهو
 مستنون ومن رضى من الزهد بالزهد فهو محبوب ومن رضى
 من الحق بشي ما دون الحق كائنا ما كان فهو طالح **یعنی**
 هر که راضی شود از دنیا بدیناوی ملعون است چه دنیا از حق باز
 دارد و هر که راضی شود از علم بعلم وی مستنون است چه علم را
 عمل یابد و هر که راضی شود از زهد بشناوینکامی وی محبوب است
 و هر که راضی شود از حق بچیزی که دون حق باشد هر چه باشد
 آن چیزی وی طالح است **شیخ الاسلام** گفت تو دانی دنیا کد است
 ماسد نامن قلبی فالهاک هر چه بدی بقورسد که دل ترا از و باز پوشد

دنیای است **ح** اگر چه مراتب بهشت بود و هر چه بزرگتر از و مغشوع کند
 فتنه است و آن که از علم بعلم راضی است مفتون است علم سیرت راست
ح یعنی علم مقلوب بعلم مقصود از وی عمل سیرت **م** و آگاهی کار کرد
ح یعنی آگاهی حق سبحانه که معبر است نزد ایشان طایفه است که نتیجه
 عمل بود **م** علم که ترا سیرت ندهد و آگاهی که با آن کار کرد نبود فتنه رفت
ح چنانچه بعضی مباحثه گویند که مقصود از عمل نفعی است پس با وجود
 توجه عمل بچه کار آید **م** و فی مناجاته الهی سار بر آگاهی فرو نگذار که آگاهی
 همه تغافل است **ح** که حواس معطل شود از عمل زیرا که این نشاء مقتضی علت
 و آگاهی که نتیجه علت است موطن وی دار آخرت است پس بنا برین خود را
 در مقام مشاهده حصر نباید کرد تا رعایت حکم موطن کرده باشد
 شیخ محی الدین قدس **سود** در رساله الانوار گفته که مشایخ را با هم
 خلافت که مقصود درین نشاء تحصیل مشاهده است یا عمل بعضی
 اختیار اول کرده اند و بعضی اختیار دویم و شیخ دویم را اختیار
 کرده بنا بر رعایت حکم موطن **م** و در دانشمند که دانش همه در دست
 و تابند با خود دست چوب خشک و آهن سست و هر که از زهد
 بشناوینکامی راضیست محبوب است و نیم درم در کف صوفی کز ان
حاتم بن عنوان **الاصم قدس** از طبقه اولی است کینت وی

ابو عبد الرحمن از قدماء مشایخ فرساست از اهل بلخ باستیق صحبت
داشته است و استاد احمد خضر ویداست مات بواجرد من نواهی بلخ
سَبْعَ وَتَلَايْنِ وَتَلَايْنِ **ح** یعنی برقت از دنیا بواجرد که از نواهی
بلخ است در سال ویت و بی و هفتم از هجرت **ح** و اجرد بواجرد و الف
و سکون شین مجمر و کرجیم و سکون را و ال هلم و گفته اند
که وی اصم بنود ضعیفه باوی سخن گفت در انشاء سخن بادی از وی
جدا شد دفع خجالت و برآفت از آن بلند تر کن باوی چنان فرمود
که گوش و ساراست و آنرا شنید آن ضعیف شادمان شد و آن لقب
بر وی ماند وی گفته است هر که درین طریق درمی آید می باید
که چهار موت را بر خود گیرد موت ابیض و آن کر سکی است و موت
اسود و آن صبر کردن است بر ادای مردم و موت احمر و آن مخالفت نفس
است و موت اخضر و آن پادها بر هم دوختن است پوشش **باص**
لَمَّا جَاءَ الْحُجُوجَ الْمَوْتِ الْأَبْيَضِ لَأَنَّهُ يَتَوَلَّى الْبَاطِنَ وَيَبْغِي وَجْهَ
الْقَلْبِ وَتَوَلَّى الصَّبْرَ عَلَى إِذَا تَخَلَّقَ الْمَوْتُ الْأَسْوَدَ لَأَنَّهُ فِيهِ غَمُّ الْقَيْسِ
وَالْغَمُّ ظِلْمَةُ الْقَيْسِ وَالظُّلْمَةُ يَشِيءُ فِي الْأَلْوَانِ السَّوَادِ وَقِيلَ لَأَنَّهُ
إِذَا أَلَمَّ بِجَبَدٍ فِي نَفْسِهِ حَرَجًا مِنْ إِذَا أَلَمَ وَلَمْ يَتَأَلَّمْ نَفْسَهُ بَلْ يَلْتَذُّ
بِهِ لِيَكُونَ بَرَاءً مِنْ مَحْبُوبِهِ فَقَدْ تَوَلَّى فِي اللَّهِ بِشُكْرِهِ إِذَا دَخَلَ مِنْهُ

رُؤْيَا فَنَاءُ الْأَفْعَالِ فِي فِعْلٍ مَحْبُوبٍ بَلْ يَرُدُّهُ نَفْسِهِ وَأَنْفُسَهُمْ قَا
يُنْزِلُ فِي الْمَحْبُوبِ وَلَا شَكَّ أَنَّ الْغِنَاءَ وَالْعَدَمَ نَسْبُهُ إِلَى الظُّلْمَةِ وَ
السَّوَادِ **ح** تغییر از ترک مراد نفس مروت کنند و موت را چهار قسم
ساخته اند ابیض و اسود و احمر و اخضر کر سکی را موت ابیض گویند
بنابر آنکه از لوازم ویت بیاض و نورانیت قوه مدركه و سرعه
قبول ادراك و صبر بر اینها از خلق را موت اسود گویند بنا
بر آنکه از لوازم ویت غم و اندوه غم است ظلمت و تلبس بکی نفس و ظلمت
سواد است بحسب نمایش و بعضی گویند که ویرا اسود گویند بنا
بر آنکه صاحب صبر و بعضی اوقات خود را دل تنگی می باید بلکه
ملذمی باید و الت لذت عدم تالم وی بنا بر آنست که قطع نسبت
فعل از غیر کرده آن فعل را و فاعل بمحبوب حقیقی مستندی دارد
پس در مقام افعال فانی شده در فعل محبوب بلکه نفس این شخص
و سایر نفوس فانی شده اند در ذات محبوب باینکه اندیشه
وی از غیر حق سبانه فانی و معدوم گشته و فنا و عدم ظلمت
و ظلمت سواد چنانکه گذشت **ح** و سَمِيَتْ خَالِدَةُ الْقَيْسِ الْمَوْتُ
الْأَحْمَرُ الْحَرَجُ الدَّمُ فَإِنَّ مَنْ خَالَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ دَخَلَ جَهَنَّمَ وَ سَمِيَتْ
لَيْسَ الْمَرْغَبَاتِ مَوْتًا اخْضَرًا لِأَنَّ اخْتِلَافَ الزَّجَاجِ يَشْبُهُ اخْتِلَافَ

الْأَرْضَ بِإِخْلَافِ الْبَنَاتِ فِيهِ وَالْأَنْهَارُ وَقِيلَ لَا خَضِرَ أَرْضِيهِ
 بِالْقَنَاطِرِ وَتَضَارِعَ وَجْهِهِ بِفُضْرَةِ الْجَمَالِ لَذِي لَا تُسْتَعْنَى بِهِ عَيْنُ
 الْجَمَلِ الْعَارِضِي **ح** وَمُخَالَفَتِ نَفْسٍ بِمَوْتِ أَحْمَرَ كَوْنِهِ بِنَارٍ أَنْكَ مُخَالَفَتِ
 نَفْسٍ بِبَزْلٍ كَغَشٍّ وَبَيْتٍ وَكَشْتِ نَفْسٍ بِلَا زَمْتٍ حَمْرٍ حَمْرٍ وَخُونٍ
 بِوَشِيدَةٍ مَرْقَعَةٍ مَوْتٍ خَضِرٍ كَوْنِهِ بِبَارِئٍ أَنْكَ مَرْقَعٍ بِوَاسِطَةٍ
 الشَّهَالِ بِرَوَاقِعٍ بِزَمِينٍ سَامِدٍ كَدَرٍ وَبَنَاتٍ وَشَاوَهُ أَبُودَ
 بِرَيْنٍ تَقْدِيرِ تَمِيمَةٍ وَيَبْلُغُ خَضِرٍ بِاعْتِبَارِ خَضِرَتٍ حَتَّى يَبُودَ وَبَعْضُ
 كَوْنِهِ كَوْنِ خَضِرٍ بِرَأْيِ أَنْ كَوْنِهِ كَصَاحِبِ مَرْقَعٍ عِشٍّ وَزَيْدَةٍ
 كَانِي وَيَسْرُوحُ خَوْشٍ حَالِ تَلَزُّدٍ وَوَجْهٍ بَلْكَ خَوْشٍ حَالِي قَنَاعَتٍ دِكْرِي
 نَفَارَتٍ وَتَارِكِي حَالٍ وَيَ قَنَاعَتٍ كَذَا زَجَالٍ مَحْبُوبٍ حَقِيقَتِي وَيَرَا
 حَاصِلِ شِدَاسَتٍ وَبِجَالٍ مَحْبُوبٍ حَقِيقَتِي مُسْتَعْنَى كَشْتِ الْأَجْمَلِ عَارِضِي
 وَبَيْنَ تَقْدِيرِ تَمِيمَةٍ وَيَبْلُغُ خَضِرٍ بِاعْتِبَارِ خَضِرَةٍ بِجَازِيٍّ مَعْنَوِيٍّ
 بُوْدٍ **م** وَنَمَّوِي كَمَتِهِ هَرَبِ خَدَادِ شَيْطَانٍ يَكُونُ مِدْجَ خَوَامِي خَوْرَدِ
 مِيكُونُ مَرْكَ وَمِيكُونُ مِدْجَ خَوَامِي بِوَشِيدَةٍ مِيكُونُ كَفْنٍ وَمِيكُونُ مِدْجَ
 كَجَا خَوَامِي بِوَشِيدَةٍ مِيكُونُ مِدْجَ خَوَامِي بِوَشِيدَةٍ مِيكُونُ مِدْجَ خَوَامِي
 هَارِي كَمَتِ عَافِيَةٍ وَزِي تَاشِبَانِ تَخْصُ كَمَتِ بَيْنِ عَافِيَةٍ
 بَيْتِ كَدَرِهِ رَوَاهِدِ هَارِي كَمَتِ عَافِيَةٍ رَوَاهِدِ كَمَتِ كَدَرِي

عَاصِي شُومِ خَدَايَ رَاحِبَانِ تَخْصِي زَوِي طَلَبِ مَوْعِلَتِ كَرْدِ كَمَتِ إِذَا
 ارْتَدَّتْ أَنْ تَعْقِبِي مَوْلَاكَ فَأَعْقِبِي فِي مَوْضِعِ لَا يَرَاكَ **ح** بَعْنِي حَمْرٍ حَمْرٍ
 كَهَامِ نَهَائِي كَمَتِ خُودِ رَا نَا فَرَمَانِي كَمَتِ مَوْضِعِي كَمَتِ تَرَانِ بِبِنْدِ **م** بَرُو كِي
 بُوِي جِيَزِي فَرَسَادِ مَقُولِ كَرْدِ كَمَتِ جَرَامَقُولِ كَرْدِي كَمَتِ دَر كَرَفَتِ أَنْ
 ذَلِ خُودِ دِيدِمَ وَغَزِي وَيِ دَر نَا كَرَفَتِ أَنْ عَرِغُودِ دِيدِمَ وَذَلِ وَيِ غَزِي
 وَيِ رَا بَرِ عَرِغُودِ اخْتِيَارِ كَرْدِمَ وَذَلِ خُودِ رَا بَرِ ذَلِ وَيِ اَزْ وَيِ پَرَسِيدِمَنَدِ كَمَتِ
 اَزْ كَبَا بِجُورِي كَمَتِ وَبَلَدِ خَزَائِنِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَكِنْ الْمَنَافِعِينَ
 لَا يَفْقَهُونَ **ح** بَعْنِي خَزَائِنِ غُلُوبَاتِ وَغُلُوبَاتِ حَقِّ حِمَامَةِ رَاسَتِ وَبِيدِ
 قَدَرِيتِ وَبُظْرَفِ وَيَتِ وَلَكِنْ مَنَافِعَانِ اِيْنِ مَعْنَى رَا دَر مَعْنَى يَابِتِ
م اَبُو بَكْرٍ بِنِ ابِي لُحَوَارِيٍّ كَمَتِ اَزْ طَلَقِ كَمَتِ اَزْ طَلَقِ اَوَّلِ اسْتِ كَمَتِ اَوَّلِ
 اَبُو بَكْرٍ اَزْ اَهْلِ دِشْقِ اسْتِ حَسْبَتِ دَاشْتِ بَا اَبُو سَلِيمَانِ دَارَانِي وَ
 اَبُو عَبْدِ اللَّهِ سَبَاحِي وَغَيْرِ اِيْشَانِ اَزْ شَايِخِ وَوَرَا بَرَادَرِي بُوْدِ مُحَمَّدِ
 بِنِ ابِي لُحَوَارِيٍّ كَمَتِ دَر زَمَانِ وَوَرَعِ بَا وَيِ بَرَابَرِي مِيكُودِ وَبِرُوِي عِبْدِ اللَّهِ
 بِنِ اَحْمَدِ بِنِ ابِي لُحَوَارِيٍّ اَزْ زَمَانِ دُوبُوْدِ وَبِرُوِي اَبُو لُحَوَارِيٍّ كَمَتِ
 وَيِ سِيْمُونِ بُوْدِ اَزْ مَتُورَعَانِ وَعَارِفَانِ بُوْدِ خَامِئَانِ اِيْشَانِ زَمَانِ
 وَوَرَعِ بُوْدِ مَاتِ رَحْمَةُ اللَّهِ سَنَدِ ثَلَاثِينَ وَمِائَتِينَ وَكَانَ اَبُو بَكْرٍ يَقُولُ اَحْمَدُ
 بِنِ ابِي لُحَوَارِيٍّ رَحِمَا نَا اَلشَّامِ **ح** بَعْنِي جِينِدِ بِيَارِي مِيكُنَدِ كَمَتِ اَحْمَدُ

بن ابی الحواری ریحانه شام است یعنی مبرک و محترم شام است **م** وی
 گفته که دشیا مزبله و مجمع بیکانست و کثرت از ساکنان کس است که از وی دور
 نمیشود زیرا که ساکن حاجت خود را از آن میگرد وی رود و دوستدار وی
 بهیچ حال جدا نمیشود گویند که ویرا با ابوسلیمان دارانی عمدی بود که
 هرگز مخالفت فرمان او نکند روزی ابوسلیمان در مجلس سخن میگفت
 احمد آمد و گفت شورتافته شد چه فرمایی ابوسلیمان جواب نداد
 دوسه بار مکرر کرد ابوسلیمان رادل بتنا آمد گفت برو در اینجا نشین
 ابوسلیمان ساعتی مشغول شد بعد از آن یاد آمد که احمد را چه گفت
 گفت احمد را بگویند که در تنور حواهد بود چون باز جستند ویرادر
 تنور یافتند یکموی از وی ناسوخته و هم وی گفته که محمد بن التماک
 چهارم بود قاروه ویرا اگر فیتیم که بطیبی بیم بضای در راه مردی خوب
 روی خوش پاکیزه جامه پیش آمد گفت کجا میرود گفتیم صلاون طیب
 تا قاروه این تماک بوی بنایم گفت سبحان الله در معالجه دست خدا
 بدشمن خدا استقامت می جویند این قاروه بر زمین زمیند و این
 تماک را بگویند که دست خود را بر موضع و جمع برند و بگویند و یا حی
 اَنْزِلْنَاهُ و یا حی اَنْزِلْ **ح** یعنی بحق و راستی فرو فرستادیم قرآن را
 و بحق و راستی فرو دادیم یعنی که بی تغییر فرو دادیم **م** هر غایب شد

چنانکه ویرا ندیدم پس بسوی این تماک باز گشتم و قصد با وی بکنیم
 دست خود بر موضع و جمع نهاد و آنچه آن مرد گفته بود بگفت در حال سناک
 شد و گفت آن مرد حاضر بود علیه السلام **عبدالله بن شیبون سابق الاصل**
قدس سر خبیثی بضم خاء معجمه و فتح باء موحد و سکون یاء مشاه
 تحتانیة سابق بسین مملد و باء موحد و قاف **م** از طبقه اولی است
 کنت وی ابو جهمد و قسوس رتقا و الصوفیه و الاکابر من الخلال و
 الوریة فی جمیع الاحوال **ح** یعنی عبدالله خبیثی از رتقا و صوفیه
 بوده و از خلال حواریان و پرهیزکاران بوده در جمیع احوال **م** اصل
 وی زکوة بوده اما مقیم اظناکیه شده بود و طریقت وی در قسوس
 طریقت سفیان نوری بود زیرا که با اصحاب سفیان صحبت داشت
 بود فتح بن شخرف گویند که اول بار که عبدالله بن خبیثی را دیدم
 گفت ای خراسانی چهار چیز است که غیر از آن نیست چشم و زبان و
 دل و هو اچشم خود را نگاه دار که با آنچه خدا بیتی نهیست و زبانت
 خود را نگاه دار که چیزی نگویند که خدا بیتی از دل تو خاف آن داند
 و دل خود را نگاه دار که روی غل و حقد هیچ مسلمان نباشد و حق
 خود را نگاه دار که هیچ ناشایستی مایل نشود و وقتی که این حاصل نما
 در تو نباشد تا کمتر بر سر خود کن که بد بخت شدی **وی** گفته

که چنین مبارک است که حضرت زاکریا بنی اسرائیل میگوید یا ربکم
 اغفیر لی و لا تغافل عنی فافحی الله الی بنی من انبیاء و اسرائیل قل که
 کم اغافلک و انت لا تدیر فی اللم اسلبک حاکم منا جانی یعنی دا
 نشندی از دانشمندان بنی اسرائیل میگفته که پروردگار چندین نافرمان
 میکنم ترا عقوبت میکنی مرا بعد از آن حق سبحانه بنی زانیا بنی اسرائیل
 وحی کرد که بگوی که چند عقوبت کنم ترا و تو مدانی آیا از تو سلب نکردم
 لذت مناجات خود را **رسول بن عبد الله المشرقی قدس سره** از
 طریقه تائیه است کنیت و ابو محمد است از کبرایان قوم و علماء این طایفه است
 بزرگ ربانی که اقتدا باشد در احوال قوی بوده اما در ضمن ضایع
 یعنی در مسئله توحید **م** شاکر ذنون مصری است و صحبت داشته
 با خال خود محمد بن سواد از اقران جیناست و پیش از جیند برفته از
 دنیا **م** سواد بن فتح سین ممل و تشدید و او و راه ممل در محرم
 سنه ثلث و ثمانین و مائین و کان عمره ثمانین سنه **م** کوبید سه سال
 بود که شب زندی داشتیم و در نماز کردن خال خود محمد سواد را میگریستم
 مرا میگفت ای سمل برو خواب کن که دل مرا مستغول می داری و روزی
 مرا گفت هیچ یاد نمیکنی آن رسید که خود را گفتم چگونه یاد کنم گفت هر شب
 در جامه خواب خود سه بار بگوی درود خود را بگو که زبان تو بجسد که الله

مع الله ناظر فی الله شاهدی چند شب آنرا گفتم و ویرا گاه گروانید
 از آن گفت هر شب یا زده بار بگوی چند گاه آنرا گفتم و درود خود از آن
 حلاوتی یافتیم چون سالی بر آن بگذشت گفت یاد دار آنجی ترا موختم
 بعد از آن **م** غدا و مت غمائی تا بقبر بردی که آن ترا سود خواهد داشت درود
 و آخرت بعد از چند گاه دیگر مرا گفت من کان الله معاه و هو ناظر
 و شاهد **م** یعقوبه ای که **و المعصیه** یعنی یا کسی که حق سبحانه با وی
 باشد و ناظر و حاضر وی باشد عصیان کند بهر چیز خود را از دست
 حق سبحانه **م** از سمل پرسیدند که نشان بد بخنی چیست گفت آنست که ترا
 علم دهد و توفیق عمل ندهد و عمل دهد و اخلاص ندهد که عمل
 کنی بکار کنی و دیدار و صحبت دهد با نیکان و ترا قبول ندهد
 از عتبه غسال پرسیدند که نشان نیکنختی و نشان بد بخنی چیست
 گفت نشان نیکنختی آنست که ترا فرا خدمت کند و ترا حاضر کند **م**
 یعنی ترا ذوق دهد **م** و نشان بد بخنی آنست که فرا خدمت کند و حاضر
 نکند و هم عتبه غسال گفت که بد بخنی بدوست نرسیدنت بشناخت
 بد و بدو رخ رسیدن **م** و نیکنختی بدوست پیوستن بشناخت بدوست
 رسیدن **م** شیخ الاسلام گفت هیچ نشان نیست بد بخنی را روشن
 تر از روز بتری هر که بدو زیادت است در نقصانست سمل گفته است

و وی را گاه گروانید
 گفت هر شب یا زده بار بگوی
 چند شب را گفتم

أَوَّلُ عَمَلٍ لَا يَذُرُكَ وَاحِدٌ عِلْمٌ لَا يَنْتَكِرُ وَهَمٌّ وَي كَفَنٌ مَلَأَتْ
 تَحَاوُ الْعَفْرِ فَاَنْتَ مَنَافِقٌ **ج** یعنی مادم که از فقر تری منافق زیر که نظر
 بظاهر حال آید و مَافِقٌ دَافِقٌ فِي الْأَرْضِ لَا عَلَى اللَّهِ وَنَفَا مَعْرِفِ وَبِطَانِ
 حال منکر و جاحد **د** و هم وی گفته در ویتی که از دای شیرینی جیزی
 از دست مردمان فراست دن نیست از وی هرگز فلاح نیاید **و هم وی**
 گفته فی تفسیر قوله تعالى وَاجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيرًا یعنی لیسنا
 مِيْلُوكُ عَنْكَ وَلَا يَفْلُحُ عَنْ غَيْرِكَ **ج** این آیت را معنی چنین گفته که بخش
 مرا از محض لطف و عنایت خود زبانی که از تو گوید و از غیر تو نکوید
 تفسیر سلطان بلایان ازان جهت تواند بود که سلطان بمعنی غلبه است
 و لسان آلت غلبه است بر خصم و مراد بنصیر معین است و زبان کاوی
 معین شخصی شود که از حق گوید و از غیر حق نکوید **و هم وی گفته**
 در تفسیر این آیت که إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ عَدْلٌ لَنْ يَكُونَ
 که انصاف رفیع اندر لغت بدیهی و احسان آنکه او را بلفظ از خود او است
 دانی **ج** یعنی حق سبحانه امر میکند بعدل و راستی و احسان و شکی نیست
 که انصاف رفیع اندر لغت و ترجیح رفیع در لغت بر خود مندرج است
 در عدل و احسان و مراد ب تفسیر آیت بانصاف رفیع و ترجیح وی اندر
 ایشانست در معنی آیت نه آنکه خصوصیت ایشان از آیت مراد است چنانکه

از عبارت متوهم است **م** و هم وی گفته هر که با ملأ کند و هم تا و
 آن باشد که چه خورد دست از وی بشوی **و هم وی گفته** که شیطان
 از خفته گرسنه بگریزد **و هم وی گفته** طوبی کسی که دوستان ویرامی
 جوید اگر دوستان ویرا یافت نور یافت **ج** چه بترف صحبت ایشان
 از تار یکی طبیعت و مقتضای وی خلاص یابد **و اگر در طلب مرد شیخ**
 یافت **ج** زیرا که طلب علامت مناسبت است و مناسبت مستلزم
 شفاعت زیرا که حقیقت شفاعت ماحوذ از شفع جهت ساحات
 مناسبت است با خود در احکام و احوال چنانکه آتش و د چراغ
 را روشن سازد بواسطه مناسبت با وی و امر بنی صلوات الله علیه
 امت را بکثرت صلوات برای تحقیق مناسبت و تحصیل مابالشفاعه
 و بعد مناسبت محبر اعتقاد بنبوت نبی است علیه الصلوة و
 السلام و لهذا تاثیر این مناسبت ضعیف و بعد است **م** از وی
 پرسیدند که از مسلمانان که بگافری نزدیکتر است محقر **ج** صبر
 یعنی آنکه حق سبحانه ویرا امتحان کرده بنظر تظاهر شود حال وی از
 صبر **رحم** الهی و عدم صبر بر آن **و** وی سالها بواپس داشت و بهاران
 بدعای وی نیک میشد **د** شیخ الاسلام گفت دانی چرا چنین بود
 زیرا که او خلق را شفع بود و از برای خود با حضورت نبود **ج** یعنی

اگر دعا کردی بنا بر عدم رضا بودی از حق سبحانه و عدم رضا عین خسرو
است **م** ابو نصر بن شیری مرگفت که آن بوا سیر سهل از چه بود که ویرا
چندان ولایت بود من گفتم که سهل ولایت ازان علت یافته بود **ح**
یعنی از صبر بران علت یافته بود **م** ازان دعا نکرد تا از وی بشود گویند
در میان مریدان وی جوانی بود امر از شیخ سهل درخواست محاسن
کرد گفت دست فروگیر تا چندین خواهی جوان دست فرو گرفت محاسنی
نیگوبدستش در آمد **ح** بنا بران قاعده که وجود اشیا در مدارک است
امثال این حکایت عنریب نیست **م عباس بن حمزہ النیسابوری قدس**
کینست ابو الفضل است مردی بزرگست از مقتدمان باذ النون و با
یزید قدس سرها و غیر ایشان صحبت داشته در ماه ربیع الاول سنه
ثمان و ثمانین و مائیان برفته از دنیا پیش از چند حد بابو بکر حفید **ح**
بفتح حاء ممل و کسفا و یا مشاه تحتانی و دال ممل **م** ابو بکر حفید گویند
که وی گفته کذ والنون گفته لوعلموا ما طلبوا ما ان علیهم ما بدلوا **ح** یعنی
اگر بدانند علمو مرتبه آنچه میطلبند آسان شود برایشان آنچه در طریق
تحصیل آن صرف میکنند **م** و هم وی گفته کذ والنون گفت کیف لا یتخرج
یاک سرور و قد کنت اخطی بیا لک حیث ردفت فی الاسلام و در روز
دیگر من جعلت من امین التوحید **ح** من چون شاد بنامم بنو که علم

نویسنده

نوی گذشت آن وقت که مرا از اهل توحید کردی **م عباس بن یونس النخعی**
ح شکل صبیح شین مجله و سکون کاف **م** کینست و نیز ابو الفضل است
از مشایخ قدیم بغداد است وی گفته هر که بحضرت حق سبحانه و تعالی
مشغولست از ایمان و پی نیاید پرسید شیخ الاسلام گفت هر که
امروز از مشغولست یعنی بخود و خلق فردا از مشغول باشد
یعنی محبوب باشد از دولت مشاهد او قومی اند که مشغول اند که مشغول اند
با و در همان هم خلق و قومی اند که مشغول اند و بغیر او **ح** اشغاک
قلی عن الذین اولدتها فانت والقلب نبی غیر متفرق **ح**
یعنی خالی ساختم دل خود را از دنیا و لذت وی بنا برین تو در دل
من چنان ممکن گشته که حدیثی صورت نمیدد **م** و ما تائبون
الاحقاف عن سینه **ح** الا وحید تک بیان الحقیق و لمحدق **ح**
و بلکه ای چشم بواسطه عنودن بر هم نیفتد متعاقب مکر برین
وجه که ترا بزم ملک و حدقه یعنی بای چشم زدن از پیش نظر
من غایب نیستی **م عباس بن احمد الشافعی از دی و من استحق** **ح** از
دی صبیح همز سکون زاء مجله و دال ممل **م** کینست و انیز ابو
الفضل است میکانه مشایخ شام بودند در وقت خود زبان میگوشت
و فتوت ظاهرش اگر ابو المظفر که مافشاه است شیخ الاسلام

گفت که من یک تن دیدم که می‌آید بنشیند ابو القاسم بوسلمه
 باوردی و خانه عباس بر ملا شام بوده شیخ ابو سعید مالمی ^{نظ}
 گوید بر بالین عباس بودم و او محضر بود گفت چوینی و حال چوینست
 که من از دم ندانم که چون کنم اگر اختیار کنم که بروم ترسم که دلیری
 بود و کساختی و دعوی داری و اگر اینها بودن اختیار کنم ترسم
 که در آرزو مقبره باشم و اگر اهیت دیدار بود منتظرم تا خود چه گوید
 و چه کند شیخ ابو سعید گوید که بیرون آمدم در وقت برفت
 وَلَوْ كُنْتُ فِي مَثَلِ سَمْعَاءَ طَاعَةٍ وَقُلْتُ لِدَاغِ الْمَوْتِ أَهْلًا وَخَيْرًا
 یعنی اگر کوئی بمیرد در حال بیم سخن شنیدن و فرمان برداری
 را و گویم با آنکه مرا بموت خوانند که اهلاً و مرحباً شیخ الاسلام
 گفت مالک دینار محضر بود گفت آه دانی که زندگانی نه برای جوی
 کردن میخواهم و آن وقت بود که در بصره جویمهای آمدند پس
 گفت اگر بگذاری برای نوزیم و اگر به بری بنوازم در وقت برفت
 إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ سُبْحَانَ
 الاسلام گفت این قوم یعنی دوستان وی برای او زیند و با او
 زیند و برای او میرند و با او خیزند همه خلق برای آن زیند
 تا خورند و برای خود زیند و دوستان وی برای آن خورند

تازیند و برای او زیند و با او زیند **ابو حسن خراسانی قدس سره**
 از طبقه ثالث است گفته اند اصل وی از نسا بود بوده با مشایخ عراق
 صحبت داشته و از اقزان حبیب بود و با ابو تراب نخشبی صحبت
 داشته و سفر کرده و با ابو سعید خراسانی رفیق بوده و وی از جوانمردان
 مشایخ است در سندهن و مائین برفته از دنیا پیش از حبیب
 و فوری و پسر از خراسان و ابو حسن بغدادی و وقتی در مسجد کربلا
 پای تابه خواست کسی رقیقی بوی نداخت بعبت فراوان آنرا
 زد و درید و بر پای حبیب ویرانگشتند این چه بود که کردی باین چنین
 پای تابه توانستی خرید جواب داد که لَا اخَوْنَ الْمَذْهَبِ گفت من
 در مذهب خیانت نکنم چه لباس بپوشم و بد بپوشم این طایفه
 برابرست زیرا که مقصود دفع حاجت اصلی است صاحب کشف
 المحجوب گفته که من دیدم در ویشی از متاخران که سلطان ویرا
 سید مثقال زعفرستان که این بکر مایه صرف کن وی بکر مایه
 شد و آنچند را بکر مایه بان داد و برفت شیخ الاسلام گفت الْقُتُوبُ
 وَالْأَشْرَفُ لَا يَكُونُ بِقُتُوبٍ وَتَقَرَّبَ بِهِمْ مَنُودٌ دُنْيَا وَبَعْدُهَا
 و از ائمت نهادن مرا و لا از بتقوت بیرون برد چون موی از
 خیر صوفیان دنیا را قیمت دهند و اند و بهران خورند

اگر همه دنیا لقمه سازی در دهان درویشی نمی اسراف نباشد
ح بشرط آنکه حق نفس خود مرعی دارد فَإِنَّ لِنَفْسِكَ عَلَيْكَ حَقًّا و ازین
 جهت که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رعایت نفس خود نکرد
 بپیشیدن جامه و برهنه نشستن معاصبت کشت در آید کریمه وَلَا تَبْطُلُوا
 كُلَّ الْبَطْرِ فَنَقَدَ مَا لَكُمْ مَحْشُورًا یعنی دست خود را گشاده ساز
 بر تنه که بختی بی ملامت کرده و حسرت خورده **م** اسراف آن باشد
 که نه برضای حق سبحانه صرف کنی حق تعالی از دست تو چندان
 ترك دنیا نخواهد که از دل تو ترك دوستی دنیا خواست الدنیا
 مَكْرُوكٌ لَكَ مِنْهَا غَيْرُهُ دنیایم کلونجی است و نصیب تو از آن
 کلونج کردی شبلی میگوید کسی که درد نیاز اهد شد باز نمود
 و حضرت حق را که آن بمن قیمت داشت **ح** مقصود آنکه نظر از زهد
 خود بردارد و بر احسان نهد **م** اگر دنیا را پیش حضرت حق هیچ
 بودی بدشمنان خود ندادی **م** ابو حمزه در وجد و صحت
 حال مثل نداشت گویند که چون آواز دادند بدی و جدش
 رسیدی **و** وقتی در خانه حارث محاسبی آواز گویندی شنید
 و جدش رسید گفت عز الله جل جلاله **ح** یعنی عزیز اجدای
 بزوکا بزرگی وی **م** حارث گفت این چه حالت اگر بیان کنی

فَمَا وَفَّيْتُمْ و اگر نه ترا بکنم **ح** همانا که از عبارت وی تو فهم حلال
 کرده با خود قایل بمسئله توحید نبوده **م** کشتی پیاو برو و خاکش
 و خاله با هم بیامیز و می خور چندین سال تا از این مسئله روشن
 شود **ابو حسن** **عبدادی قدس سره** از طبقه ثانی است نام وی
 محمد بن ابراهیم است و گویند از فرزندان عیسی بن ابان بوده
 از اقرا ن سری سقطی است و با وی و با بشر حافی صحبت داشته
 و در سفر رفیق ابو تراب بخشبی بوده **م** ابو بکر کثانی و خیر شاج
 و غیره از وی حدیث روایت کنند در سنن شعب و ثمالین و سایرین
 برفته از دنیا پیش از چند و ابو حمزه خزاسانی و ابو سعید خراسانی
 وی گفته لَوْلَا الْغِيْلَةُ لَمَاتَ الصَّيْدُ يَثْبُتُونَ مِنْ رُوحِ ذِكْرِ اللَّهِ بَعِي
 اگر غفلت نبود هر آینه صدیقان بمردی از شادی ذکر خدا ی
 شیخ الاسلام گفت که از یاد تو براندیشم از علم خود بگریزم بر زهره
 خود بترسم در غفلت آویزم **ح** حاصل آنکه چون یاد تو کنم از علم بگریزم
 و بگفتم در آویزم و بیایان حصول کفایت جهت خوف و استعلا و
 و تعطیل قوی بر زهره خود بترسم و چون بترسم در غفلت آویزم یعنی
 کلینی یا حیران گویم **و** گفت وقت بود که کسی مراد رزل و غفلت
 یک ساعت مشغول دارد از باری که بر من بود تا اندکی بر آسایم

طلع دانم که از همه جرمها آزادی یابد. شیخ ابو عبدالله خفیه
 را گفتند چرا عبدالحکیم اصطخری با سکیانان بدشت می رود گفت
 تا از آن بار وجود که بر او ست هم رفته اند. مراد بوجود یافت و او
 شیخ الاسلام گفت لذت و خوشی در طلب است دریافت خوشی
 نیست دریافت صدمت است که ترا فرو می شکند. شیخ الاسلام
 و عبدلکم فوق الشُّرُور و فقدکم فوق الخسرين. شیخ الاسلام میفرماید
 که مرتبه یافت فوق مرتبه سرور است یعنی در آن مرتبه سرور مفقود
 و مرتبه فقد و نایابی فوق آنند و هست پس ورود مقام طلب بود
 ابوحنن گوید الله تعالی میگوید و اعرض عن الخمایلتین و نفسی
 ترجاهما ان است سزاوارتر است بآن که از وی اعراض کنی. زیرا
 که نفس از اینجهت که نفس است بهمکی بتدبیر بدن مشغول است و از
 حق سبحانه معرض. وقتی ابوحنن در بغداد از قریب الله تعالی چیزی
 می ندید پس از خود غایب گشت همچنان در رفات ایستاد چون بالخواست
 آمد خود را در میان بادیه دید در زیر پلی شیخ الاسلام گفت که این
 زیادت است. یعنی این که حرکت مانع غیبت وی نکشد زیادت
 از آن که شیخ علی مقادیر بادیه از قریب الله تعالی چیزی می ندید
 از خود غایب گشت چون با خود آمد سیزده روز گذشته بود ویرا گفتند

از چه بجای آوردی که چندین روز بگذشت که کسی نبود که ترا بگوید
 گفت بشن از آن که غایب گشتم از ساه سیزده روز مانند بود چون بلخ
 آمد ماه نو دیدم دانستم که چندان گذشته است و ابوحنن گفته است
 حب المنة شدید که لا یبصر علیه الا صدیق. یعنی دوستی و
 ارادت فترا و لوازم آن بجای آوردن کار بست سخت و صبر
 نخواهد کرد برین کار سخت مگر کسی که نیک کردار و راست گفتار
 بود. وقتی بطرسوس رفت ویرا آنجا قبول عظیم پیدا شد و مردمان
 روی بوی آوردن ناکاه از وی در حال سکر سخن صادر شد
 که مردم فهم آن نکردند بروی بحلول و زندقه کواهی دادند
 و از طرسوس بیرون کردند و چهار پایان ویرا غارت کردند
 و فریاد می کردند که این چهار پایان زندیق است چون از طرسوس
 بیرون رفتن این بیت را بخوانند. لک فی قلبی المکان المصون
 کل عیب علی فیک یهون. یعنی ترا در دل من جایست که
 مصون و محفوظ است از در آمدن عیبها برین هر رنجی که در طریق
 تو بمن رسد بر من آسان گذرد. شیخ بن عبدالله العلوی الحنفی
 قدس سره کتبت او ابو الفاسم است سافر فی البادية علی التوکل
 بینین یقال لم یصع جنبه علی الارض سیئین فی الحضر و کان لا

بِحُلِّ مَعْلَةٍ فِي سَفَارَةِ رُكُوتٍ وَلَا يَفْتَرِي لَذْكَرٍ **ع** یعنی سفر کرد بطریق
 سالها بطریق توکل در بیابان و میگوید که سالها در حضر پلورا
 بر زمین نهاد و در سفرها با خود رُکوت بر نمی داشت و ویرادر
 ذکر حق سجانه منور نمی بود **ع** جزو علوی شاگرد ابوحنزیه تینانی
 است وی شکم گرسنه در بادیه بردی گفتی شکم سیر از معلومست
 وی گفته که صوفی را در بادیه آن نگاه باید داشت که در حضر که صوفی
 در سفر در حضرست **ع** یعنی دست مایه توکل صوفی بمرتبه باید
 که سفر و حضر پیش وی یکسان بود **ع** یکی از علویان فراسخ الاسلام
 گفت که پدر من مراد تیغ سال هر روز پیش ابوبزید که پیری
 بود از صوفیان مروی فرستاد از وی یک فایده دارم که روزی
 گفت تا ازین علوی گری خویش یعنی از تبع محبته و ترفع منبیکل
 برون نیایی ازین کار یعنی بصوف بویی نیایی شیخ الاسلام
 گفت چنانست که او گفت آنگاه بگوید و باو بناد صوفی اوست
 و اگر نه از نسبت چیزی نیاید پس گفت که هزار و دویست امام
 شناسیم ازین طایفه یکی و نیم علوی شناسم یکی ابراهیم سعد
 علوی صاحب کرامات و دیگری جزو علوی **ع** یعنی آنگاه نیم صوفی
 بود **ع** ابو سعید خدری قدس سره از طبقه ثانیه است نام وی

احمد بن عیسی است ولقب وی خزاز **ع** بفتح خاء معجم و تشدید
 لامه و ذاء معجم **ع** خزاز الحف خزاز گد و خست موز لا و يقال له قمر
 الصوفی **ع** و گفته اند که وی روزی خزاز موزه میکرد **ع** یعنی میدوشت
 موزه را **ع** و باز میگشاد گفتند که این چیست گفت نفس خود را مشغول
 می کنم پیش از آنکه مرا مشغول کند **ع** یعنی چنان سازد که حواس معطل
 شود و از اعمال بازماند **ع** وی بغدادی الاصل است و در محنت مشغول
 بمهر شده و در که مجاور بوده **ع** محنت صوفیان این بوده که ایشان را
 میگردانند و قیصر احوالی نموده و باید از او قتل ایشان مشغول میکنند
ع از آنکه قوم واجبه شایخ است یکه و پی نظیر شاگرد محمد بن منصور
 طوسی است و باذ و النون مصری و ابو سعید بصری و سری سقطی و
 بشرافی قدس الله اسرارهم و غیر ایشان صحبت داشته گفته اند وی چنین
 کسی است که در علم فنا و بقا سخن گفت شیخ الاسلام گفت که وی خوشن
 را بشا گردی چند فراموش نمود اما با خدا ی جیند بود **ع** یعنی غالب
 بود بر وی بار معنی خواجه است و خدای خلدوند **ع** از یاران و
 اقربان و بیت لیکن نه از وی است پیش از وی برنده در سنت و
 ثنائین و یائین و یائین **ع** التي قبلها و التي في التي بعد ها كذا في تاريخ
 الاطام صلاه الهيا **ع** الله تعالى جیند گفته لوطا لينا الله تعالى بيقته

ما عليه أبو سعيد الخزاز لم يكن واسطی وروی و باند هم واسطی و هم فارس عیسی
 الحیدریش کان حاله قال قام کذا و کذا سنه یخرج مفااته الحق بین
 خرازین **ع** یعنی اگر مطالب کند حق سجانه مارا با آنچه ابوسعید خراز
 دارد و از ما آنرا طلبد همان کردیم که از عمده جواب آن بیرون نتوانیم
 آمد پرسیدند از آن کسی که این حکایت را از جنید روایت کرد که حال
 ابوسعید چه بود گفت چندین سال بموزه دوزی مشغول بود و بوجهی
 که در میان دو درواز حق سجانه غافل گشت **م** خراز گوید که در اوایل
 حال رادت محافظت سر وقت خود میکردم روزی پیا بان درآمد **م**
 و میرفتم از قنای من آواز چیزی برآمد دل خود را از الفات با نرو
 چشم خود را از نظر بان نگاه داشتم بوی من می آمد تا بمن نزدیک
 شد دیدم که دو سبع عظیم بدوشهای من بالا آمدند نامن بایشان
 نظر کردم نه در وقت برآمدن و نه در وقت فرو آمدن شیخ الا
 سلام گفته که آن که میگویند که یابزید سید العارفين است سید
 العارفين خراست سجانه و اگر از آدمیان می گوئی احمد عرب صلی الله
 علیه و سلم و اگر ازین طایفه ابوسعید خراز مرقتش گوید همه خلق و با
 اند بر خراز چون در چیزی از حقایق سخن گوید **ع** یعنی فرمودند
 بحسب مرتبه شیخ الاسلام گفته که از مشایخ چیکر **م** از وی نشناسم

در علم توحید همه بروی و باند هم واسطی و هم فارس عیسی
 بغدادی و غیر ایشان و هم وی گفته که دینی از خراز بر بود و نیز
 بر خراز آمد و هم وی گفته که نزدیک است که خراز پیغمبر بودی از
 بزرگ خویز اسام این کاراوست و هم وی گفته که در ابوسعید خراز
 زیر لگی لنگی درمی بایست که کسی با او نمی تواند رفت **ع** یعنی
 بغایت تیز و بوده بنا برین مردم بخندان او نمی رسیدند کاشکی
 در حرکت وی بطوب بودی تا مردم بجن وی رسیدندی **م** و در
 واسطی زیر لگی رحمت درمی بایست **ع** یعنی خندان وی بقتدر
 حوصله خلق نبوده کاشکی ویرا شفقت بر خلق بیشتر بودی تا بقتدر
 حوصله ایشان سخن گفتی **م** و در جنید زیر لگی تیزی درمی بایست
 که وی علمی بود **ع** یعنی علم وی بر حال غالب بوده **م** و هم وی گفته
 که خراز غایتی که فوق او کس نیست و هم وی گفته که خراز گوید
 اول این کار قبول است **ع** یعنی قبول حق سجانه بر شخص **م** که روی
 فراموش کرد و آخر یافت و هم شیخ الاسلام گفته توحید و یافت آنت
 که او جای بگیرد و دیگر از اکیل کند **ع** یعنی حق سجانه چنان در دل
 تصرف کند که غیروی درو نماند **م** کسی گفت که اهل غیب با من
 گفتند که شناخت و یافت نه آموختن است و نه نوشتن و هم

وی گفته روز کاری را می جستم خود را می یافته اکنون خود را می جویم
 او را می یابم چون بیایی بر می چون بر می بیایی کدام پیش بود او داند
 چون او پیدا شود تو نباشی چون تو نباشی او پیدا شود کدام پیش
 بود او داند بایزید گوید با و نه پیوستم تا از خود نکستم و از خود
 نکستم تا با و نه پیوستم کدام پیش بود او داند شیخ ابوعلی سیاه
 گوید که ما و راه القریان میگویند تازی نیایی و عراقیان میگویند
 تانیایی هر چه هر دو یکست خواه سبوی بر سنک و خواه سنک بر سبوی
 لیکن من با عراقیانم که سبق از و نیکو تر است **ح** اتفاق نزدیک این
 طایفه که کسان از غیر پیوستان بحق چنانچه در یک زمان است بنا بر استقامت
 خلا یعنی خاتوق مدد که از معلومی پس چون از غیر خالی ماند بفرود
 در وی حق خواهد بود و اتفاق است عندهم که بحسب استی یکی از بن معنی
 بر دیگری مقدم است ما و راه القریان گویند که کسان مقام است
 و عراقیان گویند پیوستان و شیخ الاسلام میگوید من با عراقیانم
 فرمودند یعنی مصنف رحمه الله قدس سره که ظاهر را خلاص کلی موقوف
 بیافزشت **م** ابو سعید خزاز گفته من ظن ان الله ببدل الجور بصل
 فثمن ومن ظن انه بغير بدل الجور بصل فثمن **ح** یعنی هر کس که
 کمان برد که وصول بوی بصرف طاقت و مشقت است پس وی رنجی

بر دخی فایده وصول بفضل است و هر کس که کمان برد که وصول بوی
 بغير مشقت و صرف طاقت توان ویرا آرزویت بی حاصل **م** شیخ الا
 گفته که اگر اطلب نیابد اما طالب یابد و تانیابیش طلب نکند
 و هم خراز گوید راه العاقیان خیر من اخلاص المریدین **ح** یعنی آنچه
 از عارفان را نمایند بهتر است از اخلاص مریدان **م** و هم وی گوید
 تدارک کردن وقت ماضی ضایع کردن وقت باقیست **ح** یعنی قبله
 مقصود باید که ضروری وقت بود و ضروری و نقد وقت حق حاکم
م و هم وی گوید هرگز هیچ نعمت از وی شاد نبوده **م** یعنی شادی
 من از نعم و اللغات وی بوده نه از نعمت **م** و هم وی گوید روزی در
 مسجد حرام نشسته بودم شخصی از آسمان فرود آمد پرسید که صدق
 و علامت دوستی چیست گفتم وفاداری گفت صدقت و رفت بر
 آسمان و وقتی خراز در عرفات بود حاجیان دعا میکردند و می زاریدند
 گفت مرا آرزو آمد که من هم دعایی کنم باز گفتم چه دعا کنم یعنی هیچ
 چیز نماند که با من نکرد باز قصد کردم که دعا کنم هاتقی آواز داد
 که بر از وجود حق دعا میکنی یعنی پس زیادت ما چیزی خواهی
 آویز کنانی با ابو سعید خزاز نامه نوشت که تا تو از اینجا بروی در میان
 صوفیان عدالت و تقار پیدا آمد و الفت برخاست وی جواب

نوشت که از رشک حق است برایشان تا بایکدیگر موافقت نیکرند ابو
الحسن بن گوید که روزی در میان صوفیان گفتار بشود آن روز را
بخیرند ازند شیخ الاسلام گفت گفت تفاوت جنگ کروی گویند گفتار
آفت که بایکدیگر گویند که کن و مکن یعنی با آنچه موافق طریقت ایشان
باشد امر کنند و از هر چه موافق آن نباشد نهی کنند تا از عرض حق
صحبت بیرون آمد باشند و من الاشعار المنسوبه الى الخراز قدس الله تعالی
الوجد یطرب من فی الوجد راحته والوجد عند وجود الحق **ع**
ع یعنی وجد و حال خوش وقت بسیار کسی را که بحال فر و آمد باشد
و راحت وی در وجد بود و در زمان یافتن حق وجد و حال خفود است
حاصل آنکه واجد حق را وجد نبود **م** قد کان بطربنی وجدی فا
ذهلنی عن ربه الوجد من بالوجد مقصود **ع** یعنی مراد از اوقات
گذشته که حق را نیافته بودم و نظر من در احوال می بود خوش حال خسته
مر اوجد لیکن اکنون آنچه مقصود است بوجد است که حق سبحانه است
بیافت خود مرا غافل گردانده دیدن وجد **م** شیخ ابو عبد الرحمن
سالمی رحمه الله تعالی در کتابی که بیان مبادی ارادت متشیخ و اولایل
احوال ایشان جمع کرده است می گوید ابو عبد الله جلا گفته است که ابو
سعید خراز گفت که مراد رحلت من جمالی صوری بود شخصی

دعوی محبت من میکرد و ابرام می نمود و من از وی میکریمت روزی
تکدل شدم بیادید در آمدم چون مقادری برفتم باز نکریمت دیدم
که آن شخص از عقب من می آید چون بمن نزدیک شد گفت کان بردی
که باین ازین برستی یا خود گفتتم اللهم کیفی شره **ع** یعنی خدا یا
نگاه دار مرا از شر وی **م** و نزدیک بمن چای بود خود را در آن چاه
افکنم خدای تعالی مراد میان چاه نگاه داشت آن شخص بر کنار
چاه بنشست و میکریمت گفتتم خداوند اقادری بر آن که مرا ازین چاه
بیرون آری و از شر آن شخص نگاه داری دیدم که بادی در من پیچید
و از چاه بالا انداخت آن شخص پیش من آمد و دست و پای مرا
ببوسید و عذر خواهی کرد و گفت مرا قبول کن که در خدمت تو باشم
و در ارادت خود چنان شد که مرا بر وی حسد می آمد ازین صدق و
اخلاص که از وی می دیدم و همیشه مصاحب من می بود تا از دنیا
برفت **احقنکم الله** **ع** احقن بقیع همزه و سکون حاء مهمله
وقع نون **م** وی را کبار متشیخ همدان است وی گفته که در ابتداء کار
من آن بود که در بادی بودم تنها مانده شدم دست نیاز برداشتم و گفتم
خداوند اضعیفم و برجای ماندن و بضعافت تو آمدم ام چون این گفتم
در دل من افتاد که مرا میگویند که ترا خوانده است گفتم یا رب این

مملکتی است که طغیان را کجایی دارد ناکاه که می از پشت من آواز داد
 باز نکرستم دیدم اعراسی است بر شتر سواره گفتی بجای میر و بجای کنتم
 بلکه گفت ترا خواند است کنتم نمیدانم گفت وی بدترین راه است طلب
 شرط کرده است کنتم آری و لکن من طغیانم گفت نیکو طغیان تو مملکت
 کشاده است گفت می توانی که این شتر را غم خواری کنی کنتم آری از شتر
 فرو آمد و میر داد و کنت برو بخانه خدا بقالی **ابو شعیب التقی**
مفتی بضمیم و فتح قاف و تشدید فاء و عین مهمله نام وی صالح
 است ساکن مصر بوده و در روزگار ابو سعید خراسانی بوده هفتاد
 حج گذارده بود پیاده در هر حجی از حضور بیت المقدس احرام بستی
 و بسادی بتول در آمدی بر توکل گویند در آخرین حج سکی دید
 در بادیه که از تشنگی زبانش زده ان بیرون آمدن بود بانک زد که گشت
 که هفتاد حج بیک شربت آب بخورد شخصی یک شربت آب بوی داد
 آنرا بان سک داد و کنت این بهر است مرا از حرمای من **م** بنا بر آنکه اعمال
 خود را تهمت نهاده **م** زیرا که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است که
 فی کل دایت کید حررتی آخر **م** یعنی در تفقد حال صاحب حکمری که
 حرارت تشنگی ویران ریافت باشد مزدیت **ابو عثمان بن علوان المغربي**
رحمه الله عقاب بفتح عین مهمله و قاف علوان بکسر عین مهمله و سکون

لام **م** از شاخ معروف است و با ابوهارون اندلسی صحبت داشته
 و بکله رفته است از دنیا و قبری آنجا است ابو عثمان مغربی گفته است که
 بعضی از اصحاب ابو عقاب مرا گفتند که وی در مکه چهار سال هیچ نخورد
 و نیاشامید تا ببرد و بعضی ازین بهر شکر گفته اند وی گفته که با من هفتاد
 رکوع دار بودند در مکه قضا افتاد همه ببردند جز من و شش تن دیگر
 هفتاد روز گذشت هیچ نیافتیم از زندگانی نو می شد بیدار و در
 من افتاد که تا رکن خانه بروم و از رکن بر گیرم و بر آنجا بایرم خواستم
 که برخیزم نتوانستم بر زمین بخیزیدم و خود را با بخار رسانیدم و
 رکن خانه را در بر گرفتم این چند بیت بر خاطر من گذشت و گفته شد
 دیدم که جان باین باز گشت و ان ابیات اینست **عقدت علیک**
میکنات حواطری عقد الرجل قال انک حموقا **م** یعنی آنچه
 در خاطر منست از اوصاف و الطاف تو که پوشید است از غیر موجب
 انعقاد امید شد بجنبان تو و بچشم انعام و ظن عیدی بی بردن
 کرم تو حقوق ترا لازم کرد اینست **اینا الزمان هلاکک فرادی**
علما با ناک صاحبی مشربیت بدرستی که زمان من بر من ستم
 کرد لیکن ستم زمان بعضی حیل را من برداشت و صدق یق
 بمصاحبت تو زیاده کرد اینست **ما نالنی یوما بوخیر مناء**

بشریح با سید سکون نور
و ضم شمس محمد و او و محمد و او

زیر که محتمل است که مقصود امتحان بود **آیه انکسین فی نوری قدس**
از طبقه ثانیه است و نام وی احمد بن محمد و گویند محمد بن محمد و
احمد در سر کتبت معروف است باین البغوی پدر وی از بغشورا
که شهری بوده میان هرات و مرو و منشا و مولد وی در بغداد بوده
باسری سقطی و محمد علی قصاب و احمد ابو الجوار پی صحبت داشته
و ذاکنون مصری را دیده بود از اقران جیند بود اما نیز وقت تر
از جیند بود جیند بعلم به بود و نور پی بزندگانی وی شوری
داشت وقتی جیند را از صبر و توکل چیزی پرسید نخواست
که جواب گوید نوری بانکه بروی زد که تو وقت محنت صوفیان
بیک سوزانندی و دست در انداختندی زدهی سخن این ظاهر
مکوی و وی پیش از جیند برفته از دنیا سینه خمر و تعین و
مائین و فی تابع الیا فعی انه نوری سست و مائین و مائین چون
نوری برفت جیند گفت ذهب نصف هذا العلم بموت النوری
یعنی نصفی علم این طایفه برفت بسبب موت نور پی **نوری قدس**
همیشه تسبیح داشتی در دست ویرا گفتند تسبیح الذکر گفت
لا تسبیح لعلیله گفتند باین تسبیح میخواهی که الله تعالی در یاد
تو بود گفت نه بلکه باین تسبیح غفلت میجویم **یعنی بتسبیح**

خود را مشغول سازم تا غیبت کلی واقع نشود که ان علی باز ما هم و هم
وی گفته لا یغترک صفاء العبودیة فان فیه نشیان الرقوبه
یعنی صفاء که شرف بندگیست و فرمان برداری باید که ترا مغرور سازد
یعنی بآن صفاء و نیایی زیرا که فرمان آمدن بغیر مستلزم نیایان است
و نوازند بود که مرا اخصا عبودیت اخلاص عمل بود یعنی باید که عمل
خالص ترا مغرور سازد که بآن باز نگری زیرا که باز نگریستن بعمل مقتضی
مرهیت غیرست و رویت غیر مستلزم نیایان است **ویرا گفتند که الله**
را بچه شناختی گفت با الله یعنی بعد از آنکه حق ظاهر شود بخود پی
خودند بآلت عقل و فکری شناخته میشود **گفتند پس عقل چیست گفت**
عاجزست راه ننماید مگر بعا جسر لطیفه انا سینه آنکه هر کس از وی
تعبیر من کند ویرا دو حالت ادراک و تصرف در بدن مثل تحریک
و تغذیه و تمییز الی غیر ذلک ویرا باعتبار تصرف در بدن نفس گویند
و باعتبار آنکه مدد رکت با سباب متعارفه مثل اعمال حواس و مجزیه و
ترتیب مقدمات معلوم از برای تحصیل مجهول ویرا عقل گویند
و باعتبار آنکه مدد رکت نه با سباب متعارفه ویرا اسمی دیگر است
مثل روح و سر و خفی و این اسمی تابع احوال آن لطیفه است در نور
و صفاء و اخلاص از قیود پس در بعضی مراتب ویرا روح نامند و

در بعضی مراتب که اصفا شود و اختلاعی از قبود بیشتر کرد و او را
 سرگویند و چون کمال یابد و بر اخفی نامند و نورانیت و اختلاعی
 از قبود که مورد معرفت حاصل نکرد و مکرر متابعت سست و پاپا
 آن لطیفه و ادراک حوسه جامة بعقل و روح و سر و خفی توان اما ادراک
 عقل قاصرست زیرا که ادراک است غیر ذوقی و بقیاس و تخمین حاصل
 شد و اما ادراکی که باعتبار ادراک دیگر باشد ادراک است معتبر نزدیک
 این طایفه زیرا که ادراک است ذوقی نه از وی تخمین و قیاس و این ادراک
 را معرفت و شناخت گویند و هم وی گفت که هرگاه الله تعالی خود را
 از کسی باز پوشد هیچ دلیل و خبر او را باز نماند (إذا استتر الحق عن
 احد لم یبق له استدلالات ولا خبر شیخ الاسلام گفت جوایف
 خراسانی بایراهم قضا آمد گفت میخواهم نوری را به بینم گفت
 او چند سال نزدیک ما بود هیچ از دهشت بیرون نیامد یکسال
 کرد شهری گشت باکس نیامیخت دو سال در مرویرانه خانه بکر گرفت
 هیچ بیرون نیامد مگر بنام و سالی زبان بار گرفت با سخن نکست
 آن جوان گفت البته میخواهم که ویرا به بینم ویرا بنوری دلالت کرد
 چون درآمد نوری گفت با که صحبت می داشتی گفت با شیخ ابو محمد
 خراسانی گفت آن مرد که از قرب نشان میدهد و اشارت میکند

گفت

گفت آری گفت چون با و رسی ویرا سلام کوی و بکوی اینجا که ما بینم
 قرب بعد است این الامراج گویند قرب نکویند تا مسافت نبود
 و تا مسافت بود و گمانی بجای بود پس ترب بعد بود زیرا که قرب
 نسبت است و نسبت مقتضی طرفین و وجود نسبت و طرفین مثلزم
 عدم انقطاع حرکت و عدم انقطاع حرکت مثلزم مسافت و هم نوری
 گفته که ساعتی از عارف بر موی گرامی تر از بعد بعد بعد از هزار هزار
 سال و هم وی گفته نظر به نور فلان انظر الیه حتی
 صیرت ذلک النور یعنی روزی نظر بصیرت انداختم بجانب
 نور مطلق یعنی آنکه بخود ظاهر است و ظهور غیر با و است و نظر از وی
 بر نداشتم تا که آن نور گشتم یعنی در نظرم جزوی نماند **مسند**
الطایفه حیندا بغدادی قدس سره العزیز لایطه فایده است کینت
 او ابو القاسم است و لقب وی قواریری و زجاج و خراسانی قواری
 و زجاج از آن گویند که پدر وی بکینه فروختی و فی تاریخ الباقی
 ان الخزاز باخاء المعجزة والزااد المشددة المکرمة و انما قیل الخزاز
 لانه کان یعمل الخزج در تاریخ امام یافعی رحمه الله مذکور است
 که خزاز بنجاء معج و تشدید زاده معج و تکرار وی ویرا خزاز از آن
 گویند که وی عمل خزمیکر و خزنوع قبی است از بعضی بحری که از وی

کرم بعد از خری لباس توان ساخت **م** گویند اصل وی زنهاوند است
 و مولد و منشاء وی بغداد مذہب بود و در داشت مینہ شاگرد وی
ش وفات وی رضا الله در سنه اربع و مائین بوده و سن وی پنجاه
 و چهار سال بود و گفته اند مذہب **نصیان** ثوری داشت با سرچ
 سقطی و حارث عباسی و محمد قصاب صحبت داشته بود و شاگرد ایشان
 بود و از نامد و سادات این قوم است و همه نسبت بوی درست
 کنند چون خست از و رویم و نورپی و شبلی و غیر هم ابو العباس **عطا**
 اما سانی هذا الخیر و من جئت و امتدی به الخیر **ع** یعنی پیشوای ما
 در علم طریقت و حقیقت و مرجع و مقتلای ما جید است **م** خلیفه
 بغداد رویم را گفت ای بی ادب وی گفت من بی ادب باشم و نیم رو
 با جید صحبت داشتم یعنی هر کس که با وی نیم روز صحبت داشته
 باشد از وی بی ادبی نیاید فکیف که پیشتر شیخ ابو جعفر خلد
 گویند اگر عقل مرکب بودی بر صورت جید بودی گفته اند ازین طبقه
 سه تن بوده اند که ایشان را چهارم نبوده جید بغداد **و** ابو
 عبدالله جلاله شام **و** ابو عثمان حیرپی بنشامور **در** سنه
 سبع و تسعین و مائین برفته از دنیا کذا فی کتاب الطقات و الرسائل
 القشیری و فی تاریخ الباقی انه مات سنه ثمان و تسعین و قبل سنه

تسع و تسعین و مائین تمام **م** روزی جید در ایام صفر با کودکان
 بازی میکرد سری سقطی گفته ما تقول فی الشکر یا غلام گفت الشکر
 و تسعین بمعناه علی معاصیه **ع** یعنی چه میگوید در شکرای پسر گفت
 شکر آنت که منعم وی سجانه استعانت بمعاصی بخوبی یعنی صرف
 کنی نعم و برادر طاعت وی مثلاً آلات و قوی را کار فرمای مگر
 در آنچه مخلوق اند برای آن **م** سری گفت بسیار میترسم که بهر
 نوبه این از زبان تو باشد **ع** چه این سخن از وی در هنگام تحقق
 بمضمون آن نبوده **م** جید گفت همیشه از آن سخن ترسان می
 بودم تا آن که روزی بروی در آمدم و آنچه محتاج الیه وی بود هم
 راه آوردم گفت بشارت باد ترا که از حضرت حق سجانه درخواست بودی
 که این را بردست مقلحی یا موفقی بمن رساند جید گفت که سری مرا
 گفت که مجلس نه و مردم را سخن کوی و من نفس خود را متهم می داشتم
 و استحقاق آن نمی داشتم تا آنکه حضرت رسالت راضی الله علیه و سلم
 در یکی از شهرهای جمعه بخواب دیدم که گفت نکل علی الناس **ع** یعنی
 سخن کوی مردم **م** بسیار شدم و پیش از صبح بدرخانه سری رفتم
 و در بکوفتم گفت مرا راست کوی نداشتی تا ترا نکند پس با من
 مجلس نهادم و آغاز سخن کردم خبر منتشر شد که جید سخن میکند

جوانی ترسانه در لباس ترسایان بر کانا مجلس بیتاد و گفتن اینها **الشیخ**
 سامعنی قول رسول صلی الله علیه وسلم اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر
 بنور الله **ع** یعنی ای شیخ چیست معنی حسن آنکه رسول خدا **صلی الله علیه و آله**
 شما که بر همین دید افزاست مؤمن زیرا که غرض سجانه و پیرانندی داده است
 که بآن نور بواطن و سر بر بندگی یابد **ع** چندانکه ساعتی سر
 در پیش افکندم پس سر بر آوردم و گفتم اسلام آور که وقت اسلام
 نور سید است **ع** امام یافعی میگوید که مردم می پندارند که چندان
 درین یک کرامت است و من میگویم دو کرامت است یکی اطلاع
 وی بر کفر آن جوان و دیگر اطلاع وی بر آن که وی در حال اسلام خواهد
 آورد چندانکه این علم آنجا میگوید که اگر آنجا بودی رسیدی
ع یعنی اگر بعل فکر بودی بر سیدی یعنی متناهی شدی و ابداً
 نبود ی چه زمان فکر و عمل زمان قلیل است و در زمان قلیل غیر
 متناهی نخواهد **ع** وی گفت تصوف آنست که ساعتی بنشیند بی
 بیمار شیخ الاسلام گفت که بی بیمار چه بود یافت بی جستن و دیالو
 بی نگرستان که بینند در دیالو **ع** یعنی بی تکلیف و تعللی
 ویرا باز یابد و خود را و دیدن خود را باز نیاید زیرا که وی و
 دیدن وی غیرست و علت **ع** و هم وی گفته است **استغراق الوجد فی العلم**

خیر من استغراق الوجد فی العلم **ع** یعنی استملاک و جدد در علم و مغلوب
 بودن و جدد در علم را بهترست از استملاک علم در وجد و مغلوب
 بودن علم در وجد حاصل آنکه غالب بودن علم بر وجد و حال بهتر است از
 غالب بودن وجد و حال بر علم **ع** و هم وی گفته است شرف المجالس و اعلامها
 المجالس مع الفکر فی میدان التوحید **ع** یعنی شریفتر و بزرگتر
 مجالس آنست که شخصی بنشیند با اندیشه یکتا ساختن دل از غیر حق
 سجانه و اشارت باین معنی است سخن خدایه رضی الله عنه **ع**
 ساعتی توئمن یعنی بنشین ساعتی تا ایمان آیم ایمان حقیقی
 که یکتا ساختن دل است از غیث و بر آسایم از بار اعیاد **ع** و هم وی
 گفته است ارف همک الی الله عز وجل و یا ان تنظر بالعبان الی بها
 تشاهد الله عز وجل الی غیر الله عز وجل فتسقط عن عین الله **ع** یعنی
 بایست که مرتبی قصد و توجه تو نبود مگر غرض سجانه و پیرانان آنکه
 بقوت بصیرتی که حق را مشاهده میکند و می توانی کرد غیر از مشاهده
 کنی و چون بآن قوت غیر مشاهده کنی بقیته از نظر عنایت حق
 سجانه **ع** و هم وی گفته است که موافقت بایاران بهتر از شفقت
ع یعنی در کاری بایاران التزام نمودن اگر چه شفقت مقتضی نماند
 کردن بود موافقت با ایشان انساب است **ع** شیخ الاسلام گفت

طاعت داری به از حرمت داری **۲** یعنی فرمان برداری بهیتر است
 از عظیم **۳** و هم چند گوید مردمان سپدارند که من شاگرد سري
 سقطی ام من شاگرد محمد بن علی القضاة ام از وی پرسیدم که تصوف
 چیست گفت ندانم لکن خلق کریم بظهور الکرم فی زمان کریم من جبل
 کریم بین قوم کریم **۴** شیخ الاسلام گفت که سخنی ظریف و نیکوست که
 اول گفت ندانم **۵** اشارت بانکه حقیقت وی مجهول است و اما گفتن
 بعد از آن بیان بلازم است بحقیقت **۶** پس گفت خلقی است کریم ظل
 میکند از آن کریم در زمان کریم از مرد کریم میان قوم کریم و الله تعالی
 دادند که آن خلق چیست **۷** یعنی حقیقت آن الله تعالی دادند **۸** شیخ
 الاسلام گفته اذ صافی عبدا ارتضا به خالصه وعد من خاصته الفی
 الیه کلمه کریمه من لسان کریم فی وقت کریم علی مکان کریم بین قوم
 کریم **۹** یعنی چون بسیار بد حق سبحانه بشارت که ویرانجا نصرت خود
 برگزید و ویران مخصوصان خود شمرده القاکند بوی سخن نیکو در
 زمان نیکو بر کان نیکو میان نیکان **۱۰** الکلمه الکریمة سخن تازه بدست
 چندی از حق استامین و سمع گوش آسوده **۱۱** از جماع سخنان پیوده
۱۲ بر دل نشسته بگذراند و بجان فرا ازل نکران رسانید **۱۳** سخنی
 از دوستی و از دوست نشان نشسته و شراب و خمر را در میان شنید

آسان و از و باز رسن نشوان **۱۴** و خولک من بایا الهوی ان
 اوده یسر و لکن الخرج غیر **۱۵** یعنی در آمدن بکو چشقی و محبت
 آسانست ولیکن بیرون آمدن دشوار است **۱۶** من لیان کریم از زبان
 و چهر زبان از حق ترجمان و بر نامه صحبت عنوان نه گویند دانست
 و نه زبان **۱۷** یعنی گویند او آلت زبان در میان نه بیند **۱۸** سخن
 همه بکوش شنوند و آن بجان فی وقت کریم در چه زمان در ز
 سانی که جز از حق یاد نیست در آن و گذشته عمر خلیل است از نیکویی
 آن و عمر چنان از آرزوی آن کریم علی امکان کریم جانی که نه
 دل بر آید و نه زبان خواهند و نه مستمع باز نکرند **۱۹** بخارج
 این کلمه **۲۰** بر قوم کریم نزدیک محقق گویند و مستمع سوزان و ناظر
 بر سان شیخ الاسلام گفت که وقتی چند باذوالنون فرافکن مجنون
 رسید ویر گفت که مرا نگوئی که این مجنون تقاضا چیست جواب داده
 که چیست فی الدنيا فحسنت بفرافیه **۲۱** یعنی در دنیا محبوبم شدم
 و مجنون شدم بفرافیه **۲۲** سجانانم چند را پرسیدند که بلا چیست
 گفت الالباء هو الغفلة عن المبتلى **۲۳** یعنی بلا غفلت شد نسبت
 از فرستند بلا **۲۴** و شبلی پرسیدند که عافیت چیست گفت عافیت
 قرأ القلب مع الله لحظة **۲۵** یعنی عافیت آرام دل است با حق سبحانه لحظه

بسیار هم نام دارد و فی لامیه
 و سکون باد و شایسته
 جیم

شخصی جند را گفت که پیران خراسان را بران یافته که حجاب است
 این حجاب خلق است و دریم دنیا سیم نفس جواب داد که این حجاب
 دل عام است خاص محبوب بجزیره بیکر است و ریشه اعمال و مطالعة الثواب
 علیها و ریشه النعمه شیخ الاسلام گفت آنگاه که در خود بیند دل و
 از الله محبوست و آنگاه پاداش تجوید بران و آنگاه از نعم نبعت
 نکرد هم محبوست واسطی گفت مطالعة الاعراض علی الطاعات
 من نیان الفضل پاداش طاعت فرا چشم آمدن و طلب کردن
 ثواب فضل و متا الله تعالی را فراموش کرد نیست زیرا که با تکر
 فضیل و نعم و اصله مناسبت است که طاعت را شکر نعمت دارند
 نه آنکه با و طلب زیادتی کنند چه طلب زیادتی کامی مناسبند
 که طاعت از شکر نعمت بفراموشد و این خود وجود نکیرد و هم
 واسطی گفته ایام کم و لذات الطاعات فانها مسموم قاتله یعنی به
 برهیز خود را از فرود آمدن و انس گرفتن بلذاتی که مترتب گردد بر
 اعمال زیرا که فرود آمدن با اعمال زهریست کشنده که مانع شود
 حر است و موجب اعراض از وی سجاده و مراد آن نیست که طاعت
 باید که خالی بود از لذات زیرا که قرب لذت بر عمل علامت قبول
 عمل است **م** قاری عینی بغدادی گفته است حلاوة الطاعات و

الشرك

والشرك سواء **ح** یعنی خوش کردن طاعات با شرك برابر است چنانکه
 شیخ الاسلام بیان کرده که خوش کردن طاعت متضمن پسندیدن
 از خود و پسندیدن از خود متضمن خود دیدن و خود را دیدن
 شریک ساختن غیرست با خود در ملاحظه و اندیشه **م** شیخ الاسلام
 گفت که تا از خود نپسندی خوشت نیاید و لذت نیابی و پسند
 از خود شرك است طاعت بگذار چنانکه فرماست بشرط علم و سنت
 و آنگاه از خود پسند و بوی بسیار و پسند خود بر روی دیوزن
 • اذما حسنی الاشیء استر بها • **ح** الذی یحب فقل لی کیف اعتذر
 حاصل آنکه طریق عذر گناه نیکی بود و باز نکرستن نیکی و شاد شدن
 بآن درد رکاء الهی عین گناه است پس بگوی مرا که چگونه عذر گناه خواهم
م سئل الجیند یكون عطاء من غیر عمل فقال کل العمل من عطاء یكون
ح از جیند پرسیدند که عطا بی عمل بود پس گفت عمل نیز عطا بی
 چه وجود عمل و مبادی وی ازوست **م** ابو جعفر بن البرقی رحمه الله
ح که بنی ضحیح کاف و سکون راه مهمل و فتح نون و کمرایه موحده **م** از
 اقران جیند است و گفته اند از استادان وی و از اجله مشایخ بغداد
 بود جعفر خلدی گوید که جیند در روز وفات ابن البرقی بالادی
 سروی نشسته بود سر خود با آسمان برداشت ابو جعفر گفت بعد از است

و در روی جعفر بن البرقی رحمه الله
 و در روی جعفر بن البرقی رحمه الله

و دوری معناه ان الحق اقرب الی العبد من ان یشار الیه فی چشمه
 چون مناجید موم تخصیص حق بود بجهت تنبیه کرد بعدم تخصیص
 و این که نسبت وی بجمع جهات برابرست و ویرا بعد نیست بلکه حکم
 و سخن اقرب الیه من جبل الوریید به بند نزدیکتر است از انکه از
 کنند بچشمه **مکشی بن الحسین الهمدانی قدس سره** کهمش بفتح کاف
 و سکون ها و فتح میم و شین بجهت لقب وی ابو محمد بود از همدان
 بوده بابیاری از مشایخ صحبت داشته بود وی گفته است که شبی
 در همدان در خانه خود نشسته بودم یکی در نزد با خود گفتم چینه باشد
 چون در بکشادم چینه بود سلام کرد و گفت قاعد بز یارت تو آمدم
 معلوم شد راستی خاطر نو و بازگشت دیگر روز در همدان طلب کرد
 نیافتم و از جمعی که از بغداد در سیدند پرسیدم که فلان وقت و ی
 غایب بود هیچکس نشان نداده همان شب آمد بود و رفت **نشان نا**
 دادن علامت آنست که حرکت وی در شب بوده چه اگر در روز بود ی
 مردم را اطلاع بودی و تواند بود که بیدن مثالی حاضر شده باشد
 لیکن در زدن علامت بدن غرض است زیرا که بدن مثالی را احتیاج
 بفتح باب نیست اگر چه توان که بیدن مثالی را بیدار می داشته باشد
محمد بن عثمان المکی الصوفی قدس سره از طایفه ثانیه است کینت او

ابو عبدالله است استاد حسین مقصور حلاج است و توفی به
 بغداد فی سنة ست و تسعين و مائین نسبت با جیند کند و با خراز
 صحبت داشته و از اقران ایشانست و ابو عبدالله بناجی را دیده
 بود و کان یقول ما صحبت احلاکان انفع لی صحبة و روین من ابی
 عبدالله البناجی **ع** یعنی صحبت نداشتم کسی را که نافع تر بود صحبت
 وی از صحبت ابو عبدالله بناجی این سخن دلالت کند بر زیادتی
 مناسبت با وی نه تفصیل وی بر غیر **ع** و عالم بوده بعالم حقایق
 اصل وی زمین است سخن او باریک **ع** ویرا بکلام منسوب کردند
ع بتوهم آنکه سخنان بار بار از علم کلام است **ع** و مجبور ساختند
 و از مکه بیرون کردن بجهت رفت ویرا قاضی کردند و فی کتاب
 الصفات الصفوة لابن الجوزی انه توفی ببغداد سنة ست و تسعين
 و مائین و قيل سبع و تسعين و قيل احدى و تسعين و يقال
 انه توفی بکة و الاول صحیح وی گفته المروة للتغافل عن زلل الاخوان
 و قال ابو حفص المروة ان تبذل لاختوانک جامد و ماله فی الدنیا
 و تحننهم بالذعاء فی العقبی **ع** یعنی جوایز دی تغافل است از لغزش
 و خطائی برادران گفت ابو حفص که مروة آنست که بحسب دنیا فرست
 کنی مال و جاهد را در حق برادران و بحسب آخرت یاد کنی ایشان را

حکایت دیگر و فتح
 دال شد

بدنامی خیر **م** و هم عمر بن عثمان گفته لایق علی بن ابی طالب است
 سر الله عند المؤمنین **ع** یعنی عبارت برکیت و جدد و ستان نیستند زیرا
 که آن سحر است بزرگ و مؤمنان و هر چه عبارت بند اندران تقریباً
 تواند کرد و آن سحر نباشد از آن که تکلف بند بالکلیه از اسرار ربانی منقطع
 بود **ع** یعنی چگونه و جدد عبارت در نیاید زیرا که وی سر نیست
 از اسرار الهی یعنی حالتیست و بعد از آنست که کس بند را در آن
 دخلی نیست و طریق در یافتن وی نیست مگر ذوق و بعد از آن هم
 چنین است جمیع و بعد از آنست **م** و گویند که عمر و با صفتان آمدن
 جوانی بصفت وی پیوست بد روی مانع آمد بیمار شد و
 مدتی برآمد روزی عمر و برخاست و با جمعی فتر اعیادت وی
 رفت آن جوان التماس کرد که قوال چیزی بخواند عمر و بقوال شاد
 کرد این بیت بخواند **م** مالی مرضت فلم بعدنی عاند **م** منکم و میض
 عبدکم فاعود **ع** از زبان مریض است حاصلش آنکه چه شد مرا که
 بیمار شدم و پرش نکرد مرا از جانب شما پرش کتد و چون
 بند از بندگان شما بیمار شود من پرش کنم **م** چون بیمار این بشید
 برخاست و بنشست و شدت بیماری او کمتر شد گفت دیگر بخوان
 قوال دیگر این بیت دیگر بخواند **م** و استدین مریض علی صد و در که

و صد و عبدکم علی شدید **ع** یعنی باز ایستادن شما از پرش صبح
 و آید بر من از بیماری و باز ایستادن بندگانی شما از پرش بر من
 دشوار آید **م** بیمار از روی زایل شد و صبح النفس برخاست و بدر
 از اندیشه که در دلش بود توبه کرد و ویرا بمر و تسلیم کرد و یکی از بزرگان
 طریقت شد **ع** روزی علی سهل ویرا گفت ما قانون الذکر فی الجملة
 گفت و وجود افراد مع معرفه اوصاف یافت یکنه داشتن او پس
 شیخان صفات او **ع** یعنی بیان کن بطریق اجمال که قانون در ذکر
 و حقیقت وی چیست گفت وجود افراد **ع** یعنی حقیقت ذکر یافتن
 حق است بصفت یکتایی که با یافتن وی نبود و باز شناسختن
 صفات ویرا در مراتب تنزلات اولی اشارت به ناست و ثانی به ناست
 بعد از انشاء **م** شیخ الاسلام گفت که آدمی افراد مولی نیابد آنکه افراد
 مولی یابد نه آدمی است این که میخورد و میخورد چیز دیگر است
ع یعنی آنکه یکتایی حق یابد آدمی نیست زیرا که تا انانیت شخص باقیست
 و شخص را نظر بر خود است حق را بوصف احدیت نتواند یافت
 و چون نظر شخص از شخص منقطع گشت حق را بوصف احدیت باز
 یابد و این هنگام بخود یافت بود نه بخود و توان که مراد با آدمی
 بود و ظاهر است که بدن چیزی را در آن نکند **م** شاه شجاع که مانی

قدس سر تعالیٰ فرموده از طبقه ثانیه است از اولاد ملوک بود از رقیقان
 ابو حفص است بابو تراب بخشی و ابو عبد الله ذراع بصري و ابو
 بصري صحبت داشته استاد ابو عثمان حیري است و وی با قبا
 رفتی و باب مرغانی **باب مرخم بلباست** م و نوری و سیر وانی
 و حیري با طلیسان رفتندی و دقاق با کلیم در زبزی کرد آن شاه
 پس از ابو حفص برفت از دنیا مات بعد سنه سبعین و مائین
 و قیل قبل الثلثایه و ویرا کتابی است رد بریحی معاذ رازی
 در فضل غنی برفت که یحیی کرده و وی آنرا جواب باز داده و فقر
 را بر غنی فضل نهاده چنانچه هست شیخ الاسلام گفت از فضل در
 ویشی بر یقونگری ترا آن تمامست و کنایت که مصطفی صلی الله علیه
 در ویشی بر یقونگری برگزید و حضرت حق ویرا آن اختیار کرد و
 پسندید و شاه شجاع بزرگ بوده حواجه یحیی عمار گفت شاه
 شاه بود روزی ابو حفص نشسته بود در نشا بور شاه شجاع
 بر سر او بیستاد با قبا و از وی چیزی پرسیدند ابو حفص
 باز نکر میست و را دید با قبا گفت بخدای که تو شاه می گفتی من
 شاهم در آن سوال بجای آورد که شاه است دانست که آن سوال
 جزوی نتواند کرد گفت با قبا **یعنی این طایفه را با قبا باید بود**

م شاه گفت و جدنا فی النبا ما طلبنا فی العبا **یعنی آنچه در عبا طلبید**
 در قبا یافتیم **م** شیخ الاسلام گفت شاه چهل سال خفته بود بر طمع و
ح یعنی وقتی خوش باشی با حق سبحانه در خواب شد حق تعالی را به
 خواب دید بیدار شد و این بیت بگفت **لَا يَسْأَلُ فِي الْمَنَامِ سُورَةَ**
عِيسَى **فَأَجَبَكَ النَّعْسُ وَالْمَنَامَا** **ح** یعنی ای مایه شادی
 چشم من ترا در خواب دیدم و ازین جهتست که اکنون غنودن و
 خواب را دوست دارم **م** پس از آن پیوسته می خفتی یا ویرا
 خفته یافتندی یا در طلب خواب همچون **ح** همچون راست **م**
 وانی لا ستغشی و مالی غشینه **لعل خيالا منك يلقى خيالها**
ح یعنی خود را به بخود می دیدم و حال آنکه مرا حالت
 خواب نیست با می که خیالی و مثالی از تو در قوه خیال من در آید
م روزی شاه در مسجد نشسته بود در ویشی بر پای خواست و
 دو من نان خواست کسی نمیداد شاه گفت کیست که بچاه حج من
 بخورد بدو من نان **ح** و این در ویشی مد فیهی آنجا نشسته بود
 از ایشانند گفتن با شیخ استخفاف با شریعت گفت هرگز خود را
 قیمت ننهادم کرد از خود را چه قیمت نهیم و هم وی گفته من عَقَصَ
بَصْرَةَ عَيْنِ الْحَارِمِ وَأَسْكَتَ نَفْسَهُ عَنِ الشَّهَوَاتِ وَعَمَرَ بِالطَّهَةِ بِدَلَامِ

زکریا را دیدم و با او صحبت داشتم از جمله صدیقان بود وفات
 وی در هرات بوده در رجب سنه خمس و خمسیان و ما نهن **و یازده**
الکبر المکرم رحمه الله از همدان بود و در صحبت چند قدس
 بوده و فقیه و مستجاب الدعوه بود کمش الهادی رحمه الله تعالی گفته است
 که وقتی در مسجد آدینه شدم زیاده را دیدم در محراب نشسته
 و دعا استقامت میکرد هنوز دعا با خرز سید بود که باران چنان
 بگرفت که بخانه باز نتوانستم آمد **ابو عثمان المغربي رحمه الله**
 وی از طبقه پنجم است نام وی سعید بن سلام المغربي است
 شاگرد ابوالحسن صابغ دیوری است از ناحیت قیروان
 مغرب بوده سالها در مکه محاورت کرده و آنجا سیدالوقت و
 یکانه مشایخ بوده آنجا ویراقصه افتاد بنشاند و در نشا
 برفت در سنه ثلث و سبعین و ثلثه ثانیة قبر وی در نشا بورت
 پهلوی ابو عثمان حیری و ابو عثمان نصیبی هر سه پهلوی
 یکدیگرند صحبت داشتم با ابو علی کاتب و حبیب مغربی و ابو عمر
 زجاج و ابو یعقوب فرجوری را دیدم بود یعنی صحبت میان
 ایشان متدبیر بود و صاحب کرامات ظاهر بود و فرات
 سوز وی گفته که ابی علیه دعا آمدن من درین کار آن بود که من

اسبی و کله داشتم و در یکی از جزایر پیوسته شکار میکردم و کلاه
 داشتم جوبین که در آن شیر میکردم روزی خواستم که ازان کلاه
 شیر خورم آن سگ بانگ بسیار کرد و بر من حمل آورد چنانکه
 مرا از شیر خوردن باز داشت چو بار دوم قصد کردم که شیر بخورم
 باز بر من حمل کرد چون بار سیم خواستم که بخورم سردران کلاه کرد
 و شیر نخوردن گرفت در ساعت اما سگ کرد و بر من همانکه وی دیده
 بود که ساری سردران شیر کرده بود خود را فدای من کرد چون آنرا
 دیدم توبه کردم و درین کار آکدم شیخ الاسلام گفت که ابوالحسین
 کواشانی مرا گفت که ابو عثمان مغربی گفت که آن روز که من از
 دنیا بروم فرشتگان خاک پاشند ابوالحسن گفت که چون
 وی برفت من حاضر بودم در نشا بور کس کس را نمی دید
 از بسیاری کرد شیخ الاسلام گفت که وی سی سال رملکه بود
 در حرم بول نکرده بود حرمت حرم را و ابو عثمان گفته لا یحبی هذا
 الامر الا راحته الدم یعنی این امر در نتوان یافت مگر بسوی خون
 ۲ و هم وی گفته الاعتکاف حفظ الجوارح تحت الاوامر یعنی
 حقیقت اعتکاف نگاه داشتن جوارح است در تحت فرمان حق
 و صورت اعتکاف اقامت در مسجد ۳ و هم وی گفته هر که صحبت

قولگران بر صحبت درویشان برگزیده الله تعالی ویرا بمرکز دل مینالا
 کند و هم می کند **الخاصی خیر من المذبحی** لآن **الخاصی** آبکای طلب
 طریق توفیق و **المذبحی** بخاطر آبکای خیال و **عواء** یعنی عاصی و متبر
 از مدعی زیر که عاصی طریق توفیق به سطلبد و این نفس عبادت و مذهب
 همیشه در خیال و عوی خود خطا میکند و در مقام تضييع است و این
 عین کناه است بر عاصی مترقی است و مدعی متزل **م ابوطالب**
الانبيی محمد ص از جمله مشایخ بود و از وی کرامات بسیار ظاهر
 شد ابو عثمان مغرب کوبید ابوطالب را دیدیم بامرغان سخن میگفت
 و هم ابو عثمان کوبد که با ابوطالب در سفر بودم در راه از سیاع خوف
 عظیم پدید آمد و سیاع بسیار بودند من گفتم بسکرت می باید
 گذشت ابوطالب آنجا مقام کرد و من هیچ خفتم از خوف و او
 بخت پس مرا گفت چرا خفتی گفتم از خوف سیاع خوابم نیامد
 گفتم هر که اخوف بود از هیچ نترسد چون تو از سیاع می ترسی
 بعد ازین با من صحبت نداری و رفت وی گفته است در مناجات
 الهی اگر نه فرمان تو بودی که از هر بودی که نام تو بر زبان رانیدی
 چه برتری از آنکه در اندیشه همان کردی **م طلح بن محمد الصباح**
البلی قدس سر از کبار اصحاب ابو عثمان حیرری است مات سنه

اشتهان

اشتهان و ثلثه ابوعثمان مغرب ویرا گفت خواهم ترا بپندی
 دهم که چنان سالت تا خلق را بپندی دهم و نمی پذیرند گفت خواهم
 گفت تمت بر کرد از خود نه تا قیمت گیرد و تمت از خلق بر گیر تا
 جنگ بر خیزد شیخ الاسلام گفت که صحبت با الله تعالی سبب عزت
 دیدن فضل او و عیب خود و عذر خلق و این را چهارم نیست
 عذر خلق بی آن که هر آق میرود که او میخواهد ایشان زیر قدرش
 و حکم او مضطربند و عیب خود باین تا امت یاد آید **م** یعنی
 چون خود را معیوب بیند و داند که فی نفسه معدوم است خود را
 مستحق خیری نداند پس آنچه بوی رسد بفضل حق مستند
 دارد **م** شیخ الاسلام گفت که ابو عثمان نصیبی گفت که شبلی گفت
 که دست لبر ابو یعقوب میلانی فرود آوردم در آن وقت که عصر
 میرفتم گفتم **بجبرک الله** یعنی خدای تعالی جبر نقصان تو کند
م هیچ موی نبود بر تن او که نکفت آمین **ابو العباس بن محمد شریقی**
قدس سر از طبقه ثانیه است نام وی احمد بن محمد بن مسروق
 است از اهل طوس است ببغداد ساکن شد و هم آنجا بر رفت در
 سنه سبع و تسعین و مائین و گفته اند که در صفر سنه ثمان و
 تسعین و مائین و الله تعالی اعلم چند از وی حکایت که از اوست **دان**

که اکنون مرا گوید در بهشت شوی این آنست که علی بن ابی طالب کرم الله
تعالی وجهه گفت اگر مرا اختیار دهند که در بهشت شوی یا در مسجد
من در مسجد شوم که بهشت نصیب منست باز دینا و مسجد نصیب
اوست نزد دین من وقتی ابو عبدالله مغربی بر سر کوه سینا سخن میگفت
سخن بجایی رسید که گفت بنده با چندان نزدیکی جوید که فرد مانند
فرز را سنان ز کوه بجنبید و پاره پاره می شد و بهرامون می آمد **ح**
از جهت تاثر ازین سخن **م** و وی گفته **افضل الاعمال عمارة الاوقات في المواقف**
فقات یعنی فاضل تر اعمال معمور ساختن اوقات است بموافقت
احکام الهی **م** و هم وی گفته **ما فطنت الا ملئ الطائفة واحترقت**
بما فطنت یعنی متفطن بکشتن سکران طایفه علیه پس محترق
گشتند آنچه متفطن شدند **م** و لای عبدالله المغربی قدس سره
۰ **يا من بعد الوصال ذنباً كيتا عتلا ري من الذنوب** **ح** یعنی
ای انگس که وصال را ذنب شمارد چگونه وجود گیرد عذر من از
کناهان نزدیک وی و اینکه وصال ذنب است نزد دین وی بنا بر آنست
که وصال منافی توحید است **م** **ان كان ذنبك كذبتك حيي قاتني منك**
لا اتوبك اگر کناه من نزد تو محبت منست بجناب تو پس بتجسس
که ازین کناه توبه نخواهم کرد حاصل آنکه اعتذار از کناه بفعل محمود باید

و وصال از افعال محموده است عند القائل وعند المحبوب فی بلکه از
عند ذنب است نزد دین وی و چون وصال با وجود آنکه خویشی وی
ظاهر است از عند ذنب بود پس چگونه امری را عذر کناه و توان خست
م و هم وی گفته **ما رايت انصف من الدنيا ان خدمتها خد منك**
و ان ترکها ترکک هرگز از دنیا منصف تر چیزی ندیدم اگر ویرا
خدمت کنی وی ترا خدمت کند و چون از وی اعراض کنی و طلب
خداوند بدست گیری از تو بگریزد و اندیشه آن برداشت نیاورد
پس هر که بصدق از دنیا اعراض کند از شر او بمن گردد و از آفت وی
رسد شود **ابو عبدالله النجاشی قدس سره** **عن النجاشی** بکر
التون و فتح البلاد المنغلوطة بواحدة وفي آخرها الجيم هذه الشبهة الى
النجاشی و هي قریه بادية فی بادية البصرة علی النصف من طریق مكة مثل
فی الدامل الكوفة انساب بمعانی **م** نام وی سعید بن یزید است
و ی ز قدما مشایخ است از اقران ذوالنون مصری است و از استادان
احمد ابی الحواری بنجاشی گفت **الادب حلیة الاحرار** **ح** ادب زینت
آزاد مردانست **م** و هم وی گفته **كل شيء خادم وخادم الدين الادب**
شیخ الاسلام گفت که ابو عبدالله بنجاشی گوید که چشم برودار که هیچ
نشان روشن تر از وینست هم ابو عبدالله گوید که موسی علیه السلام

گفت این من ترکایم گفت چون قصد درست کنی مرا یابی **ح** تصحیح قصد
 بریدن قصد و توجه است از غیر **م** و گشائی گوید که چون قصد درست
 کردی و بر ایستادی و صلاح گوید لا تقرب ان یکام است **ح** یعنی
 مقیم شود بخود و یک کام بخود و بایست خود نه **م** شیخ الاسلام گفت آن
 یک کام توئی چون از خود در گذشتی با و رسیدی **ابو عبد الله الاطفا**
قدس سر تعالی و وجه مص بفتح الالف و سکون التون و فتح الطاء
 الهملة و فی آخرها الکاف هذه التهمة الى بلدة يقال لها انطاكية و بها
 قبر جیب الجار **م** نام وی احمد بن عاصم الاطفاکی است از اعیان قوم
 بود و از سادات ایشان و عالم معلوم شریعت عمری در زیادت و
 بافتد ما صحبت داشته بود و اتباع تابعین را دریافته و از اقربان
 بشر و سری سقعی بود و مرید عارف محاسبی بود و بصحبت فضیل
 رسید بود شیخ الاسلام گفت که وی گفته که از هیچکس و هیچ چیز **م**
 حد نیاید مگر از معرفت عارفانه معرفت بحد **م** ابو علی قاف گوید
 معرفت رسمیت لقطرة و سمیت لعلیلا تشفی و لا علیلا تشفی معرفت رسمی
 چون بار داشت ثابتانی نه بیمار را شفا دهد و نه تشنه را سیراب کند
ح در قله نفع بنا برند رت باران در تابستان **م** و هم انطاکی گفته انفع
 الفقر ما کنت به يتجمل و به راضیا نافعترین فقر آنست که تو مدان

تجمل باشی و بآن راضی یعنی جمال خلق هم در اثبات اسباب بود و جمال
 فقر در فقر اسباب و اثبات سبب و رجوع با و رضا با حکام او زیرا
 که فقر در سبب بود و غنا وجود سبب و بی سبب با حق بود و با سبب
 با خود پس سبب محل عجب آمد و ترک اسباب محل کشف و جمال و جمال
 در کشف و رضاست و ناخوشی عالم در حجاب و مخط و این بیانی و حق
 است در تفضیل فقر بر غنا و الله تعالی اعلم **ح** چه فقر عیب ساخت
 و غنی بسبب شتافته **مشهد الدینوری قدس سره** مشوب
 الدینوری بکسر الدال الهملة و سکون الیاء آخرها الحروف و فتح التون
 والواو و فتح آخرها الراء و هر بلدة من بلاد الجبل عند قریبیین **م** از
 طبقه ثالثه است از زرگان مشایخ عراق است و جوان مردان ایشان
 یکانه در علم با کرامات ظاهر و احوال نیکو با محیی جلا و به از وی از
 مشایخ صحبت داشته و از اقربان جید و سر ویم و نوری و غیر ایشان
 بود گفته اند که در سبب شمع و بتعین و مائین برفته از دنیاوی گفته
 که الله تعالی عارف را آینه داده است در سیر که هرگاه دران نکرد الله پند
 شیخ الاسلام گفت که ویرادر دل مؤمن حایب است که جزوی نرسد
 چون بتفرقه در مانند بآن باز کرد بسیار ساید **ح** که نزدیک این طایفه
 آنرا حنفی خوانند **م** حصری گوید که دوش می اندیشیدم که مرا کاه کاه

چنان تفرقه می بود حال مریدان و شاگردان من چگونه خواهد
بود اگر نه آن بودی که دانستم که او حاجی دارد در دل دوستان
خود که جزوی از انیکرد و جزوی آنجا نکذرد پاره پاره شدی. **ح**
ابایی بعیون و ظنون انقیادها لی فی ستری مراة آری و حجب فیها
ح یعنی باک ندادم از حجب مشاهده و حجب مظلون و متوهم که از آن
احتراز کنم و نفس را از آن حجب نگاه دارم زیرا که مرا از راه نهانی مرآت
است که بلك روی ترا می بینم یعنی از شغل حواس و عقل بغیر باک
ندادم زیرا که سربغیر مشغول نیست ظاهرا این کلام دلالت بر تقابل با
الذات میکند میان عقل و سربغیر آنچه بعضی برین رفته اند **ح** و هم
مشاد گفته که چهل سالت که بهشت با هر چه در دست بر من عرض می کند
کوش چشم بعاریت بآن نداده ام شیخ الاسلام گفت در صحبت و حضور
او نکریمان بغیر او شرکت با و والله تعالی پیغمبر خود را صلی الله علیه
میگوید مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى **ح** یعنی میل نکرده قوه مدر که وی
و از حد در نکذرانند باین که نظر بغیر او اندازد **ح** قُلْ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ **ح**
یعنی خدای را کوی و غیر او را بگذارد محبت و تصور **ح** اگر لفظ الله مقبول
بودی معنی آن برین وجه بود که ذکر کرده لیکن لفظ الله مرفوع است
و میسر از قرآن مضروب بخوانند **ح** شامل **ح** و هم مشاد گفته هرگز

بهر هیچ پیر نشدم و سوال کرده ام بادل صافی باو شده ام تا او خود
چگوید و هم وی گفته همه معرفت صدق افتاد است با الله تعالی
ح و متحقق شدن بآن **ح** و هم وی گفته طریق الحق بعید و البیر مع الحق
شدید شیخ الاسلام گفت راه محق و راست مکر او دست گیرد و صحبت
و صبر کردن و روزگار گذرانید با خداوند سخت مکر او مونس
بود و هم مشاد گفته هر که بدوستی از دوستان وی نکازد که عفو
وی آنست که هرگز ویرا آن ندهند که او داشته **ح** مکرانگه توبه کند
ح ذوالنون گفته هر که بر بغیر از تراقی که بر روق ندانکار کند هرگز آنرا
بصدق نیابد یعنی بر اصل آن نکازد **ح** که بغیر از روی حال نمی
باشد **ح** ترا از زرق وی چه زرق وی بروی است تورات نکرو
راست بین تا بهر یابی شیخ الاسلام گفت که ابو عالم گوید شاگرد
مشاد که روزی پیش مشاد نشسته بودم جوابم می از در خانه درآمد
و بپیرانی اجازت خواست شیخ گفت توانی که صوفیان را بخانه بری
و بازارد میان **ح** یعنی اگر بازارد در مریب بودی اجابت می شد لیکن
بازارد در مرافق **ح** شیخ بهانه می چیست اجابت نکرد چون بیرون
شد صاحب گفت دین شیخ هرگز چنین نکردی این چه بود شیخ گفت او
از این جوابم روان بود و نیایدست وی درآمد آن از دست وی

بشد اکنون می آید و چیزی نفقات می کند میخواهد که سرمایه
 خود باز یابد تا بهر آن از دل بیرون نکند این باز نیابد قال الشيخ
 عبدالله الطالق **ج** تخفیف یا **م** قدس سره سمعت محمد بن خیف یقول
 رايت مشاد الديوري في النوم كأنه قائم رافع يديه إلى السماء وهو يقول
 يا رب اقلب يا رب اقلب يا رب اقلب والسماء قد غرقت من راسه حتى وقعت على
 راسه فاستقت وحمل مشاد **ج** یعنی شیخ عبدالله طالق قدس سره
 گفت که از محمد بن خیف شنیدم که میگفت مشاد دینوری را در خواب
 دیدم که گویا بر پای ایستاده بود و دستهای خود برداشته بآسمان
 و میگفت پروردگار دلها ای پروردگار دلها و آسمان نزدیک می شد
 زیرا و تا افتاد بر سر او پس شقی و شکافت و برداشته شد مشاد **م**
 روزی مشاد از در سرای خود بیرون شد سگی بانگی کرد مشاد
 گفت **ج** از روی غضب **م** لا اله الا الله سگ بر جای ببرد و قال
 مشاد ادب لمزيد في التزام حرمان المشايخ و خدمه مثل الاخوان
 و الخروج عن الاسباب و حفظ ادب الشرع على نفسه **ج** یعنی
 مشاد گفت ادب مرید چند چیز است یکی آنکه التزام کند حرمت
 مشایخ را و دیگر خدمت برادران طریقت را و دیگر خروج از اسباب
 و مجرد شدن از آن و دیگر نگاه داشت آداب شریعت بر خود که ادبی

از آداب شریعت از وی فوت نکرد **م** الحسن بن علی مسوی **ج**
 کثرت او ابوعلی است گویند که از استادان جیند و ابو حمزه است
 اما از اقران ایشان **ج** یعنی تحقیق آنست که از اقران ایشانست
 نه از استادان چنانچه گویند **م** کان من کبار اصحاب السرى القطر
ج یعنی بود از بزرگان اصحاب سری **م** جیند گویند که حسن مسوی
 را چیزی گفتیم در آنش گفت و یحک لومات من تحت السماء ما
 ستوحشت اگر خلق بیکار بمیرند مرا ملاک نیاید و وحشت
 نکیر و شیخ الاسلام گفت محمد نفس که محمد عبدالله کازرو را جای تنها
 نشانک بود و هفت فراموش کرده بود و ویرا عذر میخواست که من
 ترا فراموش کردم گفت رنج مشو که الله تعالی وحشت تنهای از تو
 خود برداشته لمنون المحب **ج** این بیت بمنون محب راست
م عليك يا نفس بالتخلي قال العيش في الانس والشلى **ج** حال
 آنکه ای نفس لازم گیر بر خود تنی شدن از غیر زیرا که عیش و تنعم
 در انس و شلی است بحق و این معنی بی تخلی وجود نکیر **م**
احمد بن ابراهیم الموسوی قدس سره کثرت و نیز ابوعلی است
 و همون اجله مشایخ بغداد با سری سقطی صحبت داشته و از
 وی روایت کند و از حسن مسوی نیز روایت اند که وی حج میکرد

بابك پير ائمن و زاني و غلبي ي انكه ركون يا كوزة دارد جز انكه سبي شامي
 در كوزه نهاده و بوي كروي **ج** برداشتن سيب نوع مقصوري است
 در نفوكل چه حظاوي از سيب چون حظا ديكر است از طعام **م** و از ميانه
 بعد از تاكه بان بلكه و اسيدى وى گفته من قح كد شتى من غير سلكه
 فرده و هو محتاج اليها حوجه الله الى ان ياخذ مثله بسلكه **ج** يعنى
 كسى كه ويرا فتوحى رسلى سبق طلبي و قبول نكند با وجود حاجت
 بان حق سبحانه ويرا محتاج گرداند در مثل آن فتوح بدل طلب **م** و **رويم**
احمد بن محمد بن روم **ع** در رساله از طبعه ثابته است كذا
 ابو محمد است و گفته اند كه ابو بكر است و ابو حسين و ابو شيان نيز
 گفته اند بغير روم مهين است كه قراآت از نافع روايت كند از بغداد
 از اجله مشايخ آن فقيه بوده و عالم بر مذهب داود اصفهاني شيخ
 الاسلام گفته كه روم خود را شاگرد جيندى نمود از ياران وى است و به
 ازوى و من مولى از روم دو ستره دارم كه صلا ز جيند و ابو عبد الله
 خفيف كويد كه هر كره يده من كس نديان كه در توحيد سخن گفتي
 چنانكه روم مثل روم عن الصوف فقال هو الذي لا يملك شيئا
 ولا يملك **ج** روم را از تصوف پرسيدند گفت مقصوف آنكلى است
 كه چيزى را بخود منسوب نكرد انسد و چيزى را دروى تصوف نبود

كه ويرا از مطلوب باز دارد **م** و قال ايضا الصوف ترك القناصل
 بين الشيطان **ج** و هم وى گفته است كه تصوف فضيلت ناهندان است
 ميان چيزها كه مردم در آن فضيلت نهند از جنس مأكول و مشروب
 و ملبوس و غيره و بتوان كه مراد ترك قناصل بود ميان جميع اشيا
 بنا بر غلبه معني توحيد **م** خود را در آخر عمر ميان دينى داران پنهان
 كرد اما بان شغل محبوب نكشتى جيند كويد ما فارغ مشغوليم و روم
 مشغول فارغ **ج** يعنى فارغ ما از شغل بپشتر است و حال روم عكس
م شيخ الاسلام گفت روم بزرگست تليبي خود را بتوانكري و متهري
 فرامودى و وكيل قاضى بود ويرا چهار بالتر بود و احتشام تمام ابو محمد
 و زحاج يكي در خدمت جيند ميگرد ويرا گفته بود زنهان نزد يك
 روم هم زوي چون زحاج را غم مرفاق چهاست با خود گفت از بغداد
 بروم روم را نديده باشم چون كسى پرسد چه عذر دارم پنهان از
 جيند پوي شد ويرا ديد در چهار بالش و احتشام چون خلوت
 شد دختري كان وي بفرديك وى آمد روم بوعمر را گفت اصفا
 توكي كويند **ج** يعنى جيند و ياران او **م** چرا اين شغل را بنگداري
 و در ميان ما آي چكونه آيم چرا شغل اين كودكان سازند **ج** اطفال
 خود را ميگفت **م** تا بيايم ايشان را خبر كنم از انچه ازوى يافتم و

ایشان را علم توحید گویم شیخ الاسلام گفت که چندی را می گفت و
 یاران او را **ع** یعنی مراد با صاحب که در عبارت رویم است اینها
م چون ابو عمر پیش چندی آمد کی ویرا آگاه کرده بود که نزدیک رویم
 رفت گفت همین بگوی چون دیدی ویرا گفت سخت بزرگوار است **ب**
 از بیم ترا می کنم بوی مرو نباید که در آن تلبیس و سیرت ویرا بینی
 فرا چشم تو نیاید مایه خود بسا دهمی الحمد لله که نگوید که مردی بر
 بزرگ است در فتوحات مذکور است که رویم گفته من شهد مع
 الصوفیه و خالفهم فی شئی مما یحققون به نزع الله نور الایمان من قلبه
ع یعنی کی که با طایفه صوفیه نشیند و خود را موافق ایشان نازد
 در آنچه ایشان بآن متحقق اند حق سبحانه نور ایمان از دل وی
 ببرد **م** وقتی کسی رویم را چیزی گفته بود از آن احتشام و لباس
 گفت بدان می آیم که پای تابد در سربندم و بیا از برایم و باک ندادم
 ابو عبد الله خفیت بوی شد چون بازی گشت رویم دست بر کف
 وی نهاد گفت ای پسر هو بذل الروح فلا تشغل بترها الصوفیه
 گفت این کار همان فدا گردنست ز بهار ترها صوفیان مشغول
 نشوی شیخ الاسلام گفت بذل روح نه آن بود که بغیرشوی تا ترا
 بکشند که دست که بالله تعالی هر جان خود منازعت در نگیری جان

و تن و دل در سر کار او کنی و هنوز بر خود باقی کنی مذ که هیچ رنج که
 از او بنورسد شکایت درگیری کی به نزدیک وی در آمد و ویرا
 گفت کیف حالک وی گفت کیف حال من کان دینه هو له و همته دنیا
 لیس بصالح بقی و لا عارف تفرح بکونه باشد حال آن کی کدین او
 هوای او بود و همت او دنیا یی او نه نیکو کاری از خلق رسید
 و نعارتی بود از خلق گزید و این اشارت بعبودیت نفس است
 و همانا که در جواب بجهت حال سابل اشارت کرده است و نیز
 در او بود که در آن وقت او را با و باز گذاشت باشند تا از وصف وجود
 خود عبارت کرده است و اضافه صفت خود به لاده **ع** این سخن
 مبنی بر آنست که صوفی را تواند بود که بعضی احکام با ملکه فنا جمع
 شود چه آنچه منافی ملکه فناست عود بالکلیه است و معنی تصوفی
 لا یرد اینست که صوفی را بر نمی گردانند جمیع احکام طبیعت **م** و سئل
 رویم عن الانس فقال ان فتوح من غیر الله حق من نفسك **ع** یعنی
 رویم را از انس پرسیدند گفت علامت انس بحق سبحانه آنست که از
 آنچه بهمت غیر نیست متوحش باشی تا که از خود ندی **م** و سئل عن
 المنجی فقال الموافقة فی جمیع الاحوال **ع** رویم را از محبت پرسیدند
 گفت علامت محبت موافقت و امثال امر محبوبیت در جمیع احوال **م**

طبیعت عود کند
 و عود بعضی احکام

وانشاء. ولوقلت لمي مت مت معاوطا عة. وقلت لدايع الموراهله
 ورجبا. وقال الرضا استلذاذ الباي واليقين هو المشاهدة
 يعني رويم گفت که رضا لذت یافتن است از بهای که باین کس رسد
 از محبوب و گفت یقین عبارتست از مشاهده که در هنگام فنا
 وجود کبر و شیخ الاسلام پس از خراز رویم را می نهادی پس جنید
 و نوری را رویم گفته بیست سال گذرانیدم که هیچ خودی در خا
 من نگذاشت مگر بعد از آن که حاضر شده باشد و هم وی گفته اخلاص
 آنست که رویت توان عمل بقرقعه شود یعنی عمل از خود نبینی و
 ندانی و هم وی گفت که ثبوت آنست که برادران خود را معذور
 داری در هر ذلتی که از ایشان واقع شود و با ایشان چنان معامل
 نکنی که از ایشان عذر بایند خواست و هم وی گفته اذا وعب الله لك
 مقالا وفعالا فاحذر منك المقال وترك عليك الفعال فلا تبال فانها
 نعمته وان اخذ منك الفعال وترك عليك المقال فتح فانها مصيبة
 وان اخذ منك المقال والفعل فاعلم انها نعمته يعني چون حق سبحانه
 ترا نعمت گفتار و کردار منيك داد پس گفتار را از نو باز داشت پاک
 مدار که فعال نعمتی است بر عظیم و اگر کردار را باز داشت و گفتار
 گذاشت پس بر حال خود نوحه کن که ترك کردار معصیتی است عظیم و اگر

مرد و باز داشت بلایه بکمال رسید و محل انقام شد و هم وی گفته
 فقرر احرق است و آن سزا خفا و غیرت بر اوست هر که از کشتن کرد و
 با خلق نمود اهل فقر نیست و ویرا در فقر کرامتی بی و هم وی گفته من حکم
 للمكلم ان يوسع على الجواب في الاحكام ويتيقن على نفسه فيما قال
 التوسعة عليهم اتباع العلم والتيقن على نفسك من حكم الورع
 یعنی از احوال و احکام حکیم آنست که احکام را بشناسد و برادران
 و بر خود سازد زیرا که توسعه بابرادران بی روی علم است و مسئل
 بر خست و تقیق بر خود مقتضای وسعت و عمل بغیرت و هم وی
 گفته ادب المسافر ان لا يجاورهم قديم و حديث ما وقف قلبا يكون
 منزلا یعنی ادب مسافر آنست که فضلا و از قدم او نگذرد یعنی هر جا
 که دل و است او آنجا منزل سازد گفته اند صوفی باید که این الوقت باشد
 یعنی تابع بود و بمقتضای وقت عمل کند و **بوسنبت الشیخ الی قری**
قدس از طبقه ثانیه است کثرت او بویع متو بس است شیخ سری و جبا
 بود یعنی کوهستان همدان در وقت خویش امام بوده مریدان
 را امای بشکون تلویی طریقه ملامت داشته مردمان بر خویش شورانید
 و قبول ایشان بخودیش و یران کردن و خود را از چشمهای بندگان
 انیسر تلویی است شاکر دذالتون مصری است و با ابو ترابی

و یحیی معاذ را زی و غیر ایشان صحبت داشته رفیق ابو سعید خضری
در سفرها و پراکنشها با چند سخت نیکو در سه نیک و اربع و ثلثها
برفته از دنیا در وقت مردن گفت ای خلق را بانو خواندم بجهت و هر چه
توانستم بر خود بکردم از بد مرا یکی بهتر از ایشان پس برفت و بر انجواب
دیدند گفت در حال توحیدیت گفت الله مرا گفت آن سخن را بار دیگر باز
گوی باز گفتم گفت ترا بنویسند **ح** یعنی بی واسطه ترا بنویسند **ح** شیخ
الاسلام گفت دینی که اگر گفت ترا بنویسند میان خود و او واسطه در
نیامورد که میان او و ایشان واسطه هم اوست شیخ الاسلام وصیت
کرد یاران خود را که یکدیگر را بنیادارید که آنچه شما را می باید از شما
آید میان ایشان ترجمه و وسیله هم ایشان اند یوسف بن الحسین
گفت باز نزدیک دوالتون رفتم بمصر چون ویرا دیدم موی براندام
من برخواست بمن نکریت و گفت از کجایی گفتم از ری گفت بر تو
زمین تنگ شده بود که بمصر آمدی گفتم آسم تا خدمت ترا در یابم
گفت دور باش زانکه دروغ گویی یا خیانت کنی پر گفتم یا نبی صحیح
حالت مع الله لا یغفلک عنه شاعیل ولا تشغل یماتون الخلق
منک فلا تنتم لم یصنوا عنک من الله شیئا و اذا تحت حالک مع الله
ادستک للظفر فی الله و اشد یسیر السبی صلی الله علیه وسلم و ظاهر

العلم و آیاتك ان تدع فی فی الیس لك فی اهلک عامه المریدین
الا الدعوی **ح** یعنی ای پسرک من نسبت و ربط خود بحق سبحانه
درست ساز بر تبه که هیچ چیز شاغل مانع آن نسبت نیاید و شغل
ما را نخواطر خود را با آنچه مردم در حق تو گویند چه نیک و چه بد زیرا
که جمیع مهمات از حق ساخته شود و خلق از جانب حق سبحانه کفایت
همی نتواند کرد برای تو چون درست شود نسبت و ربط تو بحق
سبحانه بنماید حق سبحانه بلطف و کرم خود طریقی که مقتضی شود بوصول
بوی و پی روی کن ظاهر علم و ست نبی علیه السلام و بهر هیز خود را
از دعوی امری که ترا آن نبود زیرا که هلاک ساخت مریدان و طالبان
را مکرر دعویام روزی از ذوالنون طلب وصیت کرد گفت ایاک و
هذه الا و اد المتصلة فان النفس تالغها وانظر ما فيه مخالفة نفسك
من صیام او فطر فاعلمها فان فی متابعتها النفس طاعة كانت او معیضة
فتنه فما الفت النفس شیئا الا و فی بلاء و حط **ح** یعنی بهر هیز
خود را از او را پیوسته زیرا که نفس با آنها الفت گیرد و ملاحظه کن
آنچه مخالف نفس است بآن عمل کن پس اگر مخالف نفس روزه بود روزه
دار و اگر افطار بود افطار کن و متابعت مکن نفس را زیرا که متابعت نفس
فتنه است خواه در طاعت غیر موزنه و خواه در معصیت زیرا که نفس

الفت نکیر و بچیزی مگر که در وی بالای و خطری عظیم بود **م**
 و نیز ذوالنون وصیت کرده است ویرا فقال لا تسكن الى مدح الناس
 فلا تخرج من قبولهم و رد هم فانهم قطع الطريق واسكن الى ما تحقق
 من احوالک من وعلنا **ع** یعنی آرام مگیر بتایش مردم و جزع واضطرار
 مکن از رد و قبول ایشان زیرا که ایشان راه زنانشد و مانع وصول
 بطوبی حقیق و آرام گیر و صفات حمیده که بآن متحقق گشته در زمان
 و آشکار **م** و یوسف بن الحسین گفته الخیر کله فی بیت و مفتاح التواضع
 والشرکاء فی بیت و مفتاح الکبر **ع** یعنی مجموع نیکباده در خانه ایت
 و کلید آن خانه تواضع و فروتنی است با خدای تعالی و مطاهر
 قدرت وی سبحانه و مجموع بدیهه در خانه ایت و کلید آن خانه کبر
م و هم یوسف بن الحسین گوید که از ذوالنون جدا شدم ویرا گفته
 مرا وصیتی کن گفت تن خود را از رخ خلق دریغ مدار و تا توانی هل
 خود را جز برای الله تعالی خالی مدار و فرمان الله را کرامی از تا و ترا
 کرامی ارد **عبد الله بن حاتم قدس سره** شیخ الاسلام گفته که وی
 حال یوسف بن الحسین است از مقدماتی مشایخ بوده و از اقران
 ذوالنون و به از ذوالنون یوسف بن الحسین میگوید که از مصری گفتم
 از پیش ذوالنون روی بری نهاده چون به بغداد رسیدم خال من

عبدالله حاضر آنجا بود میخواست حج رود نزد یک وی شدم گفت از
 کجای آئی گفتم از مصر بری میروم میخواهم که مرا وصیتی کنی گفت پند
 گفتم شاید که بپذیرم گفت پذیری گفتم باشد که بپذیرم گفت و اغم
 که پذیری گفتم بود که بپذیرم گفت چو شب را آید برو و کت خانه
 خویش و هر چه از ذوالنون نوشته در درجدا انداز گفتم بیندیشم
 آن شب مرا از اندیشه خواب نبرد و مرا از دل بر نیامد دیگر روز ویرا
 گفتم بیندیشم مرا از دل بر نمی آید گفت نگفتم که بپذیری گفتم
 چیزی دیگر بگوئی گفت هم پذیری گفتم بپذیرم گفت چون بری شوی
 مگوی که من ذوالنون را دیدم و از آن بازار مساز یوسف گفت
 بیندیشم همه شب می اندیشدم این بر من صعبتر می آید از گفت
 پیشینه ویرا گفتم این بر من صعبتر می آید گفت گفتم که پذیری
 آخر گفت ترا صحنی گویم که ترا از آن چاره نیست گفتم بگوی گفت چون
 بخانه باز شوی خالق را با خود بخوان که با و میخواهم و چنان کن که
 همیشه الله تعالی در یاد تو بود شیخ الاسلام گفت الله تعالی با موسی علیه السلام
 گفت ای موسی چنان کن که همیشه زبان تو بیاد من بود و هر جا که شوی
 کذب تو بر من بود **ع** یعنی ملحوظ تو من باشم **م** ابو عبدالله بناجی بوف
 بن الحسین را گفت جهان از صادقان و راستان خالی شده است

اگر توان صدق را لازم گیرد در جمیع احوال نمود و بداند که در زمین مردان
 این راه در نیایی و مراتب ایشان نیایی مدام که در همه خلایق نشوی
 و از خالص بندگان الله تعالی نگریدی مگر عباد از بهاجرت و مفارقت
 خلایق بوسن بن الحسین گوید که مرا سخن هیچکس آن شفع نرسانید
 که سخن ابو عبدالله بناجی زیرا که مراد لالت با سفا ظجاه کرد و من آنرا
 قبول کردم **ثابت بن الحسین** از قدماء مشایخ است با جیند
 و رویم صحبت داشته است و طریقت از ایشان گرفته و پیوسته حکایت
 ایشان گفتی **ابو ثابت رازی** از مشاهیر علمای و قوافرا بود
 وی گفته وقتی در سجده نشسته بودم و کورده کی قرآن تعلیم میکردم
 یوسف بن الحسین بر آنجا بگذشت مرا گفت شرم نداری که مخفی را
 قرآن تعلیم کنی من با خود گفتم سبحان الله کورده کی خورد بهشتی را
 چنین میگوید پس بر نیامد که آن کورده را با من نشان دیدم بخندست
 و میفرستم و ارادت گرفتم **سمعون بن جهم** **الحب** **الکذاب** **قدس سره**
 از طبقه فایه است امام العبد کینت و ابوالحسن است و گفته اند ابوالفام
 خود را کذاب لقب کرده بود تا نکفتی باز نکریتی بیکانه بود در علم عجب
 و همه عمر از آن گفتی با سری سقطی و محمد بن علی القصاب و ابوالاحمد القلا
 صحبت داشته بود از اقران جیند و نواری است پیش از جیند از دنیا

برفت و بعضی گفته اند پس از وی گفته محبت بند را صافی
 نشود تا زشتی بر همه عالم ننهد و هم وی گفته اول وصال العبد للحق
 هجران نفسه و اول هجران العبد للحق **مواصله النفس** یعنی اول پیوستن
 بند بحق سبحانه کسین اوست از خود و اول کسین بند از حق **سین**
 اوست **مخلوق** روزی سمعون را بر کنار در جله دیدند شاخ جوئی
 بر دران خود میزد و این ابیات میخواند و آن وی بدریده بود و
 خون میرفت و وی گاه می . کان لی قلب عیش به ضاع منی
فی قلبه یعنی مرا وقتی دلی بود که زنده کافی من با و بود و آن وقت
 و حبلان مطلوب بود و آن دل از من کم شده در بند لای که دل را
 می باشد و این وقت فتلان مطلوب است **رَبِّ فَارْدُدْ عَلَيَّ فَعَلْد**
صَاقِ صَدْرِي فِي قَلْبِهِ هرورد کار بر گردان دل کم شده مرا که
 دل تنگ شده ام در جت و جوی او **وَاغْنِ مَا دَامَ لِي رَمَقِي**
يَا عِيَانَةَ الْمُشْفِقِينَ بفریاد رس مدام که در من رمق از حیات
 باقیمت ای فریاد رسد آنکه بتواستغاثه کند **م** گویند که روزی
 سمعون این دو بیت بر خواند **تُرِيدُ مِنِّي اخْتِيَارَ سِرِّي**
فَاَعْلَيْكَ الْمُرَادُ مِنِّي و کتیبی فی سوال خط **فَكَيْفَ مَا شِئْتَ قَائِلًا**
یعنی میخواهی که سرو صغیر مرا امتحان کنی یا آنکه دانسته که مرا د

و مطلوب سن قوی و مرا از غیر فو حظی نیست بهر وجهی که خواهی
خواه بخت و خواه بخت امتحان کن **م** در حال باختیاس بولش
امتحان کردن در جری نمیگیرد و صبری نمود آن شب چند کس از اصحاب
و بی در خواب دیدند که سمنون دعا و نذر میگوید و از خدای تعالی
شفای خواهد چون سمنون آزاد است که مقصود از آن تا دلب
با آداب عبودیت است و اظهار عجز نه ستر حال **2** که صبر است چه
صبر پیش گرفتن مقصودت و نوع مقابله با حق سبحانه و مناسب
بند عجز است و ترك مقابله با اظهار تذلل و افتقار از آداب
عبودیت بود **م** کرد مکتبهای کشت و با کودکان میگفت ادعوا العزائم
الکلاب **2** یعنی دعا کنید هم دروغ گوی خود را **م** شخصی ویرانید
سر در گشاید بعد از ساعتی سر بر آورد و ز فیری کرد و این بیت
بخواند ترک الفواد علیا و یعاد و شریعت نوی فالی رقاد
2 یعنی بگذاشتی دل را بهار چنان بیماری که سزاوار است که ویرا
پرسش کنند و رسانندی خواب مرا و اکنون مرا خواب غمی باشد
3 ابو احمد قلاصی گفت که ورد سمنون در هر شب از وزی پانصد
و رکعت نماز بود و هم وی گفته که مردی در بغداد چهل هزار درم فقرا
فقیر کرد سمنون گفت یا با احمد ما را استطاعت این فقیر نیست

بر خیز تا بکوشه باز رویم و هر درمی میگفت نماز بگذارد هم پس بمالدین
رفتم و چهل هزار رکعت نماز کردیم غلام التخلیل شخصی بود مرا نمی خود را
پیش خلیفه بصوفی گری معروف ساخته بود و همواره از مشایخ در
ویشان سخنان ناخوش بخلیفه رسانیدی تا ایشان مصور شوند
و اعتبار وی بیفزاید روزی زنی را چشم بر سمنون افتاد خود را
بروی عرصه کرد سمنون الفات نمود زن بنزدیک جیند رفت
و گفت سمنون را بکوی تا مرا بر کن کن جیند را ناخوش آمد از آن
وی را زجر کرد آن زن پیش غلام التخلیل و شخصی چنانکه زنان نهند
بر سمنون نهاد غلام التخلیل سجایت بردست گرفت و خلیفه را بروی
متغیر گردانید بفرمود تا ویرا بکشد چون سیف را آوردن درخواست
تا بقتل او فرمان دهد زبانش بگرفت کشتن او را تاخیر کردند
شب خلیفه را بخواب نمودند که زوال ملک بود زوال حیات او است
دیگر روز او را بخواندند و عذر خواست و انشاء ابو فراس سمنون
المحب **2** یعنی بخواند فرزند این ابیات سمنون محب را **م** و کان
فوادى خالیا قبل حکم و کان بذکر الخلق یا هو و نیز **2** یعنی
دل من پیش از محبت شما تی بود بنا برین بمزاج مشغول بود و بذکر
خلق خوش حال **م** فلما دعا قلبی موالا اجابه فلست راه من فنانك

یاروخ **ح** پس چون محبت نمودل را بخود خواند فی الحال اجابت کرد
 و کان زده شد ام که دل من از در خانه نود و نخواستد شد **م**
 رَمَيْتُ بِبَيِّنٍ مِنْكَ اِنْ كُنْتُ كَاذِبًا . وان كنت في الدنيا بغيرك افرح
ح یعنی بنراق تو گرفتار شوم اگر در آن سخن دروغ گوی باشم و
 اگر در دنیا بغير تو شاد گردم **م** . وان كان شئني في ابلاد باسرها
 لاذعبت من عيتي يعني يملح . فان شئت واملني وارثت لا
 فلتسارني قلبى بغيرك يصلح **ح** یعنی اگر چنین بود که در جمیع بلاد
 و اسکنه در وقت غیبت تو از نظر چیزی بچشم من خوب نماید
 پس آن اگر خواهی مرا بغت وصال رسان و اگر خواهی بنیغت فراق
 لیکن چنین نیست که چیزی بچشم من خوب نماید در زمان
 فتنه تو و کان نمی برم که دل من غیر ترا صالح بود پس چون چنین است
 باید که واقع نشود مگر وصال **م** **زمردون المغرب قدس الله**
 از اهل طرابلس است از اقربان مظفر که مانشاهی در صحبت یکدیگر
 بلکه رفتند از هر دو در پیش مظفر پس و وسیده زن مظفر
 پرایشان و همه در رمله برفتند از دنیا رحمت الله تعالی ابو
 عبد الله مغربی گوید که هیچ جوان مردی ندیدم از جوان مردان
 چون زمردون شیخ الاسلام گفت که وقتی بهما شایب و نشد بود

باجمع از درویشان این دو بیت بر خواندند . و سنا برقی بخنی
 عنی الکرمی . لم یزل یبلغ به من ذی طوی . منزل سلیمی به نازله
 طیب الساحة معوز الغنا **ح** یعنی روشنی برقی از بوار و تجلی
 بتافت و ببرد از من خواب غفلت مرا همیشه این برق میدرخشد
 از و طوی که آن منزلت که سلمی در وی فرود آمد و ویرا ساحتی
 است نیکو و فنائی معمور **م** . وی بجزو شید بانگی چند برد و بخنی
 شور کرد و باز گفت که من تماشای خود بگردم **عروین بن الوفا**
رحمة الله کینت و ابوالاصح شیخ الاسلام گفته که در کتاب احمد
 بن الحواری دیدم که وی شیخ بوده بلکه و بشام از دنیا برفته
 و پراخواب دیدم ندانم حال وی پرسیدند که گفت حاسبونا فذقتوا
 ثم متوا فاعثوا شمار با من در گرفتند خرد خرد پس مت نهادند و
 بیکبار بگذاشتند **یسون المغرب قدس الله** همون اهل
 المغرب و کان من السياحین و همون قدماء المشایخ و کان یرافق
 اباموسی الدبیلی فی الاسفار و کان صاحب یات و کرامات **مص**
 هذا التلبه الی دبیلی و هی منبع الدال الیه و کسر الباء الموحدة و سکون
 الیه آخر الحروف قریب من قریة الرملة فیما اظن انشاء الله کذا ذکر
 المعانی رحمه الله **م** . وی سیاه بوده چون در جماع درآمدی سفید شد

ویرا گفت حال خود را بگو و گفت اگر شما نیز از آن آگاه باشید که من کام
 حال شما بر شما بگویم و حکایت آنکه آن معصوم بر آن کلام از دیشا آمد و میگوید
 و آخر جمله منتهی حکایت کرده اند که با وی انبانی بود هرگاه که چیزی
 خواستی دست خود را در آن انبان کردی و آنچه خواستی از آن بیرون
 آوردی **م سعدون مجنون رحمه الله عطا بن سلیمان** گوید وقتی
 در بصره و خط افتاده بود مردمان با استقبال بیرون شدن بودند و
 با ایشان بودم در میان کورستان آوازی شنیدم باز نگریستم سعدون
 مجنون را دیدم در چهار طاقی زان کورستان نشسته دست بر زانو
 خود میزد و با خود چیزی می گفت پیش وی رفتم و سلام کردم گفت
 و علیان سلام عطا من گفت **عند العطا** یعنی بر تو باد سلام ای
 عطا که برداشت از پیش نظر تو بوده و عطا چه عطا صاحب کشف بوده
م پس گفت این چه انجومی است **نفع فی الصور ام بعث من فی القبور**
 آیاد مید شد در صور یا بر آنکس شد نداهل قبور **م** گفتم نه با استقبال
 آمده اند که تنگی افتاده گفت تو بایشان آمده گفتم آری گفت بقلب
 تمام و بی ام بقلب تمام **م** یعنی آید لایم که مایل است بجانب
 علو واجب تعالی یا خاوی و خالی است از میل با و بلکه مایل است بجا
 مغل ممکن **م** از ایشان بکلام سجع در سه موضع که مخاطب کرده عطا

معلوم میشود که و از طوفان بوده **م** برکت خواجه که من آب خواهم
 گفتم چرا خواهم گفت خداوند آن دازی دوشینه من بر تو **طلب**
 باز آنرا ذکر نکرد از جهت لاجل بر آن **م** باری در ایستاد و گفت ای
 عطا تا نرسند مرو که تا نرسند نیاید شده **م** یعنی تا رد کلی واقع نشود
 ازین طریق روی کردن و متقاعد مشوازلون طریق **م** **عطا بن سلیمان**
رحمه الله تعالی از زهاد بصره است بزرگ وقت خود بوده روزی چهار
 بود در آفتاب خفته بود ویرا گفت چرا با سایه نیایی گفت میخواهم که بایه
 آیم اما می ترسم که مرا گویند که در راحت نفس خود کام برگزینی **م** **علی بن**
بن الاذرعه رحمه الله تعالی **م** **عند العطا** از طبقه ثانی است کینت او
 ابو الحسن است از قایمها مشایخ اصفهان شاگرد محمد بن یوسف
 البناست اقران جنید بوده و میان ایشان مکاتبت و رسالت بوده
 با ابو تراب نخشبی صحبت داشته و کان له و یا ضمه عظیمه **م** **بما کان**
امتنع عن الاكل والشرب عشرين يوما بیت فیما قایما **م** **بما بعد ان**
 کان نشو و نشوانه النعمه والمزقین **م** یعنی ویرا ریاضت عظیم
 بسیار بودی که باز ایستادی ز اکل و شرب بیست روز و در شبهای آن
 قایم و بایم بودی بعد از آنکه نشو و چون نشو و نشوانه نعمه و نازکان بود
م وی گفته که ما احطت قضا الیوم و شاهدین **م** یعنی هرگز مرا خلا

نیفتاد مکررین وجه که عورتی را در خواب عقد کردی بحضور ولی
 و دو کلام این حالت وی دلالت کند بر خجسته شریعت در ذات وی
۴ وقتی عمرو بن عثمان مکی را بمکه سی هزار درهم وام برآمد با صفت
 آمد بنزه یک علی سهل الصفرانی تا ویرایاری دهد علی سهل وام و
 معلوم کرد که چند است نقد کرده بمکه فرستاد و او را آگاه نکرد پس
 او را بنواخت و کسل کرد وی میرفت دل از وام بر اندیشه چون بمکه
 رسید وام را باز داده یافت بر آسود شیخ الاسلام گفت دانی که علی سهل
 چرا چنان کرده اگر از بیم عذر خواستن و بارشگر گذاریدن که هیچ
 آزاد مرد از این شتابد **۵** یعنی خواست که بارشگری کشد لیکن بار
 اندیشه وام بر عمر گذاشت پس اگر اظهار کردی تا بار عمر و مرقع شدی
 این نیز طریقی می بود **۶** علی سهل گوید روایت چنین است که این طایفه
 را در ویش خوانند که ایشان توانگر ترین خلق اند شیخ الاسلام
 گفت حق سبحانه و تعالی که جامهای نیکو بدینی داران داد فرزجامه
 بدر و ایشان داد **۷** چه از ایشان خوب نماید هر جامه را که پوشند
 و طعام پاکیزه بایشان داد و لذت طعام بدر و ایشان داد **۸** چه
 طعام باشتهاء صادق و ضرورت خوردند بخلاف اعیان و لذت طعام
 در وقت اشتها صادق و ضرورت می بود **۹** و هم علی گفت اعاذنا الله و

ایام و امن غرور حسن الاعمال مع فساد بواطن الاسرار **۱۰** یعنی نگاه دارد
 خدای تعالی ما را و شمار از او انگریستن بحسن عمل و مغرور شدن
 بآن مع فساد اسرار و نمایان زجته ملکات ردیه و فساد نسبت جمیع
۱۱ و هم وی گفت القسوف التبری عمر و نه و التلی عمر سواد **۱۲** یعنی
 قسوف پتاز شدند از هر که فرود است و تری شدن از هر چه
 غیر است **۱۳** و رسیدند لازوی از حقیقت توحید گفت قریب من
 الظنون بعید من الحقایق **۱۴** یعنی توحید بفرم و تصور نزدیک است
 اما از تحقق دور است زیرا که تحقق بتوحید کامی پیدا کرد که قوت
 مدد که از غیر تری گردد و این معسرست **۱۵** و انشد بعضهم **۱۶** خوانند
 این بیت را که بعضی راست **۱۷** نفثت لاصحابی من الشمس منورها **۱۸** قریب
 لکن فی تناولها عید **۱۹** یعنی گفتیم که محبوب و مطلوب حکم آفتاب
 دارد درین که روشنی و اثر وی نزدیک است اما رسیدن بذات وی
 دور است **۲۰** شیخ الاسلام گفت که علی سهل را گفتند روزی بلی را یاد
 داری گفت چو نلارم کوی دی بود و بعضی بن سخن را با ابو جعفر
 محمد بن فاذه که وی نیز از شاگردان محمد بن یوسف البیاضی است نسبت
 کرده اند چنانکه در کتاب سیر السلف مسطور است وی نقلند بود که
 این سخن از هر دو بزرگ واقع شد و می تواند بود که یکی از نا

را سهوی افتاده باشد شیخ الاسلام گفته درین تفصیل است صوفی را
 دی و فراچه بود آن روز را مغز شب نیامدن صوفی در آن روز است
۲ چه صوفی نماید که از مضیق زمان بیرون آید باشد و ماضی و
 مستقبل و حال پیش وی یکی بود **۳** و کان علی بن سهل بقول ابی موسی کوفی
 احدکم انما هو دعاء واجابت اذعی فاجیب فکان کما قال کان یومئذ قاعدا
 و جماعه فقال لیک وقع شیخ **۲** یعنی علی مل میکت که مرکب من چون
 مرکب شما بخوابد بود و آن دعا و اجابت خواهد بود که مرانخواستند و
 من جواب گویم و آن همچنان شد که او میکت روزی در میان جماعت نشسته
 بود پس گفت لیک و بیفتاد مرده **۳** **محمد بن یوسف بن معدان البزار**
قدس سر الله تعالی گفت او ابو عبد الله است گفته اند که وی از سید
 شیخ کاتب حدیث کرده بود **۲** یعنی از اشیان حدیث فرستید و
 نوشته **۳** بر ارادت خلوت و انقطاع بروی غالب شد و بعزیمت مکه
 بیرون رفت و بادیه را بتمدن بخرید قطع کرد و گفت اند که وی در
 روز بعل بنای مشغول بودی از آنچه حاصل کردی بخری بنفق خود
 صرف کردی و باقی را بر فقرات صدق نمودی و با وجودی کسب و عمل
 هر روز یک ختم قرآن بکردی چون نماز خفتان بگذاردی بسوی کوفی
 رفتی و تاصح آنجا بودی و بسیاری گفتی خداوندایا مرا شناسایی

و معرفت خود و روزی کن یا که را فرمان ده تا بر من فرو آید
 که بی آشنایی و شناسایی مؤمنان کنی خواهم و وی گفته چون مکه
 در آمد دیدم که پیران **۲** یعنی پیران طریقت **۳** در مقام ابراهیم
 نشسته اند نزدیک ایشان بنشینتم قاری خواند که **سوا الله الرحمن**
الرحیم بر دل من چیزی واقع شد فریادی کردم پیران قاری را گفتند
 خاموش کن پس مرا گفتند ای جوان ترا چه بود که فریاد کردی و هنوز
 قاری یک آیت ناخواند من گفتم یا سید قامت السموات و الارضون
 و یا سید قامت الاشیاء و کنی یا سید **۳** یا سید سماءها پیران برخاستند و مرا
 در میان خود بنشانند و گرامی داشتند **۲** مراد یا سید ذات مع الوصف
 است چون مفهوم عالم و قادر و مرید الی غیر ذلک و قیام وجود سموات
 و ارضیان و سایر اشیا از ارواح و ملک و عرش و کرسی و عناصر و
 موالیذ تلاشه از معدن و نبات و حیوان و احوال آنها مستند
 با سماء حق سبحانه است چه ذات من حیث هی بی معونه و صاف مؤثر
 نیست چنانکه میان شده پس چون اسماء حق مستند همه است عظیم
 بود و سماء اسم وی کافی بود در تاثیر و احتیاج استماع آیت نبود
۳ و هم و چه گفته که در مکه بسیار دعا میکردم که یا رب بدل مرا بخود
 آشنایی ده یا جان مرا ببستان که مرا بی شناخت و بجهان حاجت نیست

در خواب دیدم که گویند می گوید اگر این میخواهی یکماه روزه دار
 و با کسی سخن مگوی پس بزمنم درای و حاجت خواه چون ماه تمام شد
 بزمنم در آمدم و دعا کردم هاتره از چاه زمزم گفت یا بن یوسف اختر
 من الامرین واحدا ایما احب الیك العلم مع العنی والدنیام العرفه
 مع القله والفقر من كنتم المعرفه مع الغله والفقر بجز از چاه زمزم آواز آمد
 که قدا عطیت قدا عطیت و گویند که چند قدس سره فضل و کمالی قابل
 بوده و در رسالتی که بشیخ علی سهل اصفهانی فرستاده نوشته است که
 سئل شیخک ابا عبد الله ما غایب علیک بر علی بن سهل از وی سوال
 کرد گفت بنویسوی که والله غایب علی امره **ع** یعنی بر پرس شیخ خود را
 ابا عبد الله که چه حال بر تو غالب است و متصرف در جواب گفت والله غایب
 علی امره یعنی خدای غالب است بر امر و شان خود یعنی حق سبحانه
 در من که یکی از شیون مظاهر و قدرت اویم متصرف و هیچ حال
 در من متصرف نیست **م محمد بن قافه رحمه الله تعالی** کنت ابا جعفر
 از شکر دان محمد یوسف بن استکان عجب خدا قویا فی العباد
 بخیر فی البذل والعطیه هر روز سه حتم قرآن و رده داشت و بر از
 پدر میراث بسیار رسید سالها بر محمد بن یوسف و عیال و نفقه
 کرد چنانکه وی ندانست دوستی داشت و بر از مرده بود که ما محتاج

و بر این عهد و بمنزل وی می برد و ویرا گفته بود که هیچکس از ان آگاه
 نمکند چون چند سال برین گذشت محمد بن یوسف دوست و یرا
 الحاح تمام کرد و که بگوی چه کن است این که کنایت مؤنت عیال من
 می کند گفت محمد بن قافه گفت جزاء الله عنی با فضل الجزاء **ع** یعنی
 جزاء خدا خدای تعالی و یرا از جانب من فاضله جزا پی **م** عزیزی
 در زمستان بر محمد بن قافه در آمد و را دید با یک پیرهن نشسته
 گفت یا ابا جعفر سر سمانی یابی گفت دست خود بیاور و بگوی لا اله الا الله
 دست خود بر زیر پیرهن وی در آوردم و گفتم لا اله الا الله دیدم که
 از گرمی عرق میکرد **سهل بن علی مروزی رحمه الله تعالی** وی بود که در
 سرای عبد الله مبارک شد گفت این کی زکان مطرب را شده کرده
 چرا بر بام کرده چرا از بام فرو نخواستی این المبارک است چنین کنم چون
 بیرون شد گفت بگویشد و ویرا دریا بید که هم اکنون میرود
 از دنیا اندک او بر بام من دیدن حور اند که پذیره وی فرستاده اند
 از بهشت که بر بام من هیچ کین زک نبود و وی دروغ نگوید چون
 از سر بیرون رفت حال جان بداد سهل علی مروزی را پرسیدند
 که از نواخته های الله تعالی که بشد را بآن بنواز د کدام میاست گفت **ع**
 دل صحتی گفت صلی الله علیه وسلم نعمتان مغبون فیهما اکثر من النجا

حکایات ایشان چون سید این سخن گفت وی گفت مرا طاقت تحقیق با ایشان
 نیست **د**رین سخن بودیم که مصطفی صلی الله علیه وسلم دیدیم که می آمد
 با جماعتی از یاران از اصحاب صفه من چون آنرا دیدیم از شادی پیش
 مصطفی صلی الله علیه وسلم دویدیم در روی من خندید گفت چرا می خندید
 این صدیق را یعنی سید تیری را که دوستی این طایفه و این سخنان عین
 حقیقت است بآن می ماند که مصطفی صلی الله علیه وسلم آمدن بود که با سید
 ازان سخن گوید سید گفت استغفر الله یا رسول الله مصطفی صلی الله علیه وسلم
 بخندید از شادی آن بیدار شدم شیخ الاسلام گفت دوستی این کار
 این کار است نزد ما نیست که انکار برین کار این کار بود که از حقیقت
 هیچ چیز مجاز نرود **د** یعنی همه حقیقت است اما دوستی خود ظاهر است
 و اما انکار بواسطه لازم وی زیرا که انکار این کار مستلزم تصور این
 کار است و تصور این کار ازین کار است **م** غلام الخلیل را آخر عمر مجذوم
 شد یکی از بزرگان این طایفه شنید گفت یکی از نارسیدگان مقصوف
 همت در روی بسته است و نیک نکرده که او منازع این طایفه بوده که
 گاه اعمال ایشان بوی آنجایی می گرفتند لایق شهادت هادی یعنی بسا
 بر منازعت وی این طایفه در تصحیح اعمال می کوشیدند و اعمال
 ایشان بوی آنجایی می یافت یعنی از باطن ایشان همت نکارند

مکر باذن بنا بر آنکه بلوغ بکمال و صولت بر تبه بندگی و مقام بندگی
 مقتضی اقتیاد و عدم تصرف مکر باذن **م** این سخن با غلام الخلیل
 گفتند از آن تو بر کرد و هر چه داشت پیش مشایخ فرستاد قبول نکردند
 بنکر که انکار این طایفه آخران مرد را بتوبه رسانید کسی که اقرار داشته
 باشد خود چون بود **د** چه انکار وی جهت عبور وی شد بخاطر
 این طایفه و عبور جهت در خواستن شفاء وی و در خواستن شفا
 موجب شفا و شفا موجب توبه **م** علی بن شعیب القنادی **ع**
 از حیدر دشتابور بود و با ابو حفص صحبت داشت بود گویند که وی
 پیغمبر و پنج حج گذارده بود همه از فشار بود احرام بسته و در زیر هر سبیل
 دو رکعت نماز گذارده ویرا گفت لایق نماز چیست گفت لبیک و اما
 این منافع نیست از حج من با و **د** حق سبحانه در کلام مجید فواید
 حج را بیان کرده اند از جمله فواید حضور و رسیدن مرکز است
 با آنچه مناسب حال وی بود از منافع می گوید آنچه مراست از منافع عبوده
 نماز است **م** وقصه اندیشه کردن وی در قرب الله تعالی و غایب گشتن
 وی از خود سیزده روز در میان احوال ابو حمن بغدادی گذشت
 شیخ الاسلام گفت که از قریب الله تعالی بخود اندیشیدن حیرت است
 و نیندیشیدن خیانت **ع** علی بن موفی الغداری **ع** رحمه الله تعالی

از قدماء مشایخ عراق بود سفر بسیار کرده و المون مصر را دیده
بود شیخ الاسلام گفته که ویرا هفتاد و چهار حج آرند و قتی حج کرده بود
با خود میگفت بناسف که می شوم و می آیم بذل و نزول وقت من خود را
آن شب حق تعالی را بخواب دید که ویرا کت ای پسر موفق تو بخانه خوش
خوانی کسی را که غواهی اگر من ترا غواستی بخواندی و نیاوردی
و کی گفت که خداوند اگر من ترا از بیم دو فح می پرستم در روز خم
فرود آر و اگر با میل بهشت می پرستم هرگز در آنجا جای من و فرود
میار و اگر بهر می پرستم یکدیلار بنیای و پیران هر چه خواهی کن
ابو احمد القاسمی قدس الله تعالی عنه وی از قدماء مشایخ است نام
وی معصب بن احمد البغدادی است گویند که اصل وی از مرآت
از اقران جیند و رویم و فی التاريخ حج ابو احمد القاسمی است تعیین
و ماین و مات بمکه عبدالضراف الحاج بقلیل ابو احمد قلاسی
گفته که روزی در میان قومی بودم گفتم که ازاد من در میان سخن
از من ببریدند که تو گفتی آن من شیخ الاسلام گفت نه ادبیت
در میان صوفیان که کوی ازاد من یا غلین من از آداب ایشانست
که خود را در میان یاران چیزی ملک بنیند مگر بضرورت ظاهر
شیخ سیرانی گوید که چون صوفی بگوید که غلین من ازاد من باد

که در وی شکر می بیند که اینان را ملک بنا شد چون ابو احمد قلاسی بهار
شد و مختصر گشت گفت خلاصه لا اگر مرا بنزدیک تو هیچ قدری
بودی ملک من بین المزلین بودی **ع** یعنی در موضع بودی که محل
اقامت نبود چون میان راهی **م** ضرورتی واقع شد و برادر محف
بیدون آوردند که بجای دیگر برند در راه بر **ابو الغریب لاصفا**
هذه از محققان بود صاحب یات و کرامات در عشق بعین جمع
رسید بود او را حلوی خواندند **ع** یعنی بعد از اصلی خود باز گشته
بود و جز موجود حق منظور وی نبود **م** شیخ ابو عبد الله خفیل را
دوست داشتی و با او مزاح کردی و قتی در شیراز از زندگانی خود
نویسد گشت یاران خود را پیش خود خوانند و گفت آن بهر خدای مرا
یشما یک حاجت است روا خواهید کرد گفت آری بگوی گفت **ع**
مرا اینجا مرگ آید مراد کوستان که آن دفتر کشید یاران سختی گفتند
که این چیست گفت خداوند را گفته بودم که اگر مرا بنزدیک تو هیچ
قدری هست مرا بطرسوس مرگ ده اکنون اینجا می میرم دانستم
که مرا بنزدیک وی هیچ قدری نیست عن قریب در وی تاز صحت
پدید آمد و برخواست و بطرسوس شد و آنجا رفت یکی از من
طایفه گوید که بر ابو الغریب در آمدم در طرسوس و مردوران وی

اسان کرده بود و از سرون وی تا زانو بنگاشته بود و ریم و خون دنیا
 میرفت و حالتی عجب داشت بکلی زوی پرسید که چوین گفت چنین که
 می بینی اما هنوز نگفتم که **سیدی الصبح** یعنی چنانچه ایوب علیه السلام
 در زمان ابتلا خود گفت **سیدی الصبح** یعنی دیو در مرا ضرر **ابو عبید الله**
الفلا فی قلبی الله تعالی روحه وی از گرام قوم و بزرگان این طایفه
 و می گفت که در بعضی سیاحت خود در کشتی نشسته بودم بادی بر
 خاست و طوفان عظیم شد اهل کشتی بدعا و تضرع در آمدند
 و نذر ها کردند مرا گفتند تو نیز نذری بکن گفت من از دنیا
 مجرم چه نذر کنم الحاح بسیار کردند که با خدای تعالی نذر
 کردم که اگر از آنچه در آنم خلاص یابم هرگز گوشت فیل نخورم گفتند
 این چه نذر است که می کنی هرگز کسی گوشت فیل خورده است گفت
 همچنین در خاطر من افتاد و خدای تعالی بر زبان من گذارید
 ناکاه کشتی بنگشت و من با جماعتی با کثرت افتادم و چند روز
 گذشت که هیچ نخوردیم در میان آنکه نشسته بودیم ناکاه فیل بچید
 شد و بر آب گرفتند و بگشتند و از گوشت وی بخوردند و بر من
 عرض کردند گفت من نذر کرده ام که گوشت فیل نخورم الحاح
 کردند که مقام اضطرار است و نقص عهد رخصت است من فرما

نبردم و از عهد خود برنگشتم چون چیزی بخوردند و در خواب
 شدند هنوز ایشان در خواب بودند که مادر آن فیل بچه آمد
 و بوی می کشید تا با سخوانهای بچه خود رسید از بوی کرد و آن
 مردمان را بوی کردن گرفت از هر کدام که آن بوی می یافت و بر
 درزیر دست و پای می مالید و می گشت تا همه را بگشت پس بوی
 من آمد و مرا بوی کرد تا دیری و از من هیچ بوی نیافت پشت
 بجانب من کرد و بخروم خود بمن اشارت کرد که سوار شوم و
 نیافتم پای خود را بالای داشت داشتم که میخواهد که سوار
 شوم سوار شدم پس اشارت کرد که راست بنشین راست به
 نشتم در رفات ایستاد بشتاب تمام تا آورد مرا در شب بموضعی
 که زراعت و سیاهی می نمود و اشارت کرد که فرود آی فرود آمدم
 باز گشت بشتاب تر از پیشتر چون بامداد کردم جماعتی پیدا شدند
 و مرا بخانه خود بردند و ترجمان ایشان حال من پرسید و قصه را
 باز گفتم مرا گفتند که سیلانی که از آنجا که ترا آورده است تا اینجا چند
 راهست گفتند نه گفتند هشت روزه راهست که ترا بیل بیاک شب
 آورده است **ابو عبید الله بن الحجاج قدس سره تعالی روحه** از طبقه
 ثانیه است نام وی احمد بن یحیی الحجاج است و گفت اندک محمد بر

یحیی و احمد در سراسر بغدادی الاصل است اما بر سر مذق
 بوده از اجله مشایخ شام است شاگرد ابوتراب نخشی و ذوالنون
 مصری است و از آن پدر خود یحیی الجلا و بابو عبدالله لبري
 بوده در صحبت و سفر استاد دینی بوده عالم بوده و صاحب ورع
 ۲ بضم دال و کسر قاف مشدد و یام وقتی ابو الخیر تنیاتی ابو عبدالله
 حبله را دید که در هوا میرفت در میغ ۲ یعنی در ابرو قان که در
 بالای بر بوده باشد و توان که در شب ابر نزدیک بوی ۲ ابو الخیر
 او را آورد اد که بشناختم جواب داد که نشناختی شیخ الاسلام
 گفت ابو الخیر شناختم شخص می گفت و ابو عبدالله شناختم و
 و شرف را شیخ الاسلام گفت ابو بکر واسطی با حبله آن خود گفته که من
 مردی و نیم را دیده ام آن مرد تمام ابوامیه الما حوری است و آن
 نیم مرد ابو عبدالله الحبله واسطی را گفتند چون او را مرد تمام گفتی
 و این را نیم مرد گفت ابوامیه ما حوری از دست هیچ مخلوقی چیزی
 نخوردگان یا کل عالمین المخلوقین فی صنع ۲ خو مردی وی از جن
 مصوعات خلق نبوده مثل گیاه ۲ و این حبله از سال مردی می خورد
 که او را علی بن عبدالله الفطنان گفتندی ابو بکر واسطی را کی پندید
 نه از خاوی خلق بزرگ او از عزیز نری توحید در علم او ۲ یعنی توحید

غالب بود ویرا و در توحید کی برابر خود نمی افت ۲ ابو عبدالله
 حبله را پرسیدند از محبت گفت مالی و لم یحی و انا اری دان انعم
 الثوب ۲ گفت چه کار است مرا با محبت که محبت از من بعید است من
 میخواهم که بیاموزم توبه را که اول مقامات است این کلام از وی را که
 نقل است ۲ ویرا پرسیدند که متى یحق الفقیر اسم الفقر گفت اذا لم
 یبق علی من نفسه مطالبه ظاهر و باطن یعنی کدام وقت فقیر احتیاج
 اسم فقر پیدا کند گفت وقتی که نفس ویرا خواهش نماند نه محب
 ظاهر و نه محب باطن و توان که مراد بخواش ظاهر و نفس خواهش
 باشد و بخواش باطنی استعدا خواهش همچنین فقیر را احتیاج
 بطریق طلب زوی مسلوب بود پس در حق وی صادق آید که لا یحتاج
 الى الله چنانچه بعضی کابر قدس الله اسرارهم الفقیر لا یحتاج الى الله
 را باین معنی داشته اند ۲ شیخ الاسلام گفت سیصد تن با ابوتراب
 نخشی در بادیه شدند بارگرم هادوتن با او بماند ملا ابو عبدالله
 حبله و ابو عبدالله لبري ابو عبدالله خاقان الصوفی رحمه الله
 وی گیاره صوفیه بغداد است شیخ جعفر حدیث گفته است که وی منا
 کرامات بوده و از این قضایا زنی نقل کرده است که گفت پدر من
 در بازار بغداد دو کانی داشت من بر دکان نشسته بودم ناگاه شخصی

بگذشت مرا که آن شد که وی از هشتاد و نه سال و من هنوز
 نهم بلوغ نرسیده بودم خاطر من بجانب وی کش کرد برخاستم
 و بروی سلام گفتم و بامن یکدینار بود بوی دادم از است و روان
 بگذشت و بامن چندان التفات نکرد با خود گفتم که این دینار را صاف
 کردم در عقب وی روان شدم تا بمجد شو نیزه رسید آنجا دید
 که سه تن از هشتاد و نه سال آن دینار را یکی از ایشان داد و
 خود در نماز ایستاد انگس که دینار را گرفته بود بیرون رفت و من
 در عقب وی رفتم تا طعام خرید و پیش یاران آورد و با هم
 بخوردند و آن شخص هم چنان در نماز بود چون از طعام فارغ شدند
 روی بایشان کرد و گفت هیچ میدانید که مرا چه چیز از موافقت
 شما باز داشت گفتند ای استاد گفت جوابی آن دینار را بمن داد
 من تا این زمان از خدای تعالی در میخواستم که ویرا از بندگی نیا
 آزاد گرداند و آزاد گردانید این قضای گوید که من میخواستم پیش
 وی بنشینم و گفتم راست میگوید ای استاد چه از خود اثر دعا
 که گسکی است از دنیا باز یافته ام و وی شیخ خاقان صوفی بود توفی
 سنه ۷۸۰ و شعبان ۸۰۰ **ابو عبد الله البری قدس سره**
بصری منسوب ببحریت و ابوالصادیقین از تغییرات نیست

نام وی محمد بن حسانت از قدامت مشایخ است و ابوبکر ابی نخشی
 صحبت داشته قال ابن الجوزی رحمه الله لقیته ستمائة شیخ ما رأیت منهم
 مثلاً ربحه ذوالنون المصري و ابوبکر ابی نخشی و ابو عبد الله البری
 و ابو العباس بن عطار قدس سره **ابو عبد الله** یعنی بر حیا که گفت که
 شصت شیخ را دیدم و مثل چهار نفر را ندیدم ذوالنون مصری
 و ابوبکر ابی نخشی و ابو عبد الله البری و ابو العباس عطار رحمهم الله
 نقلی که از اصحاب ابو عبد الله البری گفته که وی بکاری مشغول بود
 تا وقت پنج سه روز ماند بود و کس ازین طایفه آمدند که یا ابی
 عبید مجید می روی گفت فی پس روی بمن کرد و گفت شیخ متو
 و بان خود را خواست قادر تر است از ایشان بر آنچه میگویند
 یعنی طایفه ارض میگویند که چون رمضان شدی ابو عبد الله بخانه در
 آمدی و اصل بیت را گفتی که در خانه را بروی وی بر آوردندی
 و سوراخی بگذشتی و هر شبی نانی از آنجا بینداختی چون روز
 عید آمدی در خانه باز کردندی آن نان در زاویه خانه
 نهاده بودی نه هیچ خورده و آشامیده و نه خواب کرده و می
 شبان روز بیک طهارت نماز کرده گویند که ابو عبد الله بغیر
 رفت بر آب که سوار در اشای آن اسب که بیفتاد و هجده و

گفت خداوند این اسب گره را عاریت بمن بده چندانکه بگیری
برسم اسب گره از زمین برخواست زنده چون از غزافان غشت
و بگیری رسید پیر خود را گفت زین اسب گره را بردار پیروی
گفت کرم است و عمر دارد گفت بردار که وی عاریت است چون
زین از وی گفته بیفتاد مرده و وی گفته انعم طرد من رضی بالنعیم
مقد رضی بالطرد و البلاء قرینه من ساءه البلاء فقد احب ترك
القرینه و التقرب الى الله تعالى **ح** یعنی بغت سب مرد و دیت و
مطروعه یثا ساز درگاه الهی که صاحب بغت بغت آرام
گیرد و بغت از نعم باز ماند و غافل شود از وی درین هنگام
رضا بغت رضا بطرد و مرد بود و بلا موجب قربت کاهی که صاحب
بلا از فرست بلا باز نماند و طریق صبر باد رضا پیش برود چون
صاحب بلا این طریق را سلوک ننماید و میل را میداد و وی
کاره قرینه و تقرب بود و محب ترك قرینه و تقرب بجناب الهی باشد
م و گویند که روزی با اصحاب خود در مشو جای نشسته بود سوار
بگذشت و در عقب وی غلامی غامضه برد و ش مید و مید خشم
آلود چون برابر ابو عبید و اصحاب وی رسید گفت اللهم اعننی فی
و ارحمتی منه **ح** خداوند آزاد گردان مرا و راحت ده مرا از وی **م**

بن روی

م بن روی با ابو عبید کرد و گفت ای شیخ مراد عا میکن ابو عبید گفت
اللهم اعننی من النار و من الزحف فی الحال مرکوبان سوار را بینداخت
النفات بان غلام کرد و گفت ترا آزاد کردم خاصه لوجه الله غلام غامضه
و ابشر وی انداخت و گفت اینخواجه مرا آن اد نکردی که اینجاعت آزاد
کردند و اشارت با ابو عبید و اصحاب وی کرد و با ایشان می بود تا
از دنیا رفت روزی پیروی بوی آمد که سبوی چند روغن داشت
که سرمایه من بود بیدون می آوردم بیفتاد و شکست و سرمایه من
ضایع شد گفت ای فرزند سرمایه خود آن ساز که سرمایه پدر
تست و الله که پدر ترا هیچ سرمایه نیست در دنیا و آخرت غیر الله تعالی
م ابو عبید الله البخاری رحمه الله تعالی **ح** بخاری بکسرین ممل
و سکون جیم و کسر راء **م** از طبقه ثانی است از بزرگان مشایخ
خراسانت و جوانمزدان ایشان با ابو حفص صحبت داشته و با دیه
بریدن بارها بر توکل وی گفته علامت اولیا الله ثلثة تواضع عن رفعة
و زهد عن قدرة و انصاف عن قسوة **ح** یعنی در دل سه نشان باید
فروتنی با خلق و با وجود علوم مرتبه و ترك دنیا با وجود قدرت بر
و انصاف دادن با وجود قوت **م** و هم وی گفته هر واعظی که توانگران
مجلس وی ندر و پیش برخیزد و در ویش نتواند نگر وی نه و اعطاست

وهم و گفته سودمندترین چیز مریدان را صحبت صالحان است و
 اقتلا بایشان در افعال و اخلاق و زیارت کردن قبرهای دوستان
 خدای تعالی و قیام بخدایت یاران و فقیران و برپرسیدن که چنانچه
 صوفیان مرقع نبی پوشی گفتار اتفاق باشد که لباس فیتان و جوامع و زان
 پوشش و زاریهای فتوت در نیایم پس گفت ویرا که فتوت چیست
 گفت خلق را معذور داشتن در آنچه برایشان میرود و تفصیر خود دیدن
 و شفقت بر همه خلایق چه نیکوکار و چه بدکار و کمال فتوت آنست
 که ترا خلق از حق شغول نکرده اند شخصی ویرا گفت یکدیگر در سرخ
 دارم میخواهم بنویسم مصلحت چون بی بی گفت اگر بدی ترا بپایست
 و اگر ندی مرا هست از جبهه تخلص از بار منت و حساب آخرت و از
 شغل خاطر بآن و صرف وی یک ازین طایفه می گوید که بابو عبد
 الله الخیری از طرابلس همراه شدم چند شب از روز و فتم که میج
 خوردیم پاره کدوی تردیدم برافشاده برداشتم تا بجنوم شیخ
 بجای من نکرست دانستم که از آن گراشت داشت بینداخته بعد
 از آن پنج دینار فنوح رسید بدهی رسیدیم گفت شاید طعامی
 بخرد برکشت و خرید بعد از آن گفت شاید که کوی پیاده میرویم
 کرسم و چیزی بخرید اینک بر سر راه دهیست نزدیک آنجا مردیست

صاحب عیال چون بآن دید در آیم بخدمت ما شغل خواهد گرفت
 آن پنج دینار را بوی ده تا بر ما و عیال خود نفقه کند چون بآن دید رسید
 آنرا بوی دادیم و نفقه کرد چون بیرون آمدیم گفت تو کجا میروی
 گفتم بانو همراهی میکنم گفت من بانو همراهی میکنم خیانت میکنی درباره
 کدوی تردید و مصاحبت میکنی بآن در نیامد که با او مصاحبت باشم
 چه حق صحبت آنست که آنچه یافت بمشورت برداشتی و تنها میل به
 خوردن آن نکردی **م ابو عبد الله الحصری قدس سره** از اهل بصرت
 از مشایخ قدیم شاکر دفتح موصلی است بقول سمعت النخ الموصلی يقول
 صاحب ثلثین شیخا کافوا بعدون من الابدال کلام او صوفی عند
 فراقی ایامم فقالوا یا ک و معاشرة الاحداث **م** میگوید شنیدم
 از فخر موصلی که وی میگفت مصاحبت کردم سی شیخ را که ایشان را از ابدال
 میفرمودند همه وصیت کردند مرا در وقتی که از ایشان جدا می شدم که یا
 و معاشرة الاحداث یعنی بهر همیز خود را از زندگانی با جوانان یعنی
 برهنه رویان **م جعفر بن المبرقع رحمه الله تعالى** از علماء مشایخ اصفیوم است
 ذکر ابو عبد الله الحصری است سمعت يقول منذ ثلثین سنة اطلب من
 يقول الله فی تحقیق هذا الاسم فلم اجد یعنی ابو عبد الله حصری از وی
 شنیدم که میگفت است که سی سال است که می طلبم کسی را که بگوید الله در

تحقیق این اسم پیر نمی آیم **انگن علی بن بندار بن الحسن الصوفی قدس**
از طبقه خامسه است کینت و ابو الحسن است از بزرگان متاخرین مشایخ
نشا بور است روزی مند بوده از دیدار مشایخ و مرزوق الفصحی صحبت
ایشان در نشا بور با ابو عثمان حیري و محفوظ صحبت داشته بود
و در سمرقند با محمد فضل بن علی در بلخ با محمد حامد و در جوزجانان با علی
جوزجانی و در ری با یوسف بن الحسن و در بغداد با جیحند و رؤیم
و سمون و ابن عطا و جریری و در شام با طاهر مقدسی و ابن جلاء
و ابو عمر و دمشق و در مصر با ابوبکر مصري و ابوبکر رقاق و ابو علی رودباری
مشایخ جهان دیدن بود و حدیث بسیار داشت و ثقة بود و حدیث
در سنن و مسند و تلمیذان بزرگ از دنیا رفتی علی بندار را شیخ
ابو عبدالله خفیف بن بکی بلی رسیدند شیخ ابو عبدالله ویرا گفت
پیش روی ابو الحسن گفت بجه سبب پیش روم ابو عبدالله خفیف
گفت که توجیند را دیده و من ندیدم ام شیخ الاسلام گفت مرینه
این طایفه دیدار پیرانست و صحبت ایشان علی بندار گفته دارا
است علی البلوی بلبلوی محال یعنی خانه که بنیاد وی بلاست
و محنت محال است بودن وی بی بلا مرا از دنیا است و هم وی
گفته بطلح الحق با حق و با حق وجود الحق بطرح الدارین **ح** یعنی حق را

با سائل

با سائل بتوان طلبید لیکن یافت حق با خدا خلق هر دو داراست یعنی
دار دنیا و آخرت یا دار وجود عینی و وجود علمی باین که هر دو دار را از
نظر بصیرت بردارند **م** و هم وی گفته دور باش از مخالفت خلق **ح** در غیر
محرمات **م** هر که خدای تعالی ببندگی وی راضی است ببرداری وی
راضی باش و هم وی گفته که دور باش از مشغولی بخلق اسودی نمائند است
و هم وی گفت که بد مشغول رفتی بعد از سه روز از ابو عبدالله جلاء در آمد
گفت کی آمدی گفت سه روز است گفتم درین سه روز کجا بودی که
من نیامدی گفت باین جو صا بودم بحديث نوشتن گفتم **شکاک**
الفضل عن الفضل گفت فضیلت یعنی فضایل و بوافل ترا از فرض مشغول
داشت شیخ الاسلام گفته دیندار پیران از فرائض ایستقامت که از
دیدار پیران آن یابند که هیچ چیز نیابند مرصفت فلم یفقد فی الخلق
ح یعنی حق را یابند چه حق سبحانه و بعضی دوستان را بخود اضافت
کرده و عتاب کرده و موسی علیه السلام که مرصفت فلم یفقد فی الخلق یعنی بیمار
شدم و عیادت نکردی مرا و سزا این که بدیدار پیران ویرا توان یافت
نه بغیر آنست که ایشان مظهر اسم جامع اند نه سایر مظاهر **م** و هم
شیخ الاسلام گفته که این چیت که باد وستان خود کردی هر کدایشان
راحت ترا یافت و تا ترا ندید ایشانرا شناخت و انشد ناله

که امر فرمود شعری
بخلق

۱. بخواند شیخ الاسلام بمابین بیت خود را **م** صیرفتی مراة سن بیغیک
 سن یزنی یرکت و تریم یظرون الیک وهم لایصرون **ع** یعنی گردانند
 مرا اینه انکی است که ترا میطلبد هر چون مرا بیند ترا بیند و مفید
 این معنی است آیت و تریم یظرون الیک وهم لایصرون یعنی
 چون طایفه دوستی از دوستان ترا بیند تویی بینی ایشان را که در
 ناظر جناب تواند لیکن ایشان نمی بینند و نمی دانند که ناظر
 جناب تواند یعنی ایشان را علم هست لیکن علم بعلم نیست بیان
 آیت برین وجه مبنی بر مسئله توحید است **م** سخن جوایز مردان با
 جوایز مردانست جوایز باید تا جوایز بیند هر که جوان مرد را دید نه
 او را دید که حق را دید از آنکه او را است قصد خبرید **ع** یعنی باخویشید
 ۲. حق که کاهی رهی از دست رهی برآید و خویشان را بهمانه رهی
 بدیدن قوم نمایند تا دیدن ما بدیدن او بیاساید آنکه حقیقت برو
 رهی باز آید و کر رهی هرگز باری نیاید هم شاید از آنکه گفته
 رهی هم از رهی می زاید هر چه از بهانه می کاهد از حقیقت می
 افزاید چون بهانه بتمای برخاست حقیقت فرو آید آدمی باین کار
 گشت که این کار بنایت آدمیت یک را دیدن بهمانه آمد و یکی را
 بر حقیقت کار حقیقت دارد بهمانه راجع قیمت **ع** حاصل آنکه حق چنان

کاهی رهی یعنی بنده را از گرفتاری که ویراست خلاصی دهد و
 در مراة وی بروی ظاهر کرده و درین هنگام بهمانه این مظهر خود را
 بهم نمایان پس بعضی ازین بندگان را در عین جمع مستلک سازد
 و بطور طبیعت مردود سازد چنانچه مجازیب را و بعضی را بر صورت
 طبیعت برگرداند و این تفاوت هم از روی پیدا شود یعنی **ع** ثابته و
 ماهیت وی تقاضای تفاوت کند و اشارت باینست آنکه گفتفته
 رهی هم از رهی خیزد **م** علی بن ابی طالبی داشت محمد نام نجیب بن نجیب
 عزیز بود و عارف بن عارف نادر **ع** یعنی بزرگوار بزرگوار عارف
 بزرگوار که بود چه غالب آنست که کامل را فرزند بی وی ناقص باشد
 بعضی اکابر اولاد بزرگوار را باین معنی حمل کرده اند که ظاهر میشود
 از فرزندان آنچه در پدر مخفی بوده از کمال کاهی که ناقص بود و نقصان
 کاهی که کامل باشد چه انسان را استعدا کمال و نقصان نیست پس
 اگر کمال قوت گرفت جانب نقصان منور ماند و اگر نقصان قوت گرفت
 جانب کمال مستور و پوشیده ماند **م** شیخ الاسلام گفته که خط محمد
 بن علی بن سینا در دیدم در کتابی که واسطی گفته هر چه این طایفه دارند
 ازین کار علم و سخن آن همه ازین دو آیت از قرآن بیایند یکی از آن
 مِنَ التَّهْمَةِ مَا وَدَّ يَكْرِى وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ **ع** زیرا که سخن این طایفه

از فاعل است یا قاعبل یا از فیض سما اشارت بتعالی است و با اشارت بفیض وجود و بلد طیب اشارت بر زمین استعلام
 ممکنات **م** شیخ الاسلام گفته که باین آیت بشما ختم ویراج یعنی مرتبه
 واسطی یا ازین سخن دانستم **م** محمد بن الفضل البلخی قدس الله تعالی تری
 از طبقه تائیدات کینت وی ابو عبد الله است بلخی الاصل است نقیبا
 ویرا از بلخ بیرون کردند بی کناه بسبب مذهب وی روی بشهر
 کرد و برین ایشان نفرین کرد شیخ الاسلام گفت پیر زو از بلخ میج
 صورتی خواست سمرقند رفت ویرا آنجا قاضی ساختند از آنجا غریب
 حج کرد بنشأ بود رسید از وی مجلس خواست در بر کسی شد و گفت
 الله اکبر و لذكر الله اکبر و رضوان من الله اکبر **ج** الله اکبر خدای بزرگ
 ترست از آنکه بزرگی را بوی نسبت دهند چه بزرگی وی فوق آن بزرگ
 که ما اندیشه کنیم و لذكر الله اکبر یعنی یاد کرد خدای بزرگتر است از
 هر یاد کردی زیرا که علو ذکر معلوم مذکور است و رضوان من الله اکبر
 یعنی آنکه خشنودی از خدای بزرگتر و باقیقت ترست نزد یکتا
 محب از جمیع مراتب بهشت چه محب را مقصود رضای محبوبیت
م و از کسی فرود آمد و آخر بهر قند بازگشت و آنجا رفت از دنیا
 در سن ۸۰ و ثلثمائة ابو عثمان حیری بوی نوشت که علامت

شقاوت

شقاوت چیست گفت سه چیز است اندک علم دهند و توفیق عمل ندهند
 و توفیق عمل دهند و از اخلاص دران محروم گردانند و دانستند و دانستند
 دوستان خدای تعالی در یابند و وظیفه اکرام و احترام بجای
 نیارند و ابو عثمان گفته است محمد بن الفضل سمارا رحال یعنی نفاذ
 مرقات **ج** سمارا که را گویند که قیمت چیزها دانند **م** شیخ الاسلام
 گفت ابو بکر واسطی گوید و خود میگوید چون وی نکوبد وی سخن خود
 گوید و از دیگران اندک حکایت کند یکی از این است که گفت محمد بن
 الفضل گفت آن چیز که سیود وی همه نیکو میباشند و بنمود وی
 همه زشتی داشت شود آن استقامت است شیخ الاسلام گفت سخت
 نیکو گفت فاستقیم کما امرت یکی مصطفی باصلی الله علیه و سلم گفت مرا
 وصیتی کن گفت قل استقام بالله ثم استقیم نیکو که یکی و بران بیای **ج**
 مراد باستقامت است ادانت بر حق و تجاوز نکردن بغیر و این را جمع
 باخلاص است چه اخلاص آنست که در عمل ناظر بحق باشد و از غیر
 معرض و حسن اعمال باخلاص است و قبح اعمال بعد از اخلاص **م**
 و محمد فضل گوید عجیبی مانم از کسی که بیایانها و وادیهها قطع میکند
 تا برسد بخانه وی و آنجا اثار انبیاء بید چرا وادی نفس و هوارا
 قطع نمی کند تا مبدل برسد و آثار پروردگار خود بیند و هم وی گوید

که چون مرید را بینی که طلب زیادتى دنیا میکند آن نشان ادا بار و
 نگویند ساری اوست و هم وی گوید اعرف الناس بالله اشدهم بما
 هدا فی الامر و انتبهم لسنة نبیة یعنی بزرگترین اهل معرفت بجهت
 ترین ایشان باشد در ادای شریعت و راغبترین ایشان در حفظ
 سنت و هر که محقق نزدیکتر بود بر امثال امزش حریص تر بود و هر که دور
 تر از متابعت رسول وی صلی الله علیه و سلم معرض تر و ویرانتر و زهد
 پرسیدند گفت بچشم نقصان در دنیا مگردان و با عرض از وی
 عزیز و گرامی زیستن **محمد بن علی الحکیم الترمذی قدس تعالی**
 از طبقه ثانی است کنیت وی ابو عبدالله است از کبار مشایخ است بالبو
 خشبی و احمد خضرویه و ابن حبه صحبت داشته و حدیث بسیار
 داشت و ویران تصانیف بسیار است و کرامات ظاهرا و در بیان
 هر کتاب چون ختم الولایه و کتاب النج و نوادر الاصول و جزین کتا
 ب دیگر کرده است و در علوم ظاهر هم ویران کتابست و تفسیر ابتدا کرده
 بود اما معروفی با تمام آن وفات کرده و وی صحبت دار خضر علی السلام
 ابو بکر و راقی که مریدی وی بود روایت کند که هر یکشنبه خضر علی السلام
 بنزدیک وی آمدی و واقعا از یکدیگر پرسیدندی صاحب کتاب
 گفت محبوب گوید که می سخت معظم است بنزدیک من جلال جلالتی

دشمن شکار اوست و شیخ من گفتی محمد در یتیم است که در عالم هست
 ندارد و بگفت است ما صنعت حرفا من تدبیر و لا ینسب لی شی
 منه و لکن کان اذا اشتد علی و قتی انتلی به یعنی تصنیف نکرد
 حرف را از وی تدبیر و نه از آن جهت که تصنیف را بمن نسبت دهند و لیکن
 چون وقت بر من تنگ شدی و گوشت یافتنی از مشغول خود را به
 تصنیف مشغول ساختی و بان تنلی جیتی و هم و گفت است من
 جهل باوصاف العبودیه منو باوصاف الربوبیه اجعل یعنی هر که
 خود را نشناسد و را چون نشناسد و هم و گفته حقیقت دوستی
 الله تعالی دوام انزل است پیاده و وسیل عن صفات الذات و الفعل
 فقال کل ما یقتل الزیاده و نقصان فهو صفات الفعل و کل ما لا یتبع
 علیه الزیاده و نقصان فهو من صفات الذات یعنی ویرا پرسیدند
 که فرق میان صفت ذاتی و صفت فعلی چیست جواب گفت هر چه قابل
 تغییر است صفت فعلی است چون ایجاد و هر چه قابل تغییر نیست و همیشه
 بر یک حال است صفت ذاتی است چون علم و قدرت و مثل عن
 الاشیار فقال اختیار حظ غیرک علی حظ نفسك یعنی ویرا از ایشان
 پرسیدند گفت اختیار حظ غیرست بر حظ خود و قال فی الیقین
 الیقین استقرار الغلب علی الله تعالی و علی قوله و امره یعنی

در تعریف حقان گفته که علامت یقین قرار گرفتن دلالت بر حق سبحانه
 و بر کفایت و فرمان وی و از اندیشه و فرمان وی بیرون نا آمدن **۲**
 و قال في الشكر الشكر تعلق القلب بالنعم **۲** یعنی در تعریف شکر گفته که شکر
 نعمت پیوند دل است بنعم و پیوند دل بنعم منازم فرمان برداری و پی
۳ حضرت خواجہ بہاء الحق والدین محمد البخاری المعروف بفش بند خدا
 تعالی سرور و روی که از مبادی احوال و سلاطین خود حکایت میکرده اند
 و اثر و جہات خود را بار و اح طیب مشایخ کبار در بیان می آورده و
 گفته اند کہ ہر گاہ توجہ بر وحدانیت قدوق الاولیاء خواجہ محمد علی
 حکیم ترمذی نموده شدی اثر آن توجہ ظهور بی صفتی محض بود
 و هر چند در آن توجہ سیر افتادی هیچ اثری و کرد و صفتی مطالعہ
 یافتادی مشایخ گفته اند اولیاء اللہ مختلف اند بعضی بی صفات اند
 و بی نشان و بعضی بصفات اند و بعضی از صفات نشان مند کشند
 اند مثلا کو سید اہل معرفت یا اہل معاملہ یا از اہل محبت یا اہل تقوی
 و کمال حال و نفیست درجات اولیاء را در بی صفتی و بی نشان
 گفته اند بی نشان اشارت بکشف ذات است کہ مقامی پس بلند
 و درجہ پس شریف است و عبارت و اشارت از کہ آن مرتبہ قاصر است
 علی بن ہکایت قدس سرہ تعالی عنہ کیت وی بولحسن است از مقدما

مشایخ

مشایخ است با ابراہیم ادم صحبت داشته سکن المصیصہ مرابطا
۲ یعنی ساکن شد در مصیصہ کہ رسید ست در حالی کہ مرابط بود
 یعنی سب نگاہ می داشت برای غنائم می گویند کہ چون شب در
 آمدی و کینز و جامہ خواب وی بیند اخفی از اید ست بیست و
 و گفتی واللہ کہ نو بیسار خوشی واللہ کہ امشب بر تو خواہم خسیب
 پس نماز با مسامد را بوضوی نماز خفتن بگذارد پی یکم آنین طاعت
 گوید کہ بیش علی بکار در آمد و وی برای سب خود جوابان میکرد
 گفتم ای بولحسن ترا کسی نیست کہ این کار بکند گفت در بعضی
 غزوات بودم شکست بر مسلمانان افتاد و بگریختند و من ہم
 با ایشان بگریختم اسب من سستی کرد گفتم انا للہ وانا الیہ راجعون
 اسب من بامن گفت انا للہ وانا الیہ راجعون آن وقتست
 کہ مرا بفلان کینز میکذاری کہ بقرہ حال من کند گفتم ضامن
 شدم کہ من بعد بآن قیام نمایم و با کسی بگریختارم و از وی
 آرند کہ با یکی از اصحاب بصرایم پیرون رفتند تا ہیزم جمع کنند
 و از یکدیگر دور افتادند و صاحب وی هر چند انتظار بر وی
 نیامد و عقب وی برفت دید کہ مربع نشسته و سبعی سر بر کتا
 وی زناہ و در خواب شد و از وی مکس می راند صاحب وی

گفت چند نشانی گفت این سبع سره رکنان من نهاده و در خواب شد
منظورم نابینا شود و بنویسم **ابوعبدالله عبادی رحمه الله**
ع عبادان بفتح عین مهمله و باء موحد و ال مهمله آخر مجوز ایست
از جزایر عرب **م** از شاگردان خاص سهل عبدالله تستریت وی
گفته روز کاری از شبلی سخنان بمن میرسد و مرا آرزو بود
که ویرایه بینم پدیدر پیرو ضعیف داشتم با و درسانده بودم منی
توانستم رفت چون پدرا زدنیا بر فتن خواستم و ببغداد آمدم
چون باز دیدم وی رسیدم قومی دیدم از درویشان که از پیش وی
بیرون می آمدند مرا بشناختند گفتند بچه آمده گفتم آمده ام
که شبلی را به بینم بوی راه هست گفتند هست اما زنا را که دعوی
صبر وی منبری گفتن منم چون باز دیدم وی در آمدم و آن روز
آدینه بود روز صامت و شوروی بود گفت سلام علیکم گفت
و علیک السلام آیش آنت آبادان الله **ع** یعنی کدام چیزی تو هلاک
کردی خدا بقالی ترا مراد هلاک طبعی نیست بلکه مراد عفتیست که غفلت
از خود و بایست خودم و عادت وی آن بود که چنین گفتی گفتن من
آن نقطه ام که در زیر باست **ع** مراد ببا وجود عاست و مراد بوجود
امرین که بخود ظاهر است و ظهور اشیا با و است و مراد بجموع و پی

انسانا و یاست و توجیه بظهور اشیا نمودن و مراد بنقطه تعیین
و خصوصیتی است که وجود عام را پیدا شود پس حاصل کلام این
شود که من خصوصیتی ام که لا خوشن ام وجود عام را حقوقی که گفتی
آن مجهول است **م** وی گفت مقام خود معلوم کن که خود کجایی من گفتم
اگر بگویم هم نپذیرد از وی که بچشم و پاره دور تر شدم که ویرا سیر
به بینم و بروم ناگاه درویشی در آمد و گفت سلام علیک شبلی گفت
و علیک السلام آیش آنت آبادان الله آن درویش گفت محال گفت در چه
گفت فی حال و را آن خوش آمد بخندید من این فامیدن از وی گرفتم
و رفتم **ع** یعنی دیدن وی و نوع استفاد وی **ع** در کیسای سعاد
آورده که بگری در پیش شبلی آمد گفت ما آنت توجیه گفت من آن نقطه ام
که در زیر بازده باشند یعنی از آن فراتر چیزی نباشد گفت خدا یقینا
ترا از پیش تو بر گیرد که خویش تن را بجای چیزی بنهادی **ابوعبدالله**
الحضری رحمه الله تعالی مرتضی گوید که ابوعبدالله حضری را از تصوف
سوال کردم و بیست سال بود که سخن گفته بود مرا از قرآن جواب گفت
گفت رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه **ع** سایل از سوال از تصوف
کرد و عجیب جواب گفت که مقصود مردانی اند که راست سازند آن
عهدی را که با خدای بسته اند که غیروی را رب و مطاع ندارند

م گفتم صفت ایشان چونست گفت لا یرتدایم صرناهم وافرناهم قیما
ح یعنی صفت مقصود اینست که نظری ایشان بخود نیست بلکه نظری
 ایشان منحصر باشد در حق سبحانه و دلهای ایشان خالی باشد از اندیشه
 غیر **م** گفتم محل ایشان از احوال کجاست گفت فی مقعد صدق عنینک
 مقعد یعنی جای ایشان موضع راستانست نزدیک پادشاهی که
 ینک تواناست **م** گفتم زیادت کن **ح** فایده را **م** گفت ان التبع والبعصر
 والمواکد کل اولئك کان عنه مسکون **ح** یعنی قوت سامعه و باصرو
 عاقله بلکه جمیع قوی مدركه و غیر مدركه را خواهند پرسید از کردار ایشان
 پیری باید که قوی را کار فرموده نشود مگر در آنچه صاحب شریعت
 فرموده **ابو عبد الله السلام قدس الله تعالی روحه** نام وی احمد بن
 سالم البصری است بعمره بوده شاگرد مسلم بن عتیق سی سال با وی
 می بوده و طریقت از وی گرفت شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله سلمی
 گفته بود که الله تعالی در ازل همه چیز می دید و بر امم مجبور کرد و ندیدین
 سبب **ح** بنا بر آنکه ابو عبد الله خفیف گفته که از کلام وی قول بقدم عالم
 لازم آید زیرا که دیدن موقوفست بر وجود خارجی آن پس اگر دیدن
 اشیا ازلی و قدم بود لازم آید که اشیا بحسب وجود خارجی قدیم
 باشد **م** شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که این قدم دهر بود شیخ الاسلام

گفته که ابو عبد الله خفیف انصاف نداده است ممکن است که او دیدار
 علم را گفته باشد **ح** شیخ الاسلام توحید میکند عبارت ابو عبد الله سلمی
 را بر وجهی که اعتراض نماید میگوید که توان که مراد دیدار علم بود
 و علم چیزی بموجود خارجی آن چیز نیست و وجه تعبیر از علم بدیدار نیست
 که علم وی سبحانه از جهت کمال انکشاف بمنزله دیدنست و قرینه براراده
 این معنی نسبت دیدارست بهم چیز و دیدار بمعنی متبادر معلق
 نشود بهم بلکه معلق بمصدرات شود و پس بر مقتدر معلق و بی همه
 اگر در ازل معلق بود بهم لازم آید و قول بقدم حوادث زمانیه
 و این ظاهر الفساد است پس لازم است حمل دیدار بر علم تا سخن
 و بر اصوصرت صدق پیدا شود و ممکن است که مراد حقیقت دیدار
 بود و لازم نیاید قول بقدم عالم باین که کلام وی بنی باشد بر آنکه
 حق سبحانه خارجست از صیق زمان و هر چه خارجست از صیق
 زمان موجودات گذشته و آیند در حق او با هم اند چنانچه طوقل
 نوح علیه السلام و قیامت با هم بیند پس آنچه حادث است حق و بر آیند
 در ازل و همین حال دارد کسی که از صیق مکان خارجست بنسبت با
 مکانیات که هم پیش وی حاضرند و پیشیند مانند که قتل این
 معنی در امور قاره ظاهرست اما در امور غیر قاره چنانی دارد لیکن

بسیاری از کلام این طایفه مستحق است و حکایین معنی واذ کر
 کرده اند **۱** ابو عبدالله سالار را پرسیدند که بچه چینی شناسند و لیله الله
 را در میان خلق گفت با طافت زبان و حسن اخلاق و تاز و روی و بخای
 نفس و قلت اعتراض و پذیرفتن عذر هر که عذر خواهد پیش ایشان و
 تمامی شفقت بر همه خلق نیکوکار ایشان و بدکار ایشان و هم وی گفته
 که دیدار میت کلید دوستی است **۲** یعنی نظر به میت و احسان کنی
 نهادن موجب دوستی است **۳** ابوطالب **محمد بن عقیله الحارثی المکی**
رحمه الله تعالی وی صاحب قرة العلوب است که جمیع اسرار طریقت است
 قالوا لم یجفت فی الاسلام مثله فی دقایق الطریق نشاء بکده استرقی بقیعه
 علی وجه الارض ثم دخل البصرة وقدم بغداد وتوفي بها فی جمادی الآخر
 سنه ست وثمانین وثلثمائة ونبیت وی در مصوف بشیخ عارف
 ابوالحسن محمد بن علی عبدالله احمد بن سالم الجریثی و انتساب شیخ
 ابوالحسن پدر خود ابو عبدالله احمد بن سالم و انتساب پدر وی بهل
 بن عبدالله الشتری قدس الله تعالی ارواحهم **ابو عبدالله جواد یار**
صوفی مدنی رحمه الله تعالی از کبار و مشایخ است جواد یار نام جای است
 بغروروم **۲** یعنی هر چند روم وی بود که مرده کرده بود که چیزی
 که مرده از آن برسد و فتنه شود و مخورم و وقتی در مسجد شونز نیز بود

طعام آوردند دل وی از آن بر میدنمی خورد و یاران ویرا گفتند هر
 ساعت خلاف کنی بخورد آن شب در مسجد بمالند ویرا احتلام افتاد
 در خواب با وی گفتند چیزی خوری که دل تو از آن برسد ندانی که بنو
 سبوره سد وی گفته که از شیخ ابوبکر زقاق مصری پرسیدم که صحبت
 با که دارم گفت با انگس که هر چه الله از تو دانست با او بگوئی از تو پرسید
 و از تو پرسید شیخ الاسلام گفت که قبول و صحبت پس از عیب دیدن در
 آید که آدمی مجرای عیبت چون بهر تو نیکوئی صحبت پیونددی چون
 عیب بدیدد آید صحبت بتری آن نه صحبت است صحبت بران شناخت
 عیبت است مگر عیب بینی و بدعتی باشد که آن دیگر است که چشم
 از آن پوشیدن ملاحظه و مخفی بود در دین مگر بضرورت آن
 عیب که نه در دین است و بدعت باشد رجحان بود آدمی نه معصوم است
 از وی عیب و جرم آید که کم نور و خجول و ظلوم است **۲** یعنی بسیاری
 گفتند نعمت و بسیار رحمت و بسیار ظلم **۳** شافعی گوید رضی الله عنه
 که نه دوست تو بود هر که تو با او مدار باید کرد شیخ الاسلام گفت هر که
 چون از نوع عیب و خطا آید از وی عذر باید خواست و اگر بانوینگی
 کند شکر باید گفت **۴** نه دوستی و صحبت باشد شخصی بچیزی معاذ را
 پرسید که صحبت با که دارم گفت با آن که چون بیمار شوی پرسیدن تو

آید و چون از تجربه بیند خود از نوع ذر خواهد و از شرایط صحبت
است که حق صحبت بدی و حق خود طلب نکنی و عیب خود ببینی و عیب
دیگر از اعذر خواهی و از شرایط صحبت است که حق صحبت بدی و حق
و خلق را از بر قدر و جبر مضطر و مقهور بینی تا حضورت بر خیزد و تادان
دایر خود لازم گیری و عذر نیاری. وقتی امیر کافور شیخ ابو عبد الله
چهار پاره بیاری در فرستاد پذیرفت و باز فرستاد یعنی لشکریت
کافور گفت ای مرد که ملا فی السموات و ملا فی الارض و ما بینهما و ما تحت الارض
یعنی ای خنک کلام حق ناطق است باین که مر حق راست و غیره و یرا
بمنت نصر ف در آسمانها و آنچه در ایشانست و در زمین و آنچه بر
و در شب و ی و آنچه میان آسمان و زمینست از هوا و باد و آنچه
مُشکون شود در هوا مثل افعال و افعال **م** فاین کافور **م** پس
کجا بود کافور یعنی تصرف مستند بظاهر کافور مستند بحق بود پس
ناپذیرفتن از کافور نا پذیرفتن بود از حق و ایم سخن مبنی بر مسئله
توحید است و لهذا شیخ الاسلام گفت که سخن کافور سه از کردار او
بود **م** شیخ الاسلام گفت که این سخن کافور از صفت میرا کردار او بود
اما آنهم از برکات پیر بود **م** یعنی آن سخن که منشاء وی توحید است
ببرکت صحبت و محبت شیخ ابو عبد الله چهار پاره بود **م** شیخ ابو علی کا تب

گفتند

گفتند که فلان کس از لشکر چیزی نمی ستاند و فلان کس نمی ستاند
گفت آن که نمی ستاند از علم نمی ستاند **م** یعنی عمل وی موافق مسئله و ظاهر
شرعیست **م** و انگ می ستاند از عین می ستاند **م** یعنی از جبرست **م**
خود در مظاهر و غلبه معنی توحید می ستاند پس اگر کسی را معنی توحید
بر وی غالب نبود و این طریق سلوک کند دین وی در سر آن شود
اعاذنا الله و جمیع المسلمين عن ذلك **م** شیخ الاسلام گفت که بعضی از مشایخ
چنین میکردند و آن ایشان از عین درست می آمد چون با علم بودند
نکردند و آن نادر باشد و آن اخوات دارد که هر چیز هائیک و بد
و شادی و غم و غمت و بلا از یکجای میدیدند و جزوی نمیدیدند
اما چون کسی کویر آن عین و دیدار نباشد مثل ایشان بکند الله تعالی
پرده وی بدر و دین و شریعت در سر آن کند اعاذنا الله و جمیع
المسلمین عن ذلك ابو بکر الوراق **م** قدیر الله تعالی **م** بفتح
و او تشدید را ممله و الف و قاف **م** از طبقه ثانیه است نام وی
محمد بن عمر الحکیم الترمذی است باصل از ترمذ بود و قبر وی آنجا
اما صلح بودی خال ابو عیسی ترمذی صاحب مناجات احمد خضر
را دیدن بود صحبت داشته و بر انصاف بسیار بوده و توری و تجلیل
و زبور و کتب آسمان خواند بود و برادیوان شعرست و گفت اگر

طبع را بر سرند که بدرفتاریت گوید شک نیست و در حق یعنی زاید
 شود از نزد دین که اشیا بتقدیر حق و قدرت او است پس صاحب
 مرتد بود در قدرت و قدرت حق سبحانه و اگر گویند بپند توجیه
 گوید کتاب دل و خواری و اگر گویند غایت توجیه گوید حرمان
 و کان ابو بکر الوراق یمنع اصحابه عن الاسفار والنیاحات و یقول
 مفتاح کل برکة الصبر فی موضع ارادة ان یقع لك ارادة فاذا
 صحت لك الارادة فقد ظهر عليك اویل البرکة میکت کلید هر برکتی
 و چیزی صبر است در موضع ظهور ارادت تا وقتی که ارادت قوی پیدا
 کند و چون قوه پیدا کند نیکیها و آثار خیر ظاهر شدن گیرد
 ۲ شیخ الاسلام گفت هر که اکنون بفرشود بترك نماز و ترك سده
 گفت بود و از عصمت حق بیرون رفته باشد ان الله مع الذین یست
 انشوا الذین هم یحسبون چنانچه مفهوم کرد دانی کریمه ان الله
 مع الذین اتقوا الله یعنی خدا یحفظ و حفظ با جماعتی است که
 اجتناب نمایند از منیات و لازم گیرند از کتاب ماموران را و هم
 ابو بکر و رافقه که مردمان سه گروه اند یکی امر را در علم اسیم
 فقر چون امر تباه شوند معاش و اکتاب رعیت تباه شود و چون
 علما تباه شوند طاعت و ورزش تشریعت تباه شود و چون فقرا تباه

شوند خویهای خلو بتباه شود زیرا که مردم خلق از ایشان بگردند
 ۴ فساد امر باطل باشد و فساد علم باطل مع و فساد فقر را بر با **ابوالفنا**
رازی رحمه الله تعالی نام وی جعفر بن احمد بن محمد است بنش ابو ر
 نشستی و صحبت با ابن عطا و محمد بن ابی الحواری و ابو علی رود
 باری رحمهم الله تعالی داشته است مال بسیار داشت جمله برین طایفه
 خرج کرد چنانکه در ویش از دنیا برفت مشایخ وی گفته اند چار
 چیز را ابو الفنا هم رازی جمع بود که کس را نبود جمال و مال و زهد
 بکمال و سخاوت تمام و در دعوی با صوفیان حاضر بود و جعفر
 خلدی آنجا بود چون سفر نهادند ابو الفنا هم دست نمی برد گفتند
 موافقت باید کرد گفت صایم جعفری خلدی گفت اگر ثواب روزه
 نوبر نمود و ستر از شادی دل برادرانست روزه مکشای حالی دست
 بطعام برد و وفات وی در سنه ثمان و سبعین و ثلثمائة بود
ابو الفنا هم الحکیم النعمانی رحمه الله تعالی نام وی اسحاق بن محمد
 اسمعیل است و قد قالوا فی وصفه لم یکن نظره من العرش الی الشری
 الا الی الله سبحانه و کان معالیه مع الخلق طلبا لخطوایم و در حفظه
 ۵ یعنی مشایخ در وصف وی گفته اند که از عرش تا فرش نظری وی
 نیفتادی مگر بحق سبحانه و تواند که این کلام مبین بر فقه مسئله توحید

ش از خانه میگریستند
که در آن زمان چه گفته باید
زیست که درین سینه بماند
ماند گفت دل بزمین بیا فضا
داد و فن بزمین بیا جفا و چشم
بدار بقا و هر چه برود غیور ازین
روا در هیچ

152

ابوبکر و زانوئی گفت که ابوبکر و رواق مردی کرم بود و خلد از بنزد کارنگاه
که بتعظیم کردی چه مقتضای کرم آفت که کار در مقابل عوض نشود
زیر که اگر در مقابل عوض بود بیع و شری بود **صالح بن مکثوم رحمه الله**
و می سیزان رسیدن ابوبکر و رواق بود از بلخ و سخنان و بی یادداشتی
و پیوسته از آن سخن گفتی **ابوذر الرضی رحمه الله** از مشایخ خراسان
بود و صاحب کرامات ابو عبد الله خفیف گفته ما جمعی بودیم که با ابوذر
صحبت می داشتیم هر وقت که جمعی را چیزی بادیستی ابوذر برخاستی
و در نماز ایستادی حالی آن خبر بدهد آمدی **هاشمی سعدی**
الله و می نیز از سعدی سمرقند هست و شاگرد ابوبکر و رواق تاروز
و ی باو می بود وی گفته که ابوبکر و رواق گفت که سخن افزونی دل
را سخت کند شیخ الاسلام گفت که پیش از گفته اند که خواب فراوان
و خود فراوان و گفت فراوان دل سخت کند و ابوبکر و رواق گفت که
آن گفت فراوان در خیر و شرست یکی ازین طایفه گفته است که با
ابوبکر و رواق در راه می رفتم بر یکسوی ردای وی حرف خادیدم
نوشته و بر دیگر سوی میم پرسیدم که آن چیست گفت از نوشته ام
هرگاه خابیدم اخلاصم یاد آید و هرگاه میم بختم مرقم یاد آید
شیخ الاسلام گفت اخلاص آن بود که در معاملت با او کسی بیکر بینی

و با خلق مروت برای آن بود تا ناگوار نباشی **۲** یعنی بر مردم کران
 نباشی **۳** و هم ابو بکر و را گفت که نصفه عبودیت اثبات محوسیت
 و انکار ربوبیت **۴** بنا بر آنکه عمل را صاف داشتن مقصود دیدن خود
 و خود را دیدن مستلزم اثبیت است و دیدن در حقیقت محوسیت
 بود که قول بقدر الکفایت و اثبات محوسیت انکار ربوبیت است **۵**
 زیرا که رب مطلق آنست که هر چیز مظهری بود بر آن چیزی مظهر
 وی نیاید رب مطلق را منکر بود و محوسیت مقابل بود ویرا **۶**
 و هم وی گفته که عارف نبود آنکه علم معرفت کوید پیش بنا در دنیا
 شیخ الاسلام گفت که ابو بکر گفته که محمد **۷** صریح در ممانی
 بود بایوسف خیاط ترمذی میزان بچیزی مشغول بود محمد
۸ **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**
 مسلم گفت زود باشد که من کاری دارم وی زاهد بود و عابد
 دلای بورده معاق بود یوسف خیاط گفت ترا جز آن کاری هست
 که الله تعالی پیش تو آرد **۱** که آن حصر هم است در حق سبحانه و تجاوز
 ناکردن از ضرورت و نقد وقت که حق سبحانه است **۲** و توفیر از
 خانه بیرون آمدن که بخانه باز شوی سی سالت که هرگز بران نیست
 از خانه بیرون نیامده ام که بخانه باز و ما ابو بکر و را گفت که آن
 دو سخن یوسف به از صد ساله عبادت محمد مسلم و هم ابو بکر

بران نیست

و را گفت رها اصلی را عین و انصرف منها فانما بمنزل من یصرف من
 السرقه من الحیاء **۱** این حالت بنا بر استغفار نقصان صلوة بود و نه
 نهادن بر کردار **۲** **۳** **۴** **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**
 از اهل بغداد بوده تا کرد و والنون مصری است مردی بزرگ شیخ
 ابو بکر واسطی با حلاله خود از وی حکایت کند ابو بکر واسطی امام نو جد
 گوید که محمد حسین جوهری گفت که مردی ذوالنون مصری را گفت
 مراد عای کن گفت ای جوانمرد اگر ترا کاری در سابق نقد بر حق پیش
 شده باشد بسیار دعا هائی ناکرده که متجربیت و اگر شده باشد عرق
 شده را در آب از بانگ چه سود چو عرق شدن و زیادتی آب در
 کلور فتن شیخ الاسلام گفت شخصی پیروی را گفت مراد عای کن
 گفت آنچه ترا در سابق علم حق رفته است به از معارضه **۱** چه در مقام
 طلب بودن علامت عدم رضاء است بقدری و منازعت با وی نقا
 شانه **۲** یکی از پیران گوید گوید اگر نه آن بودی که وی گفته که مرا
 بخوانند و از من خواهند که ادعوی استجب لکم و ما خلقت الخیر
 و الا یسر لایعبدون ای لیدعونی من هرگز دعای نکرده ای لیکن
 گفت و فرموده که بخوانم **۳** یعنی مرا بخوانید تا اجابت کنم و نه
 یا فریدم جز و انش را مکرری عبادت یعنی خواندن تفسیر که عباد

را بخواندن و وجه صحت اینست که دعا بواسطه امر دعوتی مامور به
است و هر مامور به عبادت و هم چنانکه دعا بنفشه از عبادت مثل
تذکر حق و توحه بوی و اعتقاد اجمالی بآنکه قیل و حاجات و موثر
و عالم و قادر و مرید و حیر است و لهذا برقت در عدم ترتیب مطلوب
نباید عدم استقلا ماده را بچند طلبیده مترتب کرد و بدعا
جزایبی بر نوع استجاباتی لازم دعا بود و حمل نکرد بر مطلق عبادت
تا معرفت چنانکه مشهور است از جمله آنکه امشدا صوفا است بجملة
ادعوتی و توان که خواندن مخصوصه مراد نباشد بلکه مجموع مراد
بود **م** شیخ الاسلام گفت دعا صوفیان را نه مذهب است که ایشان
حکم سابق را می نکرند که همه بود نبیا پیوسته با حفظ بغا و زدن
نابا می از شب می گفت کاری که بوده نابوده چون گفت چون که چون
گفت همه خلق بر آنند که چه خواهد بود حکیم در آنست که حوجه بود
ع غاوردان قریه ایست از قرائ هر **م** شیخ الاسلام گفت این نه آنست
که دعا نباید کرد و رد نباید خواندن هر شب از روزی و رد خود
بخوانم و آن در وقت فصلد عام است لیکن هیچ چیز نمی خوانم آن
ذکر زبان بود فرمان برداری را و همت غیر آن **ابوبکر کسان دینوری**
رحمه الله آن از قهستان عراق بوده بدینور مردی بزرگ از قدماء

اصحاب جنید و اقزان وی و در ریاضت بسیار و سفرهای معروف
جنید گوید اگر نه ابوبکر کسان بودی من در عراق نبود پی جنید
را بوی مکاتباتت و در سایه نیکو پیش از جنید برفته از دنیا از
جنید هزار مسئله پرسید بود همه را جواب نوشت بود بوی فرستاده
چون ویرا وفات نزدیک آمد همه را بشت جز وفات وی بجنید
رسید گفت کاش آن مسئله را که از من پرسید بوده بشتی گفتند
بشت جنید شادمان گفت شیخ الاسلام گفت جنید از آن فرزند
که آن بدست عام افتد یا بدست سلطان از آن مترسید که آن بدست
صوفیان افتد و از آن دکانی پرسازند یعنی بجنین گفتن و قبول
جستان شیخ الاسلام گفت که جنید گفت از هزار صوفی یکی عالم بود
صوفی آن بر بود که می شنود و می آمد از این قوم دل نصیح بود نه
زبان شیخ الاسلام گفت که رویم گفته که چون حال از مرد بارتانند
و مقال بگذارند ویراهان کردند شیخ ابو الحیر عسقلانی گفته که چون
ابوبکر کسان در خواب شدی از سینه وی آواز قرآن خواندن
شنیدی **ابو عبد الجوز جالی رحمه الله** از طبقه ثانیه است نام وی
حسین بن علی است از بزرگان مشایخ خراسانست در وقت خود پی
نظیر بود و بر ارضایف است در معاملات و رویت آفات و در

میگویم فی شئی من علوم المعارف **ج** یعنی اندکی سخن کردی در باب
 معارف و حکم و اسرار اشیا **ج** صحبت داشته با محمد بن علی ترمذی و محمد
 فضل بلخی و قریب الحسن است بادیشان وی گفته الخلق کلام فی مبادین ^{الغفلة}
 یکضون و علی الطنون یعمدون و عند هم انهم فی الحقیقة یقلبون و
 عن الکاشفة یلقون **ج** یعنی مردم همه در میان غفلت می تازند
 و از غفلتی بغفلتی میروند و بر کارها و اعتقاد و جزئیة خود اعتماد
 می نمایند و با وجود این معتقدان اینست که در وادی حقیقت اند
 سخن از گفتن بگویند و حال نگذاشتن و حقیقت دور ندیده گفتن
 و حقیقت وجود نگیرد بی عبور از اعتقادات و ظنون بجا بنوعین
 و در اینکه عبور از اعتقادات لازم است اشارت کرده شیخ مضور
 خارج رحمه الله که گفت بدین الله و الکفر واجب لیدی و عند المسلمین
 قبیح کفر پوشیدار نیست یعنی پوشیدم اعتقاداتی حقه ما خود از شرعیست
 را بمشاهده و استهلاک در ذات واحد و این کفر یعنی سر و اجابت
 نزدیک من ولیکن نزدیک مومنان یعنی معتقدان عیب که هنوز
 بمقام مشاهده نرسیده اند قبیح است **و** هم وی گفته بد بخت انگس
 است که حق سبحانه و تعالی بر وی بپوشاند و وی را ظاهر کند
ج زیرا که ابطان کناه انعامی است از جانب حق سبحانه و اظهار آن ابطال

ان انعام است و ناپذیرفتن آن بالنگه اظهار کناه بمقتضای حکم شارع
 منی منه است **و** محمد و احمد بن ابی الورد رحم الله تعالی او طبقه نایبانه
 از بزرگان مشایخ عراف از اقران جیند صحبت داشته اند با ساری
 سقایی و ابو الفتح جمال و حارث محاسبی و بشیر حافی و طریقه ایشان در سر
 و در نزدیک بطریقه بشیر حافی کینت محمدا بولحسن است شاکر و بشیر حافی
 وی گوید وقتی نماز شام تمام کردم پای فرو کردم **ج** نه دراز کردم **و** هفت
 آواز داد و گفت اه کذا بحال الملوك **ج** ایاهم چنین می نشینی بملوک
و هم وی گوید از آداب فقر در فقر آنست که ملالت و سر زدن نکند
 گرفتاران بحسرت دنیا را و برایشان رحمت و شفقت کند و دعا ی
 خیر کند ایشان را تا خدای تعالی ^{خدا} دهدشان از آنچه در آید و هم
 وی گوید هلاک مردم در دو چیز است اشتغال بپانده و تقیید فریب
 و عمل کردن بجهوارح بی موافقت دل و سئل عن الولی فقال من یولی
 اولیاء الله و یعدای اعداء از وی پرسیدند که ولی کیت است انگس
 که دوست دارد و دوستان خدای را دشمن دارد دشمنان ویران بجه
 دشمنان خدای نفس شخص است که دشمن داشتن و ترک بایست و بی
 مستحب و لایست **و** احمد بن ابی الورد گویند چون الله تعالی در وی
 سه چیز بفرماید و بی در سه چیز بفرماید چون درجه بفرماید و بی

در واقع و فروتنی بفرماید و چون در مال و بی بفرماید و بی در
سخاوت بفرماید و چون در بی بفرماید و در اجتهاد در عبادت
بفرماید **طاهر مقدس قدس سره** از طبقه ثالثه است از بزرگان
مشایخ شام و قدماء ایشان ذوالنون مصری را دین قدرسته و با
جبهی جلا صحبت داشته عالم بوده ذوالنون و کومیند شبلی ویرا
حسب الشام خوانده **ح** یعنی دانشمند شام **م** طاهر مقدس کوبد
که ذوالنون مصری مرا گفت العلم فی ذات الحق جمل و الکلام فی حقیقه
المعرفه حیرة و الاشارة من المشرک **ح** یعنی در آن ذات حق سبحانه
بهر وجه که کند جمل است یعنی مطابق ذات نیت و سخن در
حقیقت شناخت و بی وفای آن حیرت و عجز از دریافت چه
ذات و صفات وی سبحانه متنع الود را گفت و اشارت عقلیه
بانکه وی چنین است و چنان شرک و منافی بوحید چه اشارت
بی مشر وجود نکیر **م** شیخ الاسلام گفت که سخن در ذات حق جمل
که میگویند را در ذات الله سخن نیست و روا نبوده که گویند مگر آنکه
الله تعالی خود را و پیغمبری وی گفت ویرا **ح** زیرا که معرفت نفس ذات
ممتنع است پس هر کس هر چه یا بد از وی بدل و گوید بزبان
جمل بود و غیر مطابق ذات **م** و کیفیت آن دانستی نیست **ح** یعنی آنچه

در شریعت وارد است اثبات باید کرد بلا کین چنانچه مذهب ملت
است مثلاً اعتقاد باید کرد که حق سبحانه عالم است اما حقیقت علم وی
چون ذات وی متنع النصور است **م** و جز تصدیق و تسلیم در آن توان
نیست و سخن در حقیقت معرفت حیرت است که او خود خود را نشاند
بحق الحقیقه دیگر همه عاجزند و اختیار و عجز هر را از معرفت خود
بفضل خود معرفت می کارد **ح** یعنی شناخت بند شناخت حق نیست
اما بقضای فضل خود بحکم لا یکتف الله نفساً الا و معها شناخت
ویرا شناخت خود داشت **م** مصطفی میگوید صلی الله علیه و سلم در شناخت
و دعاء الله تعالی لا ابلغ مدحک و لا احصى ثناء علیک است کاشیت
علی نفسك **ح** چون شناختش فرع شناخت است و بحسب آن و شناخت
ذات و حقیقت صفات وی و تقاصیل که ثابتست و براتیاس
با ممکنات مشع الحصول اکمل افراد انسانی معرفت شد بعجز او
شناختش و گفت لا ابلغ مدحک یعنی شنایش نفعی رسیم
و شنای نوبری توانیم شمر و طاقت ادای آن ندارم نوجوانی
که خود گفته و گوهری شنای توانست که خود سفته بزبان مقال و حال
و فعال و لا یحیطون به **ح** یعنی علم انسان بحق محیط نکرده **م** و
حق تعالی میگوید و لا یحیطون به علما از وی همین دانی که او است

خدای یگانه بی همتا و اشارت از مشرک شرک یعنی شرک خفی که اشارت
 را اشارت کنند باید و او بد و کانکی در نیاید **ج** شرک جلی اشیاء
 الهی است و شرک خفی اشیاء دو چیز است در نظر بصیرت **م**
 هست بحقیقت است و دیگر همه بهانه و وی در بود و هستی یگانه
 الذکر شیء ما خلا الله باطل **ج** یعنی آگاه باش که هر چه غیر خداست
 فی نفسه باطل و معدوم است و وجود منسوب بآن بحقیقت وجود
 وی نیست **م** ظاهر مقدس گوید اگر مردمان نور عارف را بینند در آن
 بسوزند **ج** یعنی صفات طبعه از ایشان سلب گردد **م** و اگر
 عارف نور وجود بیند در آن بسوزد **ج** یعنی اگر نور یافت حق به
 بیند هستی وی از نظر وی مرتفع گردد **م** و هم وی گوید حد
 المعرفة الخرد من القوس و تدبیرها فیما یجلی و یصفی **ج** یعنی تعریف
 و علامت معرفت پاک شدن دل از بایست نفس و تدبیرات و
 تنویلات وی در بزرگ و خورد **م** ابو یوسف السجستانی **روح الله**
نقلى رحمه الله سوسه بواو میان دو سبیل مملو اول مصفوم و ثانی
 مکسور منسوب بسوس که شهرت از شهرهای خورستان که در وی
 فردیال پیچیده است علیه السلام یا منسوب است بسوسه که شهرت عظیم
 در عربستان مذکور است در انساب سماعی **م** نام وی یوسف بن حمد

استاد ابو یوسف بن حمزه ریت از قدماء مشایخ است عالم بوده صاحب
 تضایف در بصیرت می بوده و در ایله که شهرت در چهار غریب می
 و از بصیرت قدیم تر و قلیل تر **ج** بیان جهان الدنیا از دنیا بر فیه **ج**
 یعنی گفته شده که ایله از جمله هشتان دنیا است **م** وی گفته هر که علم
 توحید گوید بتکلف شرکست شیخ الاسلام گفت هر که علم بصوف گوید
 بتکلف کفر شرکست و هر که سخن گوید در هر وقت تواند گفت زوق است
 سخن بزند کافی باید گفت **ج** یعنی سخن بیافت و وحالان باید
 گفت **م** و آن وقت باید گفت که در سکوت از خدای بترسی یعنی
 ترا سکوت روا و نبود **م** سخن جنبانیت تحقیق از مباح کند
 کلام این طایفه چون کلام دیگر است چون زبند کافی نباشد می برد
 تا بزند که و با حنا از انجای افتد باید که چون مفرق باشی از جمع
 و توحید نگوئی ما چون خود نباشی تفرق را با توجه چه کار خیزد
 گوید لا یصلح هذا العلم الا لمن یعرف عن وجده و یفوق عن فعباده
ج یعنی بیان این علم مراد نیست مگر کسی را که حکایت از یافت خود
 کنند از یافت دیگری و سخن از کردار خود کنند از کردار دیگری
م ابو یوسف بن حمزه ریت **روح الله** از طبقه را عیاست فام
 وی اسحق بن محمد از علماء مشایخ است با حنید و عمر بن عثمان

مکی صحبت داشته شاکر ابو یعقوب سوساست سالها در مکه
 مجاور بود و آنجا برشته از دنیا پس نه تثنین و ثلاث سائنه شیخ
 الاسلام گفت که من یاک تن دیک ام که نیکست که من ویرا دیدم اما
 مراقبین نشد ابو یعقوب هر جوری گوید که باین کار ترسبی تا
 بترک علم و عمل و خلق نکوی یعنی بدل و مفسد علم و خبر بگذری
 مانند که دست باز داری و عمل از بهر ثواب نکنی یعنی او را نه برای ثواب
 باشی و در خلد و مسلا با او باشی نه با عمل و ثواب آن یعنی در
 رسیدن باین کار و چیز باید یکی آنکه بعلم و عمل و خلق ترایند
 نبود بلکه پیوند تو بخیر بود و دیگر آنکه عمل از برای ثواب نبود بلکه
 از برای امثال و محبت بود **م** ابراهیم بن فائک گوید که ابو یعقوب
 گوید الدینا بحر و الاخره ساحل و المركب لتقوی و الناس علی سغری
ع یعنی داره دنیا دریا است و د آخرت کراش این دریا است و
 مرکبی که بساحل رساند تقویت و مردمان در سفرند و منتظر اند
 از حالتی بحالتی بعضی غرق میشوند در دریای طبیعت و بعضی
 بر مرکب تقوی از دریای طبیعت و دنیا بکراش افتند **م** و انشالله
 جوری **ع** و بخواند ابراهیم این بیت را که هر جور حرکت **م**
 العلم بی منک و طالعذر عندک بی **ع** حق التبت فلم تعدل و لم

ع اقام علمک فاخرج عندک لی **ع** مقام شامد عدل غیر متمم
ع اشارت بر قدر که علم با میان اشیا است و اقتضات ایشان
 و حاصل روی نیست که علم ازلی بوجوه حقیقت من و اقتضات تمهید
 عذر مر کرده نزدیک بود در صد و خطایا و این عذر بر من مخفی
 بود تا وقتی که ملاقی شدم و واصل گشتم بچناناب نو که بوصول بچنانا
 بوجوه حقیقت من و اقتضات وی بر من منکشف گشت پس ظاهر
 شد مرا که محل ملامت نیست و لوم نکردی مرا زیرا که لوم بر حقیقت
 اختیار و استیصال مرتب گردد و من مستقل نیستم در اختیار این
 که اختیار با اختیار من نیست بلکه مقتضای ماهیت منست پس چون
 حقیقتی حال برین سوال بود اقامتی حجتی کرده باشد برای من
 و مرا علم تو شامدی بود عدل که ویرا تمام نتوان نهاد **م** و هم
 ابو یعقوب گوید اعرف اناس بالله اشدهم تحیرا فیه **ع** یعنی
 شناسا تر کسی بخیر سبحانه آن کس است که تحیری در ذات حق
 سبحانه اش و اقوی بود مراد حیرت محموده است چنانکه گذشت
م و هم وی گوید من اخذ التوحید بالتقلید فبوعن الطریق بعید
ع یعنی آنکه توحید را بتقلید گرفت از طریق این طایفه دور است
 زیرا که تقلید توحید بصوریکه انی حق است و طریق این طایفه

یکسا ساختن دلالت از غیر پس یکی علم بود و دیگری عمل و عمل دو
 مقوله اند متباین و از هم دیگر متباعد **ابو یعقوب از زیات رحمه الله**
 چنیند گوید که با جمعی از اصحاب در خانه ابو یعقوب زیات بگوشتیم گفت
 شما را با خدا بی‌غالی مشغول نبود که از مشغولی آمدن بمن مشغول
 گرفتار من گفتم که چون آمدن ما بشوآن جمله مشغولی بخواب است با آن
 از غیر رسیدن می شویم ابو یعقوب از بعضی مریدان پرسید که قرآن
 یاد داری گفتی گفت و اعوذنا به الله **مراد بغوث** فریاد درست
 چنانکه مراد معین است و این کلام نذیه است برفوت فریاد رس
مریدی که قرآن یاد ندارد چون ترنجی است که بوی ندارد پس
 بچه چیز تنعم میکند و بچه چیز ترغم میکند و بچه چیز با پروردگار
 خور و از میگوید **آخو بن وقت رحمه الله** بفتح و او وسکون
 ها و یا مؤخرا **مرکبت** وی ابو جعفر است از بصیر بوده و بالوحی
 عطار صحبت داشته و اسناد و پیر ابو یعقوب زیات بود مدتی در مسجد
 شونزیه بر تکیه نشست و گفت هر که بطلب قوت برخاست نام
 فقر از و برخاست وفات در سنه سبعین و مائین **ابو یعقوب**
مرا بلی مرسله بغدادیست از اقربان چنیند بود و بر پرسیدند
 که تصوف چیست گفت حال فیضی فیها معالمانه است **مراد** گفت تصوف

حالتی است که در آن حالت مضطرب و ناخیز نشود آثار انسانی از او
 پویانش گرفت و آرام از بد اخلاقت قلایست **ابو یعقوب قطع رحمه الله**
 کاتبان مجید و دلا صدوی میکه بوده **مراد** یعنی میان وی و جیندگیا
 و رسالت نبوده **مراد** ابو عبدالله خفیف گوید که ابو الحسن مرین گفت
 که بیکه رسیدم شیخ ابو یعقوب قطع در حال دفن بود بروی در
 آمد مرا گفت لا اکرستو التقات کند شهادت بروی عرضه کن مرا
 فریب دادند که من کودک بودم و بر بالین وی بنشستم بمن تکیه
 گفتیم ایها الشيخ تشهدان لا اله الا الله وی گفت ایای یقنی بعزّة
 من لا یدوق الموت ما بقی بینی و بینیه الا حجاب لعزّة گفت مرا
 میخواست و مقصود تلقین من بوده باین شهادت گفتن بعزّت
 آنکه **مراد** یعنی بغلبه و استیلا **مراد** هرگز مرگ نخشد که نماند میان من
 و او مگر پرده عزّت **مراد** پرده عزّت عبارت از تعپبی که بان ضمانت است
 از حق و بآن مرتبه اسکان یافته شیخ الاسلام گفت که پرده عزّت آن
 اوست که او است و توفی تو که توفی ابو الحسن مرین بروزگار
 می کنی که گرازی چون من آمد که شهادت بردوستی از دوستان او
 عرض کند شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که مرود ابو یعقوب
 آمدند و از وی پرده عزّت شهادت بروی عرض کردند شیخ

الفخامه گفت که شیخ ابو عبدالله طائی مختصر بود یکی شهادت بروی عرض
 کرد گفت خاموش قومی بخادبان و پی حرمشان آمده اند و شهادت بر
 دوستی از دستان او عرض می کنند توان خود بگوی که من آن خود که منظم
 موفقی مسلما و الحقیقی بالصالحین **ع** یعنی بمیران مرا سلمان و طحطا
 ساز مرا جماعتی که شمه ایشان صلاح است **م** این بگفت و جان بداد
 و فنی جماعتی بر پیری از شاخ شهادت عرض کرد ندوی زان غیرت
 بر جبه و بر یک یک شهادت عرض می نکرد تا همه بگفتند سر باز نهاد
 و جان بداد یکی پس از وفات و بر اجواب دید گفت حال بوجوبت
 گفت خفت نیکو گفت ایمان بر دی گفت بر دم گفت بدر مرگ شهادت
 نکلنی گفت آن خود در من رسد بود **ابو جتوب بن زبیری** **رحمه الله**
 شیخ ابو عبدالله خفیف گوید که بابن زبیری در سماعی حاضر شدم و
 فقال این بنیت میخواهند لو اسسدت میتا الی حجرها عاش ولم یقل
 الی القبر **ع** یعنی اگر تکه دهد مرده را بکنار عنایت خود زندگانی
 آن مرده و زنده نشود بقر **م** و قتل بن زبیری خوش شد دستهای از
 پس پشت بر زمین نهاد و سینه خود را ببالا کرد و چشم خود را در آسمان
 دوخت و می گفت بگوی و الله که غیر من کسی نمیشود ناکاه خون از
 دکمای کردن وی بکشد که پشاشتی از اغناضد کرده اند و هم چنان

ی بود تا پوشش بهشت او ویرا گرفت و خون هارابشتند و خرقة بر
 موضع بستند و هم شیخ ابو عبدالله خفیف گوید که میان ابراهیم
 خواص و ابن زبیری نصار واقع شد ابن زبیری ویرا گفت چند عوا
 کبی وصولت بر ما که بشوکل سادیه در محلی آنچه با خود داری از مرفع
 و رکن همه اسباب کدیر است اگر دعوی توکل میکنی چنانکه من گویم ترا به
 بادید داری ابراهیم خواص در غضب شد و بیرون رفت ابن زبیری
 در عقب وی رفت و از او ردای نیکو گرفت و کوزه از آبگینه چون
 بوی رسید گفت مرفع خود بکش و اینها پوش مرفع را بکشد و
 آنها را پوشید رکوع را از وی بستد و کوزه آبگینه را بوی داد و گفت
 برو چون ابراهیم حج کرد و بازگشت ابن زبیری مرفع و رکن ویرا
 برداشت و استقبال وی کرد و گفت اکنون هر چه خواهی پوش
 و خواص را از تبر که ریاضت و فاقه کشید بود مویرا بخت بود
 ابن زبیری را گفت قتلینی تعبدک الله **ع** یعنی کنتی مراد و رکود
 انا خلائی تعالی ترا یعنی از آنچه نیاید **م** و هم وی گفته که شیخ طائی
 خرزج گفت خرزج بفتح خاء معجمه و سکون زاء معجمه و فتح زاء مصله
 و جیم **م** که میان من و ابن زبیری در اخلاص خفتی میکشدت و اخلاص
 بر آن بود و ند که شب در خانه من باشند هر وقت که من سخن گفته ام گفت

باش تا شب بپایند یعنی شب بنومایم که اخلاص چیست و من
 هیچ نمی دانستم که وی چه میگوید چون برخاستم این زیری گفت اقطار
 من نبرید که من بیکاه خواهم آمد ما طعام خوردیم و نصیب وی
 گذاشتم چیزی از شب گذشته بود که آمد و بطهارت خانه رفت
 گفتیم مگر طهارت میکند او خود با خود دفی داشته است آنجا پنهان
 می کرده پس بیرون آمد چون بای از شب گذشت و مردم آرام گرفتند
 ما با خاطر خویش و وقت صافی نشسته بودیم که این زیری برخاست
 و دفی پنهان کرده را بیرون آورد و آغاز دزدن و سرود گفتن
 کرد همه هایکان جمع شد و نظاره میکردند با همایکان گفت
 که شاید که ابوطالب با شما تنها باشد جیبی همانند ما این از وی
 آموخته ایم و او شیخ ماست درین کارها پس دفی زد و سرود
 میگفت و بازی کرد و با همایکان سخن میگفت ابوطالب گفت هنوز
 سحر بود که خانه خالی کردم و بجله دیگر رفتم چون بامداد شد تو به
 کردم که دیگر هرگز ذکر اخلاص نکنم **ش** بدانکه اخلاص تصفیة اعمال
 است از شرک و ریا و گفته که ترک عمل از جهت مردمان ریاست و عمل
 از جهت مردمان شرک است و اخلاص معافاقت از ریا و شرک هم
 چنین است در تفسیر کواشی **م ابو یعقوب مذکور است که**

از وی پرسیدند که تو کل چیست گفت ترك اختيار و از سهل تری
 پرسیدند گفت ترك تدبیر و از بشرفانی پرسیدند گفت چنانچه
 و از ابو جعفر حلاله پرسیدند گفت تبری از توان خود و از حاج
 پرسیدند گفت دیدن مسبب و از فتح موصلی پرسیدند گفت
 سلا از سبب و از شتیق پرسیدند گفت دیدار در عجز عرق
ع که عجز احاطه کرده همه را چه هیچ جنبشی و قوتی نیست مگر راه
 سجانه **م** و از شبلی پرسیدند گفت در دیدار دل فراموش کردن
 همکس **ابو یعقوب میگوید** **رحمه الله تعالی** از مشایخ نصیبین است
ع تشنه نصیب **م** شبلی از بغداد بمصر می شد بجای خواستن که آن
 وقت که عمل داشته بود آب در زمین کسی کرده بود گذری بر ابو یعقوب
 میلانی افتاد پذیرد شبلی آمد وی هنوز بنوی درین کار
 آمده بود و اول ارادت وی بود مردی فریاد بود شبلی دست بر وی
 فرود آورد گفت جبرک الله **ع** یعنی جبر نقصان تو که در خدای تعالی
م ابو یعقوب گفت آمین مردمان گفتند این چیست که ویرا گفت چنانکه
 کودکان را گویند و پیران ابو یعقوب را ببود آنچه ببود شبلی
 گوید که چون دست بروی فرود آوردم و گفتم جبرک الله هیچ
 موی نبود بر تن وی که نکفت آمین **ابو یعقوب خراطه سقا**

وی گفته که بر ابو الحسن نور در آمد و با خود مجرب داشتم مراکت
 ای پسر میخواهی که چیزی نویسی گفتم آری بیستی چند بر بدیه املا کرد
 که بنویس منو شتم حاصل معنی ابیات آنکه هر چه بنمادین اوراق بشنا
 میکنند و می نویسید ما از آن محو کرده ایم لاجرم شما بسبب آن اختیارات از
 ادراک و فهم آنچه مقصود است محبوب گشتید و بر ما بسبب این محو
 ابواب ادراک و فهم مقصود باینها و انقطاع کشاده شد و باعث
 ضایعین موعظت و تذکیر بیکخواهی شماست چند بستم شما را که
 در قسمی نویسید و می شمارید و خود را از آنچه مقصود است محو
 می دارید **ابو یعقوب گوید** **در جمعه شنبه** شیخ الاسلام گفت که
 من ویرا دیدم پیری روشن بود صاحب وقت و کرامات پیوسته
 جوینی داشتی در دست و روستری یعنی روی سال بر میان آن شب
 او را گفتند این باری چیست گفت این هم منی است **ع** یعنی نوعیست
 از سلامت **م** شیخ ابو معمر مالکی مرا گفت که روزی می گذشت جماعتی
 معدلان **ع** یعنی عدول قاضی **م** نشسته بودند برایشان خوانند **ع**
 تحسین جمیعاً و قلوبهم شقی و بر گذشت **ع** یعنی پنداری که ایشان را
 جمعیتی حاصل است بصورت چهند و دلهای ایشان پریشان **م**
خیر مناجات **قدیر الله تعالی** سز کینت وی ابو الحسن است و فام وی

محمد بن اسمعیل اصل وی از سامره است **ع** اصل وی پسر من را می
 بوده یعنی سرور شد هر که دید **م** و بعد از دانشستی با ابو منم بغداد
 صحبت داشته بود و از سری سقطی سوالات کرده و گفته اند که مرید **ع**
 بودی بود و از اقران جیندست از طبقه ثانیه و استاد نور وی و ابن
 عطا و جبریری است و ابن خواص و شبلی هر دو در مجلس وی
 توبه کردند شبلی را بجیند فرستاد حفظ حرم جیند را و جیند گفته
 است خیر خیر نا **ع** یعنی خیر مناجات بهتر است از ما و اولیست ترتیب
 از امام عرویی در از کشید صد و پست سال بزیست و در سنه اثنین
 و عشرین و ثلثمائة از دنیا رفت شیخ الاسلام گفت که وی مذکور باس
 بافتی که وی سخن بافتی جعفر خلدی گفته است که خیر مناجات را پرسید
 که پیشه تو بافتند کی بود گفت بی گفتم پس چرا ترا مناجات گویند گفت
 با خداوند سجانه عمدی کرده بودم که هرگز رطب نخورم روزی
 نفس بر من غالب شد مقلدی رطب گرفتم چون رطب خوردم
 ناگاه دیدم که شخصی بمن نکریت و گفتای خیرای کریم پای و او را
 غلامی بوده است خیر نام از وی کریمه بود شبه وی بر من افتاد **ع**
 یعنی بصورت وی نموده شدم **م** پس مردمان کرد آمدند و گفتند
 و الله این غلامتت خیر گفت من حیران ماندم و دانستم که بچه گرفتار

شدم و جنایت خود را شناختم پس مرا با آنجا که دیگر غلامان و ی
 بافندی می کردند بردند و گفت ای بندد کار از خواجیه خود می گیری
 قزایی دهان کار که پیش ازین می کردی بکن پس پای خود در
 کارگاه بی جولا می آویختم و گریان می بافتم چنانکه کوفته می سالها
 آن کار کرده بودم چهار ماه با و می میاندم و بافندی میکرد مثنی
 برخاستم و وضو ساختم و در سجده افتادم و گفتم خداوند ابر
 باز نکردم با آنچه کردم چون با صلا شد غم آن غلام از من رفت
 و من بصورت اصلی خود باز گشتم و خلاص شدم و این نام بر من
 می ماند پس سب نام بافندی بر من آن جنایت بود که خداوند
 تعالی مرا بر آن عقوبت کرد و گویند که وی دوست داشتی که
 ویرا خیر خواندند و گفتی روا نباشد که مسلمانی مرا نام نهاد
 باشد من آنرا بگردانم و مرا پس از مرگ بخواب دیدند گفتند
 خدای با تو چه کرد گفت لا تسئلنی عن هذا و لکن استرح من
 دنیاکم القدره یعنی پس مرا زین که خدای تعالی چه کرد لیکن
 آسوده شدم از دنیای پلید شما ابو الحسن مالکی گوید در
 وقت نزاع خیر شجاع حاضر بودم وقت نماز شام درآمد و پراغشی
 افتاد و از هوش رفتن شد چو چشم بگشاید بسوی در خانه اشارت کرد

و گفت قف عافانا الله قف خطا است بغیر ایش علیه السلام یعنی بایست
 عافیت دهد ترا خدایم بایست ساعتی مرا زمان ده که تو ما مویر
 خداوندی و من نیز ما مویر خداوندی و بند فرمان دهی آن فر
 که تو داری از نفوت نمیشود و من خود در قبضه توام اما نماز مرا
 فرمانش بوقت بار بسته ترسم که از من فوت شود بر آب طلب کرد
 و وضو ساخت و نماز شام بگذارد پس بخت و چشم بر هم نهاد و جان
 بلاد مرجمه الله تعالی محفوظین محمود رحمه الله تعالی از طبقه ثانیه است و
 قیل من الثالثة از قدما مشایخ نشا بور است و از بزرگان ایشان
 از اصحاب ابو حفص و بعد از ابو حفص با ابو عثمان حیر می صحبت
 داشته تا از دنیا رفتند در سنه ثلث اربع و ثلثمائة و پهلوی
 ابو حفص در قبرست و می گفت التوکل ان یا کل العبد بلا طمع و لا شه
 یعنی علامت توکل آنست که خوردن بند بطمع و حرص نباشد و هم
 و گفته من اراد ان یصر طریقاً فلیتم نفسه فی الموافقات فضاء
 عن الموافقات الخافات یعنی آنکه خواهد که طریق شود خود را
 تحصیل کند و ببیند باید که تمت کند نفس خود را در آنچه موافق
 شریعت است و خود را در آن مقصر داند خصوصاً در آنچه مخالف
 شریعت است که بهانه برای خود پیدا نکند که نفس خود را در آن تقصیر

آن روز گرفتار از دنیا رفت ادبار اجلب کرده بود و هر بار بی غسلی
آورده و سرهای عظیم بود پسین بارد را ب برف قهر و بی در ز بر
حصار تبرک است **۲** بفتح طاء ممله و باء موحدة و فتح راء ممله و کاف
۳ شیخ الاسلام گفته که هرگز قبری ندیدم بآن هیبت و شکن که کوی
شیرین گفته که ناکاه فرا آن رسیدی و محبت دار حضرت علیه السلام
شیخ ابوبکر کثانی گوید وقتی خواص از سفر آمدند گفتند در بادیه شکفت
دیدیم چه گفت خضر علیه السلام بمن رسید گفت ابراهیم خوابی که بانو
مرا هرگز نکرده گفتم بی گفت چه گفته اورشکین است ترسم که در آن بانو
پیوندد شیخ الاسلام گفته که شیخ خرقانی مرا گفت در میان سخنانی
که با من میگفت اگر با خضر صحبت یا با ازان توبه کن و اگر از هری درستی
بگذروی از آن توبه کن ابراهیم خوابی گفته العلم کلا فی کلین
لا شکک ملکیت ولا تضیع مناسکیت یعنی رنج ملکش در طلب آنچه
در قهت ازلی برای تو کفایت کرده شده است و آن رزق است و
صنایع مکرود آنچه از تو کمالات آن طلب کرده اند و آن اقتیادها که
خداوند بدیست از تو امر و نواهی ابولحسن علوی گوید که در مسجد دینور
شدم خواص را دیدم در محسن مسجد در میان برف گفته سلام
علیک یا اباالحق بیاتاد و پوشش رویم که مرا بروی شفقت آمد

گفته مرا

گفته مرا با مجوسیت میخوانی یعنی از خبرید با سبب آمدن و از
افراد با علامت آمدن مجوسیت بود شیخ الاسلام گفته تا نشان دو
کاف که بجاست مجوسیت بجاست ابولحسن گوید پس خواص دست
مرا گرفت و بر تن خود نهاد در عرق بود نزدیک بود که از گرمی دست
من بسوزد در من نگریت و بختند دید و این دو بیت برخوانند
لقد وضع الطریق الیک حقاً فما احذ بغیرک یتدل **۲** یعنی
والله که روشن شد حقیقت طریق مفقوض بجنا ب تو برین وجه
است که هیچ کس بغیر تو استدلال نمیکند ب تو یعنی دلیل تویی فان
ورد الشاء فانت کف **۳** این ورد المصنف فانت ظل **۲** یعنی چنانچه
طریق دفع کربت جمل تقوی هر چه پیش آید از امور متقابله پناهی
پس اگر درستان پیدا کردد نوعاری و پناه و اگر تابستان آید تو پنا
و کرینگاه **۴** مشاد دینوری گوید که نیم خواب بودم در مسجد قمر
نمودند که خواهی که دوستی از دوستان ما ببینی برخیز و پیر سر
تلقیه شو پس بداد شدم برف آمد بود آنجا رفتم خواص را دیدم
سریع نشسته و کرد بر کرد و بی مقادری پیری سبزه ای از برف و با
آن همه برف که بر روی آمده بود در عرق غرق گفته این منزلت بج
یافتی گفت بختند فقر و قتی کسی ویرا دید در بیابان حیوة زده

بگو یا بضم حاء ممله و سکون با، موخذ آفت که زانوهار آوردند
 و بر شکم چسباند و آنرا بجای دست نگاه دارند **م** و بفراغت نشسته
 گفت یا ابا بحق اینجا چه نشسته گفت بروی بطلال اگر ملوک زمین بدانند
 که من اینجا در چه حالم بشیر بر من آیند از حسد وقتی در مسجد
 نشسته بود بر سر سجاده شخصی مشتی درم بر روی سجاده ری
 نهاد وی برخاست و سجاده بینشانند و آن سیمها در خاک و شک
 ریخت و گفت این نشگاه به پیش ازین بر من آمدن است آن کس
 گوید هرگز کسی بعزیزی او ندیدم که چنان کرد و بذل خود که آن
 سیم بر محبت چیدم از زمین فضل را ذی را در ری صد هزار درم
 میراث رسید آنرا بیاشید چون با خویشان آمد و از حال با علم افتاد
 و بیاد درم مانند بود و گفت این را در علم بکار برم آخر گفت این چه
 بود که کردم از وجد با علم افتادم بنزدیک ابراهیم خواص رفت
 از وی پرسید که صد هزار درم میراث یافتی بیاشیدم ده درم مانده
 در علم بکار برم خواص گفت این ترا از آن افتاد که در اقل از آن
 شربتی آب خورده بودی چرا دست بآن بردی تا ترا آخر باین بگرفتند
 بعد از آن بوسه بردست وی داد گفت فدای آن دستم که چون
 نتزل کرد از وجد با علم افتاد یعنی با جهل نیست **ح** که صرف در

تخصیص

تحصیل علم کردند در جهل و مقضیات طبع **م** شخصی از شبلی پرسید
 که از دویست درم چند درم زکوٰه بپاید داد گفت آن تو بگویم یا آن
 خویش گفت آن تو کدام است و آن من کدام گفت ترا از دویست درم
 پنج درم بپاید داد و مرا از دویست درم دویست و پنج درم گفت
 این دویست خود را من آن پنج چیست گفت آن دویست درم که داری بده
 و پنج دیگر وام کنی **ح** که زکوٰه دویست درم بود تا نصف ذی فطر و فعل
 هر دو وجود گیرد **م** گفت این مذهب کیک گفت مذهب ابو بکر صدیق
 رضی الله تعالی عنه **ابو محمد عریضی قدس سره** **تاج** **وجه** از طبقه ثانی است
 است نام وی احمد بن محمد بن الحسن و گفته اند حسین بن محمد و گفته اند
 عبد الله بن یحیی از کبار اصحاب حید بود و پس از حید بجای حید و
 نشانند نواز بر روی وی از علماء مشایخ قوم بود صحبت داشته بود با بعل
 عبد الله تترتی در سال هجری و جنگ قرامطه از لشکر میبرد **ح** همی زین
 بستر گویند مراد بهر موضوعی که واقع شد در آن موضع جنگ با قرامطه
 که طایفه اسناد از ملحدان **م** در سینه اثنی عشره و قیل سه اربع عشره و ثلثا
 در ویش میگویند من آن سال با مردم میان بودم از دست قرامطه بگریستم
 چون فرستند باز آمدم بنزدیک قافله شفقتا سلام را تا مرا بخشیدند
 آب دهم یا نظار کنم که حال ایشان چیست میان خستگان می گشته اند

جبریری را قدس سره دیدم میان خستگان افتاده و سال و پی
 از صد و در گذشته بود گفتم یا شیخ دعا کنی تا خدای تعالی این بلا
 کشت کند مرا گفت گفتش مرا جواب داد که آن کم که من خواهم درویش
 گفت دیگر باره این سخن را بر وی گفتم مرا گفت ای برادر این
 وقت دعا نیست این وقت رضا و تسلیم است یعنی دعا پیش از نزول
 بلا نباید چون بلا آمد رضا باید دادی وی گفت ^{عنه} الصوفی ^{لایح}
 یصون بصلح بنایند آن بجناب بستانند نه بصلح شیخ الاسلام گفته
 که تطوف حطاب و صلح بنایند که آن قهر است آن تیریت چون برقی
 از نور اعظم که از بالاد را کید تا بکند اندازند آن که طالب است از وی
 کزیر است و آن که اهل است اگر چه کزیر است آن بوی شتابان است
 و هم شیخ الاسلام گفت آن جناب است که می گزیری و آن در فو می
 آورند نه آفت که است بآن میزنی و در دست نمی آید آن که است که
 این سخن گفته از جاشنی گفته و بعضی بگرفتند از علم میگویند از
 علم چنین سخن نیاید دو و پستی ابو محمد جبریری را گفت بر بساط
 انصاف بودم در از بسط بر من بکشادند از مقام خود بلغزیدیم و از آن
 محبوب شدم و راه بکم کرده خود چون با هم برابرایی که بآن برسانند
 دلالت کن ابو محمد بگرفت و گفتش ای برادر همه باین درد گرفتارند

و باین داغ منار لیک بر نو بیتی چند بخوانم که بعضی ازین طایفه
 گفتند **ش** در بیان حال منتهی که در صدمت هلاک و فنا افتاده و طالب
 ذوق و وجد و ببط و لذتی است که در مبادی حال ویران بود و بیان تللیت
 محبوب ویران و مقصود از ایراد این ابیات آنکه مقام بسط مبنی و
 متوسط راست و نه منتهی را و ابیات اینست **م** قف بالذی افرغه آثارهم
 متکی لاجته حسرة و تشوقاً **ح** خطابت از منتهی غیر منتهی میگویند
 باینست در دیار و مقام ذوق و وجد و ببط و لذت که آثار محبوبان
 اسما و صفات اند آن آثار پی که بگری می آرد از حریت بران و شوق
 بآن محبان و عاشقان را که در صدمت هلاک و فنا افتاده اند **م**
ک کم قدر وقت بهر اسایل مخیر **ع** اهلها اوصادقا و مشغعا **ح** یعنی
 بسیار ایستادم در دیار و مقام اذواق و مواجید و لذات در مبادی
 احوال و حالهای پرسم از آن دیار و حکایتی گوید از آن منازل هر چه
 که باشد آن شخص یعنی آن صادق باشد یا غیر صادق و مشغول باشد
 یا غیر مشغول و توان که بنا بر تفاوت حال سایید در مراتب شوق معنی
 عبارت این باشد که گاهی پرسم مخبری را قطع نظر از صدق و کذب
 وی و از اشتیاق و عدم اشتیاق وی و این در حال کمال شوق باشد و
 گاهی می پرسم مشغول را و این در مرتبه ادنی شوق بود **م** فاجابنی

داعی الموی فی رحمها . فارقت من تنوی فخر الملتفی . **ح** پر جواب
داد مرا آنکه مرا میخواهند محبت آثار آن دیار و مقام که جلا افشادی
از آنکه ویرادوست میداشت از مراتب اسما و صفات و مظاهر ایشان
چه ترا اکنون القناد اجتماع یا چیزی شده که این الفنا فادرس باشد
که وصول بذات است و خروج از احکام اسما و صفات که ذوق و وجد
و بطا و لذت از توابع آنست **غائم بن سعد رحمه الله تعالی** از بغداد
بود با ابو محمد جریری صحبت داشته بود و در روح مجاهد کامل بود
و بر ابر از وفات بخواب دیدند گفتند خدایا با تو چه کرد گفت بر
من رحمت کرده و بهشت در آورد گفتند بدان معامله گفت این
گفت اگر بدان معامله با از نکرستی هم آنجا بماندی **ح** یعنی
بفضل بوده نه معامله که اگر نکرستی در عمل بودی اگر اینجا بودی
هم آنجا بماندی **م غیلان الترمذی رحمه الله تعالی** از کبار متقا
بود و با جیند صحبت داشته بود و از وی طریقت گرفته و در معارف
صاحب سخن بوده وی گفته عارف از حق بحق نکرد و عالم از دلیل
بخیر و صاحب و جلا از دلیل مستغنی باشد **ح** چه عارف مشاهده
حالات در همه و صاحب و جلا از دلیل مستغنی مراد به صاحب و جلا
همان عارف و توان که غیر عارف بود و استغنائی وی از دلیل بجا

غلبه حالت چه حال از متوله ادراک نیست تا محتاج بود بدلیل **غیلان**
الموسوس رحمه الله تعالی ویرا غیلان البهنون نیز گفته اند از متقدمان
مشایخ عرف بود و در خرابا بودی و با کس نیامیختی از کس چیزی
فتوا نکردی و کس ندیدی که او چه خوردی محمد بن السهمی گفت غیلان
را دیدم در ویرانهای کوفه از وی پرسیدم که بندگان از خطر غفلت کنی
رسد گفت آنکه که بدینچه ویرا فرموده اند مشغول گردد و از آنچه نمی کرده
غافل و در حساب نفس خود غافل **ابو العباس بن عطاء قدس سره** **تقاسم**
از طبقه فاضل است نام وی احمد بن محمد بن سهل بن عطاء الادمی است
بغدادی است از علما مشایخ است و از طریقان صوفیان ویرا سخنان
نیک و زبان فصیح است در معنی قرآن صاحب تصنیف است قرآنرا
تفسیر کرده از اول تا آخر بر زبان اشارت شاکر ابراهیم سارستانی
و از یاران جیند ابو سعید خزان ویرا بزرگ میداشت خزان گوید
النصوف خلق ویت انابه و ما اریک من اهل الا الحجیند و ابن العطا
ح یعنی بنصوف عبارتست از خلق نیک و من ملا بر و مقصوف بنیت
آن و ندیدم کسی از اهل آن خلق مگر جیند و ابن عطاء **ح** و ابن عطا
بسیب حاج کشه شده است در دروغی انعدا سه تنع و ثلثا نه و قیل
سه احدی عشره و ثلثا نه در ایام خلافت القاهرة بالله آن وزیر

که حاجت را بکشت ابو العباس را گفت در حلاج چه گوئی گفت بخود چند
 داری که از آن باز بپردازی سیم مردمان بازده و زیر کف تعرض میکنی
 فرمود نادانانهای وی بیکان بیکان می کنند و دبر وی فرو می بردند
 تا کشته شد **سئل** ابن عطاء عما افضل الطاعات قال ملاحظه الحق
 علی و لم الاوقات **یعنی** از این عطا پرسیدند که افضل طاعات چیست
 گفت افضل طاعات دوام انداخته حق سبحانه است **م** وی گفته در تفسیر
 قوله تعالی میتنی ثم یحیی عینی معنی غم یحیی عینی **ب** در تفسیر این
 آیت گفته که فانی میگوید اندر از وجود باین که وجود مر از نظر من برسد
 بعد از آن زنده میگردانم از وجود که تحقیق می سازد مرا با خلاق خود
 اول اشارت بفساد فانی بقیام **م** و هم وی گفته در تفسیر قوله تعالی ان
 الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا فقال غم استقاموا علی انفراد القلب
 بالله **ع** **یعنی** آنان که گفتند پروردگار ما که ممکناتیم خداست که واجب
 الوجود است پس برین سخن ایستادند که تنها و برابورند و دل خود را
 مصروف بغیر نداشتند **م** و هم وی گفته الادب لو قوف مع المستحبات
 فقیل و ما معنی ذلك فقال ان تعالی الله بالادب سزا و علامه فاذا
 كنت كذلك كنت ادیباً وان كنت اعمیاً **ع** **یعنی** ادب و هنر است ادبیت
 با مستحبات برسدند که معنی مستحبات چیست گفت با ادب معامله

کردن با حق سبحانه در سر و علامه که آنچه صاحب شریعت نیکو داشته
 از آن تجاوز نکنی و چون چنین باشی ادیب و هنرور باشی اگر چه ظریف
 خردمان باشی و معنی ادب را شیخ الاسلام بیان کرده **م** اذا نطق بجواب
 بكل ملجئ **و** ان سکت جاهدت بكل ملجئ **ع** **یعنی** شخص بر منوجه
 باید که چون شخصی سخن کند وی بغایت با نملک باشد و اگر خاموش
 شود خاموشی وی بغایت نملک باشد مقصود آنکه هر بایا از نطق
 و سکوت باید که بموقع باشد در مقام سکوت سکوت و در مقام
 نطق نطق **م** شیخ الاسلام گفت ادب آنست که بالله تعالی معامله کنی در
 کبریا نمر اکب و خاک و دعوت نفس بر خیزد میگوید که من و کرد
 من کو بی او و توفیق و عنایت او **ابوصالح المزینی** از بزرگان
 روزگار خود بود با این عطا صحبت داشت بود صاحب خلوت بود
 و با کس نیامیختی سربل بن عبدالله گفته است که مرا آرزو بود که با ابو
 صالح صحبت دارم وقتی در حرم و برادیدم و از وی صحبت خواستم
 گفت ای سربل اگر بوصالح فرمایم در صحبت با که داری گفتند غم
 گفت اکنون همان انکار و از چشم من ناپیدا شد **ابوالعباس از**
رحمه الله شیخ الاسلام گفت که وی گفته که ابوالحسن عبادانی گفته
 که من و دروفی بیرو آمدیم شش روز برآمد چیزی نخوردیم

روز هفتم شخصی در آمد دوباره سزا آورد یکی مراد ادو یکی بار
 مر اس آن خود را بوی دادم تا خوردنی آورد بخوردیم و روی براه
 نهادیم بکنار دریا رسیدیم آن دیگر باره سزا را بدادیم تا ما را
 در کشتی نشانند دور و زد کشتی می رفتیم می دیدیم که در و پشی
 در کشتی سرفرو برده چون وقت نماز شد ی نماز بگذارد ی و باز
 سرفرو برده پیش وی رفته و گفتیم مایه دان تویم اگر چیزی
 بکار باشد بگوئی گفت چون باشد بگویم گفت فردا نماز پیشین من
 از دنیا بروم شما از صلاح درخواست کنید تا شما را بکناره برد و اگر این
 جامه من چیزی بوی جا میداد بدیدم چون بکناره شود
 درختستانی ببینید در زیر درختی که بزرگتر است همه ساز و برگ
 من نهاده ببینید کار مرا ببازید و انجاد فر کنید و این مرقع من
 ضایع نکنید بر گیرید چون بحله رسید بر نای ظریف و لطیف این
 مرقع از شما باز خواهد بوی دهید دیگر روز نماز پیشین بکرد
 و سر در مرقع بود چون پیش وی شدیم برفش بود صلاح کشتی را با
 کنار آورد درختستانی دیدیم و در انجاد رختی بزرگ و در انجا
 شدیم کوری دیدیم کن و همه اسباب نهاده کار وی بساختیم
 و دفن کردیم و مرقع برگرفتیم و روی بحله نهادیم بر نای پذیر ما

آمد بران نشان که او داده بود ما را گفت آن و دهعت بسیارید گفتیم
 چنین کنیم از بر خدای با تو بخانی کویم گفت بگوئید گفتیم که او گوید
 و نو که این چه قصه است گفت او در و پشی بود میراثی داشت و ارف طلب
 کرد مرا و نمودن را کنون شما میراث من سپارید و پروید از نابوی
 هر دم گفت شما اینجا باشید تا من باز آیم از چشم ما غایب شد و آن
 مرقع در پوشید و جامه خود پاک بیرون کرد و گفت این آن شماست و
 بهشت ما در مسجد حله شدیم دور و زانجا بودیم چیزی فشوچ نشد
 از بعد آن جامه چیزی بسیار خود دادم که طعامی آرد تا بخوریم ساعتی
 بودیم دیدیم که وی می آید و خلق عظیم در وی آنچه در آمدند و مرا
 سزا بگرفتند وی کشیدند گفت آخر چه بوده است باز گوئید گفتند
 امر و زسر و زاست که بر یکس حله پیلانیت و جامه وی با شما می
 یابیم سارا بردند تا پیش رئیس گفت پرس من کو که جامه وی با شماست را
 بگوئید قصه را از اول تا آخر باز گفتیم وی بگرفت و روی با آسمان کرد
 و گفت الحمد لله که از صلب من چون اوی بود که ترا شایسته شیخ الاسلام
 گفت همه خلق زنده از مرده میراث برتد مگر این طایفه که مرده از دست
 میراث برد **و** مراد مرده صاحب غفلت است و برزند صاحب معرفت و
 موش و شک نیست که غافل از صحبت این طایفه متاخر میگردد و بهشت در

استعداد و گفت هیچکس با پیروی از خداوندان ولایت صحبت ندارد
 بصدق که چون او برود از احوال ولایت وی چیزی میراث برد **ابوالعباس**
دینوری قدس سره از طبقه خامه است نام وی احمد بن محمد است
 صحبت داشته با یوسف بن الحسین و عبدالله خزاز و جری و ابن عطا
 و رویم را دید بود نیکو طریقت بود با ستفانت به نیشابور آمد و آنجا
 مدتی اقامت کرد و مردم را موعظت می گفت بزبان معرفت بخوبی شن
 بیانی عبدالله از آن نیشابور باز آمد و خواجہ محمد حامد شاگرد
 ابوبکر و راقی پذیرد وی آمد و بوسه بر رکاب وی داد شاگرد از انوش
 نیامد ویرا گفتند که چرا آن کردی گفت من شنیدم که او خداوند
 مرا نیکو می شناسد ستاید و از ترس می رفتند شد و آنجا رفت از
 دنیا پس از اربعین و ثلثمائة ابوالعباس را گفتند که خداوند را بچه
 شناختی گفت بآن که شناختم یعنی عجز معترفم و هم وی گوید ادنی
 الذکر ان یستی مادونه و نهایه الذکر ان یغیب الذکر فی الذکر عن
 الذکر و یستقر فی کون عن الرجوع الی مقام الذکر و هذا حال فناء
 الفناء **ج** یعنی ادنی مرتبه ذکر فراموش کردن مادون ذکر رست و نهایه
 ذکر کاهی غایب شدن ذاکر است در وقت ذکر از ذکر و مستهلاک بودن ذکر
 مذکور بوجی که رجوع نکند ملاحظه ذکر که عمل وی از نظر وی مرتفع گردد

و این حال فنا فناء است که عبارتست از سقوط شعور از غیر آنچه آنست
 سقوط شعور باشد **ابوالعباس احمد بن محمد الشیرازی رحمه الله**
 استاد شیخ ابوعبدالله گفته خفیه است شیخ ابوعبدالله گفته که من
 چنان محقق در وجود ندیدم سکر تمام داشت چون بصحرای رفتی
 با شیر بازی کردی چند و رویم و سهل عبدالله را در یافته بود شیخ
 ابوعبدالله گفت که شبی با شیخ احمد یحیی بودم و با ما کودکی بود
 از اصحاب وی که خواب را بخانه خود می بایست رفت و زمستان بود
 و آتش عظیم بر آفر و خند بودند و احمد یحیی پر بای بود و وقت وی خوش
 شد بود در سماع بعضی از اصحاب گفتند کیت که فلان کودک را
 بخانه وی برسانند هیچکس جواب نداد احمد بن یحیی دو اخگر بزرگ
 برگرفت دست خود نهاد و آستین بآن فرو گذاشت و کودک را گفت بچیز
 ویرا بدر خانه وی رساند و مادر و شنای آن اخگر را از بالای جمله
 وی سیدیم آن کودک در خانه خود درآمد وی آن دو اخگر را از
 دست بینداخت انکشت شد بود عبدالله از آن بمسجد درآمد و
 نماز میکرد تا بانکه نماز بامداد گفتند **ابوالعباس باو دی رحمه الله**
 و بی بزرگ بوده شبلی را دید بود وی بنشایور بوده و شیخ ابوبکر
 طلسانی نیز بنشایور بوده و شبلی را دید هر دو گفته اند که شبلی صاحب

حال بودند از توحید نداشته شیخ الاسلام گفت چنانست که ایشان
گفتند شبلی در توحید مدعیانه سخن میگوید نه متمکنانه **ابو**
العباس بر روی احمد الله تعالی نام وی احمد بن هارون البردعی الصوفی
است از شیخ ابوبکر طاهر انبهری حکایت کند وی گوید که مرثی
گفت هر که بیدار وی ترا منفعت نکند سخن وی ترا منعت نکند
و هم وی گوید که ابوبکر طاهر انبهری گفت لا یصلح الکلام الا لاجل اذا
سکت خاف العفو یسکون **یعنی** روایت سخن کردن شخص
را مگر کاهی که ترسد که بر خاموشی عقوبت و مواخذ مرتب گردد
ابو العباس السیاری قدس الله تعالی سر از طبقه خاصات نام وی
قاسم بن المهدی دخترا زاده احمد بن سیارست از اهل مروست
شیخ ایشانست شاکر ابوبکر واسطی عالم بود بمقتضای احوال و فقیه بود
و حدیث بسیار داشته ویران پدید میراث بسیار بماند جمله بلاد
ود و قارموی و غیر صلی الله علیه و سلم بخزید خداوند تعالی به برکت
آن موی ویران بود و او بصحبت ابوبکر واسطی افتاد و بدرجه رسید
که امام صفی از متصوفه شد که ایشان را ستایه خوانند و چون
از دنیا میرفت وصیت کرد تا آن مورسار در دهان وی نهادند
و قبر وی در مرو است و مردمان حاجت خواستگاران آنجا شد ی

و کفایت مهمات طلبیدی و محرب بود در سینه اش نیان و اربعین
و ثلثه از دنیا وی گفت که التوحید ان لا یختر بقلک مادونه
توحید آن بود که دون حق را بزدیک تو خطری نباشد و خاطر مخلوقا
را بر دل تو گذرد و هم وی گفت که واسطی را بدیدم که گفت ما را وصیتی
کن گفت اخذتو امراد الله فیکم **یعنی** ملاحظه کنید و از خاطر بیار
مکنید آنچه حق سبحانه خواسته در حق شما که ثوابت در مقابل بحسنه
و عقابست در مقابل سینه و من این ملاحظه و نکداشت از کتاب
حسنات و اجتناب از سینه و توان که مراد بعضی مطلوب باشد
یعنی نکداری آنچه حق طلبیدن از شما با مرونی که از شما فوت نکرد
مسند الواحد بن علی السیاری رحمه الله وی خواهر زاده ابو العباس
است و شاکر وی سرای خود را در مرو بر صوفیان وقف کرد سبب
آن بود که دعوتی کرد و صوفیان را در قص میگردند یکی در رقص
مواشند و ناپدید گشت و هرگز پیدا نیامد **باین** که متر و حن
شد و حکم طبیعت وی که سیل است بجانب سفلی از وی سلوب
گشت **م** در سینه خمس و سبعین و ثلثه از دنیا وی گفته
که شنیدم از خال خود ابو العباس که میگفت اگر و ابودی که در نماز
بجای قرآن بیستی از شعر خواندندی این بیت بودی انما

علی الزمان محالاً ان تری مقلدای طلعه خرق زیرا که باقران موافقت
 درین که مقنن بر امریت مثر سعادت و آن دیلار ازاده مردست
 یادین که وی مطابق واقعت و مقصود از ادعاه آنکه ویر اقام مقام
 قرآن توان داشت مبالغه است درین که دیدن ازاده مرد مثر سعادت
 یادین که ازاده مرد مفتودیت چون مدلول قرآن علی سبیل القطع
 مثر سعادتست و مطابق واقع یعنی آرزو میرم از زمان محالی
 را که آن محال دیدن چشمان منت طلعت ازاده مرد را **ابو**
العباس السمرقندی رحمه الله تعالی نام وی احمدست بمکه بوده با مشایخ
 وقت چون سیروانی و غیره وی گفته بمناب بودم روز عید یاضی
 جمعی بنوه نشسته بودند و شیخ سیروانی حاضر بود قوال چیز پی
 بر خواند سیروانی برخاست گریان و برقت قوم گفتند آن چه بود
 مکر بر سماع منکر شد شیخ ابوالحسن سر که حاضر بود گفت با خدا
 عهد کردم اگر وی بر سماع منکر شده باشد من هرگز بجماع نشینم
 شیخ ابوالعباس سمرقندی گفت من بانو موافقم دیگر روز این هر
 دو تن برخاستند با جمعی دیگر از مشایخ و سلام سیروانی شدند
 خواستند که از آن چیز پی گویند وی گفت روزگاری من بر یک
 می خفتم و دست بالین میکردم و نشان سنگ بر پهلوی من بود

بجماع می نشستم اکنون بر فرشی نشینم و شما چنان سوخته مرا
 کی جلال بود که با شما در سماع نشینم **ابوالعباس بن ابی وندی رحمه الله**
 شیخ الاسلام ویر از طبقه سادسده داشت نام وی احمد بن محمد بن
 الفضل است شاکر و جعفر خلدی است پیر شیخ عمو و شیخ ابوالعباس
 ویر اسمو نام کرده بود و عمو سادسده بود شیخ الاسلام گفت که عباس فقیر هر پی
 مرا گفت که ابوالعباس بن ابی وندی گفت که هر که ازین علم سخن گوید که
 الله تعالی نجات او بود الله تعالی خصم او بود که نیافته بود ویر بر بعضی
 که آن یافت بروی غایب بود شیخ الاسلام گفت که سخن گفتن از نوع است
 سخن گفتن از ذات او و سمع در آن استاد یعنی شنیدن از کتاب و سنت
 و سخن گفتن از دین او و کتاب و سنت و اجماع و آثار صحابه در آن استاد
 و سخن گفتن است از صحبت او هر که ازین سخن گوید که الله تعالی
 از موجود وی بود یعنی بن باز یافته وی بود که سمع او بود که با و شنود
 و بصیر او بود که با و بیند الله تعالی خصم او بود شیخ الاسلام گفت که بناب وند
 گفت که آنان که خدایوندان هستند اگر دست چپ ایشان ایشان را
 از مشغول دارد بدست راست دست چپ خود بپایند و هم شیخ الاسلام
 گفت که شخصی بود نقطه فروش بناب وندی و فقر از وی در دنیا می
 آسودند با خرویرا مجبور کردند و از وی چیزی نمی ستاندند

نهامندی را از آن پرسیدند گفت وی خرسند شد بان که برگردد
 و ایشان سال و بیاضی افزاید سال وی بر وقت حرام شد نهامندی
 گفته که در است که مراد در این کار برگرفت دوازده سال بر یک بیان فرو
 بروم تا یک گوشه دل من بمن نمودند و هم وی گفته همه عالم در آرزوی
 آنست که حق تعالی بکافایت ایشان را بود و من در آرزوی آنم که حق تعالی
 یک ساعت مرا بمن دهد تا من ببیند چشم که خود چه چیزم و کجا بم درختان
 شیخ ابو سعید ابو انیسر مد کوراست که اصل این حدیث آن باشد که مراد
 با و باز نکند رسول صلی الله علیه و سلم گفتی اللهم لا تکلیفی فی
 طرفه عین ولا اقل من ذلك مرا یک چشم زدن بخود باز مگذارد و کم از آن
 پذیرفت را دیدیم بمبر و که بخندان استاد ابو علی قاف شنیده بود میرفت
 و میگفت گفتند که ما را طرفه العینی بما باز مگذارد من خود دعا میکنم
 و زاری که یاربم انظر فی العینی بمن باز گذارد تا خود بداند که کجا ایستاده
 طلب وی بنا بر ضعف حال و تنگی حوصله وی بوده و اگر حوصله
 وی تنگ نبود بی طلبیدی مگر آنچه نبی صلوات الله علیه طلبید که
 اللهم لا تکلیفی فی طرفه عین ولا اقل من ذلك م و هم نهامندی
 گفته که با خدای تعالی بسیار بنشینید و با خلق اندک تر سایی بشنید
 که در میان مسلمانان اصحاب فراست می باشد بخانقاه شیخ ابو العباس

نقصاب در آمد شیخ گفت بیکانه در گوی آشنایان چه کار دارد و ترا
 باز گشت و گفت بیک معلوم شد از انجا عزیم خانقاه شیخ ابو العباس
 نهامندی کرد چون با آنجا در آمد شیخ هیچ تکلف چهار ماه با ایشان
 و ضعیف ساخت و نماز میکرد بعد از چهار ماه پای فرزند زبانی
 کرده که برود شیخ فرمود که جوانمردی نبود که چون حق نان و نمک افتاد
 بیکانه بیای و بیکانه بروی تر مسلمانان شد و آنجا مقام کرد و
 بعد از شیخ بجای شیخ بنشیند **اخر فی حدیثی قدس سره**
 وی مرید شیخ ابو العباس نهامندی است روز چهارشنبه غره جب
 ستر سبع و خمین و اربعه ماه از دنیا برفته است و قبر وی در نجف
 است می گویند که ویرا گریه بوده است که مرا که جمعی همانان بخانقاه
 شیخ متوجه گردند بی آن گریه بعد در هر یک از ایشان بانگی کردی خادم
 خانقاه بر بانگی یک کاس آب در دیک ریختی یک روز بعد در میان
 بر عدد بانگهای وی یکی زیادت بود تعجب کردند آن گریه میان
 آن جماعت در آمد و یک را بوی کرد و بر یکی از آنها بول کرد چون
 تفحص کردند وی از زمین بیکانه بود گویند که روزی خادم مطلع شد
 شیر در دیک کرده بود که برای اصحاب شیر برنج پزد ماری سیاه از دود
 گذارد در دیک افتاد آن گریه آنرا دید کرد و دیک می گشت و بانگی می کرد

واضطراب می نمود و خادم چو از آن معنی غافل بود و پیر از خبری کرد
 و دور می انداخت چون خادم بهیچ نفع متنبه نشد که به خود را در دیک
 انداخت و بر دو چوبش بر رخ را بریختند مادی سیاه از انجا ظاهر شد
 شیخ فرمود که آن که به خود را فدای درویشان کرد و پیر ادرق برکند و
 زیارنی سازیدی گویند که حال قبری ظاهر است و مردم زیارت آن
 می کنند **ابوالعباس مکی رحمه الله تعالی** نام وی احمد بن محمد بن
 ذکریات باصل از نسا بود و بمصر نشستی شیخ عباس فقیر هروی و پیرا
 بمصر دیدن بود و شیخ عمو مکه عباس مرگفت که همواره بر در سرای وی
 اسبان و ستوران بودی که زیارت وی آمدندی وقتی مرا بر در
 فرستاد که ستودان نگاه داری من گذشت که نیک کاری بدست
 آوردم از خراسان بمصر آمدم که ستور بانی کنم شیخ آنجا فراغت داشتم
 در ساعت کسی آمد که شیخ احمدی خواند در شدم گفت هر وی منو
 در کور نشاند رود بود که نشاند نشینی و بر در سرای ستودان باز داد
 و ترا کسی باید که آن نگاه دارد شیخ الاسلام گفت آنچنان بود که آن
 شیخ گفت همواره بر در سرای عباس ستودان بودی که سلطانیا ن
 آمدندی بوی یعنی ملازمان سلطان **ابوالعباس بن سراج**
رحمه الله تعالی نام وی احمد بن عمران بن سراج است در سنه خمس و ثلث

مائه برفت از دنیا و پیر اشافی که این میخواندند از بزرگی وی
 و فضیله عراف بود در بعلالد بوده و جین را دیدن و صحبت داشته و
 که سخن گفتی در اصول و فروع بگوید که حاضر از اشکست آمدی
 گفتی که می آیند که مرا این سخن از کجاست از برکت محاسن ابوالفان
 جین است رحمه الله تعالی عبدالعزیز بخاری **بضم باء** موحن و سکون
 حاء مهمله و فتح راء مهمله و الف و نون **م** بکنایه مجلس ابوالعباس سرچ شد
 و از آنجا این طریقه سوالی کرد جواب نیکو شنید نفره برد و از هوش
 بشد چون هوش آمد ابوالعباس گفت که من روز کاری با پیر شما جین
 بوده ام و صحبت داشت ام اکنون این فقیر مرا مشغول کرده اند اگر
 چنانچه شما خواهید روزی تعیین کنم که خاصه شما را سخن گویم ازین
 باب شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است که پیش از آن که این سراج بشیر از
 آید اصحاب علم صوفیه را همه جنال اعتقاد کرده بودند چون وی بشیر از
 آمد و بیان مرتبه و مقام ایشان کرد و بزبان ایشان سخن گفت و بفعل
 ایشان کواهی داد و بارها در مجالس علماء گفت که والله ما آدمی نشدیم
 بواسطه صحبت ایشان و ادب نیا موختم مگر از ایشان آن زمان
 علماء صوفیه را بشناختند و ایشان را بزرگ داشتند **ابوالعباس**
محمد بن محمد قلندر از مقتدیان مشایخ هرات است در روض

کاسا بوده و مستجاب الدعوه و سخاوتی عظیم داشته و بقول احد جنبل بوده
 و مذهب احمد طبرانی و بی آورده و صحبت با ابراهیم ستنبه قدس سرم داشته و بی
 گفته هر که صحبت او را و مشایخ مذهب نکند هیچ پند مذهب نشود
 و وفات در سنه احدی و اربعین و مائین بود **حسین بن منصور**
الحلاج الشافعی قدس الله تعالی از طبقه ثانی است کتبت و بی ابو
 المغیث است از بیضا بوده که شریفشان شهرهای فارس نه وی حلاج بود
 روزی بدکان حلاجی بود که دوست وی بود و بر ابرار پی فرستاد
 و گفت من روز کاروی بیرم بآنکشت اشارت کرد پینه از یکوشند
 و پینه دانه از یکوش و بر احوال نام کردند بواسطه عراق بوده و باجنید
 و نوذری صحبت داشته و شاگرد عمر بن عثمان مکی است مشایخ در کار
 وی مختلف بوده اند بیشتر ویرا کرده اند مگر چند تن ابو العباس عطار
 و شبلی و شیخ ابو عبد الله حنیف و شیخ ابو الفاسم نصر آبادی و ابو
 العباس سرچ بکتن وی رضا نداد و فتوی ننوشت گفت من نمی
 دانم که او چه میگوید و در کتاب کشف المحجوبت جمله متاخران قدس الله
 تعالی را احصاء و را قبول کرده اند و هر بعضی از مقتدمان مشایخ
 قدس الله تعالی را احصاء نه بمعنی طعن اندر دین وی بود مجبور و معاملت
 مجبور اصل نباشد یعنی در اصل اعتقاد وی قصور نبوده اما در معام

و قول وی قصور نبوده و از متاخران سلطان طریقت شیخ ابو سعید
 البخیر قدس الله تعالی سره فرموده است که حسین بن منصور حلاج
 قدس الله تعالی را وحده در عالم حال است در عمارت وی در مشرق و مغرب
 کس چو را نبوده شیخ الاسلام گفت که من ویرا پس دیرم موافقت مشایخ
 را و رعایت شرع و علم را و در دنیا نیز نکتم شمانی ز چنان کیند و ویرا قوف
 گذارید و آنرا که ویرا پس دیرد و ستر در ماران که رد کند ابو عبد الله
 خفیف ویرا گفته است امام ربانی شیخ الاسلام گفت که وی امام است اما
 با هر کسی بکفت و بر ضعفا حمل کرد و رعایت شریعت نکرد آنچه افناد
 ویرا بسبب آن افناد با آن همه دعوی هر شب از روزی هزار رکعت نماز
 میکرد و آن شب که روز آن کشته شد با قصد رکعت نماز گذارده بود
 و شیخ الاسلام گفت که ویرا بسبب مسئله الهام بکشتند و در آن جور بود
 بروی که گفتند این که وی میگوید بغم بریت و نه چنان بود یعنی
 مسئله الهام را بهمانه ساختند و نه چنین بود زیرا که الهام از خواص
 انبیانیت چه الهام الفتای معنی است در دل نه بطریق متعارف از اعمال
 حواس و تجربه و حدس و نظر العباد ذلک و شک نیست که غیر نبی را می
 باشد بلکه غیر نبی را نیز می باشد **ش** اما مشهور آنست که ویرا بواسطه
 آن کشتند که انا الحق گفتم بود و میبکشت و تواند بود که بسبب هر دو کشته

باشند شبلی زیر دروی باز ایستاد و گفت اولم **ننهک عن العالمین**
 این کلامیت از مرتبه جمع که مستحکم خود را ناهمی میدارد یعنی ایامی که
 ترا از الفات به میان و توالفات نمودی بایشان از روی دعوت
 و منع نشدی و قرینه برین که از مقام جمع است سخن قاضی است
 آن قاضی که بکشتن وی حکم کرده بود گفت او دعوی پیغمبری می کرد
 و این دعوی خلاصی میکند شبلی گفت من همان گویم که او میکند لیکن
 دیوانگر مرا بر هاند و عقل ویران افکند وقتی دری سرای جیند
 بزد گفت کیت گفت حق جیند گفت نه حق بلکه بحق **ع** یعنی بحق قائم
 و موجودی **ای خشی بقتل ما** یعنی کدام جوب را تبه سازی
 کدام جوب و دارست که بنوحرب کنند و آنچه ویرا افتاد بدعای شام
 و بود عمر بن عثمان مکی که جزوکی تصیف کرده بود در توحید و
 علم صوفیان و آنها پنهان برگرفت و آشکارا کرد با خلق نمود سخن
 باریک بود در نیافتند بروی سگر شدند و مجبور ساختند وی
 بر حلاج فزین کرد و گفت آهی کی برو کار که دست و پایی ببرد چشتم
 برگند و بردار کند و انهم واقع شد بدعای استاد وی **قبلا لک**
اسکاف رحم الله شیخ الاسلام گفت که عبدالمملک اسکاف شاگرد
 حلاج است و صد و بیست سال عمر وی بود با شریف حسن عقیلی

ی بود در بلخ وی و پدر من و پیر فارسی و ابو الحسن طبری
 و ابو القاسم حنانه همه یاران شریف حسن و عقیلی بودند و شریف
 حسن پدر مرا از همه بر می داشت پدر من گفت که عبدالمملک اسکاف
 گفت که وقتی حلاج را گفتم که ای شیخ عارف که باشد گفت عارف آن باشد
 که روز سه شنبه شش روز مانده از ماه ذوالقعد سنه شصت و ثمانه
 ویرا بیاب الطاق بر مید بغداد و دست و پای وی ببرند و چشم
 وی بکنند و نکونار بردار کنند و بسوزانند و خاک وی بر باد
 دهند عبدالمملک گفت چشم من بدم آن وی بود و آن همه گفتند بود
 با وی بگردند شیخ الاسلام گفت ندانم که او می دانست که آن ویرا خوا
 بود یا خود چنان می گفت آن خود ویرا بود ظاهر آنست که می دانست
 ویرا شاگردی بود هیکل نام او را هم با وی بگشتند ویرا شاگردان
 نام کردند و ابو العباس عطا را هم بسبب وی بگشتند **ای ابراهیم بن قاسم**
وقیل استخبرین قائلین رحم الله نام این شخص که حال وی مذکور می
 کرد ابراهیم است و بیک قول است که نام وی احمد است **م** کیت وی
 ابو القاسم است بغدادی است با جیند و نوری صحبت داشته و کان
 لجیند بگفته **ع** یعنی جیند ویرا اینکوسلاشت و تقظیم میکرد **م**
 ویرا شاگرد حلاج بود و منسوب بوی وی گوید که آن شب

که بر او آرد که خداوند تعالی را بخواب دیدم گفتم خداوند تعالی این چه بود
 که با حسین کردی بنده خود گفت سر خود بروی اشکارا کردم با خلق بازگفت
 ویرا عطا می دادم رعنا گفت خلق را با خود خوانند یعنی در وی خود بینی
 پیدا شد **م** شیخ الاسلام گفت که آن کشتن حلاج را افضل است نه کرامت
 اگر وی تمام بودی ویرا آن بیفتاد بی سخن با اهل اید گفت تا سرا و
 اشکارا نشود چون با اهل اهل کو بی روی حمل کرده باشی و ترازان کردند و
 عقوبت مرشد و نیز شیخ الاسلام گفت وی ~~در آنجا می گفت و می در آنجا~~
 می گفت تا تمام بود اگر وی در آن تمام بودی آن سخن مقام و نفس و
 زندگانی وی بودی بروی کسی منکر نکشتی چیزی در می بایست وقت
 گفتن نبود و محرم نبود **م** چه هنوز بر تبه تملک ز سید بود و چون
 سخن در وقت گفته شود حق سبحانه نگاه دارد شخص را از درد و طعن
 و ایلام من سخن میگویم به ازان که وی می گفت و عامه می باشند اما
 انکار می آرند و آن سخن پوشیده می مانند زیرا که هر که اهل آن نبود
 خود در خطا باشد **ش** شیخ الاسلام گفت مرد باید که در ذات افز و حش
 گردد و در هفت سوخته گردد آتش چون بسوخته رسد جا گیرد و چون
 با فرسخ رسد بالا گیرد در بادیه وصال آن شهر نگار جان باز آید
 عاشقان و خیال مانند منصور انالقی کوپان در هر کجی هزار سر

بر سر دار **م** شیخ ابو عبد الله خفیف گوید بخیله بسیار در زندان
 شدم سزایی نیکو گدیدم فرشی نیکو و محلی نیکو و یمان بسته
 و مشقه بر آن افکند **م** آنچه دست و روی پان خشک کنند از کرباس
 و غیر آن **م** و غلامی نیکو روی میتاده غلام را گفتم شیخ کجاست گفت
 در ستایه گفتم چند کاهست که خدمت شیخ می کنی گفت هیزده ماه
 گفتم درین زندان چه می کنی گفت با من سیزده من بند آهین
 هر روز هزار رکعت نماز نافله می کند آنکه گفت این درهای خانها
 که می بینی در هر یکی زندان است دردی یا خوبی پیش ایشان می
 رود و ایشان را نصیحت می کند و سب و موی ایشان می چیند گفتم
 چه می خورد گفت هر روز خوانی بالوان طعام پیش می آوردم ساعتی
 در همه نگاه می کند آنکه سر انکشت بر آن می زند و زمزمه می کند و از آن
 هیچ نمی خورد و آنکه از پیش بر می آید درین سخن بودیم که از ستایه پاره
 آمد با روی نیکو و قامتی نیکو صوفی سپید پوشید فوطه در محلی
 بر سر بسته بطرفه بر آمد مرا گفت ای جوان از کجایی گفتم از فارس
 گفت از کدام شهر گفتم از شیراز خبر مشایخ از من پرسید تا مسجدیست
 ابو العباس عطار رسیدم گفت اگر ویرا به بینی بگوی زنه او آن رقم عاوا
 نگاه دار یعنی رقمی که بوی نوشته بود و در وی سخنان بلند بود

دیگر گفت پیش من چون آمدی گفتیم معرفت بعضی از لشکریان پارس
 درین سخن بودیم امیر زندان در آمد و زمین بسوسید و بخت گفت
 ترا حیت گفت دشمنان مرا پیش خلیفه فر کرده اند **ح** یعنی عیب کرده اند
 که یکی از بزرگان راه را کرده و ده هزار دینار بسته و یکی زعامه بجای
 و رفتند درین ساعت مرا می برند که بکشند گفت برو و السلام چون
 و رفت شیخ در میان سرای بزانو نشست و دستها با آسمان برداشت
 و سر در پیش نهادخت بانگشت سببا اشارت کرد ناکاه بگریست چنانکه
 که از آب چشمش زمین تر شد سدهوش گشت روی بر زمین نهاد
 ناکاه امیر زندان در آمد وی باز نشست گفت چه بود ترا گفت مرا آزاد
 کرد گفت حال چون شد گفت مرا پیش خلیفه بردند گفت تا باین ساعت
 بر سر آن بودم که ترا حالی بگویم درین ساعت دلم با تو خوش شد برو
 که عفو کردم پس شیخ خواست که روی خود بر پاك كند از وی تا آن
 رسیمان که منشفه بران بود بپشت کرد و دست فراز کرد و منشفه
 برداشت ندانم دستش دراز شد یا منشفه پیش وی آمد آنکاه
 بیرون آمدم پیش این عطار فتم و پیغام بگذاختم که مرا بیا
 بیو بگو اگر مرا بگذارند شبی یا هفتاد مرید و کو دار بیت المقدس
 در آمد و در آن وقت قندیلها را نشانند بودند در هبها نرا گفت

این قندیلها که برافروزند گفتند حیرتگاه گفت تا حیردیر بود
 بانگشت سببا به اشارت کرد و گفت الله نوری از انگشتش بیرون
 آمد و چهار صد قندیل بآن نور برافروخت و آن نور بانگشتش
 باز آمد و هبها فان گفتند تو بر کدام ملتی گفت بر ملت حنیفیان کمتر
 حنیفان از امت محمد صلی الله علیه و سلم آنکه و هبها فان را گفت کدام
 دوسه دارید نشان من پیش شما یارفتند گفتند حکم تراست
 گفت یارانم که رسنه اند و بی نفقه سیزده هزار درم پیش شیخ آوردند
 هنوز صبح بر نیامده بود که جلد را صرف کرد آنکه بیرون رفت
 شخصی طوطی داشت بهر حلاج گفت خواهر زنم که کم گفت خواهم
 اشارت کرد بانگشت وی برخاست زن و پیر رسیدند که توحید
 حیت گفت افراد القدم عن المحدث **ح** یعنی توحید جدا ساختن
 قدیم بالذات است در اندیشه از حادث که اندیشه از حادث صرف
 کند بواجب و کلام شیخ الاسلام که نفی المحدث و اقامه الازل در دنیا
 معنی است یعنی توحید سلب حادثات از حق مدر که و اشبات
 اند قدیم در وی مگر آنچه بیست مردم در اند که نفی قدیم است
 و اشبات حادث **ح** شیخ الاسلام گفت دانی که توحید صوفیان چیست
 نفی المحدث و اقامه الازل **فارض بن عیسیٰ البغدادی رحمه الله**

کنت وی ابوالفاسم است از خلفاء حسین بن منصور حلاج است
 و کان فارس بخدادی رحمه الله من مکملی مشایخ الطوم والمدققین
 فی عبارات کلام حسن فی الاحوال والاشارات **یعنی** فارس بخدادی
 از مکلمان مشایخ صوفیه است و از مدققان در عبارات و مراد
 کلامیت نیکو در بیان احوال این طایفه و اشارات بمحقق **م**
 خراسان آمد و از انجا به وقت در رفت و اقامت کرد تا از دنیا برفت
 و معاصر شیخ علم الهدی ابومنصور صامی بودی بوده است و توفی
 الشیخ ابومنصور سنه خمس و ثلثین و ثلثمائة و فارس قدس سره
 معاصر شیخ ابوالفاسم حکیم سمرقندی نیز بوده است و قدر تاریخ
 وفاته و شیخ ابومنصور و شیخ ابوالفاسم در صحبت یکدیگر بوده اند
 و طریق مصاحبت پیموده اند تا آن زمان که مرگ ایشان را از هم
 جدا ساخت و سنه تفرقه در میان انداخته و فارس بخدادی ۲
 مقبول مرده بوده است بصحیح حال وی کرده اند و سخنان و ایراد
 در مصنفات خود آورده شیخ عارف ابو بکر بن اسحق الکلبادی
 البخاری رحمه الله در کتب خود سخنان بی واسطه از وی بسیار روایت
 کرده و شیخ ابو عبد الرحمن النعمانی و امام قشیری رحمه الله بیک
 واسطه یا بیشتر و غیر ایشان نیز فارس گفت که حلاج را بر سیدم

که مرید کنت گفت هو الراجی باول و قد عی فی الله سبحانه فلا یخرج
 حق یبیل مرید کنت که از تحت نشان قصد خود الله تعالی را بنیان د
 قابوی نرسد بهیچ چیز نیار آمد و بهیچ کس نپردارد **هر** مؤثر بر **بنیان**
 هاسون بریدن کون بشکافند **م** از هر چه رسید پیش رو تافند **م** تار و
 نجریم وصل تو یافتند **م** و هم وی گفته خاطر الحق هو الذی لا یبایض
 شیئی **یعنی** علامت خاطر حق کنت که نکلن وی در دل بر تیه باشد
 که امری معارضی وی نشود که در آن و بنی پیدا کند و یک علامت
 دیگر قدست هر آن خاطری که او را بداید علامت حقیقت آنست
 لیکن یقین اولی بنا بر تراکم خواطر دشوارست **م** شیخ الاسلام گفت
 که بر حلاج بسیار سخنهای دروغ گویند و کلمات نامفهوم و نادانست
 بندند و کتایبهای مجمل و جمل بوی منسوب دارند و آنچه درست
 از وی **م** پیدا بود و شعری فصیح بود و انشدنا للملاح رحمه الله
یعنی بخوانند بماین ابیات حلاج **م** انت بین الشفاف و
 القلب بحری مثل حری الذبوع فی الاجفان **م** شفاف غلاف دل
 است یعنی نور میان دل و غلاف وی روایی بهجور و ان اشک در
 میان پلکان **م** و تحل الضیر خوف فوادی **م** کحلول الارواح فی
 الابدان **م** و فرود آمدی در ضمیر یعنی میان دل من بهجور و فرود

آمدن جانها در تنهام **لَيْسَ مِنْ سَاكِنِ خَرْكِ إِلَّا أَنْتَ حَرَكْنِي**
الكلان یعنی هیچ ساکن بخند در مکان پوشیده از نظر مردم
مگر انگه تو ویرا بجای **م** یا هدا لا بد لا ربع عشر نشان وربع
واشتنان **ع** ای ماه شب چهارده ماه هشت و چهار و دود که مصراع
اخیر از برای نظم است و بیان چهارده است و اشتنان سبب است خبر
مخدوف یعنی بعد از آن اشتنان یعنی هشت و چهاری که بعد از
ایشان دوست **م احمد بن حسین منصور الحلاج رحمه الله** شیخ الاسلام
گفت که از ابو عبدالله باکو شنیدم که گفت از احمد بن حسین منصور شنیدم
بخند که پسین شب پدر خود را گفتم که مرا وصیتی کن گفت نفس خود را
در شغلی نکن پیش از آن که ترا در شغلی افکند گفتم ای پدر چیزی بفرا
گفت وقتی که عالم در خدمت کوشد بود چیزی کوش که ذره از آن
به ویر از عمل نفلان شیخ الاسلام گفت که نفلان جبر و انش بود پدر
گفت آن چیست گفت معرفت **ابونفس و کلا و کلا و رحمه الله** شیخ الاسلام
گفت که شیخ ابونفس و کلا و کلا در خراسان مشایخ اهل ملامت بوده وقتی
فارغ بود که یاران وی بفرستاد بودند وی در حایطی شد از آن
کسی و چاه فر کردن گرفت بآب رساند چون تمام شد برآمد
و پهلوی آن دیگری می کند و بار آن در چاه پشینه می کرد چون آن

تمام شد چاه دیگر کردن گرفت یکی ویرا گفت دیوانه نه و مرد و در این
چرا می کنی گفت نفس خود را در شغلی می افکند پیش از آن که مرا در شغلی
افکند و مشایخ ازین باب کرده اند **ع** یعنی در شغلی افکند که مانع
از بط قلب بود بجز سجانه مثل اشتغال بالایعنی و این شغلی و این
لایعنی نیست زیرا که غرض ازین عدم اشتغال است بآغچه آن مانع
نسبت آید و این شغلی یا مانع نمی آید **م ابو عبدالله دینوری** در
دریا بماند مرغ خود را بر میدن و دوختن گرفت تا بکلاه می باز
آورد ابو نعیم و در شغلی و لا یزال روحه از طبقه قائل است یگان
مشایخ شام بوده است و از اجله ایشان و صحبت داشت بود با ابو
عبدالله حله و اصحاب ذوالنون در سنه عشرين و ثمانه بر فقه
از دنیا وی گفت چنانکه فریضه است بر پیغمبران اظهار آیات و معجزات
بچنان فریضه است بر اولیا پیرمان داشتن کرامات تا خلق در فتنه
نیفتند **ع** چنانکه کشتن حسین منصور بواسطه مسئله الهام **م**
و هم و کف القصوف روید الی کون بعین القص بل غرض الطرف
عن کل ناقص بمشاهده من هو منزله عن کل نقص **ع** یعنی
نقصوف دیدن موجودات ممکنه است بچشم نقصان و باز یافتن
نقصان ایشان است بطریق ذوق بلکه خواست دیدن چشم ایشان

هر چه متصف است بقصان که مساوی حق سبحانه است و متاعه
 نمودن آنکه متاعه است از هر نفس سابق بر لفظ بل اشارت بحقیقت کلمه
 توحید که اعراض است از غیر حق و اقبال بوی **م** و هم وی گفته علامه قس
 القلب ان یکل الله العبد الخ تدبیر فی الف و لا یصل حسن الکلاءة
 والرعاية والنهی صلی الله علیه سلم بقول کلا فی کلاءة الطفل الولید
ح یعنی نشان سخت دل شخص آنست که حق سبحانه بنده را بجهت
 بوی و تدبیر وی باز گذارد پس الفت گیرد بتدبیرات وجود
 وار و سجانه تقلید حسن حفظ و رعایت با آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم
 با وجود علوم تنبیه داعی کرده که کلا فی کلاءة الطفل الولید یعنی نگاه
 دار مرا چون نگاه داشتن طفل نوزاده **م** و هم وی گفته اذ اصغت ال
 رواح بالقریب اثر علی الهی اکل انوار الموافقات **ح** یعنی ارواح چون
 صافی شوند از غواشی طبیعت بقرب و نزدیکی حق سبحانه انوار آقا ر
 طاعات بر پیکر مایا ظاهر کرد و بتوان که قرب بضم قاف و فتح راجع
 قرب باشند یعنی چون صافی شود ارواح بواسطه طاعات انوار آقا ر
 که همان طاعات بر هیاکل ظاهر گردد **م** محمد بن سلیمان از مزی **ح**
 از طبقه ثانیه است کینت وی بویکریست از جوانمردان مشایخ خراسانست
 احمد خضر و برادر دین بود و غیر از این و بر وی ابو نصر محمد بن محمد

بن حامد یکی از فقیهان خراسان بوده محمد بن حامد گفته است سر به
 نود است و وقت نوبت مشغول کنی دل خود را به رطن و کان که در خاطر
 تو آید ضایع کنی اوقات خود را بآنچه در نباید و نشاید پس کی سود تو را
 کرد آن که سر سایه بریان آورد شیخ الاسلام گفت که صوفی دل است و نش
 و زندگانی اگر از صوفی وقت و دل و زندگانی برویجهد بماند و هم
 و نکند چون وقت از اوقات نوسال کرده از آن وقت غفلت عبور باشد بران
 وقت از آنکه چیزی که مخالف آن باشد پیش گیری که آن علامت نادان
 باطن است و هم وی گفته الانسان فی خلقة احسن من فی جدید
 غیره **ح** خالق بفتح خا و لام یعنی آدمی در کمال خود نیکو حال تر است از تو
 که هنوز نسبت و ربط طلب وی بخیر سبحانه ملک وی نکند بلکه عاریت
 پیش وی **م** محمد بن سلیمان از مزی **ح** از طبقه ثالثه است
 از کبار مشایخ سری بوده است کینت وی ابو محمد است صاحب کعبه عباد
 کرده با و بر بوده حق گوینده بی باک و غالب قرقه فاک با شیخ ابو عمران
 کبر صحبت داشته و ابو حفص جلاله را دید بود و اصحاب بایر نید ویرا
 بزرگ می داشته اند مات قبل العشرین و ثمانیة و ی گفته الجوع
 طعام الزاهدین و الذکر طعام العارفين **ح** یعنی کسکی خورش
 زاهدانست که بآن لذت یابد و ذکر و آگاهی بحق سبحانه خورش عارفان

شخصی که در آنجا در می چند پیش وی نهاد گفت مرا باین حاجت
 نیت آن شخص گفت بر سبکینان و فقیران قیمت کن چنان کرد
 شبانگاه ویرا دیدم که در وادی برای خود چیزی می جت گفتم که
 برای خود از آن درمها چیزی نگاه می داشتی گفت نمی دانستم که
 تا این زمان خواهم زیث و هم وی گفت که چندگاه چیزی نیافتم
 که قوت خود سازم و کار من بحد ضرورت رسید دیدم که در راه
 قطعه زعفرانده است خواستم که بردارم باز گفتم لقطه است بگذاشتم
 ۲ لقطه مالی را گویند که بسیارند و صاحبش مجهول بود باز یاد گرفتم
 حدیثی را که روایت کرده اند از رسول صلی الله علیه و سلم او که است
 الدنیا دماء غیظا لکان قوه المسلم منها حلاله ۲ یعنی اگر باشد دنیا
 خون صرف که حراست کا بهی قوت سلمان کامل افند که حلال باشد
 و بر اینابر وجود امری مسیح چون ضرورت حاجت ۳ پیران را برداشتم
 و در دهان خود نهادم و مسیر فتم دیدم که جماعتی کودکان حلقه زده
 و یکی از ایشان بر سنی بلند برآمد و با ایشان در تصوف سخن می
 راند بایشانم تابشوم که چه میگویند یکی از ایشان پرسید که سنی
 بجد العبد حلقه الصدق ۲ یعنی کدام وقت دریا بدینک لذت
 راستی در توکل ۳ گفت اذ ارجی القطعة من الصدق ۲ یعنی چون

بمیزان دپاره را از طرف دهان همانا که مناسب حال بنان بر زبان
 طبل جاری شده چنانکه ویرا برین اطلاع باشد ۴ آنرا از دهان پیر
 کردم و انداختم و هم و گفت که درمکه مجاور بودم و خواص آنجا بود با
 وی آشنایی نداشتم اما هرگاه که ویرای دیدم هیبتی و شکوهی
 بمن در می آمد چند روز برین گذشت و هیچ فتوحی نرسید درمکه
 مردی بود مزین فقر را دوست می داشت و طریقه وی آن بود که چون
 فستری بهر حجامت بوی آمدی گوشت خریدی و طعام بختی
 تا آن فستیر بخوردی بدکان ویر فتم و گفتم میخواهم که حجامت
 کنم کس را فرستاد تا گوشت خرد و طعام بزد در میان حجامت کردن
 نفس من حدیث کرد که چون از حجامت فارغ میشوی طعام بخت
 می شود دانستم که آن خاطر من نکوست گفتم ای نفس یا حجامت
 یا طعام عزم کردم که ازین طعام بخورم بعد از حجامت برخاستم
 که بروم مزین گفت سبحان الله نوحه طریقه مرا می دانی عذری
 گفتم و بمجد حرام شدم آن روز چیزی نیافتم و دیگر روز
 تا نماز دیگر بنیر چیزی نیافتم چون بنماز دیگر برخاستم بروی
 در افتادم و بیوش گشتم مردمان گرد من در آمدند بنیلاشتند
 که دیوانه شده ام ابراهیم خواص آنجا بود مردمان را ازین دور

کرد و پیش من بنیشت و با من توانست و حدیثش غایز نهاد و گفت
 چیزی بخوری گفتم شب نزدیک است نیکویی کنی دای مبتدیان
 قدم استوار دارند برین تافلاح یا بید پر رخاست و بر نش چون
 نماز گذاریم آمد و با خود کاسه عدس و دو مرغیف آورد و گفت بخور
 بخوردم گفتم دیگر بخوری گفتم آری رفت و یک کاسه دیگر عدس
 با دو مرغیف آورد آری بخوردم گفتم دیگر بخوری گفتم آری رفت
 و مثال آن دیگر بیاورد بخوردم گفتم دیگر بخوری گفتم بی همین بند
 پر در خواب شدم و تا صبح بر نخاستم و نماز نگذاختم **ع** یعنی نماز تجمید
م و طواف نکردم بعد از آن رسول را صلی الله علیه و سلم بخوابیدم
 گفتم بنان گفتم لیسک یا رسول الله گفت من اکل بشره محمد بنی قلبه
ع یعنی آنکه طعام بجز صحر و حق سجانه دیده دل ویرا کور سازد
 یعنی قوت ادراک از وی سلب کند **م** بیدار شدم و با خود غمیت کردم
 که دیگر هرگز سیر بخورم احمد بن مسروق گوید که بنان حال گشت که وقتی
 بعضی اصحاب را دعوت کردم این بیت بخوانند **من دعا فانا بینا**
فله الفضل علینا فاذا نحن احبنا و جمع الفضل الینا **ع** یعنی آنکه ما را
 دعوت کند و قبول نکنیم پس فضل ویراست که مروت کرد چون قبول
 کنیم فضل عا با زکشت که قبول کردیم دعوت ویرام **الحق بن ابی ابراهیم**

الحق بن ابی ابراهیم از بزرگان مشایخ بوده است و کرامات ظاهر
 داشته و مقام وی بکوه لکام بودی یکی ازین طایفه گوید در کوچه لکام
 راهم کردم ناگاه بر پیروی رسیدم پوستینی پوشیده چون مراد دید
 گفت الله اکبر همانا راهم کردی گفتم بلی گفت سی سال است تا هیچ
 آدمی ندیدم عصائی بمن داد گفت این عصا ترا راه نماید و مرا
 گفت برو ساعتی برفتم خود را با نطاکیه یافته عصا به نامم تا وضو
 کنم عصا کم شد با اهل نطاکیه این حکایت باز گفته گفتند اسحق
 حامل بوده است کم گسی او را ببینند تا سفح خوردم **بنان بن عبد الله**
بنان بن عبد الله کنت وی بولحسن است وی از بزرگان مشایخ
 مطراست وی گفته است هر صوفی که دلش بغم روزی بسنه بود
 ویرا کب باید فرمود **شیان بن علی بن محمد بن عبد الله بن علی** وی از متقدمان
 مشایخ مصر است مستجاب الدعوة بود و بسیار کس از مشایخ مرید وی
 بودند و در علم طریقت ویرا سخنان نیکو است گویند یکی از مریدان
 پیش وی آمد دستوری خواست کیج رود بخرید گفت اول خود را
 محرم کن از سهو و غفلت و نفس خود را از هوا و زبان خود را از لغو
 اینک بخرید حاصل آمد خواه دنیادار خواه مدد **ع** یعنی
 حقیقت بخرید قطع علاقه باطنی است از غیر نه دور کردن دنیا

ابولحسن بن محمد مزین رحمه الله تعالى از طبقه تافته است نام وی
 علی بن محمد است از اهل بغداد است با جید و سهل عبدالله صحبت
 داشته و با آنان که از طبقه ایشان اند بمکه مهاور بوده و آنجا بر فقه از
 دنیا در سنه ثمان اویسبع و عشرين و ثلثمائة وی بوجه است که از
 ابو یعقوب اقطع ^{کلی} کند شیخ الاسلام گفت که بولحسن مزین دو بوده اند
 یکی کبیر و یکی صغیر مزین کبیر از اهل بغداد است و در بغداد مسد
 هونک شاکرد و وی گفت که وی گفته که الکلام من غیر ضرورت مقتضی
 الله تعالی بالعبد **ع** یعنی سخن کردن بی ضرورت از ختم خلای
 تعالی است بنیت باینکه **م** شیخ الاسلام گفت کردار کرد که از گفتن
 جز گرفتاری نیاید و مزین صغیر نیز از اهل بغداد است لیکن در
 مک مد فوئت و بعضی گفته اند این دو مزین پیران خاله یکدیگر
 بوده اند مزین صغیر گفته که راهها با الله تعالی پیش از عدد نجوم آسمان
 اند و من در آرزوی یکی از آن و غمی یا به شیخ الاسلام گفت که وی
 در موجود غرق بود **ع** موجود از وجدانت یعنی وی خوار یافته
 بود و در وی مستغرق گشته **م** ولیکن از عطش سخن میرفت که عطش
 بود و مراد این طریق چون مستقی است هر چند آب پیش خورده پیش
 باید و سیری نیاید زیرا آنجا غریز است که روید **ع** ^{بسم الله الرحمن الرحیم}

بمشت حاصل شود **م** هرگز پیش بیند پیش جوید و هم صغیر
 گفته که من کسی می شناسم که جای بلغزید و انگشت وی جراحت
 شد نفس وی اندکی روغنی زیت خواست دید که در پیش وی
 چشمه روغن زیت روانست بآن انگشت نکرد و هم وی گفت که در
 مک بودم مرا غریمت سفر خواست چون بموضع رسیدم که آنرا بیز
 میمون گویند دیدم که جوانی در جان دادنت گفتم بگوی لا اله الا
 الله چشم بکشاد و گفت **ع** انا ان مت فالهوی حشوق قلبی **و** بدین
 الهوی میوت الکرام **ع** یعنی من اگر میرم برین وجه میرم که محبت
 وی در میان دل قرار یافت و متمکن است و داب کرام و یکان اینست
 که محبت میرند و دین ایشان در وقت مردن محبت است **م** پیران
 بلاد کاری وی بساخته و بروی نماز کردم و دفن کردم داعیه
 سفر از خاطر من رفت باز گشتم و بمکه آمدم می گویند که عبدالزین
 خود را سر زشتی کرد و میگفت حجامی آمده است و اولیاء خلیفرا
 تلفین شهادت می کند و اسوتاه **ع** سوء سختی و بلاست و
 مقصود ندب و زاریست بر نفس از جهة بد حالی **م** شیخ الاسلام
 گفت که بولحسن مزین بشری رسید گفت ثم اعادة فاقب من یغی
 پس میرانید و راپس در کردار او را پس چون خواهد زندگانی کند

او را بشیر بر جای برد چون بر سر کوه رسید گفت ثم اذ انشاء انشاء
 پر چون خواهد زند که داند او را شیر بر پای خاست زند **دگر**
 چون خواهد زند که داند او را قافل در وقت تکلم بفقیر اول مظهر
 اسم المیت بوده و در وقت تکلم بفقیر ثانیه مظهر اسم المحیی **م ابوحسن**
الصالح الدینوری رحمه الله تعالى از طبقه ثالث است نام وی ملی
 بن محمد بن سهل است از کبار مشایخ دینوراست و معجز بود
 و آنجا بر فتنه از دنیا در سنه ثلثین و ثلثمائة و شیخ ابوسعید
 گوید که در شب شنبه بر فتنه نیمه رجب سنه احدى و ثلثین
 و ثلثمائة و وی استاد شیخ ابوالحسن قرانی و ذوقی و ابو عثمان مغری
 است ابو عثمان مغری گوید که هیچکس ندیدم از مشایخ روشنی
 تر و نورانی تر از ابو یعقوب نرجوری و با همیت تر از ابوالحسن
 صایع دینوری شاکر دابو جعفر صید لای است وی گفته دو باد
 از دنیا بیزار باید شد یکبار بیرون آیی خلق بقبول روی
 بنویسمت باز باد نیاشوی نه با شغل و حرص چندان که قبول
 خلق را ببرد و بیاطن از آن منقطع باشی تا که آن ترک دنیا بزرگتر
 نباشد از کناه طلب آن زیرا که گفته قبول خلق زیاد متعارفته
 اقبال بر دنیا و هم وی گفته من فساد الطبع التمت والامل یعنی

ازینجا

از جمله فساد انسانی است آرزو بردن و امید داشتن **م و هم وی**
 گفته مجتنبك لنفسك فی التی تملکها یعنی دوستی نفس خویش است
 که شخص را هلاک گرداند و محروم سازد و پیر از حیوه ابدیم **م** از
 وی پرسیدند که مرید کیست و صفت وی چیست این آیت بر خواند
 که ضاقت علیهم الارض بما رحبت و ضاقت علیهم انفسهم و ظنوا ان
 لا ملجاء من الله الا الیه **م** یعنی این آیت مصداق حال ارباب ارادت
 و معنی وی اینست که متک شد بر ایشان زمین با وجود کمال
 محبت و ارتباط شخص بنفس خود و اعتقاد کردند که هیچ کس
 پناهی نیست از آنچه از خدای تعالی رسد مگر بجنباب وی مقصود
 آنکه صفت اراده کاهی وجود گیرد که از همه چیزها تا که از نفس خود
 دل تنگ باشد و بر برگزگای و پناهی جز حق تعالی نبود **م ابوحسن**
الصالح رحمه الله تعالى از طبقه ثالث است بعضی گفته اند نام وی
 حسین بن عبدالله بن بکر است و کنیت وی ابو عبدالله و بعضی
 گفته اند نام وی احمد بن محمد است و کنیت وی ابو عبید و در سر
 آنست که اول گفته شد از اهل بصره بوده و گویند که در سبای وی
 خانه بود در زمین کندی سال از آنجا بیرون نیامد بجا آمد
 و عبادت مشغول بود و گفته اند که طعام نمی خورد اهل بصره و پیرا

کتابه کی وی و تنگ شد
 بر ایشان نفس ایشان با وجود

از بصره بیرون کردند بسوی رفت و هم آنجا وفات کرد و قبر وی آنجا
 رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی روز آدینه بر در مسجد بصره ایستاده
 بود تا که حوزة گفتن این خلق را که می بینی همه آگین برشته اند یعنی
 بهشت از ایشان پر سازند این کادک ما را افتاده و مسجد بصره آن
 وقت چنان بود از انبوهی که خلق سجود نمی توانستند کرد بر زمین و
 روی بهشت یکدیگر می زناده اند وی گفته الغریب هو البعید من وطنه
 و هو مقیم فیہ یعنی غریب آنکس است که با وجود اقامت در وطن آرام
 نگرفته باشد پس صوفی در وطن خود غریب باشد بنا بر آنکه بغیر حق
 آرام ندارد و هم روی گفته الغریب هو الذی لا جنس له یعنی
 غریب و دور از خلق و نزدیک حق آنکس است که ویرا با بنیاء جنس خود
 از ممکنات آرام نبوده و هم وی گفته الغریب من صحب الاجناس
 یعنی دور از حق کی است که با بنیاء جنس خود از ممکنات صحبت و آرام
 گرفته **ابو الحسن سیوطی رحمه الله** شیخ الاسلام گفت که وی ازین
 طایفه نبوده است شیخ ابوعلی رودباری گوید که هارون گفت صا
 سهل عبدالله که با ابو الحسن سیوطی بودیم در بادیه چون گرسنه شدیم
 و راه می رفته بودیم ابو الحسن بانگ کرد که ای تاجائی که سگی
 بودی آواز دادی وی بآن آواز دادند که آنجا مردم است یا را از آنجا

آوردی شیخ ابوعلی رودباری گوید که هیچکس در عطف و مهربانی
 یاران چون ابو الحسن سیوطی نبود شیخ الاسلام گفت باید که خدمت
 یاران بر خود واجب دانی و در خدمت مقصود بینی نه محض مسموم یعنی
 نظر فرد خدمت بر مقصود حقیق باشد که حضرت حق است سبحانه و تعالی
 نه بران کس که خدمت وی میکی وقتی در و پیش شیخ سیوطی با
 دیگری گفت این کار را برای من بکن نه بحکم و امر که بفضل شیخ سیوطی
 بانگ بروی زد و گفت نه فقیر است انگ خدمت یا خود بر خود واجب
 ندانند **ابو الحسن بن شریحه رحمه الله** نام وی عمرو بن عثمان بن
 الحکم بن شریحه است از مشایخ صوفیان است ابو سعید مالینی در
 الصحیحین خود ویرا آورده از مشایخ مصر بوده گویند از کوری آوازی
 قرآن خواندن می شنودند هر که زیارت شدی شنیدی **ابو سعید**
ابو سعید رحمه الله وی از استادان ابوعلی رودباری
 است شیخ الاسلام گفت بن شریحه در جامع مصر شد ابو حامد زنگی را
 دید که نماز میکرد گفت یا با حامد از سر جای بزدل فرود آمدی
 یعنی از مقام ربوبیت و تصرف بمقام عبودیت و قذلال آمدی
 که نماز است گفت بشاعت ماصیان فرود آمدم که شفاعت خا
 تذلل وجود نکیر **شیخ الاسلام** گفت که ابوعلی رودباری گفت از

حسن بن محمد الازی شنیدم که بنیسه ابو سعید گفت مرا سر ما و کرسکی مر بافت
 در خواب شدم ها فتح آواز داد که بپنداری که عبادت همه نماز و روزه است
 صبر بر احکام الله تعالی از نماز و روزه افضل است یعنی شکیبایی کردن
 بر آنچه میگذرانند بروی از احکام ایجاد فی فضل است از احکام ایجاد
 چون نماز و روزه ابو الحسن مزین گفته که ابو حامد اسود سی سال از سجده
 حرم و بر هر کعبه بنیشت که بیرون نیامد مگر برای طهارت و کس ندیده
 که وی چیزی خورده باشد یا آشامیده و ابو حامد را هرگاه و جدی
 رسیدی سفید شدی و چون از وحید برفتی بیای بی بازگشتی
بن داود القطار الرقی رحمه الله از طبقه ثالثه است کینت و ابو حنیفه
 از اجله مشایخ شام است از اقران جیند و ابو عبد الله جواد و غیر ایشان
 عمر را زیادت و بطبقه سیم کشید و شیخ سلمی ویراد طبقه ثانیه ذکر
 کرده است در سنه ست و عشرين و ثلثمائة بر فناء از دنیا صحبت وی
 با مشایخ شام بوده است و ذوالنون مصری را دیدن و فقر را ملازم بود
 بر تخرید و زندگانی نیکو در آن و دوستی اهل آن شیخ الاسلام گفت
 که وی سی سالیک سفر کرده بود تا دل خلق را بر صوفیان بقبول آورد
 و راست کند از آن بی اندامی که بیاد بان کرده بودند یعنی مدعیان
 این طریق و آن همه را بصلاح آورد بگرچه جوانمردی داشته

و قبول باین قوم که همه عمر خود فدا کرده تدارک و اصلاح فساد کافی را
 که با این قوم باز خوانند جزاء الله عن الاسلام و الطریقه حیات یعنی
 جزاء خداوند تعالی و جزاء نیکو از آنچه در حق اسلام و طریقه این قضا
 کرده ابراهیم قضا کو مید قیمت کل انسان مبتدیه منته فان کانت
 منته الدنیا فاوله قیمته و ان کانت منته رضى الله فاوله یمن استدل
 غایه قیمته و لا لوفوق علیها یعنی قیمت آدمی بقدر متعلق بهت و قصد
 او است پس آنکه مقلوب وی دنیا بود از جاه و مال غیر ذلک ویرا قیمتی
 نبود زیرا که دنیا را پیش حق سبحانه قیمتی نیست که اگر بودی بکافر
 ندادی و اگر مقلوب مت و ی خوشنودی حق سبحانه باشد وی بی بهت
 و غایت قیمت او را باز نتوان یافت و وفوف بران پیدا نتوان کرد
 ابراهیم مرادی گوید که مردی پرسید ابراهیم قضا در آن که هلیسید
 المحب حبه او هل یطلق به او هل یطلق کتمان فانشا یتقول یتمله
 سوال کرد اول آنکه آیا محب اظهار کند محبت خود را بحال و فعال
 دوم آنکه آیا اظهار کند بمقتل سیم آنکه آیا طاعت پوشیدن محبت
 دارد بعد از آن ابراهیم قضا دینی گفت تمثیل و تصویر مظهر تم
 بکتمان اللسان من لکم بکتمان ومع ذمه الله و الله رب فرض
 کردیم که فیروز یافیت که زبان افشای را نکند اما کیست که

کمال شود پوشیدن اشک چشمی که همیشه اشک آن روانست **۲** حکم
 جبال الحب فوق وانی. لا عجز عن حمل القمص واضعف **۲** یعنی
 باز کردید برن کوههای محبت و عشق را و حال آنکه من ضعیف و عاجز
 از برداشتن پیرهن پس چگونه مرا طاقت کتمان بودم و انشدنا شیخ
 الاسلام قال انشدنا الشيخ ابو عبدالله طائی لبعضهم رحمهم الله تعالى
۲ یعنی بخواند با شیخ الاسلام و گفت بخواند شیخ ابو عبدالله طائی این
 ابیات را که بعضی راست ازین طایفه **۲** بید و فاجران اکام به
 فبشیر فی عاده الکتمان **۲** یعنی بنیاد ظهور میکند محبت و پی پس
 گوش میکنم در اخفا آن و چون اخفا کنم علامت کتمان در من ظاهر گردد
۲ خفکان فلبو و ارتقاء مفاصلی و عباد لویی و انعقاد لسانی **۲**
 علامت کتمان این چهار صفت است که از لوازم کتمان است طبییدن دل
 و لوییدن مفاصل و تیرک رفتن و بسته شدن زبان **۲** و قوی
 یکذبی شود اربع و شود کل قضیه اشان **۲** هرگاه تکذیب
 میکند در ادعوی عدم محبت چه را گوید که آن اوصاف مذکوره است
 یا آنکه در قضیه دو کلاه کفایت کند پس چگونه ظاهر نشود محبت **۲**
 و انشدنا ايضا لبعضهم **۲** یعنی بخواند شیخ ابو عبدالله طائی این بیت
 را که بعضی راست ازین طایفه **۲** جملتهونی علی صغفی بفرقتکم ما لبس

تجله سئل ولا یجیل **۲** یعنی محفل کردید با وجود صغف و نالو لیس
 من بسبب جد شدن شما چیزی را که نداشت بر نواند داشت و نه کوم
۲ ابراهیم و قمار گفته است که ترا از سیاد و چیز صحبت فقیر بی
 و خداند و سقی زد و ستان او و هم وی گفته که من فقر زبنتی عمر الله
 فقد ذل فی عز **۲** یعنی کسی که خود را عزیز دارد بغیر خدای و عزیز خود
 در غیرو یی بیند پس وی در عین عز ذلیل و خوار است چه مایه نرف خود
 چیزی ساخته که شریف نیست **۲** و هم وی گفته که در وقت مخلوق گفتن
 قرآن احمد جنبل در زندان بود خبر آوردند که ذوالنون مصری را
 بر زندان می برند که قرآن را مخلوق گوید و من آواز ذوالنون شنیده
 بودم و خلقی نظاره می رفتند و آن وقت من کودک بودم من هم برفتم
 چون برآمدیدم در چشم من حقیر آمد زیرا که وی بصورت ظاهر
 حقیر بود گفتم که باین همه آواز و نام ذوالنون اینست فی الحال ذو
 النون روی من کرد از میان همه خلقی و گفت ای پسر چرا الله تعالی از
 بسنه اعراض کند زبان وی بطلع در اولیاء الله دراز شود من بهوش
 بیفتم آب بر روی من زدند تا بهوش باز آمدم برخواستم صوفی
۲ حقیقت تصوف کندن از غیر و پیوستن بحق یا امراض است و اقبال
 و اینها آیتی لحصول اند که در یک آن وجود گیرد **۲** شیخ الاسلام گفت

که چون توان دید کسی را که حق سبحانه ویرا بخود پوشیده بود و مملو
حجاب ویند و او عجاوبت پیش دوستان خود فردا کاین قوم را بیند
هم نشاند چنانکه اینها می بیند و نمی شناسد و تریم **یظنون انک**
وهم لا یعرفون یعنی می بینی نوای محمد که ایشان ناظر توانستند
و حال آنکه نمی بینند ترا یعنی بصفت و لایث و رسالت محمود سبکیان
بصرفه یارید شد در پیش وید آنجا گفت این استاد شما چه گفتی گفت
وی گفتی هر که مرادید ویرا سوزند محمود گفتن این هیچ نیست بوجهل
مصطفی و اصلی علیه السلام دادید ویرا سوزند آن درویش گفت نه
ای میزندید یعنی وی برادر زاده ابو طالب می دید نه پیغمبر خدا
و اگر نه ویرا سوزند **ابو جعفر و قدام الله تعالی و ی**
از اصحاب جنید است و کان قریباً لسنه و کان الناس یعدون
من اقرا ان یجند و کان یعدونه من اصحابه یعنی ابو جعفر
حسب سال نزدیک بوده یحسین و مردم ویرا از همایان با جیندی
شمرند و وی خود را از صحبت داران وی می شمرد **شیخ الاسلام**
گوید که چنانکه گفت است که جوانی در بغداد می گشت در ویرا شد
شیخ ابو جعفر حجازی بغدادی را دیدیم رنجه شدیم که کرامت بوی رسید
که من هر آنکه در بخالت گفته ام ای شیخ بخنی بگوی تا باز کردم گفت چگونه

گفتم

گفتم راه با وجودت گفت بشادت ترا اگر او نه خرمیدار و نبود ی نو
خرمیدار او بودی اگر او ترا نمی بایستی نوره با و نمی پرسیدی **ابو جعفر**
سومانی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی ازین طایفه است و ی
گفته که صدیق من خذرك الذنوب و رفیفك من بصرک العیوب
واخوان من سائرک الی علام الغیوب یعنی دوست تو کسی است که ترا
بترساند از گناه و رفیق تو آنکه با تو در مقام رفقا است آنکس است که بنا
به عیوب تا عیب موجود را از الکنی و از عیب معدوم اجتناب نماید
و برادر و معین توان کسی است که با تو همراه کند و برساند ترا به سلام
الغیوب یعنی با آنکه نیاید دانست جمیع مراتب عیب **مهر و جعفر صید**
رحمه الله تعالی وی استاد ابو الحسن صانع دینوری است از اقرا ن
جیند و ابو العباس عطا بمک مجاور بوده و بمصر از دنیا رفته قبر وی
پهلوی زقاق مصری است صحبت داشته با ابو سعید خراسانی استادان
ابن الاعرابی است شیخ الاسلام گفت ابو الحسن صایع دینوری گوید
که استاد من ابو جعفر صیدانی گفت که با و ارادت مصطفی را
صلی الله علیه و سلم بخواب دیدم نشسته در صدر و جمعی مشایخ ازین
طایفه گرد بر گرد وی مصطفی صلی الله علیه و سلم بر سر گریه در آسمان باز
کشادند و فرشته فرو آمد پشت و او بر پشت دست پیش یک یک می فرساده

دست می شستند چون بمن رسیدند گفتند بر گیرند که او را از نیانست
 ابرو در پشت برداشت و بر فاش گفتیم یا رسول الله من نه از ایشانم اما
 دانی که من ایشان را دوست دارم مصطفی گفت صلی الله علیه و سلم کسی که ایشان
 دوست دارد از نیانست طشت باز آوردند تا من دست بستم مصطفی
 صلی الله علیه و سلم در من می تکریش می خندید گفت ما را دوست داری
 با ما ای ابو جعفر گفت که آن وقت صحبت من نه با این قوم بود ابراهیم
 ادهم گوید شبی خواب دیدم که فرشته طوماری در دست داشت
 و چیزی می نوشت گفتم چه می نویسی گفت نام دوستان او گفتم نام
 من نوشتی گفت نه گفتم من نه از ایشانم نه دوست اویم اما دوست
 دوستان اویم ایشان را دوست دارم درین بودم که فرشته در رسید
 گفت طومار از سر گیر و نام وی بر سر بنویس که دوست دوستان
 منست ابو العباس عطا گوید که اگر نتوانی که دست در روزی در
 دوستان او زن اگر در درجه بایشان نرسی ترا مفتح باشند **ابو جعفر**
احمد بن محمد بن علی بن عثمان رحمه الله تعالی بر صورت تشبیه جدا
 و ستان بکسر سین ممله و الف میان دو فون **م** از طبقه ثالثه است
 از کبار مشایخ نشابور است صحبت داشته با ابو عثمان حیري و ابو
 رادید بیکار در خوف و ورع و زهد در سنه احدی عشره و ثلثمائة

برق از نیای وی گفته تکبر للطیعی علی العصاة بطاعنهم شر
 من معاصیهم و اضیع علیهم **۲** یعنی تکبر و فرمان برداران بر عاصیان
 بسبب باز نکردن بطاعت بدتر است از معصیت عاصیان و اضیع
 ایشان را از معصیت عاصیان **رام** و هم وی گفته جمال الرجال فی حسن
 مثاله و کماله فی صدق فعاله **۲** یعنی حسن صوری مرد در نیک گفتار
 و حسن معنوی وی در نیک کرداری و چون کسی جامع این دو حسن
 باشد حکیم بود که حکیم راست کردار راست گفتار بود **م** و هم وی گفته
 علو من الطلع الی الله علی الحقیقة ان لا یرد علیه ما یغلبه **۲** یعنی
 علامت انگیزی که از غیر منقطع گشته و بجای پیوسته است که وارد نشود
 بروی امری که شاغل و مانع وی آید از خوشحاله یعنی هیچ چیز
 مانع ربط وی نیاید **م** **ابو جعفر العزازی رحمه الله تعالی** از نزل
 بغداد من اصحاب الجندی و رواة کلامه **۲** یعنی ساکن بغداد
 بوده و از اصحاب جندی و روایان کلام وی **م** نام وی محمد بن عبد
 وی گفته التوکل باللسان یورث الدعوی والتوکل بالقلب یورث المعنی
۲ یعنی توکل چون بزبان آید موردت دعوی گردد و بی بهرهگی از
 حقیقت توکل و چون بزبان نیاید و در دل نگاه دارد تقویت یابد
 و موردت معنی و حقیقت توکل گردد **م** شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله

باکو گفت که ابو جعفر فرغانی خادم ابو عثمان حیر است روزی در
 نشا بود در دکاب وی میرفت باران آمد بود و کل بسیار بود بر دل
 ابو جعفر گذشت که او بر اسب چه داند که حال من در میان این کل چوشت
 ساعتی گذشت ابو عثمان از اسب فرو آمد و ویرا گفت بر نشین گفت
 ای شیخ ز من را این چه حالتست و بر خود می چسبید که بر نشیند دیگر بار
 گفت بر نشین فایده نکرد بر نشست ابو عثمان غاشیه برگردن نهاد و در
 پیش وی میرفت و ابو جعفر بر اسب خبل و بر هم زده آخر فرود آمد
 شیخ گفت فرغانی چون بودی بر آنجا که ای شیخ پیر من گفت وقتی
 که من بر اسب بودم و تو غاشیه یعنی زیر پوشش **م** بر دوش پیش من
 می رفتی همچو تو بودم وقتی که تو بر اسب بودی و من پیش تو می رفتم
 ویرا آن ادب کرد **ابو جعفر سامانی رحمه الله تعالی** وی گفته که وقتی
 می رفتم بگو لبان افندم کنجا قوی از ابدا ل یافتم با ایشان جوانی بود
 که خدمت ایشان کردی شبگاه دست کلاه بدرودی و برای ایشان
 بچنتی سه روز کنجا بودم روز چهارم بامداد مرا گفتند زندگانی
 ما را دیدی برو که تو با ما زندگانی نتوانی کرد مرا دعا کردند و من
 بر رفتم بعد از چندگاه بنگلاد افندم آن بر فارادیدم که دلای میگرد
 و من بر زید میگفت **ع** یعنی کیت که زبانه می کند **م** عجب به اندم و دردی

می نگریم

می نگریم که او باشد یانه وی بجای آورد و بیکسو باز شد و گفت چه
 می نگریم گفت بخدا یاری بر تو که تو آن هستی که ترا دیدم بگو لبان گفت
 هستم گفت اینجا چون افتادی و این چه کار است گفت روزی ماهی بریان
 می کردم در وقت بهتر را بسوی خود نهادم بدین جای افندم **ع** اما
 این کار بر خاطر ایشان کران آمد و دیگر نتوانست که انجا باشد **م** ابو
جعفر خداداد رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفته که ابو جعفر خداداد دو اندکی
 که و یکی صغیر که بر بغدادی است و از اقران جیند و رویم بوده و
 ابو جعفر بن بکیر الخداداد الصغیر مصری است از اصحاب ابو جعفر که
 و باین عطاشند و شاگردی کرده و ابو تراب غشبی را دیده و با او
 صحبت داشته شیخ الاسلام گفته که ابو جعفر خداداد عمر بود هفتاد سال
 آنکری میکرد هر روز بیداری و ده درم و از آن هیچ برای خود
 نگاه نمزدی بر درویشان نفقه کردی و شبگاه بدر سرائی چند
 شدی و نان بار می چند بستیدی و بخوردی و بمجاشندی و
 بختی و از هیچ پیر سوال نکردی و نپرسیدی **ع** یعنی استفسار
 مسئله نکردی رعایت ادب پیران را می نگریتی و نظاره می کردی
 تا چه رفتی وی گفته اذرا است صراحتی تو به فلا ترخ فلامه **ع**
 یعنی چون بینی نشانه فقر و بجا فقر امید مدار و شکاری ویرا چه

چه لاس المال این طایفه کتمان است **م** شیخ الاسلام گفت ابو جعفر حداد
 در بادیه بود بر سر چاهی و در آنجایی که گریست ابو تراب با آنجا رسید شیخ
 الاسلام گفت که این نه ابو تراب شخص است که این دیگر گریست و گفت یا ابوتراب
 اینجا چه میکنی گفت شانه زده روز است تا آب نیافتم بآب رسیدم نشسته
 میان یغیث و علم تا کدام غلبه کند بران بروم ابو تراب گفت یا با جعفر
 ترا ازین شای عظیم بود و بر رفت **ع** یعنی ترا ازین نوع احتیاط مرتبه
 بلند خواهد شد **م** شیخ الاسلام گفت که یقین آن بود که اکنون نه تشنگام
 بآب حاجت نیست و صبری تو اقام کرد و علم آن بود که خدا را سبحانه و تعالی
 پرستید و دوا نبود که در خون خود باشم **ع** یعنی طالب مردن خود باشم
م آب بر باید گرفت شاید که آب نیامد ابو تراب سر او داد آن لاجرم
 ابو جعفر پنهان نداشت و بروی آشکارا کرد **ابو جعفر بعد از صبری**
ع استاد ابو الحسن سیرانی همین است وی گوید که از ابو جعفر حداد
 مصری و از ابن البرقی که هر دو معجز بودند پرسیدم که تصوف چیست
 هر دو جواب دادند که تصوف تراوست بر زمین کاه آشکارا کند و کاه
 پنهان شیخ الاسلام گفت اگر هزار سال زندگانی بای زخلق درین
 باب به ازین نتوی آسمان و زمین و همه صنایع خود آشکارا با ن
 نمود در هیچ چیز چنان آشکارا نیست که در دیده دوستان خود این

جستان دوستان او سفر و زیارت ایشان از بهر اینست که از نبود هیچ
 رفیع پوشش و اگر در او شب شود تا این ندانند بدیدار او روح در تن
 نور روح بود و بدیدار دوستان او در روح نور روح بود **ع** روح
 سبب زندگانیست و زندگانی بدیدار اوست پس روح بی دیدار
 او روح نبود و چون بدیدار سبب زندگانی است و بسبب زندگانی
 روح کویند پس دیدار و یا نسبت با وی روح توان گفت پس بدیدار
 وی روح روح باشد و چون بقا و حفظ این روح که دیدار اوست بدیدار
 دوستان اوست که اگر دیدار و صحبت ایشان نباشد دیدار وی حجاب
 در معرض زوال بود پس دیدار دوستان و روح روح توان
 گفت **م** ابو عبدالله البرقی **رحمه الله تعالی** از کبار مشایخ مصر است از
 مفسران ایشان شیخ الاسلام گفت که ابوعلی کاتب ابو عثمان مغربی را
 که ابن البرقی پیار بود شریقی آب بوی آوردند خورد گفت در مملکت
 حادثه افتاده تا بجای نیارم که چه افتاده است نیا شام **ع** یعنی تا
 بتفصیل ندانم که چه افتاده است نیا شام عزت کرد که چنین واقعه کلی
 چگونه معمول است **م** سیزده روز خجیری خورد تا خبر آمد که قرامط
 در حرم افتاده اند و خلق را بکشتند و حجر الاسود را بشکستند پس بخورد
 و ابو عثمان مغربی ابوعلی کاتب را گفت این نه بس کا دیت ابوعلی گفت اگر

پس کاری نیست موی که روزی که چه واقع است گفت امروز در که
 میغ است که همه مکر در زیر میغ است و جنگ میان طلحیان و بکران
 مقدمه طلحیان مردیت بر آب سیاه باد ستار سرخ از آب نوشتند
 بعد از آن پرسیدند همچنان بود که وی گفته بود ابو عثمان مغربی گوید
 هر که حق را اجابت کرد مملکت ویرا اجابت کرد شریف حمزه عقیلی بلیغ گفته
 است که عارف نبود آنکه در مملکت چیزی بچیند یا برباید که ویرا خبر نبرد
 شیخ الاسلام گفت که این باطل است عبودیت این بریتا باید بر بند آن
 نهند که بر قاید بعضی و بعضی نه همه فلا یظهر علی غیب احدک **۲**
 یعنی مطلع نمیکردند بر جمیع غیبات خود هیچکدام **۳** و ما کان الله علیهم
 علی الغیب **۲** یعنی نبوده است که خدای تعالی مطلع سازد شما را
 بر هر نهائی **۴** همه الله دانند و پس **ابو جعفر المجتهد** **۵** قدس الله تعالی
 از اقران ابو العباس طاست عوفت روز کار خود بود و عوفت پیش
 بود بخیر یا بشر **۲** یعنی عوفت را ناچار است از سازی و آن سائرگاه
 سلام بود چون جلال ابو جعفر **۴** این خیف گوید که از ابو الحسن
 دراج شنیدم که گفت در سفر مرا از همراهان سالک کردن که میان ایشان
 نقاد بسیاری بود غزم کردم که تنها ز من چون بمجد قادی رسیدم
 پیری دیدم مجذوم و بروی بیای عظیم چون مرا دید بر من سلام

کرد و گفت ای ابو الحسن غریب هیچ داری بکراهیت و خشم گفته ام
 گفت همراهی خواهم با خود گفته ام از همراهان تن درست بکریتم در دست
 مجذوم و افتادم گفته ام که همراه کن گفته ام بخدای که همراهی کنم
 گفته ام بوالحسن یضیع الله سبحانه بالضعیف حتی یجیب الحق **۲**
 یعنی حق سبحانه بنسبت باضعیف کاری میکند تا قوی بکریتم
۳ گفته ام چنان است و با کاد بروی برفتم چون بدیکر منزل رسید
 چاشت گاه ویرا دیدم بفرغت نشست گفت یا ابا الحسن یضیع الله
 بالضعیف حق بکریتم الحق هیچ نگفتم و برفتم اما در دل من نسبت
 بوی نزدی و وسواسی پیدا شد چون بخیل تمام وقت صبح
 را بمنزل دیگر رسیدم بمجد در آمدم ویرا دیدم بفرغت نشست
 گفت یا ابا الحسن یضیع الله بالضعیف حق بکریتم الحق بپش روی
 رفتم و بروی زمین در افتادم و گفته ام **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ خَلَقَ**
وَتَزَاعَدُ مَجَاهِدَاتُ گفت مقصود تو چیست گفته ام خطا کردم همراهی
 خواهم گفت تو گفتی که نخواهم و سوگند خوردی مرا کراهیت می آید
 که سوگند ترا دروغ سازم گفته ام پس چنان کن که در هر منزل ترا بینم
 گفت کردم و بخ راه و کرسکی از من برفت و مرا هیچ اند و می نمایند
 جز آنکه زود تر بمنزل برسم و ویرا بینم چون بمجد رسیدم صوفیان

آن وقت بگفتم شیخ ابوبکر کثانی و ابوالحسن مزین گفتند و شیخ ابو جعفر
 محمد دوم است سی سال است که مادر از روی اینم که ویرایشیم کاش این
 باز توانی دید بر فتم چون در طواف شدم ویرادیدم باز آمدم و لیکن
 گفتم که ویرادیدم گفتند اگر این بار ویرایشی ویرانگاه داروسا را
 بانک کن گفتم چنین کنم چون بمناء عرفات بیرون رفتم ویرایشافتم
 روز ریح جماد کسی با من سخن گفت و گفت السلام عليك یا اباالحسن
 دیدم وی بود مرا از دیدن وی حالتی شد که فریادی کردم و پیچود
 افتادم وی برفت چون بجهت خیف رفتم باز از بگفتم روز و داع در
 بر مقام ابراهیم نماز گزاردم کسی از پس پشت مرا بکشد و گفت یا ابا
 الحسن هنوز بانک خواهی کرد گفتم زنه ازای شیخ از تو التماس
 می کنم که مراد عاگتی گفت من دعا نکنم نفوذ عاکن تا من آمین کنم
 دعا کردم و وی آمین گفت بکی خواستم که قوت من روز بروز بود
 و چنان شد چندین سال است که بر من شبی نگذشته است که چیزی
 برای ضرر یا خیر کرده باشم دیگر خواستم که در وینوی و امین در
 کن و اکنون هیچ چیز در دنیا بمن از درویشی و مسرت نیست و دیگر
 خواستم که فردا که خلق را حشر کنی مراد صرف دوستان خود بر انگیزی
 و بار دهی و امید میدارم که چنان شود شیخ الاسلام گفت که محمد شکر

مرا حکایت کرد که پیشین بار که بسکتین پدر محمود غزنوی بهره اند
 یکی از لشکریان وی از روستایی جزواری کاه خزید و بهای تمام
 بداد و ویرایشناخت و گفت بارد میک که کاه آری بمن آروان روستا
 پدری داشت پیر آمد و دوستی گرفت اتفاقا عرفة عید قربان
 رسید آن پیر روستایی گفت امر و زنجایان حج کنند کاش من نیز
 آنجا بودی لشکری گفت خواهی که ترا آنجا برم بشرط آنکه با کسی نگوئی گفت
 نگویم آن روز ویرایش عرفات برویچ بگردند و باز آمدند روستایی
 باوی گفت عجب می دارم که با چنین حال در میان لشکریان می باشی
 گفت اگر چون منی نباشد درین لشکر چون تو ضعیفی یا عجوزی میاید
 و داد خواهد که در وی نگیرد و داد وی بستاند و اگر در عادت بزنی
 جوان هستند ویراز دست ایشان که رهانند من درین لشکر از هر
 چنین کارها هم زنه دارم که با کسی چیزی نگوئی شیخ الاسلام گفت باید
 که بچشم حقارت در کن نگرید که دوستان خدای پوشید باشند
 و تابصیرت و فراست صادق نداری در خلق تصرف نکنی که بر خود
 ستم کنی عز قاتی گفته است چون امانت از میان مردم برخاست و ی
 دوستان خود را زنه ان کرد و ی گفته من که باشم که ترا دوست دارم
 دوستان ترا دوست می دارم **ابو جعفر و امغانی رحمه الله تعالی**

بلکه این طایفه گفته است که بمدينه بودم ناگاه مرد عجمی بزرگ سر
 دیدم که دواع پیغمبر صلی الله علیه و سلم می کرد چون بیرون رفت
 از بی و رفتم تا بمجدد و الخلیفه رسید نماز گذارد و تلبیه کرد و من
 از پی وی بیرون رفتم التفات نکرد و مرادید گفت چه میخواهی
 گفتم میخواهم که در پی تو بیایم وی منع کرد الحاح کردم گفت اگر بگفت
 و می آید قدم من الا بر جای قدم من گفتم بلی و او برفت و غیر راه
 مشهور پیش گرفت چون پاره از شب بگذشت روشنائی چراغ دیدیم
 گفت این مسجد عادت است تو پیش میروی یا من پیش روم گفتم
 آنچه تو اختیار کنی وی پیش برفت و من بخواب رفتم چون وقت
 صبح که در آمدم و طواف و سعی کردم و آمدم پیش ابو بکر کنائی
 و جماعتی مشایخ پیش وی نشسته بودند برایشان سلام کردم شیخ
 ابو بکر کنائی مرا گفت کی رسیدی گفتم همین ساعت گفت از کجا
 می آیی گفتم از مدینه گفت چند است که بیرون آمدی گفتم دوش
 ایشان در یکدیگر نگریتند شیخ ابو بکر مرا گفت با که بیرون آمدی
 گفتم با مردی که حال و قصه وی چنین و چنین بود گفت او شیخ
 ابو جعفر دماغانی است و این در جنب حال او اندک بعد از آن
 گفت برخیزید و برابط لید و مرا گفت ای فرزندان من دانستم

که این حال تو نیست و پرسید که زمین را زیر قدم خود چون می یافتی
 گفتم مثل بوج که زیر کشتی در می آید **ابو الحسین الرضا قلین**
الله تعالی از طبقه ثالثه است نام وی محمد بن سعد است از کبار
 مشایخ نساب و دست و قدمای ایشان است از اصحاب ابو عثمان
 حیري عالم بوده است بعلم ظاهر و سخن کوی در دقایق علوم و
 معامات و عیوب و افعال مات قبل العشرین و ثلثمائة و ی
 گفته که کرم در غصوات که یاد کنی جنایت یا خود را پس از آن
 که غصو کردی و هم وی گفته که حیات را در یاد کرد زنده است که
 هرگز نمیرد و وعیش کواری زنده زنده گانی است بالله تعالی نه غیر
 آن **ح** زیرا که خلق لطیفه انسانی برای اینست و سایر تلذذات بوط
 الف و عادت **م** و هم وی گفته که علامتی دوستی الله تعالی متابعت
 دوستاوست رسول صلی الله علیه و سلم **ابو الحسین الدراج**
رحمه الله از طبقه ثالثه است بغدادی است خادم ابراهیم خورشید
 است در سماع برفت در سنه عشرين و ثلثمائة با شیخ ابو عمر دمشقی
 و ابو عمران مزین رازی شیخ الاسلام گفت که ابو الحسین در ارج
 از بغداد بری آمد بریارت یوسف بن الحسن یوسف و بر گفت
 برای چه آمدی گفت ز برای دیدار و زیارت تو گفتم اگر در راه ترا کسی

سرافراز است و کینگی نیکوادی آن ترا از زیارت من مانع آید
 گفت اگر بودی نمی انم الله تعالی مرا بآن نیاورد شیخ الاسلام گفت
 که جوابی سخت نیکو باز داد او را خود از دین بنی بایت پرسید
بکیر الدراج رحمه الله تعالی وی برادر ابوالحسین دراج بود در
 بغدادی بود و از ابوالحسین فاضله و زاهد تر بود و بزرگتر
 بود وی گفته است تا من درین راه درآمدم هرگز خاطر فاسد تر
 نگذشت **ابوالحسن سلامی رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام گفت که
 و پیروی بزرگ بوده و صاحب تاریخ است وی گفته که عیسی مصلی
 راهب بوده وی گفته که بر سلیمان آبی فرود آمدند و نام که ازین
 آن آیت الله تعالی را چون از آمدند میگویند **مجمع بی ثلثه**
الافق و را بهرام الکریم یعنی نمی باشد از دینی که میان سه باشد
 مگر این که او یعنی حق سبحانه چهار گردانده ایشانست و مطلع
 بر داری ایشان یعنی ازین آیه احاطه علم حق سبحانه معلوم کرده
 و با وجود علم با احاطه علم او مخالفت امر و نهی و چگونه وجود گیرد
ابوالحسن سالد رحمه الله تعالی نام وی احمد بن سعید الماکلی است
 بغدادیست فصیح بوده با جیند و نوری و آن طبعه صحبت داشته
 بطرسوس بوده و آنجا برفته از دنیا **ابوالحسن ماسم رحمه الله**

وی گفته که از جیند پرسیدند که دل کی خوشتر بود گفت آن وقت که
 او در دل بود شیخ الاسلام گفت که او سخن با جوامع ندان میگفت یعنی
 با جمعی میگفت که مقصود از اتم میگردند وی دانستند که مقصود از
 بودن وی در دل بودن مهر و صحبت اوست و این که دل حاضر و ناظر را
 با و نه انگه دل ظرف اوست **تعالی الله عن ذلک** در دل با او بود و صحبت
 او بود و گفت دل کی خوشتر بود که او ناظر بود کی خوشتر بود که او حاضر بود
ابوبکر اسلمی قدس سره نام وی محمد بن موسی است
 و کان یعرف بابن الفرائین از قدما می صاحب جیند و نوری است
 از علماء اشاعیه قوم بوده و میگرد و اصول تصوف چون وی سخن
 گفته است عالم بوده با اصول و علوم ظاهر شیخ الاسلام گفت که رابط
 امام توحید است و امام مشرق در علم اشاعت وی بجوابی
 از عراق آمد و بر آنجا سخن گفت و آمد گفت شهر شهر میگرد
 در آرزوی نیوشند **یعنی شنوند** و بر گفتند چهره و آرام
 گرفتن گفت ایشان از این قوم تر یافتیم و هم آنجا برفته پیش از
 عشرين و ثلثمائة و تربت وی آنجا است معروف و مشهور شیخ الاسلام
 گفت که ازین طایفه کسی است که با و فرمی نگرم که فرود است به
 نسبت با من و کسی است که با و می نگرم که مساویت با من **م**

و کما است که با و بری نکریم **۲** که مرتبه وی از مرتبه من بلند است
 بهیچ معاذ را زی فرو می نکریم و بنظر ابادی می نکریم و بواسطی بری
 نکریم شیخ الاسلام گفت که واسطی گوید که من و او و او من و او و من
 و پادشاه و دعای من و اجابت او همه شویست و دو کانی شیخ
 الاسلام گفت که از زبان هیچکس در خراسان آن توحید نیامد که
 از زبان واسطی آن وقت که از عراقی آمد چون بنشأ بود رسید
 ابو عثمان حیری برفقه بود شاگردان وی را دید و سخنان وی
 شنید از وی پرسیدند که چون یافتی ایشان را گفت صاحب ایشان
 ایشان را نیاموخته مگر جوینست محض یعنی دو کانی من و او شیخ
 الاسلام گفت که ابو بکر قحطی از شاگردان ابو عثمان حیری است
 یکی و بر اینجنداد دید گفت پیر شما شما را آنچه دلالت میکرد گفت
 بکار دادن طاعت و تقصیر دیدن معصیت گفت این کبر می محض
 در تصوف توحید و یکانگی می باید **۳** یعنی حصر اندیشم و در حق باید
 نه در طاعت و معصیت **۴** شیخ الاسلام گفت که تقصیر آن وقت بینی
 که خود را گردار بینی چنانچه هم او بینی شیخ الاسلام گفت که ابو طیب
 مصری گوید من لم یسجد مرچ که وفاء العبودیة فی غیر الربوبیة لم
 یفد العبودیة **۵** حاصل این کلام بحسن شیخ الاسلام راجع شود

و ترجمه وی اینست که انگلی که مندرج و مضحک باشد ادا نمیدک
 و بر در دیدن ربوبیت و کم شدن در وی بقطع اندیشه از خود
 و کردار خود بندگی صافی و خالص نشأ و **۱** شیخ الاسلام گفت
 که واسطی را یک استاد است و یک شاگرد است و چند است و شاگرد
 ابو العباس سیاری چند را بوی نامه است و سر نامه اینست
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ سَلَامٌ عَلَيْكَ يَا بَا بَكْرٍ وَرَحْمَةُ اللَّهِ
 وَبَرَكَاتُهُ عَافَاكَ اللَّهُ وَيَا كِبْرًا لِمَنْ بَا جَر **۲** یعنی سلامتی از
 نقایص ترا باد ای ابو بکر و انعام خدای و نیکیهای بسیار از جانب
 و عافیت دهد خدا خدای تعالی ما را و ترا بنیکی **۳** گوید علما و حکما
 از الله تعالی بر خالق رحمت اند چنان کن در محض خویش که خلق را
 رحمت باشی و خود را بهلا از حال خویش بیرونی و با حال ایشان شو
 که با ایشان سخن می گویی بقدر طاقت و حال ایشان با ایشان سخن
 محکومی و خطیب بر آن موضع نکر ایشان را بر آن می یابی **۴** لهذا ابلاغ
 لك ولهم و قل فی انفسهم قولا بليغا **۵** ابلاغ از بلوغ است یعنی این نوع
 سخن که فهم سامعان بآن رسد رسانند ترست ترا بمقتضی حکمت
 و ایشان را بفهم و لهذا پیغمبر صلی الله علیه و سلم ما موعظه باین نوع
 سخن که و قل لهم قولا بليغا یعنی بگوی ایشان را در حق ایشان سخن

که رسد بهم ایشان **م** شیخ الاسلام گفت چند دانست که او به بطاقت
خلق سخن گوید و برابر حق و رحمت فرمود شیخ الاسلام گفت واهی
گوید آنکه گوید نزدیکم دور هست **ح** زیرا که نزدیکی نسبت است و نسبت را
ناجایاست از طرفین پس نزدیکی مستلزم کثرت بود و از معنی توحید
دورم و آنکه دور است در هستی او نیست است بصورت اینست
ح یعنی به مرتبه توحید نرسیدن در واقع وجود و بی در وجود حقی
مستحکماست لیکن ندانند باز یافت این استلزام بصورت
ابوبکر زقاق کبیر قدس سره نقل می کند شیخ الاسلام ویر از طبقه
ثالث داشته است نام وی احمد بن نصر است وی مصریت است
ابوبکر زقاق صغیر است و استاد ابوبکر دققی است جوهر زقاقی کبیر
از دنیا بر رفت شیخ ابوبکر کنانی گفت انقطع حجة الفقهاء فی دحلیم
مصر **ح** یعنی بریده شد بهمانه فقهاء آمدن بمصر که به بهانه زیاد
وی مصری رفته اند **م** وی از اصحاب و اقربان چند بوده وی
گفته من هذا طریق روح الانسان **ح** یعنی قیمتی که در مقابل
این طریقت جان آدمی است که جان باید داد تا این طریق وجود
گیرد **م** و هم وی گفته که این سخن کسی را شنید که سالهای خدای
معالی عیان مزید رفته بود **ابوبکر زقاق صغیر قدس سره نقل می کند**

شیخ الاسلام گفت که زقاق صغیر بغدادیت شاگرد زقاق کبیر است
باستاد دست در حدیث داشت حدیث می نوشت پس با طریقت
اصل حقیقت کشت یک چشم بود ابو بکر رازی گوید ویرا گفتم
سبب چشم پوشیدن توجه بود گفت در بادیه شدم بر توکل گفتم
از دست اهل منازل هیچ خورم و رع لا یک چشم من بروی
فرود وید از کسکی وی گفته که چهل سال تا از چند یک سخن
شنیدم در فنا هنوز چاشنی آن در جان منست **ابوبکر الکفانی**
قدس سره نقل می کند از طبقه رابع است نام وی محمد بن علی بن جعفر
البغدادی الکفانی است از اصحاب چند بوده و بمکه مهاجرت کرده
سأله او آنجا برفته در سنه اثنین و عشرين و ثمانه در آن سال
که عبد الواحد صمدانی که کینت او ابو الغریب است در طریوس
برفته از دنیا بر رفت گوید که کتانی چراغ حرم است و گفته القوس
عبداللطوا امر احرار الباطن **ح** یعنی صوفیه طایفه اند که ظاهر
ایشان به بندگی و انقیاد شریعت آراسته و باطن ایشان از تصرف
غیر آزاد گشته خواه آن غیر طاعت باشد یا غیر طاعت **م** شیخ الاسلام
گفت که وی صحبت دار حضرت بود علیه السلام و قق حضرت ویرا گفت یا ابوبکر
همه مردمان ازین طایفه مرا می شناسند و من ایشان را نمی شناسم

وهم وی گفت که خضر علیه السلام گفت که در مسجد منعا بودم بین مردم
بر عبدالرزاق حدیث میخواندند و در گوشه مسجد جوانی بود سر
بگریبان فرو برده و مرا گفتم مردم بر عبدالرزاق حدیث میخوانند
و تو ایضا نشسته چرا زوی و از وی حدیث شنوی گفت من اینجا از
رزاق می شنوم تو مرا عبدالمعز رزاق میخوانی گفتم اگر راست میگوئی
من کیم گفت خضر و سر بگریبان فرو برد شیخ الاسلام گفت که آن
ظریف تر بودی که هم چنانکه او رزاق می شنید از عبدالرزاق هم
بشنیدی که از مشایخ آنان میماند که ظاهر ایشان چون ظاهر
عام بود و باطن ایشان چون باطن خاص که شریعت بر تن است
و حقیقت بر جان و سر و هم وی گفته من لم يتادب باستانا فهو بطلان
یعنی کسی که متادب بتر بیتا ستاد نشد و کار از استاد نگرفت
وی معطل و بی کار است و کارهای وی کار نیست و هم وی گفت
که کن فی الدنیا بسد ناله و فی الآخرة بقلبك یعنی بظاهر باطن
و دنیا باش و بدل با آخرت و گسسته از دنیا و شیخ ابوبکر رازی
گفت که شیخ ابوبکر کنانی در پیروی نکریت شرفیید و موی سفید
و سوال میکرد گفت هذا رجل اصنع امر الله فی صغره و فضیحه الله تعالی
فی کبره یعنی وی بخردی و جوانی فرمان الله تعالی را ضایع کرد

الله تعالی و برادر پیروی فرو گذاشت خوار و ذلیل گردی در جوانی
در فرمان او گوشیدی در پیروی بذل سوال گرفتند و تشددی که پیر
اهل سنت هر چند می ترشوند بر چشم و دل خلق عزیز تر شوند
۲ زیرا که بد و ام مشغولی بهیات متزلزل شود و نورانیت در
چهره ایشان زیادت کرد و شیخ الاسلام گفت که ابوبکر کنانی را
شکر در مصطفی صلی الله علیه و سلم می گفتند از بزرگواران و بر اجواب
دیدنی معلوم بودی که کدام روز یا شب خواهد دید از وی
سوالها کردند وی آن سوالها را از مصطفی صلی الله علیه و سلم
علیه و سلم پرسیدی و جواب بشنیدی و وقتی مصطفی صلی الله علیه و سلم
ویر گفت هر که هر روز چهل و یکبار بگوید یا علی یا قیوم یا لا اله الا انت
۲ یعنی ای زنده مطلق و ای آنکه قوام قیام انسان بشود ای
معبودی که هیچ چیز را استحقاق معبودی نیست مگر تو چون
دلها بمیرود و وی غم یرد ۲ یعنی از غفلت خویش بماند دل ویر از غفلت
نگاه دارد و شیخ الاسلام گفت که شیخ ابوالقاسم دمشقی گوید استادان
که از کنانی پرسیدم که تصوف چیست گفت مینه آنت که تو در
نیایی و یکی از ابو حفص پرسید که صوفی کیست جواب داد
که صوفی نرسد که صوفی کیست شیخ الاسلام گفت این علم

سر الله است و این قوم صاحب اسرار با سب از باران ملوک چکار اصل
 این کار یافتند در یافت با انکار آن شرافت کش نیافتند بکوش
 یابی و طلب که مجرم یابی و ادب سوال از انکار است برین کار آن کی
 که ازین کار بوی دارد و را با سوال چه کار انکار ممکن که انکار شو
 ان کار آن کند که ازین کار محرومست قومی مشغولند ازین کار **ع**
 یعنی غافلند از قبول **م** و قومی برین کار با انکار و قومی خود در سر
 این کار اندک برین کار با انکار است **ع** هر چند عبادت بود **م** مردود
ع یعنی از قریب تر سحانه بجا نشوای اعمال **م** و آنکه در این کار است
 عرقه نورست **ابوبکر عطاء** **حجی رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام گفت
 که وی گوید روزی بر بالای دشت بودم دیدم کسی می آمد و با
 نهی آورد و مردی در آنجا بیایند بلند میگفت اللهم لیکن لیکن
 سعدیک لن ابلین فلما عافیت **ع** اجابت داعی هلاک
 است می گوید خدا یا ایتام بخد مت و قبول حکم و قضاء و تو با
 فقیاد فرمان اعانت می کنم ترا با جراح حکم مقتضی اگر چه مبتلا ساختی
 به بلای سیل در روزگار دراز عانت را هم دادی **م** و سیلی بر د
 ویران آمد و ریاض و حوض سیل است و خود آنرا از بهر آن محقق خوانند
 که سیل در آید و هر چه در پیش آن آید از آن برود و ببرد **ع** یعنی در

که نقل کرده اند از مادر موضع که میان مکه و مدینه است و میقات اهل
 شام است **م** **ابوبکر شقاق رحمه الله تعالی** نام وی محمد بن عبدالله
 صاحب ابوسعید خراسانی گفت که روزی در صحرا می رفتم نزدیک بدن
 سگ از مکان شبانان برین حمل آوردم چون نزدیک من رسید بمراقبه
 مشغول شدم ناگاه سگی سفید از میان ایشان بیرون آمد و برایشان
 حمل کرد و ایشان را ازین دور گردانید و ازین جدا نشد تا آن سگ
 دور رفتند بعد از آن باز نکریم ویران دیدیم و هم وی گفت که انبو
 خرا نگفت کن بد که الله فان قریب حالک خبت عن ذکر الله و ذکر الله
 انک **ع** یعنی باز ذکر باش تا که حالت غیبت پیدا کرد و غیبت فوت
 گیرد و برتر رسد که در مدکور است ملک گردی و ذاهل شوی هم
 از ذکر و حق سبحانه را و هم از ذکر حق سبحانه ترا در مظهر تو **م** شیخ
 گفت زبان در سر ذکر شد و ذکر کرد در سر مذکور و دل در سر هر شد و
 در سر نور و جان در سر عیان شد و عیان از بیان دور بهر حق
 بخور سید و بهر آدم آدم آب و خاک با مناست و دو کانی با عدم
ع آدمی مرکب از روح و بدن روح نصیب حق است که در یابند و عمل
 ملکین است پس چون روح ویران یافت بطریق عیان و مشاهد
 و خود را در سر وی گرد از وی چیزی غایب در نظر شود نصیب حق

وی گفته که ابو
 سعید خراسانی

بخت رسیده بود و بهر آدم بادم یعنی فرو گذاشت کرده بود و از نظر
 اعتبار ساقط گشته و بیان این معنی آنکه آب و خاک که بدست یافتند
 شود که از نظر فانی کرده و دو کانی با عدم رود اداه همین معنی کند
 رجع الحق الى اصحابه و بعضی المسکین فی الارباب رسماً یعنی
 حق بحق دار رسیده و باقی ماندیدن مسکین که نصیب وی نبود در غایت
 ریزیدن و از نظر اعتبار ساقط گشته **م ابوبکر الشلی قدس الله تبارک**
 از طبقه رابع است نام وی جعفر بن یونس است و گفته اند ذلت بن
 جعفر و گفته اند ذلت بن جعفر و بر قبر وی بیغلاد جعفر بن
 یونس نوشته اند شیخ الاسلام گفت که وی مصدقیت بیغلاد آمد
 و در مجلس خیر فتناج نوبه کرد شاگرد جید است عالم بوده و فقیه
 و مذکر مجلس کردی مذهب مالک داشت و مؤطا حفظ کرده بود پدر
 وی حاجب الحجاب خلیفه بود و فی طبقات الشلی نه خراسانی الاصل
 بغلادی المنشأ و المولد واصله من استر و شته من فرغانه و مولد
 کا قیل سائر **ح** یعنی در طبقات سلمی مذکور است که شلی خراسانی
 یعنی اصل که پدر اوست خراسانی بوده و دشووی و ولادت وی در
 بغلاد بوده و اصل او از استر و شته فرغانه است استر و شته بضم هـ
 و سکون سین ممله و ضم راء ممله و سکون و او و فتح شین مجهم

و یون و مولد وی چنانچه گفته اند سمر است **ح** جیند گفته است
 لا تظروا الى ابی بکر الشلی بالعیین التي یظفر بعضکم الى بعض
 فانه عین من عیون الله **ح** یعنی نگاه مکنید بابو بکر شلی بچشم
 که بآن چشم یکدیگر را می بینند زیرا که او چشمی است از چشمان
 خدای تعالی که وی سجانه در مرتبه فرق ناظر است در اشیا بوی
 ظاهر این کلام مبغی است بر سید توحید **م** هشتاد و هفت سال
 عمر وی بود در سنه اربع و ثلاثین و ثمانین هجری از دنیا در ماه ذو
 الحجه **م** جیند گفته لکل قوم تاج و تاج هالاقوم الشلی **ح** یعنی
 هر کس روحی را از نیست وافر این طایفه شلی است **م** شلی بیست دو
 بلاد در بهارستان بوده شلی گفته الحرثه **ح** حرثه الغلب لا غیر **ح**
 یعنی حقیقت آزادی ازادی دلالت از مقید تصرف غیر خویش
 و جزاین نیست **م** شیخ الاسلام گفت که شیخ ابوسعید مالینی حافظ
 صوفی این حکایت از شلی آورده که وی گفته که این سرمایه وقت که دارید
 بنزد دارید که فردا همین خواهید داشت و تاجا وید صحبت با وی
 باین می باید کرد شیخ الاسلام گفت که از نیجایی باید برد که فردا گویند
 منافقان از بطریق کم در وقتی که نور سلیمان از احاطه کرده باشد و ظلمت
 منافقان را و ایشان از مسلمانان نور طلبند از جمعوا و اراکم فلتتموا

نور ۲ یعنی باز کردید بانجا که پشت بدان کرده اسید که دارد نیاس
پس به طلبید و حاصل کنید آنچه سبب نور شود از طاعات و عبادات
۳ شیخ الاسلام گفت و وصیت کرد که این حکایت بنویسید و یاد دایم
که شما را از شبلی هیچ چیز نیارند به ازین حکایت فردا وقت نوبت
کاین وقت که اینجا داری بپرازند کسی شبلی را که مراد عایی کن
این بیت بخوانند . مضمی ز من والناس یثعنون بی . ففضل
فی الی الی العیالاته دلیل ۲ یعنی گذشت زمانی که مردم مرا شنیع
می ساختند پیش ایلی پس آیا کسی هست اکنون که مرا رهنمایی کند
بجانب ایلی ۲ ویرا کنند ترا خوشتر می بینم و محبتی که دعوی
میکنی تقاضای لغز می کند گفت احب قلبی و مادر زنی بدی
ولو دری ما اقام فی السم ۲ یعنی دوست داشت دل من ویرا
و ندانست بدن من حال دل را که اگر دانستی در فریبی قامت نکرد
و بلاغری میل نمودی ۲ ویرا پرسیدند که مردی سماع میکند و غمی دارد
که چه می شنود این چیست جواب داد باین ابیات ۲ حاصل جواب
اینست که اگر چه خصوصیت مراد از کلام فتم نمی کند لیکن می اند
که منشاء فریاد و رافتادنت از امری مالوف محبوب چنانچه
قبوتر متاثر گردد از کلام من و من متاثر کردم از آوازی یا آنکه

هیچ کلام را اطلاعی بر مضمون شکایت دیگری نیست ۲ رب و رب
هستوف بالچی ذات شیخ صدمت فی لین ۲ یعنی بسیار کبوتر
بر خاکتری فریاد کنند در فراقی که صاحب اندوه است مانند کرد
در شاخ درخت ۲ ولند شکوا فاما همیها . ولند شکوا فاما همی
۲ یعنی شکایت میکنم و تقصیم نمیکردم ویرا شکایت خود را ووی
نیز شکایت میکند و تقصیم میکند مرا شکایت خودم غیرانی بالهوکی
اعرفها . ویرا ایضا بالهوکی عرفنی ۲ یعنی اگر چه بر مضمون
شکایت یکدیگر اطلاع نداریم لیکن می دانم از فریادی سمور
عشق ویرا ووی می دانم از آوازی من محبت مرام . ذکر تنه لیس
و در قرصا لیا . فیکت شجوا و قاحت شجی ۲ یعنی بانکه حما
و شکایت وی ازین است که یاد کرد الفت و روزگار و خوبی را که با
مالوف خود داشت بر کسیت از جبهه اندوه و بحر کشتاوردانند
مرام شیخ الاسلام گفت که این ابیات مجنون راست نه شبلی را
اصاوی نشاد کرده شبلی عبدالرحمن خراسانی را که مراد از خراسانی
هل ارب غیر البلی احدا یقول الله قطیوما قال فقلت و ما رایت
الشبلی یوما یقول الله قال لغیر البلی غشی علیہ ۲ یعنی خراسانی
هرگز دیدی کسی را غیر شبلی که گوید الله گفت در جواب انتم

که هرگز شبلی نندیدم که گوید الله چون چنین گفت شبلی بروی در افتاد
 پس و شایان جواب دو احتمال دارد اول آنکه گفتن الله بروی کباب
 از شبلی ندیدم و دوم آنکه شبلی را در میان ندیدم **عبدالرحمن**
 خراسانی گوید که شخصی بدرسرای شبلی آمد و در نزد شبلی فرا
 در آمد سر برهنه و بای برهنه گفت که اینخواهی گفت شبلی را گفت
 نشیدی که مات کافر؟ فلا رحمه الله **ع** یعنی نفس شبلی مرد بکفر پس
 رحمت مکناد خدای تعالی ویراد عابد کرد نفس خود را چه نفس مسلمانی
 نشود که هوای وی تابع اراده عقل گردد مگر نادرام شیخ الاسلام
 گفت که نفس خود را می گفت و وقتی جمعی در خانه وی بودند در آفتاب
 نگریت دید که مغروب نزدیک است گفت وقت نماز است برخاستند
 و نماز دیگر بگزاردند شبلی بخندید و گفت چه حشر گفت است انگش
 که گفته است **ع** نیت الیوم من عشق صلاتی **ع** فلا دوری عذاب
 من عشاق **ع** یعنی فراموش کردم درین وقت از جهت استیلا و عشق
 نماز خود را و با ملذذ از شبانگاه باز نشاختم **ع** فذكرک سیدی
 اکل و شرب **ع** و وجهک ان رايت شفا آئی **ع** یعنی یاد تو ای
 خواجه من حشر منشت و آشامیدن من و روی تو اگر ببینم شفا
 دل من **ع** و یکی ازین طایفه گوید که در مسجد مدینه بر حلقه شبلی به

ایستادم سایل یا بخار سید و میگفت یا الله یا جواد شبلی آه کشید
 و گفت چگونه توانم که حق را سجان بخود ستایم و مخلوقی در مدح
 مخلوق میگوید **ع** تقود ببط الکت حتی لو انه **ع** اراد انشا
 لم یخبره انامه **ع** یعنی خوی کرده بکشاد کی گفت بمرتب که اگر خواهد
 که فراهم آرد کف را انکشتان وی اجابت نکند و فراهم نیاید **ع**
 ثم اذ ما حین من سئل **ع** کأنک تعطی الذی انت سائل **ع** یعنی
 در وقت که بطلب آبی بوی می بینی ویرا کشاده روی و منبسط بر
 که گویا تو بوی میدهی آنچه طالب آبی **ع** و لو لم یکن یکنه غیر رخصه
 لجاد بها فلیستی الله املة **ع** یعنی اگر ویرا غیر جان در کف نباشد
 خواهد بخشید چون بطلب بد پس باید که صاحب اسید و خواهش
 از خدای تعالی بترسد و درین وقت از وی چیزی نطلبد **ع**
ع هو الآخر من ائی النواحي آئینه **ع** فلیت المعروف و لم یجد ساجله
ع یعنی وی دریاست از هر طرف که بوی در آیی فیض او می رسد
 یعنی فاضله و انعام وی منصرفیت در یک طرف و چون وی دریا
 و دریا را تجر و ساحلی است می گوید بجهت وی عطاست و آنچه قابل
 بخشیدن است و ساحل و کنار که آن شخص منقطع کرد و بخشش
 اوست **ع** بعد از آن بگریست و گفت بلی یا جواد فانک او جدت

کل الجواد

تلك الجوارح وبطت تلك الهم ثم سنت بعد ذلك على قوام
بالاستعانة عنهم وعما في ايديهم بك فانك الجواد فانهم يعطون
عن محمد وود وعطائك لاحد له ولا صفة فيا جوادا ايعلو كل جواد
وبرجاد من جاد **ع** يعني اي بخشند على الاطلاق موجود گرد
انادی جوارح و دستار و بطا کردی ممتازا بر خلق و مرکب
حب استعداد خود چیزی گرفت بعد از آن منت نهادی بر چند
طایفه که بتو مستغنی شدند از مردم و از آنچه در دست ایشانست
زیرا که بخشند هر بخشش تویی و بخشش ایشان متاعی است و بخشش
تر نهایتی و بوصف در غنی آید پس نوسزا و از این خطایی که یا
جوادا ايعلو كل جواد و بجاد من جاد یعنی بخشند که عالی و غالب است
هر بخشند را و بصف جواد و وی جود کرد آنکه جود کرد **م** شبلی گفته
در تفسیر قوله تعالی قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم ابصار الرؤس
عن المحارم و ابصار القلوب غما سوی الله تعالی **ع** یعنی شبلی ابصار
که در آیت واقع است شامل چشم سر و چشم دل داشته و معنی آیت را
چنین بیان کرده که بگوی ای محمد مؤمنان را که فر و خوا با بند چشم
سر را از حرام و چشم دل را از غیر خدای عز و جل یا بگوی ای محمد
مؤمنان را که اگر بگوئید سخن توفیق اول کنند که بخوابانید چشم سر را

از محارم

المحارم و چشم دل را از اغیار **م** گفته اند که وی شنید کسی بگفت
الخیار عشرة بدایق **ع** یعنی خیار ده عدد بدایق شبلی چون لفظ خیار
شنید منتقل شد و من وی بخیری که متا باشد راست و این طایفه
را این نوع انتمالات می باشد **م** فریادی کرد و گفت اذاکان الحیاد
عشرة بدایق فلیکف الشار **ع** یعنی چون بیگان ده بدایق باشد در هر
درگاه اله و چنین بی اعتبار پس بدان چگونه باشد **م** وی گفته که
وقتی غمید کردم که بخورم مکر حلال در میان با نهانی گشتم تا با بخیر بنی
رسیدم دست دراز کردم تا بخورم از آن بخیر من آواز آمد که آمد
خود نگاه دار و از من محذور که من ملک یسودی ام از وی پرسیدند
که کدام چنین عجب ترست گفت دلی که خدای خود را بشناسد و در وی
عاصی شود و بگوید یسوری گوید خادم شبلی که نزدیک وفات
خود گفت بر من يك درم مظالم است و چندین هزار درم برای
صاحب آن صدقه داده ام و هنوز بر دل من هیچ شغلی از آن
گمان تربیت و هم بگوید که درین بیماری گفت مرا و صود ده
ویرا و صودادم و تحلیل خیر فراموش کردم زبان وی گرفته بود دست
مرا گرفت و بمیان محیه خود در آورد پس جان بداد یکی از بزرگان
آرا شنید گفت چگونه میسر در مردی که در آخر عمر ادبی را آداب شریعت

از وی غوغا نشد و هم بکیر کوید که شبلی دار و زحمه در آن بهاری
 خفتی شد گفت بمجد جامع میریم نیکه بودست من کرده بود و میر
 مردی ما را در راه پیش آمد شبلی گفت بکیر گفت لبیک گفت ما را فر د
 باین مرد کاویست پیر بر فنییم و نماز بکنار دیم و بخانه باز آمدیم شب
 را فوت شد گفتند در خانه موضع مردی صالح که غسل مردگان
 می کند محرابه بدر خانه وی رفتیم و آهسته در بزدیم و گفتیم سلام
 علیکم از درون خانه گفت شبلی هر که گفتیم بلی پیر بیرون آمد
 دیدم همان مرد بود که در راه مسجد پیش آمد بود متعجب گفتم لا اله
 الا الله گفت تعجب از چه میکنی سب را گفتم بر سوگند بروی
 دادم که تو از کجا دانستی که شبلی مردی گفت ای نادان از انجا که
 شبلی دانست که ویر امروز با من کار است **ابوبکر یزدانی را زود**
رحم الله تعالی از طبقه رابعه است نام وی حسین بن علی
 بن یزدانی است و بر اطره ایت در تصوف که بان مخصوص
 است و بعضی از مشایخ چون شبلی و غیری بر وی تکیه کردند
 و کان بکیر علی بعض مشایخ العارف و قایلیم **م** یعنی استاده
 بود بر انکار بعضی مشایخ عراق و کثرت ایشان **م** عالم بوده بعالم
 ظاهر معالوت و معارف شیخ الاسلام گفت که ابوبکر یزدانی

انوار

الله تعالی را بخواب دید گفت خداوند احاجت دارم گفت چه
 حاجت خواهی پیر از آن که دادم نه ترا از دستبند صوفیان برهانند
 شیخ الاسلام گفت دیدم حاجتی که پرسیدند که ما دستبند
 الصوفیه **م** چیست دستبند صوفیه گفت الحال الحال و الاشاران
 الباطل **م** یعنی حالها غیر واقع و اشارات بی مغز **م** و بر اقصایست
 دراز با صوفیان و انکار بر ایشان و در آن اشکال است مردی
 بزرگ است و صاحب تلبیس است در ظاهر و محقق در باطن
 و بگفته که الما که حراس السماء و اصحاب الخدیث حراس السنة
 و الصوفیه حراس الله **م** یعنی فرشته ها که بانان آسمان اند
 که احکام سماوی را موقوع رسانند و محدثان نکه بانان قول
 و فعل و تقریر بنی اند که از فساد خرب و تغییر نگاه اند و وضو
 نکه بانان خدا اند که ناظر و بیند و اخلاق و بی در میان خلق
م شیخ الاسلام گفت که ابوالعباس نهاوندی روزی پس از
 نماز با مداد صوفیان را هم خفند دید گفت هم بخسبید که او بگوید
م یعنی مرا و صحبت او و دوستی با او شمارا کنایت و احتیاج
 بر یاد می عمل نیست **م** و هم وی گفته که می بینید مرا که سخن میگویم
 بر صوفیه و اهل که بر ایشان سخن نمیگویم مگر از جهت غیرت بر ایشان

یعنی حقیقت

که اسرار حق را سجانه بغیر اصل آن گفتند و اگر نه ایشان سادات
 اهل عالم اند و محبت ایشان تقرب میجویم بحق سجانه و تعالی و هم
 و گفته المعرفة تحقق القلب بوحدة الله تعالی **۲** یعنی معرفت
 یکناشدن دل است از غیر حق سجانه و تصور یکنائی و تصدیق بآن
۳ و هم وی گفته المحبة اصلها الموافقة والمجنة هو الذي هو رضى
 محبوبه على كل شيء **۴** یعنی علامت محبت راست آوردن و مطابق
 ساختن خودت با آنچه محبوب گوید و محبت آن کسی است که
 اختیار کند رضای محبوب را بر همه چیز **۵** و هم وی گفته من
 استغفر و قومتكم لا اثم للذنب حرم الله تعالى عليه التوبة والانابة اليه
۶ یعنی هر کس مغفرت طلبد و در هنگام طلب بگناه مشغول بود
 حرام گرداند حق سجانه بر وی که توفیق ندهد و بر او بگوید که
 رجوعت از مخالفت بموافقت و انابت که رجوعت از خالق بحق
ابوبکر صیدان **ابن محمد الله شفا** از اجله مشایخ و اعلام ایشان بوده
 شبلی و یزد بزرگ داشته است از فارس پیاده و در نشا بود وفات
 کرده وی گفته صحبت با حق دارید و اگر نتوانید صحبت با آنکس
 دارید که صحبت دار حق است سجانه و تعالی تبارک صحبت وی
 شمار ابو یوسف ساند و هم وی گفته که عاقل آنست که حسن بقدر خا

گوید و هر چه افزونی بود از آن دست بدارد و هم وی گفته که با حق
 تعالی بسیار نشیند و با خلق اندکی یکی از میلان وی گوید که
 بعد از وفات وی برای قبر وی لوح ساختم و ناوی بر آن خواندم
 خراب کردند بار دیگر مراست کردم باز خراب کردند و همچنین چند
 بار هر چند راست کردم خراب کردند و با قبر بچسب آن نمی کردند
 سر از از استاد ابو علی دقاق پرسیدم گفت آن مرد در دنیا کم نامی
 اختیار کرده بود و حق سجانه و تعالی نیز ویرانیهان میخواهد
 و نمیخواهی که ویران شود و گفتی این کی میسر شود **ابوبکر النخاس**
البحلادی رحمه الله شفا وی از استادان جریریت وی گفته
 که العیال عقوبة تقيد شوائب الحلال **۲** یعنی گرفتاری شخص
 عیال شکنجه راندن شوائب حلال است در مقابل آن **ابوبکر**
بن عبدی المظفر رحمه الله شفا از اهرت از اقربان ابوبکر طاهر
 و بزرگتر از وی ابوبکر طاهر بر وی درآمد و وی مختصر بود و وی را
 گفت احسن ظنك برتك كفت با چو منی چنین سخن گویند
 اگر ما را بگذارد پرستش وی کنیم و اگر بخواند فرمان بریم و بر تو
 مات من حسن و ثلثاته **ابوبکر بن طاهر الانصاری رحمه الله شفا**
 از طبقه رابعه است نام وی عبدالله بن طاهر بن الحارث الطائفی

از کبار مشایخ جبل است **ع** یعنی کوهستان همدان **م** از اقران سبکی
 عالم و باو مرع با یوسف بن الحسین صحبت داشته مرقف مظفر کن
 شاهی بوده شیخ مهلب مصری گوید و هو مهلب بن احمد بن مرز
 که با همسک صحبت نداشتیم از مشایخ که مرا صحبت وی آن تقع کرده باشد
 که صحبت شیخ ابابکر طاهر در سنه ثلثین و ثلثمائة برفه از دنیا
 روزی ابو بکر طاهر بدکانی برآزی بر گذشت پیر بزرگ دوست وی
 بود چون شیخ را دید از دکان برخاست و بر پی وی برفت بزاز
 آمد پیر را ندید در خشم شد و بر اثر پیر برفت و برادر یافت
 و تختی به پیچید و از پیش شیخ ابو بکر و برادر دکان برد شیخ ابو بکر
 از آن همه شب رنج بود و میگردید در سرای آن بزاز رفت و کینه
 داشت با خود ببرد و ویرا بیرون طلبید و گفتد و شره شب
 رنج بودم از مال دنیا این کینه دارم اگر بپذیری بکنارت
 آن رنج بنمودم و اگر بپذیری آزاد کردم آن مرد در پای افتاد
 و گفت ای شیخ من جرم کرده ام بوعده رخصت میگویم گفت راست که تو
 جرم کرده اما مرا میزنند **م** مراد آن رنجی است که در شب شده
 ویرا **م** پرسیدند از وی که حقیقت چیست گفت همه آن عالم است **ع**
 یعنی حقیقت و علم یکی اند **م** و پرسیدند که علم چیست گفت همه آن حقیقت است

و گفت با جمع جمع المتفرقات والتفرقة تفرقة المجموعات فاذن جمعت
 قاتله واذن تفرقت نظرت الی الکلون **ع** یعنی معنی جمع و جمعیت به
 یکی باز آوردنت در اندیشه و معنی تفرقة یکی را بسیار ساختن
 بحسب اندیشه پیر چون جمعیت وجود گیرد گویی بزبان دل الله
 که ناظر وی باشی و ذاهل از خلق و چون تفرقة وجود گیرد گویی
 فدلون و بهمان که ناظر خلق باشی و ذاهل از حق **م** و هم وی گفت
 که مروری را دیدم که وداع کعبه میکرد و می گریست و این بیت میخواند
 اَلَا رُبَّ مَنْ يَذْنُو وَيَزْعُمُ اَنَّهُ . بِحَيْثُكَ وَالْآثَانِ اَوْدُ وَاقْرَبُ **ع**
 یعنی آگاه باش که بسیار نزدیکیان صوری باشند که دعوی محبت
 کنند و در آن صوری محبت معنی از ایشان نزدیکتر و محبت تر
 باشند پس در آن صوری را پنجم حقارت نباید دید **م**
ابوبکر بن ابی سعدان **ع** از طبقه رابعه است نام وی
 احمد بن محمد بن ابی سعدان است بعلالدی است را صاحب
 حیند قدس الله سره از اقران رودباری عالم تر مشایخ و بخت
 بوده بعلوم این طایفه ابو الحسن حدیق و ابو العباس فرغانی
 گفته اند که نماز آن درین زمان این طایفه را جز دو تن
 علی رودباری و ابو بکر بن ابی سعدان بعلارق و ابو بکر

و در باب اول از ابوعلی وی گفته هر که با صوفیان صحبت دارد
 باید که ویرانش نبود و دل نبود و ملک نبود چون چیزی نکرد
 از اسباب از بلوغ بمقصد خود بیفتد و آن رسد **یعنی** بابت
 نفع و دل خود را باز گذارد و بابت این طایفه گیرد و چیزی را
 بخود مضاف نداند **و گفته الصوفی هو الخارج عن الغوث**
والزوم والفقر هو الفناء لاسباب فقد التمس وجب له اسم
الفتیر و سهل الطريق الى التمس **یعنی** صوفی کسی است که از
 تاثیر و تصرف احوال آثار بیرون آمده باشد یعنی احوال و آثار
 ویران از آنچه در آنست بیرون نیارد و فتیر کسی است که در آن
 اسباب بدارد که گذاشتن سبب موجب اسم فقر است و موجب است
 رفتن بمسبب سباب یعنی آنکه اسباب را وصف سببیت داد
 و این وصف سباب را لذتها بابت چنانچه مذهب حکماست **م**
 و هم **و گفته من لم يتطهر في القوت فهو عبي** **ای** جاهل **م**
 یعنی کسی که ویران در تصوف سخنان بود که طرفه و شکر فیه باشد
 وی دانست می گویند که شیخ محمد بن الدین قدس سره از اصحاب خود
 سخنان تازه می طلبید و می گفت که گوشت قدید میارید و گوشت
 تازه بجا میارید **شیخ ابو عبد الله خیف گفته است که رویم در**

بعد از نماز عید مرا گفت ابن ابی سعد از می شناسی گفته ام آری
 گفت برو و بگوئی که امروز ما را بحالت و موانت خود مشرف گردانند
 برفتم ویران در خانه یافته در دهلیزی که در آنجا غیر یک پان بور یابی
 گفته هیچ نبود و وی آنجا نشسته بود ویران سالک کردم گفت این سفر
 را بیکر و شخصی است بر بیرون بوی ده تا خوردنی بیاورد
 گفته مگر احباب ابو محمد رویم نمی کنند گفت آری و لکن روی عن
 علی رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم دعی الى ما لا یجوز
 الولیمة فقال تم بنا یا علی الی البیت ناکل کثیرا لخص سواک لتناع الناکل
یعنی روایت کرد علی رضی الله عنه که رسول خدا را خواندند بمائیدن
 یعنی بولیمه که طعام عروسی است پس فرمود برخیز تا بخانه رویم
 و خشک پاره بخوریم تا خوردن ما با مردم نیکو افتد که بصورت
 حرص واقع نشود **من سفره را بر دم و آن شخص دادم سه** **دعیف**
و کاخ آورد بخوریم و بر فیم **یعنی سه** **کرده نان و نان خودش**
ابوبکر عطفونی رحمه الله **نام وی محمد بن علی بن الحسن بن**
وهب اعطوفی است شاکر دجیندست قدس سره تعالی سره توفی
بالرسالة سنه خمس و اربعین و ثمانمائة **یعنی** متوفی شد در سال
 که شهریت از شام در سال سیصد و هجده و پنج از هجرت **م** **وی**

گفته که استاد من گفت چنانکه اگر کسی نبیند که ایمان دارد باین ظاهر
 و این سخنان بپذیرد زنها و ویرا گویند تا مراد بدها یاد دارد
 شیخ الاسلام گفت که حلاج در آخر کتاب عین جمع گوید هر که باین
 سخنان ما ایمان دارد و ازان چاشنی دارد ویرا از من سلام کند
 و شیخ عمو گفت که سیرانی گفت اگر بای دارید بخراسان روید
 بز یارت کسی که مارادوست دارد و شیخ عباس گفت که شیخ سیرانی
 گفت که وصیت میکنم شما را به نیکویی با کسی که این طایفه را دوست
 دارد **ابو بکر سکان رحمه الله تعالی** وی گفته که مشتاق بدر مرگ
 لذت پیش از آن یابد که زنده از شرب شهید شد شیخ الاسلام گفت آن خدای
 که جزوی خدای نیست که بندگی سیاه بخت را هرگز روزی نیاید
 نیکوتر و با راحت تر و خوشتر از آن روزی که عز و ایل بوی آید گوید
 مترس با رحم الرامین می شوی و با وطن خود میشوی و به عید می آید
 میری این جهان منزلت و زندان مؤمنان این بودن عاری
 اینجهان بهانه ایست یکبار بهانه را ببرد و دور کند و در حقیقت
 باز شوید و مرد بزند کافی جاوید برسد **موت التي حية**
 انقطاع لها **قدسات قوم وهم فی الناس احیا** **یعنی مردن متقی**
 بزرگ خطوط فناءیه که موت اختیارین منازم حیات و قلد **ب**

کولرا

کولرا انقطاع نیست که دایمی مرده اند این قوم انقیاب موت اختیار
 و در میان مردم صورت احیاء دارند و توان که مراد بقوم اهل
 غفلت باشند که مقابل انقیاب اند و مراد بموت ایشان غفلت باشد
 یعنی قومی هستند که بواسطه استیلاء غفلت در حکم مردگان اند
 ولیکن در میان مردمان زنده می نمایند **ابو بکر سکان رحمه الله تعالی**
 وی گفته که در کشتی بودم باد برخاست و موج در گرفت و خالی بدها
 کردن فریاد برداشتم در کشتی درویشی بود سرد کلیم بچید
 پیش وی رفتند و گفتند دیوانه نه خالق در دعا و زاری بند
 تو هم چیزی بگوی سراز کلیم بیرون کرد و گفت عجب لطفک
 کیف **قلب** **خطابیت از محبت محبوب یعنی تعجب کردم از دل**
 تو که چگونه بکشت از ما که از غضب ظاهر شد **م** و سرد کلیم برد
 گفتند چه دیوانه ایست او را میگویند دعا کن وی بیت میخواند
 باز سراز کلیم بیرون کرد و دیگر نیمه بیت بگفت **و شد فحبتک**
لی لم ذهب **و شدت محبت که بود ترا با من از جهه چه برفت** **م**
 آن باد و شور و خنثی کم شد باز با وی گفتند که چیزی دیگر بگوی
 سر بیرون کرد و بیت دیگر بگفت **و عجب تر ازینا کی پیغم ترا بچشم**
اراک بعین الرضی فی الغضب **و عجب تر ازینا کی پیغم ترا بچشم**

و خدا در عین غضب که در عین غضب ز نورانی ام **م** موج بیا
 را مید و باد ساکن شد شیخ الاسلام گفت که اود و بیت آورده
 من سیم آن دین ام جای دیگر وان بیت اینست **۰** فان حدث
 بالوصل حیثی **۰** والافلا طریف العطب **۰** یعنی اگر گرم نمایی
 و بنمخت وصل بنوازی زند کرده باشی مرا و اگر چنین نکنی پس
 اینست طریق من **۰** ابو بکر مصری رحمه الله تعالی **م** نام وی
 محمد بن ابراهیم است استاد ابو بکر دققی است شاکر دق قافیه است
 با جیند و نوری صحبت داشته توفی فی شهر رمضان سنه خمس
 و اربعین و ثلثمائة مع ابو بکر العطار ابو بکر مصری گوید با
 جیند بودم و ابو الحسین نوری و جماعتی از مشایخ صوفیان
 و قوال چیزی میخواندند نوری برخاست و رقص میکرد جیند
 نشسته بود نوری فرا سر جیند آمد و گفت برخیز و این آیت
 بخواند **۰** بطریق تعریف **م** اما یجیب الذین یسألون **۰**
 یعنی جابت میکند و متاثر میکند انداز سماع آتانی که سمع قبول
 دارند **م** جیند گفت و تری یجبال عسبها جامه **۰** و می تری **۰**
۰ یعنی جماعتی که متمکن و ثابت قدم اند چون جبال می بینی
 ایشانرا بچمد و غیر متحرک و چنین نیست بلکه ایشان در حرکتند

و قوافی

کمی بماند

سریع اند چون حرکت ابر یعنی صاحب تمکین دیگرست و صاحب
 تلویح دیگر **۰** ابو بکر الله فی قافیه **۰** بضم دال مهمله و کسرة قاف
 مشدده و یا **م** ذنب **م** از طبقه خامه است نام وی محمد بن داود
 الدمشقی است و گویند باصل از دینوار است اما بشام نشستی عمر
 وی صد و بیست سال بکشد از اقربان ابو علی رودباری بود و
 غیر او صحبت داشته بود با ابن حبله و بوی نسبت کند و شاگرد
 دقاق کبیر است جیند را دید بود و با ابو بکر مصری صحبت داشت
 بود مجرد همان بود و از کبار مشایخ وقت باینکه ترحالی ستم نفع
 خصمین و ثلثمائة برفت از مشایخ الاسلام گفت که ابو عبدالله
 باکو گفت که غلام دق گفت که دق گفت العافیه و الصوفی لایکون
۰ یعنی تصوف با عافیت جمع نمی باشد بلکه لازم تصوف است ابتلا
م و مصری گفته است ما للصوفی و العافیه صوفی را با عافیت چه
 کار شیخ ابو عبدالله رودباری بر کنار دریا و سوسه داشت طریقه
 میکرد بادی آمد و دست و پای می ترکید و خون می آمد و
 در ماند گفت الهم العافیه **۰** یعنی معبود عافیت **م** آواز دادند
 که العافیه فی العلم یعنی الشریعه **۰** یعنی عافیت در علم شریعت
 است و ابتلاء نواز ترکیدن پای بنابر و سواس است که در شریعت

در کتب معتبره از باب احوال است
 در کتب معتبره از باب احوال است
 در کتب معتبره از باب احوال است

نیاسند **م** شیخ الاسلام گفت که ابو بکر دق گفت که بنصیبین شد **م**
۱ تنبه نصیب نام موضع است **م** همان سهج وقت خوش بود و قوال
 خوش و هیچ بیکانه نبود هیچ ذوق و حالی نمی شد همه آمدند بودند
 سهج گفت وقت طلیت و قوال طیب و ما فینا صد ما هاجر بود
۲ یعنی وقت نیک و قوال نیکو در میان ما بیکانه بی پس چیت
 این جنود و بی حالی **م** دق میگوید که گفته وقت افوق السماء سهجی
 گفت چه میگوید گفته آنچه او میخواهد **۲** یعنی قوال **م** همه از من وقت
 همواره بگوشت می آمد که من و نود در تصوف من و نیک بود صوفی
 را جز بکی نبود حالی پیدا شد و شور بر خاست که همگان
 جامه می در میدند و محافضه دادند و بانگ می زدند هیچکس نماد
 بود که جامه ندریدن بود **۲** جواب و لاکه وقت افوق السماء یعنی
 وقت و حال مادر بالای آسمانست یعنی در تحت قدرت و اختیار
 ماییت و جواب دوم آنکه مقتضی حال توحیدست و قوال
 توحید نمیگوید **م** شیخ الاسلام گفت که وقتی دق در بادیه برادرید
 گفت آنرا ازان حقیقت خود که مرادادی بهره من چیزی بردل من
 آشکارا کن **۲** یعنی تفصیل کن من وجهی **م** تا جان من بیاساید
 چیزی بروی بکشاند زاری بروی افتاد نزدیک بود که تبا

شود

شود گفت آنرا بپوش که طاقت ندارم آنرا بپوشیدند شیخ الاسلام
 گفت که پنهان کردن غیب و اهل غیب از الله تعالی رحمت که آن درین
 جهان ننگید هر چیزی که از ان جهان آشکارا شود انگس را
 در وقت ببرد **۲** یعنی بدار آخرت **م** یا عقل انگس طاقت آن نیار
 احوال و رسوم وی متغیر شود آنچه غیب است و حقیقت پنهان
 به تابیر آن شوی در مری غیب و حقیقت که این دنیا ساری
 بهمانه است و زندان تاریک چون مدت بمر آید و روزی خورده
 شود و در حقایق و غیب کشاده گردد دق گفته علامه القرب لا یطفا
 عن کل شیء سوی الله **۲** یعنی نشانه نزدیکی بند بحق سبحانه
 برین شدن پیوندست از هر چه غیر اوست **م** و هم وی کشیم
 کلام الله تعالی اذا جاء علی الشراة با شراة زالت البشرة و عونا
۲ یعنی کلام حق سبحانه که عبارتست از الفاء معانی و حقایق چون
 واقع شود بر ضمیر کی بسبب شراق وی که عبارتست از معرفه
 که متعلق است بآن حقایق لوازم بشریت و رعونا وی زایل
 گردد **م** و سئل عن سوادب الفقر مع الله فی احوالهم قال ذلک
 لم یطاعهم من حقیقه العلم الی ظاهر العلم **۲** یعنی پرسیدند
 و قوال از کتانی فقرا با حق سبحانه در بعضی احوال جواب گفت

منشا کساختن فرود آمدنست از حقیقت و بی شدن از وی و
 نشت بظاهر علم و اقتضای بران یعنی تا شخص در مقام حقیقت
 است از وی کساختن نیاید **ابوبکر طوسی** **قانون** **سعدی**
بکر طاهمه و میم و سکون سین ممله و فتح تا منشاء و قایمه
 و یون و یاء نسبت **م** از طبقه خامسه است از فارس بوده شاکرد
 شبلی و ابراهیم دباغ شیرازی است از کبار مشایخ بوده صاحب
 آیات و کرامات یگانه بود در حال و وقت خود شبلی و بر بزرگ
 می داشت و قدر و محل و بزرگ می نهاد با مشایخ فارس صحبت
 داشته و بر ارسنی عظیم می داشتند سکر و محبت بر وی غالب
 بود و در موز و کلام عالی است در فارس سخن او را کس قوت نشیند
 نداشت مشایخ و قضا صواب چنان دیدند که وی بخراسان رود
م که اهل استماع آن نوع سخنان بسیار بوده **م** بنشایر آمد و
 آنجا رفت از دنیا بعد از سنه اربعین و ثلاثه وی گفته ما
 الحیوة الا فی الموت یعنی ما حیوة القلب الا فی مائه النفس **م** یعنی
 نیست زندگی دل و تلذذ دایمی مگر بمیرانیدن نفس بزرگوار
م شیخ الاسلام گفت که هیچ زنده زندگی نکند تا از خود بهیری
 باز نده نکرده کی **ابوبکر طوسی** را گفت مرا وصیتی کن گفت

الهمزة فان علیها مدار الامر والیهما يرجع الامر **م** یعنی پیدا
 کن همت مرا همت را زیر که مدار کار بروت و رجوع کارها
 باوست مراد همت قصد نوحه است بحسب حق سبحانه و قطع
 نوحه از غیر **م** و هم وی گفته بزرگترین نعمتی بیرون آمدن است از
 نفس از برای آنکه نفس بزرگترین مجاہد است میان نور و اندک
 و هم وی گفته که ممکن نیست بیرون آمدن و رستن از نفس خود
 بنفس خود که از نفس خود با و توان رست و بصحبت رادش **ابوبکر**
نور اقدیر **الهمزة** **م** بفتح فاء و تشدید راء ممله و مد **م** از طبقه
 خامسه نام وی محمد بن احمد بن حمدون الفراء از اجله مشایخ
 نشایر بوده با فراست عظیم شیخ عموم و پیرادین بود و گفت اگر فرار اند
 ندیدی صوفی نبود و صحبت داشته با ابوعلی ثقفی و عبد الله
 سنار و ابوبکر شبلی و ابوبکر طاهمه اهری و مرتضی و غیر ایشان از
 مشایخ یگانه بود و طریقت نیکو داشت در سنه سبعین و ثلاثه
 برفه از دنیا شیخ عموگنت با جمعی تصدیج داشت **م** چون بنشایر
 رسید اصحابین گفتند که بزرگوار **ابوبکر** فراموش کرد او گوید که با ما
 و پدرش و نو بزرگدی لختی به پیچیدم آخر گفتم چیست که میکم
 شاید که باز کرده و برانیا بم بوی شدم و برادر مسجد نیافت

هر ساعتی برآمد و یادیدم که از مسجد در آمدن شوی در وی
 و بار چند پوستین در دست که او پوست کواه بود **۲** بضم کاف عجب
 یعنی کاه کر بود **۳** سلام کردم گفت علیا السلام از کجائی گفتم از راه
 گفت کجائی روی گفته بوی قیله گفت بدرداری گفته دارم گفت
 باز کرد و بدو رشویش یاران رفتم چندان بگفتند که بر سر فاق
 آمدم مرآت عظیم گرفت دیگر روز بنزد یک شیخ ابوبکر رفتم
 گفت فقه العمد مد بشکتی تو برگردم گفت من ابو تر الله علی
 کل شیء لا یسل الی قلبه نور المعرفة بحال **۲** یعنی کی که اختیار نکنند
 و ترجیح ندهند خدا را بر همه چیز زسد نور معرفت بدل
 وی هیچ وصفی و حالی و اختیار حق درین صورت خدمت بدو
 چه حق بجانب خدمت سادر و بدو را مقدم داشته بر **۳** و هم
 وی گفته کتمان الحسنات اولی من کتمان النیات فانک بذلک
 ترجو النجاة **۲** یعنی پوشیدن نیکیها اولی است از پوشیدن بدیها
 زیرا که نیکیها را وسیله نجات می سازد و در اظهار آن سمع و ریا
 که مفسد عمل اند **۳** ابوبکر البکری قدس الله تعالی عنہ از طبقه
 خامه است نام وی محمد بن جعفر البکری است از خواص بنو امییه
 وقت بوده درینش ابوبکر با شیخ ابو عثمان حیری صحبت داشته

پیش از سنه ستین و ثلثمائة هجری هفت از دنیا وی گفته الفتوة
 حسن الخلق و بذل المعروف **۲** یعنی جوامع مردمی خلق نیکو است
 و صرف عظیم **۳** ابوبکر الطرسوسی قدس الله تعالی عنہ **۲**
 منسوب است بحرم مکه شرفها الله تعالی **۲** شیخ الاسلام ویرا
 از طبقه سادسه داشته است **۳** کتاب طبقات سلم پنج طبقه
 پیش نیست و شیخ الاسلام هاهنا طبقه دیگر بران افزوده
 طبقه سادسه عبارت از است **۲** نام وی علی بن احمد بن محمد
 الطرسوسی است سالها ایام که مجاور بود و بر اطوار و احرامین
 میخواندند از عبادت وی بزرگی بوده تا کرد ابو الحسن مالکی
 است و صحبت داشته با ابراهیم ^{شاهان} کرمانشاهی و نسبت بوی کرد
 در سنه اربع و تسعين و ثلثمائة هجری در مکه شیخ سلمی ویرا
 دیگر اماد تاریخ بنیای آورده و از اقران شیخ سیرانی بوده شیخ
 الاسلام گفت که شیخ عباس فقیه مرا گفت که شیخ ابوبکر حریری
 گفت که بکرم مان کی بودم میزبان کنیزکی داشت که چیزی
 می توانست خواند کنیزک بخواند لاسنی فیک معشر فاقلوا
 اکثر **۲** یعنی هر دو در عشق و ملامت کردند قیل و کم و پیشی گفتند
۲ در پیشی بر پای خاست بانگی چند برد و گفت که ملامت نکرد

در مهر نو مکر **ج** این سخن مستی است بر سکه توحید **م** این حرف
 بکشت و بیناد و برفت از دنیا شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله
 با گوشت که ابو بخار در خانه قزوینی بمکه در سماع بود گوشتی چیز
 بخواند پیارسی و پی برخواست با پشت راست انگاه گفت نفیر
 از نو بیناد و بهوش شد و برفت **ج** همانا که اخشاء بوده در
 پشت و بی که مجرارت و بعد بر فتنه و توان که مقصود مجرد راست
 ایستادن باشد **م** شیخ الاسلام گفت که بوالفاسم ساج با قور
 در همان بود گوشت بر خواند **ج** کل بیت است ساکنه **ج** غیر
 محتاج لا المخرج **ج** یعنی در مرخانه کونوساکن و بی احتیاج
 بچراغ نیست **م** و جهات المیمون جتنا **ج** یوم یاف الناس بالبحر
ج یعنی روی مبارک توحید ماست در روزی که مردم جنتها
 آرند ارضاعات و عبادات **م** لا اتاح الله لی فرجا **ج** یوم ادعوا منک
 بالفرج **ج** یعنی ندها خدا ی تعالی مرا خلاصی در روزی
 که از تو خلاصی خواهم **م** بوالفاسم ساج دست راست بر آورد
 بانگ زد و بیناد بنکریت در رفت بود شیخ الاسلام گفت
 که نیکی ازین طایفه گفت که در نیشابور حادثه بود که مردم از شهر
 بیرون رفت بودند من در مسجد شدم و در کعبه آن مسجد

در دینی دیگر بود گوشت در آمد در دین و سید گفت که چیزی بگو
 وی بر خواند **ج** القیت بیتی و بین الحیث معرفة **ج** لا تقضی ابدا
 او یقضی ابدا **ج** یعنی یافتن میان خود و محبت نوازشی بماند
 که بر نیاید آن آشنائی تا وقتی که ابد بر آید و این وجود نگیرد
 زیرا که ابد زمانست غیر متناهی از جانب آید چنانکه از زمان
 غیر متناهی از جانب گذشته و غیر متناهی از متناهی **ج** پس انقضای
 محبت علق بود بحال **م** لاخرج من الدنيا و جکم **ج** بین الجود
 لم یخرج احد **ج** یعنی بیرون خواهم رفت از دنیا در حالی که
 دوستی شما در میان پرلوهای نزد یک بسینه قرار گرفته و
 همچون بآن شعوری نی **م** آن در دین بیستاد و می طیبید تا میان
 دو نماز انگاه بیا را مید چون بنکریت بر فتنه بود شیخ الاسلام
 گفت که صوفی در شهر آبله که میان بصره و کوفه است میرفت بپای
 کوشکی رسید و بران کوشک مستری بود و پیش وی کینزک
 مغتیه چیزی میخواند آن صوفی آوازی بشنید که میخواند
 کل یوم تتلون غیر هذا بان حسن **ج** کل یوم تتلون غیر هذا بان
 اجل **ج** یعنی هر روز متالونی باشد و غیر این طریق بشو
 نیکوتری باید و هر روز از حال بحالی میکردی و غیر این بنو زیارت

محاسبید در پیش را خوش آمد و بر وی خورده گفت یا جاریه بانه
 و حیوة مولان **۱** امدت علی هذا البیت **۲** یعنی ای کنیز
 بخندای و زندگانی خواهی نو که امده کن **۳** بر من این بیت را **۴**
 کنیزک تکراری کرد خواهی کنیزک را گفت چرا تکرار میکنی و
 نمیکذری گفت در زهر کو شک درویشی است و قشوی خوش گشته
 است از بهر وی میگویم خواهی سرفرو کرد آن غریب را بد خوش
 گشته و پای میکرد با خر سخنی گفت و بانگی نزد بیستاد و جان
 بداد آن خواهی چون آنرا دید حال وی بگشت کنیزک آزاد کرد
 و پیران شهر را بخواند و بران درویش نماز کردند و دفن کردند
 و پیران را گفت مرا شناسید من فلان بن فلانم شما را کوه
 میکنم که هر چه مراست از خضاع و املان همه وقف کردم بر درویشان
 و کو شک بسپارم و هر چه داشت از زر و سیم بداد و جامه بپوش
 کرد و ازادی در بخت و مرقع در پوشید و رد ابرافند و روی
 در باد بهر ساد و بر رفت و مردمان می نگریستند تا از چشم ایشان
 غایب شد و چشمها گریان پس از آن کس ویران دید و خبر وی
 شنید بوالحسن دراج و فوطی حکایت کنند این را در تاج گوید
 ما را این احسن من ذلك اليوم **۵** یعنی ندیدم نیکوتر از آن روز

که آن

که آن شخص را حلقی عظیم پیدا شد **۱** شیخ ابو عبدالله حبله گوید که به
 مغرب بد و چیز دیدم عجیب یکی در جامع قیروان مردی دیدم که نصفها
 بر می گشت و می شکافت و از مردمان چیزی میخواست **۲** عجیب در
 نیست که صوفی کدایی کند بدان کیفیت **۳** و میگفت ایها الناس کت حبله
 صوفیا فضعفت **۴** یعنی ای مردمان مرد صوفی بودم پس ضعیف
 شدم در امری که در ذوق از مردم میطلبم **۵** و دیگر دو پیر دیدم آنجا
 یکی حبله نام و دیگر ذریق نام و هر یکی را از ایشان شاگردان بودند
 و مریدان و روزی حبله بزیارت رزیه رفتند بایاران بکاز احباب رفت
 قرآن خواند بکلی از یاران حبله را وقت خوش شد بانگی نزد و جان
 بداد و بیاد فر کردند چون دیگر روز شد حبله ذریق آمد و گفت کجا
 شد آن یاران که ما را قرآن خواندند و را بخوانند قرآن خوانند
 حبله بانگی نزد و فریادی کرد خوانند بر جای ببرد و حبله گفت و
 بواحد و البادی اظلم بکی یکی و آنکه ابتدا کرد ظالم تر **۱** و در روزگار
 مانیز درویش صد و کوسوی علیه الرحمن در سماع برفت و آن چنان
 بود که روزی قوال را گفتن بود که دیگر در مجلسی که من باشم بخوان
 که نزد یک بلدان میرسد که روح از بدن من مفارقت کند قوال
 چند روز چیزی از برای وی نمی خواند تا روزی شخص دعوی



ساخت بوده و درویشان را جمع کرده یکی از درویشان قوال را گفت
 که از برای خدای بخوان قوال اشارت بدرویش کرده درویش گفت
 که چون میگویند که از برای خدای بخوان تو هم بخوان تا ما هم عیدی
 کنیم قوال این غزل را بنیاد کرد که در همه شهر دی کو که خون کرده است
 یاد روی که از رخ غم آزرده است چون قوال بدین بیت رسید
 که شکر غرض تو چرخ چون کنای بر بهار که اگر خار اگر گل همه پرورده است
 درویش بر خواننده بسماع و اضطراب بسیار نموده و مدت ها در چرخ بوده
 عاقبت بدو زانو نشسته و جان بداده و چنگ از آن واقف نبوده تا
 از آنکه صاحب دعوت سفر آورده است کسی که است بر زانوی درویش
 نهادند آنکه که وی رفت و بجوار رحمت حق پیوسته و این واقعه
 بحضور جمع گشته بوده از درویشان و عزیزان در تاریخ سنه اربع
 عشر و تسعمائة رفت درویش صد کوسوی در میان سماع ازین دنیا
 نهصد و چارده زحمت بود که شد این حالتی عجب پیلام **ابوبکر**
قدس سره نام وی محمد بن ابراهیم السوسی الصوفی است بشام
 بوده بشهر رمله شیخ عماد احمد کوفانی ویرا دیدن بودند توفی بدمشق
 فی ذی الحجه سنه ست و ثمانین و ثلثمائة شیخ الاسلام گفت که وی شری
 گفت که ما را کسی باید که چیزی بخواند سختی جستند نیافتند

و شیخ ابوبکر همچنان طلب می کرد ازین که وی گفت یکی گفت ای شیخ
 نمی یابم اسامی این نزدیکی بر نای است مطرب اگر باید تا بیا ریم
 انگشت طبعیت گفت شیخ گفت باید بروید و بیارید رفتند و ویرا
 آوردند چیزی خورده بود ویرا بنشانند و وی بخواند القوم بخوان
 صدق بنهم نسب لایسای کاری برخواست ازینکونی و خوشتر وقت
 همه کس خوش گشت و شیخ در شورید چون فارغ شد از سماع مطرب
 را قذف فناد بر سجاده شیخ فی کرد گفت هیچ مگویند همچنان نش
 بسجاده در پیچید و پراکنده شوید و جای دیگر خواب کنید همچنان نش
 بسجاده در پیچیدند چون روز شد مطرب با هوش آمد خود را در
 سجاده دید پیچیدن و در صفت قریب آویخته ستیزه مانند بانگ بر آورد
 که از بهر خدای این چه حالت است و من اینجا چون افتادم یکی مرا از آسود
 ویرا از حال وی خبر کرد که چه بود و چه رفت وی پیرایه خود بشک
 و توبه کرد و جامه در پید و مرقع در پوشید و از جملة اصحاب شد و چون
 شیخ از دنیا برفت به پیری خانقاه ویرا بنشانند از روزگار
 نیکو و معاملت که ورزیدن بود شیخ الاسلام گفت که نام وی محمد
 طبرانی بود و من پسر ویرا دیدم ام که بهری آسود بخانقاه شیخ عماد حواری
 بود سخت ظریف محمد طلب را پیرو شد بود مشایخ بوی آمد که ما

از آن بیت بخوان و آن قصه باز بگوی شیخ عیوب احمد کوفانی میگفت
این بینه تمام یاد نداری گفت ندانم بیت پیش یاد ندارم شیخ
الاسلام گفت پس زان گوی این بینه بیا آورد تمام و من خود نیز در
کتابی یافته ام آنرا **الفوم اخوان صدق بینهم نب** من الموده من
عبدل به سبب **ع** یعنی بر طایفه علیه قدس الله اسرارهم برادران
اند با هم راست و میان ایشان پیوند دوستی است چنان پیوند
که هیچ سبب از اسباب پیوند آن برابری نکند **م** ترا ضعوا در
القصبا بنهم **و** و اوجیو الرضیع الکاس ما یجب **ع** یعنی اخوة
ایشان اخوة رضاعیست چه در ولادت ثانیه از یک موضع شیر خورده اند
و از یک محلی آشامیده اند و لازم گرفته اند نسبت با برادر رضاعی
آنچه واجبست بر ایشان از اداء حق اخوة که اعانة است در طریق
وصول بمطلوب **م** لا یحفظون علی التکران ذلهم **و** لا یریبکم
اخاوتهم ریب **ع** و نک غنی دارند در خاطر برستان بی حقیقت
ذلت و خطائی که از ایشان صادر گردد بلکه چشم عضو مجموعی کند و
از اخلاق ایشان اخلاق الهی است **م** شیخ الاسلام گفت که ذو
النون مصری و شبلی و خراز و نوری و دراج همه در سماع برفته اند
رحم الله تعالی سن از ایشان سه روز زیستند و غیر از ایشان

بوده اند نیز از شاخ و مریدان که در سماع برفته اند چه در سماع
قرآن و چه در سماع غیر آن ذرا بن ابی اوفی قاضی بصره در
شرح قرآن میخواند ندیدم یکی بر خواند فاذا اضر فی الشاقور الا بیع
یعنی چون رسیدن شود در صورتی آن روز روزی بود دشوار
م وی بانگی بزد و بیفتاد مرده شیخ الاسلام گفت سماع که دیدار
آنرا مدد بود مرد را گوش با او بود و دیدن با او بود چه جای طاقت
و هوش بود صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که من معاینه درویش
را دیدم که در جبال آذر بچکان میرفت و این بیت میخواند **و الله**
ما طلع شمس ولا غربت **ع** الاوانت منی قلبی و سوا سی **ع**
یعنی بخندای که هرگز طلوع نکرد آفتاب مگر برین حال که همه
آرزوهای دل من بودی و دغدغهای خاطر من **م** **ولا ابط**
الی قوم احدیهم **ع** الاوانت جلیسی بین جلاسی **ع** و تنشتم
باقومی که سخن کنم با ایشان مگر آنکه تو هم نشینی من بودی میان
هم نشینان **م** **ولا تنفست حمز و ناولا فرجا** **ع** الا و ذکرک مقرو
با نفاسی **ع** و نفس نزد من در حال حزن و نه در حال شادی مگر
برین وجه که ذکر تو همراه انفاس من بود **م** **ولا یمنک بشر**
الماء من عطش **ع** الا و یغیا الیمنک فی الکاسی **ع** یعنی

قصد نکردم باشامیدن از بهر تشنگی مگر که خیال و مثال تو
 در کائنات دیدم حاصل این ابیات آتش که آگاهی تو چنان محبوب
 و ممکن گشته که در هیچ وقت از آن خالی نیستم و ما عطف کثرت مانع
 مشاهده و حدث نیست بلکه وحدت را در کثرت باز یابیم **م** ناکاه
 پیشتاد و بمرد **ابوبکر شکر رحمة الله تعالی** شیخ الاسلام گفته که وی
 در پیشابور بزرگ بوده خداوند وقت و دل صافی خویشاوند
 خواجه سهل معلوم بود روزی خواجه سهل ویرانید گفت خویشاوند
 چون هیچ بن نیایی گفت بتو آیم مرا بر بخیزی بمن تنگری یعنی
 که تکبر کنی که من در و دیشم خوار در من تنگری گفت بیا که
 برخیزم وقتی در سرای خواجه سهل شد برای وی پختن چون
 بیرون آمد برخاست ابوبکر بازگشت و این دو بیت برخواند
 ای وان گفت ذاعیال **م** قلیل مال کثیر دین **م** مستعقب برزق
 دین **م** حوائجی بپوش و بپوشی **م** یعنی اگر چه صاحب عیال و اندک
 مال و بسیار دین قانم برزق پروردگار خود و باین طالب عفوتم
 که طلب از غیر نمیکم حاجت من میان اوست و میان من که دیگر پیدا
 بران اطلاع نیست و بدیگری عرض نکردم **م** بیرون آمد و دیگر بوی
 زلفت **ابوبکر حورث رحمة الله تعالی** قبر وی در مغانست وی گفته

که درونی

که روزی در بادیه شدم و ماع از تشنگی خشک شده بود و طاقت
 نرسید بود بر نایی را دیدم که می آمد سلام کردم جواب داد نیکو
 گفت ایها الشیخ چه بوده است گفتم تشنگی شد ام خیار کی خواهم
 که دهان ترکم آن بر ناکت در و و باز کن پیر گشت مرا بجن آن
 بر نایمان بود باز نکریمت بوستانی دیدم بران خیار و بادرنک
 در شدم و کناری باز کردم و بیرون آوردم شیخ ابوسعید ابو
 الحیر گوید قدس الله تعالی رحمه روزی بدر سرای ابوبکر
 جو زرقی رسیدم او پیر بگو بود در شدم و سلام گفتیم گفتیم
 ای پیر ما را حدیثی اسلام کن جز و باز کرد و گفت رسول الله
 علیه وسلم گفته است که خداوند را سجده و تعالی دولت کرد
 یکی با آسمان و یکی بر زمین آنکه با آسمانند فرشتگانند و ایشان
 علامتهای بزر بود و آنکه بر زمین اند لشکر خراسانند **م** همانا
 که در آن زمان این طایفه در خراسان بسیاری بوده اند و در
 مواضع دیگر اندک **م** اکنون آن لشکریان ظالمان نباشند
 آن لشکر صوفیان باشد که همه خراسان و همه حرسان باز خواهند
 گرفت بینی جماعتی از ایشان در راهی که میروند از دور سبکری
 بیداری لشکری می آید این درست آن خداوند عزوجل

می نماید بحقیقت آن لشکر ایشانند و ایشانند مردان خداوند
که خداوند آن را می طلبند و برای جویند و از دنیا اعراض کرده
و بخداوند خویش مشغول گشته اند آن دیگران هر کسی بیرون خدا
تعالی چیزی می طلبند و جویند ایشان جزا و هیچ چیز را نخواهند
و نخواهند ایشان امیران جهانند و پادشاهان روی زمین
و این پوشیدگان بر پیشتر خالق **ابوبکر الازی و محمد بن**
مردی متورع مجتهد بوده گفته اند که از مشایخ کمال زوی
کریان تر نبود هر مرید و مبتدی که ویرایدیدی اسیر و
کوفتاروی شدی از کثرت عبادت و کرب و بی صبری
و حرقت و اضطراب وی در سماع در ابتداء کار خود بسیار مک
رفت و مشایخ صوفیه را دریافت و یکسال عبادت کرد و
گفته که در مکه وقت بر من تنگ شد بمن رفتم مرا یکدینار فسخ
در سید جامه من خلق شد بود خواستم که بآن پیر منی بجز
چون نمیکه باز گشتم و خواستم که بمکه در آیم آنرا جای در میان دو
سنگ دفن کردم و علامتی بر آن نهادم پس بمکه در آمدم چون
از طواف قاع شدم بابو عمر و زجاجی شدم **بضم** زجاجی
و تنقیف جیم تا خاطرش کسسه شود و بجواب یکم و از وی مسئله

پرسیدم گفت برو آن دینار که دفن کرده در سر خود صرف کن
تا خاطرش کسسه شود و جواب یکم و از وی پرسیدم و رفتم و آن
چنان کردم پس بوی آمدم آن مسئله را جواب داد **ابوبکر بن**
هشام از افاده است **م** نام وی محمد بن احمد بن ابراهیم
اسام بزرگ بوده از شهر حیرا یا جند را و یوسف بن الحسن
را دید بود و بابو عثمان حیری صحبت داشته بود در سنه اربع
و ستین و قلمش از برفه از دنیا عمر وی دراز گشت و نیکو ادب
بود و شریف همت و مستقیم الحال شیخ محمود را دید بود و
کتاب ایت در آنجا آورده که ابو سعید خراسانی مرگ پرسیدند
که چه آرزو داری گفت حسرت دارم بر غفلت **و** لهذا بعضی
مشایخ چنان می مشاءند که اصحاب از ایشان می پرسیدند **م** و هم
وی گفت که یوسف بن الحسن گوید که چنان شده ام که سخن من
جز الله تعالی نمی شنود شیخ الاسلام گفت که این سخن با خرج چنان
شود که آن بپایر گفت **ابوبکر قرطبی رحمه الله** از قصر
هبتیه بود بضم **ه** اما لیکن بیشتر از نشستی بزرگ بوده و محتوی
واهل غیب را دیدی شیخ ابو عبیده خفیف گوید که روزی
ابوبکر قرطبی مرا گفت خیز تا بصیرا رویم می رفتم قومی دیدیم

که بر بام باز از زدی باختند شیخ ابو بکر رفت و با ایشان نشست
و با ایشان دست در بازی کرد و از خجالت آب از من میرفت که این
جست که نمیکند که مردمان می بینند آخر فرود آمد و رفیقیم که تنی
چند شطرنج می باختند بیوی ایشان رفت و قطع ایشان بر گرفت
و بدرید دیدیم و جوهرها بیفکند دو تن از ایشان کار در کشیدند
فقری کت کار در آمد هید تا بخورم ایشان شک داشتند برگذاشتیم
و من با وی در حضومت که آن فراخ روی آنها و این احتساب
نشت اینجا چه بود وی بجای آورد گفت آن وقت بنظر لدنی می
نگریستم فرق ندیدم و اکنون بنظر علمی می نگریستم حکم بدیدم
ابو بکر موانی و محمد الله تعالی وی معبر بوده است استاد شیخ
سیروانی است وی گوید که از این خباز شنیدم که گفت رو ز
عیلاضی نزدیک جبر بودم در ویش دیدم ایستاده و بدست وی
کوزه یا کوه می گفت یا سیدی قریب اناس لیک بز یا حرم و قربا
ولک املاک الانفسه فشیق شریقه و مسات **ع** یعنی اینجا چه من
مردم بقراینها بتو قریب میکنند و من جز نفس خود را مالک نیستم
یعنی نفس خود را قربان میکنم پس غرور نزد و برفت **م ابو بکر اش**
و محمد الله تعالی شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که یکی از شاگردان من

آمد که شیخ ابو بکر اشنانی از بام بیفتاد و با وی شکست و
برفت و آن چنان بود که نوجوانی آمده بود قوالی میکرد و برایش
از شیخ ابو عبد الله گفت بودند تا چیزی خوانند **ع** زیرا که وی
شیخ ایشان بود و منع کرده بود ایشان را از استماع خوانندگی
۲ ابو بکر اشنانی در سماع خوش شد از بام بیفتاد و برفت شیخ
ابو عبد الله گوید که آنجا رفتم گفتم چه می خوانند گفت این دو
بیت **دَیْفُ یَدِ وَبِ یَدَیْنِ . وَ الْمَوْتُ دُونَ بِلَا یَمِیْنِ .** **ع** یعنی
بیمار عشق بدر دکه دارم که ندارد و مرگ بمیانه فرود ویت **م**
اِنَّ عَاشَ عَاشَ مُغْتَنَّا . اَوْ مَاتَ مَاتَ یَدَا یَمِیْنِ . **ع** اگر زیت کسلان
بیمار عشق ویت وی تیره بود و اگر میرد با درد و حرارت میرد
۲ آن کوکب را گسیل کرد و گفت دیگر گرد این قوم مگرد ابو عبد الله
خفیف چهار روز از خود غایب شد و ابو بکر اشنانی را در کور کردند
و ابو عبد الله بیخ بر شیخ الاسلام گفت نشسته را آبش درجه
مگرد آب و گفت وفای دوستی در دوستی برفتن است **ابو بکر**
مَعَانِی حَقِّهِ تَعَالَى استاد سیروانی بوده معبر وی گوید میخواستم
که ابو الحسن مزین را بیازمایم بدر سرای وی شدم و در بزم
و گفتم یا اهل الدار و آسوفی بشیخی ای خداوندان سرای با سن

بخوری مواسا کنید وی اصل خود را گفت ای مؤمنه چیزی فراری
 ده که گوی آنرا شناختی بمن نیامدی یعنی آن مردن را **ح**
 چه شناخت وی من از من غلام است بد و مشغول و بر این و
 سوسه می باشد **م** چون آنرا شنیدم ایشان را بگذاشتم و برفتم **ابوبکر**
رضی الله عنه وی حافظ و امام بغداد بوده در حدیث
 شاکر عبدالله بن احمد است جیکه را دیدن بود وی گفته که از جنید
 شنیدم که میگفت یا من هو کل یوم فی شأن **ابن جابر** من بعض
 شأنک ای آنکه هر روز در کار دیگری چه بود که روزی در کار سن
 کنی مات الفطیعی بغدادی فی الحجة سنة ثمان و ستین و ثلثمائة
ابوبکر **رضی الله عنه** شیخ الاسلام گفت که حساب فتی
 گفت که ابوبکر همدانی گفت که در ویشی چیز است ترکت الطمع
 و التبع و التبع طمع بجیزی کی نکنی و اگر چیزی دیر تو آید منع
 نکنی و چون بستانی جمع نکنی **ابوبکر** **رضی الله عنه** گفت که کثیر **رضی الله عنه** گفت که
 ده است بشام وی گفته که در تیه بنی اسرائیل می رفتن مرغان
 پر زده آرزو کرد و با فلدی در وقت آواز بانگی فروش شنیدم در تیه
 که پیش من آورد شیخ الاسلام گفت این نکر است این در طریق
 تصوف بیغاره است **م** یعنی غیر مستحسن **م** در ویشی در یادیه تشنه

در ویشی در یادیه تشنه

شد ویرا از کمان قدح فرو گذاشتند از زیر آب سرد آن درویش
 گفت بجزه نگو که بخورم آب مگر از دست اعراب که مرا سیلی بدهند و
 شربت آب دهد و اگر نه بگر امام آب نیاید از بیم عز و کثافت قادری
 که آب در جوف من پدید آری یعنی کرامات ظاهر از مکر امین نبوی
 شیخ الاسلام گفت حقیقت نه بگرامات درست شود که حقیقت
 خود کرامات و کرامات ابدال و زهاد را بود و از مکر و غرور امین
 نباشد چو عطاها که چون بآن نگرانی ترا بآن باز گذارند از عطا
 معطلی پسندی و از کرامات مکرم و گفت که کرامات ناکاه مرد را ازین
 کار پیرون آرد چو موی از خیر صوفیان کرامات را رد کنند آن خود
 شاربود برایام ایشان **ابوبکر** **رضی الله عنه** **دأب الدینوری** **رضی الله عنه**
 بشام نشسته است و با ابن حبله صحبت داشته وی گفته که معده
 محل طعام است اگر حبله در وی فکلی قوت طاعت یابی و اگر بشت
 بود راه حق پوشیده کند و اگر حرام باشد معصیت زاید و گویند
 صد سال بزیست بدین نور وفات یافت نه خجین و قلما **م**
ابن جابر **رضی الله عنه** وی از طبقه رابعه است نام وی
 احمد بن محمد الفاسم بن منصور از ابناء دروسا و وزیر است و
 نسب وی بکبری میرسد روزی جنید در مسجد جامع حسن

میکند کز روی بحبل چنان افتاد با مردی سخن میکند با آن
 مرد گفت ای شیخ یا هلا **ح** یعنی بشوای بن **م** ابوعلی بنی داشت که
 او را میگوید بیستاد و کوش باوی داشت که **م** چند در دی خجا
 گرفت و از تمام کرد هر چه در آن بود ترک کرد و بر طریقت قوم اقبال
 نمود حافظ حدیث بوده و عالم و فقیه و ادیب و امام و سید قوم
 خال ابوعلی الله رود باری است شیخ ابوعلی کاتب کرد ما را این
اجمع العلم الشریعة والحقیقة من ابوعلی الزود باری رحمه الله تعالی
ح یعنی ندیدم جامع تر م علم شریعت و حقیقت را از ابوعلی رود باری
م هرگاه که ابوعلی کاتب ابوعلی رود باری را نام بردی گفتی که
 سیدنا شاگردان ویرا از آن رشک می آمد گفتند این چیست
 که ویرا سید خود میگوینی گفت آری و از شریعت بطریقت شد
 ما از حقیقت بشریعت می آیم **ح** و چون کسی از حقیقت بشریعت
 آید که محمد و پی سالک باشد محتاج بود بر جوع بخلاف آنکه
 از شریعت بجهت آید که سالک محمد و پیست که وی در عین
 وصلک پس وی نیکو حال بود **م** شیخ الاسلام گفت تا مرد را
 از پیشگاه باستان نبرند ندانند که آنکه از استان به پیشگاه می
 فرستند کیست پس مرد بود که از آن تائیان فرستاد از میان آنان

آنی و از طهارت بنماز شو ابوعلی رود باری در بغداد با جیند
 و نوری و ابوحنن و سوحی و با آنان که در طبقه ایشان بودند
 از شیخ قدس الله سر از هم صحبت داشته و در شام با ابوعلی الله
 الجلاوی از بغداد است اما معصوم مقیم گشته و شیخ مصریان و
 صوفیان ایشان بود و از شعرای صوفیانست وی گفته در وقت
 نزاع **و حقلك لا نظرت الى سواك** معین مودعه حتی واکا
 یعنی بخون تو که بچشم محبت نظر بغیر تو نیست و بنیدارم تا
 هنگامی که مشاهده کنم ترا که بمیرم و بغیر از مردن بمشاهده برای
 آنست که مشاهده تمام بموت وجود یک **م** توفی من احدی
 و عشرین و ثلثمائة و هم وی گفت من لم یکن بک فائتیا عن حقیقة
 و عن الموی و الانس با الاحیاب **ح** او تیمه صبا به جمع **ح** ما
 کان مفرقا من الاسباب **ح** فکان بین المراتب قائم **ح** لمثال حفظ
 او جزیل ثواب **ح** یعنی کسی که بطریق سلوک از بایست خود
 از بیل و ان مجبوبات فانی نکشت که بتوباتی گردد یا بطریق
 جزیه ویرا سوزش و کرم عشق پیدا نکشت که ویرا بی آرام یک چیز
 سازد و متفرقات ویرا یکی باز آورد پس گویا این شخص بجهت
 نرسید و در میان راه ایستاده و این ایستادن وی از جهت فرود

آمدن و بیش بختری از خط و نظا و اثر از آثار اعمال که هم قائل است
سالك را يا از بهر فرود آمدن بشوایا خروی و طلب آن که آن
نیز از موانع وصول عطا و بیش **م** شیخ الاسلام گفت که مراد این
شعر بر وی حدیث که هیچکس را جای باز نکذاشته که همه بگفته
از حال مبتدی و منتهی و متوسط و طریق جذبه و سلوک **م**
و هم وی گفته **والله قبل اعماله و عاده قبل اعماله ثم جازاه**
بأعماله **م** یعنی جماعتی از مردم را دوست گرفت پیش از کردار ایشان
و جماعتی را دشمن گرفت پیش از کردار ایشان بعد از آن جزا داد
همه را بر طبق اعمال ایشان **م** شیخ الاسلام گفت که کل این علم همه
اینست و خلق بناقل اند ازین خلق مشغول پیوسته اند مغزی
باید یعنی حقیقت و هم وی گفته **اضيق التجون معاشر الاصله**
م تنگترین زندانها زندگانی است با مردم غیر موافق **م** و هم
وی گفته **فضل المثل على افعال منصفه و فضيل المثل على افعال**
مكرمه **م** یعنی زیادتى كنناز بر کردار نه قسانت و وبال و زیادتى
کردار بر كنناز نيكوئى و كمال **م** و هم وی گفته علامه اعراض الله
تعالى عن العبدان يشمله بما لا ينفعه **م** یعنی نشانه اعراض
حق سبحانه از بنده مشغول کرد ایندن بنده است بچیزی که بر او

نافع نبود بحسب آخرت **م** و هم وی گفته **ما لم يخرج من كليك لم**
تدخل في حلال الحبه **م** یعنی مادام که بهمگی از بابت خود بیرون
نیایی در مقام محبت در نیامده **م** وقتی بگرما به رفت در جامه
خانه چشمش بر مرقع افتاد در فکر شد که تا از درویشان در گویا
کیست چون در رفت درویشی را دید بخندست بر پای ایستاده
بر سر جوانی آمد که پیش حجام نشسته بود ابوعلی هیچ نگفت چون
آن جوان آمد برخاست آن درویش آب بر وی فرو گذاشت
و خندست نیکو بجای آورد چون غسل کرد از از خشك آورد آن جوان
بیرون رفت آن درویش نیز در خندست وی بیرون رفت
ابوعلی نیز بنظر او بیرون رفت آن درویش جامه بر آن جوان
فرو افکند و کلاه بر وی افشانند و عود بسوخت و مروجه
بر گرفت و او را باد می کرد و آینه پیش وی داشت و هر چه
بتوانست از جهد و امکان بجای آورد آن جوان در وی می
نگریست چون جوان برخاست تا بیرون رود درویش را صبر بر
گفتای پسر چه باید کرد تا نفوس من نگرى گفت بمیر تا برسى و بنو
سنگرم درویش بیفتاد و بمرد آن جوان بیرون ابوعلی فرمود تا در
را بخا افتاد بردند و کفن ساخت و دفن کرد پسر از آن عبدی

شیخ ابوعلی حج میرفت آن جوان را دید در بادیه مرقع حش
 پوشیده ابوعلی بوی نگرینت گفت نوا آن هستی که آن درویش
 را گفتی بمیر تا بنونکر کم هستم ای شیخ و آن خطابی بود
 که بر من برفت شیخ گفت اینجا چون افتادی گفت از آن روز
 باین کار در آمدم آن شب ویرا بنجواب دیدم مرا گفت بمردم
 و هم من نگرینتی اکنون باری بمن بگذا را خواب در آمدم
 و نوب کردم و در خاک و بی شدم و موی ببریدم و مرقع بکردن
 افکندم و با خدای عهد کردم که تا زنده باشم هر سال می شوم
 و بنام وی لبیک می زنم و بچی می کنم و در خاک وی می آیم و باو
 می سپارم کفارت گفت و کرد خود را **و ابوعلی التقی رحمه الله**
 از طبقه راجعات نام وی محمد بن عبد الوهاب است از طبقه
 راجعات ابو حفص حداد و حمدون و قنار را دیده بودند در
 نشا بور امام و مقدم بود در اکثر علوم همه را فرا داشت و
 بعلم صوفیان مشغول گشت و ابو عثمان حیری و یرانیکو
 اکتی و کان احسن المشایخ کلاماتی عیوب النفس و افات الاعمال
 یعنی سخن وی در بیان عیوب نفس و افات و تصور اعمال
 بهتر بود از سخن دیگران این باب در سه ثمان و عشرين

و ثمان برفت از دنیا وی گفته العلم بالله حیوة القلب من
 الجمل و نور العیان من الظلمة یعنی آگاهی بخیر موجب زند
 کافی دلالت و خلاصی از جهل و موجب روشنی چشم و خلاصی
 از ظلمت چه موجودات را بنظر دیگر مشاهده نماید و هم وی گفته
 هر که صحبت دارد بزرگانه بر طریق سحر حرام شود بروی فایده
 ایشان و برکات نظر ایشان و از نور ایشان هیچ چیز بروی
 پیدا نکرد و از وی پرسیدند که عید کعبه و فاحش شرکت عیش
 آنکه برنومیدی زید شیخ الاسلام گفت که نومیدی دری
 در کفر دارد نومیدی از الله تعالی کفر است لایباس من روح الله
 الا نوم الکافرون یعنی نومیدی فی الله تعالی شوند از فیض
 خدای تعالی مکر کافران لا تقسطوا من رحمة الله یعنی نومید
 شوید از رحمت خدای تعالی با وجود بارگناه و روزی در بحث
 و احوال عجمان سخن میگفت در آن میان این دو بیت را بخواند
 الى کم بکون الصدفی کل ساعة و کم لا تمشیین المصیبة و الجهد
 مریدان ان الذمرفیه کفاية لقتل غفالت البین فانظر فی الد
 یعنی تا چند منع کنی از وصال در هر ساعتی و تا چند ملول
 نمی گردی از بیدار و هجرت ده مراد وصال خود و منع کن

من از وصال و محبت را بروزگار بگذار که وی در تشریق ذات
 البین کافیت پس منظر تا غیر روزگار باش **م** و در اشای مجلس
 خود بسیار گفتی ای همه را هیچ بغرضه و هیچ راه به حزید **ابوعلی**
المکاتبی الحسری قدس الله تعالی سیرته از طبعه رابعه است از کبار
 مشایخ مصر است صحبت داشته با ابو بکر مصری و ابوعلی مرد بانی
 پیر ابوعلی مشغولی است صاحب کرامات ظاهر بود و ابو عثمان
 مغربی ویران زکی داشت ویرامی گفتند از زردی از
 بزرگی و قنای علم وی گوید که هرگاه چیزی بر من مشکل شد
 مصطفی راضی الله علیه و سلم بخواب دیدم و آنرا پرسیدم
 شیخ الاسلام گفت که شیخ ابوعلی کاتب را در مصر یک مرید بود
 که چیزی بوی دادی وی بمرد شیخ بمهرت بر وی شد گفت
 اللهم میان من و تو این واسطه بود و شرک وی برفت و توحید
 من درست گرد بخواند توحید من ترا درست شد برفتن وی
 که با وی نیکو پی کن و گفت که الله تعالی گفته که **وَصَلِّ إِلَيْنَا**
مِنْ صَبْرٍ عَلَيْنَا یعنی رسیدن آنکه صبر کرد بر احکام ما بعض
 احکام ایجاد کی تکلیفی و احکام ایجاد می **م** شیخ ابو الفاسم بضر
 بادی گوید ابوعلی کاتب را گفتند که بگذارم یک مایل تری ازین

دو بقره یا یعنی گفت با آنکه بلند تر است درجه و مرتبه آن پیرا من
 بیت بر خواند **وَلَيْتَ بَقُولَ إِلَى جَانِبِ الْغَنَى** اذاکا استا علیا
 فی جانب الفقر **ح** یعنی نگاه نیکم بجانب غنی چون علوم مرتب در
 فقری باشد **م** وافی اعتبار علی مایه نبوی **وَحَبِيبُكَ اِنَّ اللَّهَ**
اَشَى عَلَى الصَّبْرِ یعنی متمکن در صبر بر آنچه پیش من آید از فقر
 و غنا و مصیبت و بلا و پست است مراد از فطین نفس بر صبر
 آنکه الله تعالی صبر را ستایش کرد بکلام قدیم و بیسان بنی صلوات
 الرحمن علیه **ابوعلی مشغولی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ** نام وی حسن بن علی بن
 موسی است شاگرد ابوعلی کاتب و یعقوب موسوی است مشغول
 دهی است برده فرسنگی مصری آنجا در سنه اربعین و ثلثمائة برفت
 از دنیا وی گفته که پیغمبر راضی الله علیه و سلم بخواب دیدم مرا گفت
 یا باعلی می بینم ترا که دوست میداری درویشان را و میل داری
 به صحبت ایشان گفتم چنین است یا رسول الله پس روی بمن کرد
 و گفت میخواهی که ترا بگویم درویشان و کفایت مهمات ایشان بپای
 کم باز رسیدم که بدست من چیزی را رود که نباید یا کاری پیش
 آید که بدست من بر نیاید گفت یا رسول الله بشرط عصمت و کفایت
 من خاموش شدم پس از آن ویرا کاری برخاست و درویشان را

بوی نهادند باز زوها و بایستها و آن همه راست می شد چون
 خواسته بود که بکنایت پیش نهاد خود ابوعلی کاتب آمد و آنرا باز گفت
 و آنکه آنچه کرده بودی یعنی از جرم که ترا از میان درویشان ببرد
 کرد یعنی درویشی و ناداشت به از کنایت و توان شیخ الاسلام
 گفت که او بخود نمیکرد آنرا بلکه بفرموده مصطفی صلی الله علیه و سلم
 و مدد وی میکرد نه آنکه غافل نباشی و از مکر و غرور امین نشوی
 روزی یکی از این طایفه بوی در آمد یکدینار پیش وی نهاد وی
 گفت من برای این بنویسم آمد ام گفت بستان که این را من نمی دهم
 من واسطام حقوق شما را بستم ای دسام آن عزیز این قصه را
 با شیخ ابوعلی کاتب بار گفت شیخ گفت من کجا می بردم که اکنون
 در دنیا کی باشد که مثل این سخن بگویم قصه خواب ویرا با شیخ
 بگفت گفت رحم الله ابا علی مثل پری هذ و بوفوق للقیام بحکمها
 یعنی رحمت کند خدا تعالی ابوعلی را مثل او بی این خواب را
 بیند و حق سبحانه ویرا فرمود دهد بقیام حق این خواب شیخ
 الاسلام گفت که ابوعلی مشغولی از مشغول بمیرد رفت زیارت شیخ
 ابو یقوب سوسی در بصره می گشت و از کس نمی پرسید که خانه
 وی کجاست تا روزی بکوی فروشد دکان حلاجی دید شاگردی

بران نشسته نزدیک او رفت و حجه وی پرسید گفت ویرای
 خواهر گفت آری گفت چون بوی شوی ترا خواهند گفت برو کرد و
 کرد که هر که بوی شود این کویدانگه رفت و دست بدر حجب و وی
 باز نهاد آواز آمد که درای در شد گفت بیا بنشین من ترا بگویم
 کو برو کرد کرد از کرد یعنی این کار نه هم کرد است چیزی هست
 از کردار که آن حضور مع الله است و انس با و چون شیخ ابوعلی
 را استعداد فهم این معنی بود ویرا باین امر کرده و چون در
 دیگران استعداد فهم این معنی نیافتند ایشانرا بگردان فرموده
م ابوعلی را زاری رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی گفت
 اذ آرايت الله عز وجل یوحشک من خلفه فاعلم انه یرید ان یونسک
 بنفسه یعنی هرگاه بینی که حق تعالی ترا از خلق وحشت دهد از حاضر
 نیاسایی و غایب بخوبی بدان که مراد او آنست که ترا با خود انس و آرام
 دهد **م ابوعلی خیر بن رحمه الله تعالی** نام وی حسن بن صالح بن خیر
 است فقیه بود شافعی جمع کرده بود میان فقه و ورع ویرا تکلیف کردند
 که قاضی القضاة شود و قبول نکرد گویند علی بن عیسی وزیر مقتدر
 بالله صاحب السلطان یعنی داروغه گفت که شیخ ابوعلی خیر را
 بیارد تا قضا را بر وی عرض کند وی بشنید و پنهان شد چند کس

بر در خانه وی موکل ساختند که تا چون باب محتاج شود بیرون
 آید ده روز زیادت بیرون نیامد خبر بوزیر رسید گفت و پیرا
 بگذارید مقصود ما آن بود که مردم بدانند که در مملکت ما کسی هست
 که قضاء شرق و غرب را بر وی عرض کردند قبول نکرد وی گفت
 اذا استدل اجل نام عفا **ح** یعنی چون مرد بچیزی تکیه کند و بر وی
 اعتماد نماید قق مدد که وی غافل بود از حق و لازم این سخن اینست
 که چون غافل نبود معلق نبود و بچیزی در دنیا و بخنده بود چه باطل حفظ
 انکه فاعل و محرم و سبب اعتماد بغیر از احوال نبود پس کلام
 شیخ الاسلام قنبر این کلام باشد تفسیر لازم **ح** شیخ الاسلام گفت
 چون دل سید را بود مرد معانی بود **ابو علی بن سنان** **ح** آورده اند
 که وی مسافری رسید برای سوزنی هفتاد بار و او را بسیار فرستاد
 که بهما تر ازین می باید و شیخ ابوعلی با بزرگی و پیری و ضعف خویش
 میرفت و دیگری می آورد تا هفتاد بار سوزن نری می آورد تا چنانکه
 او را باید سوزنی اختیار کنند آن مسافر گفت در یغما که نیم خادم پیش
 نبود که دل نکرفت و من از برای تجسسه میکردم اگر سوزن نکر را
 نیاوردی هفتصد بار نت میخواستم فرستاد **عبد الله بن محمد**
ح **بالمعروف** **ح** از طبقه رابع است کتبت وی ابو محمد است

نیشابوریت از محله حیره بغداد بوده یکنه مشایخ عراق است و
 ائمه ایشان از اصحاب ابوحنض جلد است و جلد را دیدن بود که اند
 عجایب بغداد است از عقبه شبلی و ننگه مرعش و حکایات خلدی
 و مرعش در بغداد بوده در مسجد شوشیه و آنجا رفت در سنه ثمان و
 عشرين و ثلثمائة و در قوی ثلث و عشرين ابوحنض ویرا بسیار است
 فرموده بود هر سال هزار فرسخ سفری کرد پای برهنه و سر برهنه و
 هیچ شرب پیش از ده روز نبود و کاه بودی که سه روز نبود و ابراهیم
 بن مولد گوید که مرعش برقه آمد ابراهیم قضا را بوی طبع نان و
 انکور فرستاد و مرعش را پوستینی بود میز را اذان ساخت **ح** میرزا
 انچه برداشتن از **م** و پوستین را فروخت و بچین آن نان و انکور
 خرید و با ابراهیم قضا فرستاد و گفت نان و انکور را نان و انکور
ح همانا که نقاری و تفع شده بود از جهت آنکه بدیدن وی زلفه بود **ح**
 اگر تر باشد تعالی حالی است بیرون آید **ح** یعنی مرتبه یکدیگر معلوم کنیم
ح ابراهیم مولد گوید که ابراهیم قضا را گفت که سادام که اینجا است
 با وی سخن مگوئید و بروی سلام بکنید وی مدتی دراز در رفه
 اقامت کرد و روزی بوی رسیدم گفتم یا با محمد بن سوزن اینجا بی
 این همه خواندی که از جهت ما بنور سید گفت بجهت این من اینجا

اینجا این قدر اقامت کردم و اگر نه من در شهرهای دیگر چند روز پیش
 نمی باشم. مرتعش گفت که هرگز خودی تان را باطن خاص ندیدم تا خود
 بظواهر عام ندیدم. یعنی تا خود را از ظواهر عام ممتاز ندیدم خود
 معنی خاص ندیدم. **ش** شیخ الاسلام فرموده که معنی سخن مرتعش آنست
 که حقیقت من درست نیامد تا شریعت من صافی نشد و الله اعلم **م**
 از وی پرسیدند که تصوف چیست گفت اشکال و تلبیس و کتمان
ع یعنی تصوف مشکل ساختن حال خود است بر مردم یعنی ملتبس ساختن
 تا که مردم بوی راه برند و حال وی را نظر ایشان مستور سازند
 که هیچ چیز نسبت باطنی را چنان قوت ندهد که گمان و هیچ
 چیز طرف باطن چنان تهی نشاند که اظهار **م** و هم از وی پرسیدند
 که ای اعمال افضل گفت رویه فضل الله **ع** پرسیدند که کدام عمل افضل است
 گفت دیدن فضل خدای تعالی و قطع نظر از اعمال یعنی کار فضل
 راست نه عمل را پس بپستی بر خوانند که حاصلش همین است **م** پس این بیت
 بخواند **ان المقام اذا ساعدت الحقت العاجز بالمازم**
ع یعنی چون مقتدر بر حق سبحانه یاری کند مقرر ملحق بغیر مقرر گردد
 و حکم وی گیرد پس مناط کار فضل و مقتدر بر حق بود نه عمل **م** و هم وی
 گفت افضل الابرار و یصح العبودیه و ملازم الخدمه علی الله **ع** یعنی

فاضل شریف و روزی که ادب مراست درست ساختن فرمان برداری
 است و در داشتن وی از موجبات فضل زیدین اعمال و سمع و
 زیاده لازم گرفتن خدمت بطریق سلوک و باز گذاشتن ربوبیت
 و تصرف **م** و هم وی گفته که اول کار من آن بود که من دهقان سپری
 بودم در نیشابور برد خانه خود نشسته بودم ناگاه جوانی آمد مرقی
 در بر و گفته بر سر و بسوی من اشارت کرد و بوجهی لطیف چیزی
 خواست با خود گفت جوانیت تن درست ازین شرم نمی دارد
 که سوال میکند و زیر هیچ جواب ندادم بانگی بر من زد که ازان **سید**
 پرس گفت اعود بالله مما خا مر سرک و اخلج به صدرك **ع** یعنی
 پناه میگیرم بخدای از آنچه در سری تو آمد و در سینه تو خفید **م** من
 بخود شدم و بروی در افتادم خادمی از خانه بیرون آمد بود و سر
 من در کنار خود نهاده و مردم بسیار گرد من در آمدند چون بعد از
 مدتی با خود آمدم آن جوان رفت بود و حضرت بسیار خوردم و از آنچه
 کرده بودم بپشیمان شدم چون شب رسید بغایت غمگین در خواب
 شدم حضرت امیر المؤمنین علی را رضی الله تعالی عنه در خواب دیدم
 و آن جوان با وی حضرت امیر بمن اشارت کرد و سر زدنش میکرد و میگفت
 ان الله تعالی لا یحب مانع سائله **ع** یعنی بد رستی که خدای تعالی

نمی پذیرد و عایبی کی را که منع کند سایل خود را و پس بد طلب ویرا
 ۲ از خواب در آمد و هر چه داشته تفرقه کردم و روی بفر آورد م
 بعد از بازده سال شنیدم که پدرم مرده است بنشأ بور بازگشتم و از
 خدای تعالی درخواست کردم که مرا خلاصی دهد از میراثی که بمن رسید
 بود خدا بقی تعالی عنایت کرد که فوت کسی دادم و از آن خلاص شدم
 و همیشه چشم آن جوان را بر خود می بینم و هرگز از شرمندگی وی
 خالی نشدم و نخواهم شد تا بآن وقت که خدای تعالی بر من
عبداللہ بن محمد بن سائر بن قدیر **عبداللہ بن محمد بن سائر** از طبقه رابعه است
 کثرت وی ابو محمد است از بزرگان نیشابور بوده و بر اطریتی است که
 بآن مترد است صحبت داشته با حمد و نصیحت و طریقت از وی
 گرفته و عالم بوده معلوم ظاهر بزرگی گفته از مشایخ که من مردی و نیم
 شناسم نیم مرد بضر اباد است که مرد ما را بید نام نبرد و مرد تمام عبد
 منازل که مرد ما را خود نام نبرد وی گفته که هر که درین کار ببرد از
 فتنیت شود و هر که بضعت در آید قوی شود یعنی بنیاز و حرمت
 و ارادت در آید نه بد عوی و قوت و هم وی گفته که هیچ چیز نیست در
 کس که ذل کب و ذل سوال و ذل در بخشیده چه درین امور نفس
 بغایت شکن شود و هم وی گفته که هر که لازم گرداند بر نفس خود را

چیزی که بآن محتاج نباشد ضایع گرداند از احوال خود مثل آن
 از چیزهای که بآن محتاج باشد و از آن چاره نداشته باشد و هم
 وی گفته اگر درست شود بنده را در همه عمر بکفنی که از وی و شرک پاک
 باشد هر آینه بر کثرت آن نفس را آخر عمر بوی سرایت کند **عبداللہ بن محمد بن سائر**
عبداللہ بن محمد بن سائر **عبداللہ بن محمد بن سائر** **عبداللہ بن محمد بن سائر**
 حق الله تعالی را در جوانی فرو گذارد و برادر بیری فرو گذاردند و
 یاری ندیدند **عبداللہ بن محمد بن سائر** **عبداللہ بن محمد بن سائر** **عبداللہ بن محمد بن سائر**
 گفته که وی مصطفی راضی الله علیه و سلم بخواب دید گفت یا رسول
 الله حقیقت این کار که ما در اینم چیست گفت شرم داشتن از حق تعالی
 که چون با خلق باشی از وی خالی باشی یعنی می باید که چون بظاهر
 با خلق باشی بیاطن با حق باشی سجانه و تعالی و شرم داری
 از وی که بیاطن نیز مشغول خلق باشی رسول صلی الله علیه و سلم
 این یکم و برفت بر اثر وی برفتم گفته یا رسول الله بیفرای گفت بختو
 بر خلق وقتی که با حق باشی یعنی وقتی که بیاطن با حق سجانه باشی
 باید که بظاهر با خلق باشی و برایشان بجشای و حقوق ایشان
 را ضایع نگردانی **عبداللہ بن محمد بن سائر** **عبداللہ بن محمد بن سائر** **عبداللہ بن محمد بن سائر**
 که وی گفته که مصطفی صلی الله علیه و سلم بخواب دیدم گفته یا رسول الله

بالکلام هم نشدیم گفت با آنم که میمانی شوند یعنی درویشان زبان
 هم که میمانی کند یعنی توانگران **ابوالخیر رقیانی الاقطع قدس سره**
سرخه از طبقه رابعه است نام وی حماد است غلامی بوده به تنیات که در
 بدن فرسنگی میروید که تنیات از مصیحات از ولایت مغرب زینیل
 بافتی کس نداند که چو می یافت و میرابد و دست دیده اند چون
 کسی نبود و با شیر موافقت داشت قیل که بلغنا ان السباع تافس
 بك قال نعم الکلاب يافس بعضنا ببعض یعنی بهار سبک
 که سباع بشوایش میگردند گفت آری سگان بعضی بعضی اش میگیرد
 وی زینهار زمین بود در وقت خود یعنی لمجا و قطب بوده
 و مشرف بر احوال خلق در سنه ثانی و اربعین و ثمانه بر فز از دنیا
 و بر ایات و کرامات بسیار و ظاهر بوده صحبت داشته با ابو عبد الله
 حله و جنید و غیر ایشان از مشایخ و در طریقه توکل یکانه بود
 وی گفته هر که عمل خود ظاهر کند مرا می است و هر که حال خود ظاهر
 کند مدعی وقتی یکی را دید که بر آب می رفت وی بر کنار دریا بود
 آن مرد را دید که بر آب می رفت گفت این چه بدعت است با خشکی آبی
 و میر و وقتی دیگری را دید که در هوا میرفت گفت این چه بدعت است
 فرود آید وی در آخر بانگ بر وی زد که کجا میری گفت میج کت اکنون

برو یعنی برین نیت توان سرف **م** شیخ الاسلام گفت که کرامات
 فروش تا ویرا قبول کنند مغرور است و کرامات خرا که چه بانگ سبک
 نکند سبک یعنی حقیقت نکر امانت و رای آن چیز نیت آن زما
 و دلیل را خوش آید صوفی عارف از کرامات می است وی کرامات
 کرامات شیخ الاسلام گفت که عباس بن محمد الحله کوید از مر و
 که ابوالخیر رقیانی مرا گفت که مر قع در کردن افکنده کجای می شوی
 بطرسوس و بیت المقدس چرا بکنی باز نشینی و روی با او کنی
 شیخ الاسلام گفت آن کج بود جانی که نوبنا شیخ الاسلام گفت
 که ابوصالح حد ثانی گفت نام وی هارون که در خانه ابوالخیر رقیانی
 شدم زیارت مرا گفت اکنون سفر کجا میکنی گفت بطرسوس گفت
 اسال بکجا نیت داری گفت نیت مکه دارم گفت الله تعالی شما را چیز
 داد حق آن ندانستید و آنرا می گویید نداشتید شما را در بادیه ها و دریا
 ها پر کن و ساخت ابوصالح گفت ای شیخ حج و غز را می گوئی گفت
 آری حج و غز را می گویم چرا نه وقت خود را غنیمت گیرید و بان باز نشیند
 شیخ الاسلام گفت مریدی پیش ابوالفاسم حلال مروزی شد از
 وی دستور میخواست که سفر میثوم بهر کت چرا می روی گفت آب
 که زود تیر و کرد پیر گفت چرا دریا نباشی که نزد و تیره نکرد

یعنی بر خود را چنان فراندیدی که چیزی در تو تصرف نکند یکی
 از اصحاب ابو الخیر تنیانی گوید که روزی شیخ نشسته بود گفت علیکم
 السلام گفتیم باوشتکان می گوئی گفت نه که یکی از فرزندان آدم در
 هوای گذشت بر من سلام کرد او را جواب دادم ابو الحسن قرانی
 گوید زیارت ابو الخیر تنیانی رفتم چون وداع وی میکردم تاد
 محمد بیرون آمد و گفت یا ابا الحسن می دانم که با خود معلوم
 بر نمی داری لیکن این شیب را با خود بردار از وی بستانم و در
 نهادم سه روز بر فتم بیج فتوحی ترسید یکی ازان دو سب را
 بیرون آوردم و بخوردم خواستم که دیگری را بیرون آورم دیدم
 که هر دو سب در جیب منست پس ازان سیبهای خوردم و باز
 در جیب من پیدای شد تا بموصل رسیدم بخاطر من رسید
 که این سیبها معلوم من شدند و بکل را بر من فاسد ساختند
 آنها را از جیب بیرون آوردم و بنکر لیت دیدم که در و بش خود را
 در عبای چپید می گوید مرا سیب آرزو میکند هر دو را بوی آدم
 چون از وی برگزیدم در دل من افتاد که شیخ ابو الخیر آن سیبها
 بوی فرستاده بود برگزیدم و آن در و بش را طلب کردم نیا فتم یکی ازین
 طایفی گوید که پیش شیخ ابو الخیر تنیانی بودم با من از بدین حال

خود حکایت آغاز کرد از وی پرسیدم که سبب بریدن دست شما چه
 بود گفت دستی کنایه کرد بریدندش مرا کمان آن شد که در خونا
 از وی کاری که سبب دست بریدن بوده واقع شده است دیگر هیچ
 نگفتم تا آنکه بعد از چند سال با جمعی از مشایخ بوی رسیدم بایکدیگر
 از مواهب و کراماتی که از حق سبحانه نسبت بایشان واقع شده بود
 سخن میگفتند تا سخن بطی ارض رسید و در آنجا هر کسی سخنی
 میگفت ابو الخیر را از آن خاطر بستاند آمد گفت چند می گوید که فلان
 در یک شب بمکه میرود و فلان در یک روز من غلام حبشی می شناسم
 که روزی در جامع طرابلس نشسته بود و سرد رقع کشید خوشی
 حرم بخاطرش آمد در رخود گفت کاش من اکنون در حرم بودی
 چون از جیب رقع بر آورد خود را در حرم یافت آن جماعت در
 یکدیگر نگرستند و بایکدیگر با اشارت گفتند که این غلام حبشی
 وی است پس یکی از جماعت کناخی کرد و گفت اصحاب می پرسند
 که سبب بریدن دست شما چه بود گفت دستی کنایه کرد بریدند
 گفتند مدتهاست که این میگوئی میخواهم که سبب آنرا بگوئی گفت
 من مردی بودم از مغرب راهوای سفر خواست با سکن دریه آمدم
 دوازده سال آنجا بودم از آنجا سفر کردم دوازده سال دیگر در میان

شطا و دمیاط اقامت کردم **مس** شطا بفتح الشین المعجمة والطاء
 المهملة دمی است در نواحی مصر **م** گفتند اسکندریه شهر است معمور
 آنجا می توان بود اما در میان شطا و دمیاط هیچ نوع آبادانی نیست
 چون سحاش می کردی گفت بر کنار خلیج دمیاط خانه ای ساخته
 بودم **م** خلیج بفتح خاء معجمة و جیم جوی آب است که از دریای جدا شود
م و در آن زمان راه گذریان بسیار بد میاط فرود می آمدند چون
 شبگاه چیزی می خوردند سفره های خود را بیرون سود می افشاندند
 نان پاره کمی ریخت در آن با سکان مزاحمت می کردم و نصیب خود
 می گرفتم در تابستان قوت من این بود و چون زمستان می شد
 در نواحی خانه من بردی بسیار بود **م** بردی یک نوع لوبخ است
م از زمین می کندم و بخی آنرا که تازه و سفید بودی خوردم و آنچه
 از آن خشک و سبز بودی نالاختم این بود قوت من تا گاه روزی
 بهرین در دادند که ای بولخییر تو چنان گمان می بری که با خلق
 در قوت های ایشان شریک نیستی و دعوی تو کل میکنی و حال آنکه
 در میان معلوم نشسته گفتم **الله** و سیدی و مولای سوگند بعزبت
 تو هرگز دست با آنچه آنرا زمین رویاند دراز نکندم و هیچ نخورم
 جز آنچه تو بمن رسانی دوازده روز گذشت غناز فرض و سنت و فضل

می گذارم

می گذارم بعد از آن از فضل عاجز شدم دوازده روز دیگر فرض و
 سنت می گذارم بعد از آن از سنت عاجز شدم دوازده روز دیگر
 فرض می گذارم بعد از آن از قیام عاجز شدم دوازده روز دیگر
 نشسته می گذارم بعد از آن از نشستن عاجز شدم دیدم که دیگر
 فرض از من قوت می شود پس پناه بخدای تعالی بردم و در سر خود
 گفتم **الله** و سیدی بر من خدایت فرض کرده که از آن سوال خواهم کرد
 و رزق مرا همان شد که بمن رسانی بآن رزقی که همان شد بر من
 بفضل کن و بآن عهدی که بسته ام مرا بکسر **م** یعنی از نقص عهد
 نگاه دارم تا گاه دیدم که در پیش من دو قرص پیدا شد و در میان
 آن چیزی و هیچ نگفت که آن چیز چه بود و از اصحاب هم کسی نه
 پرسید پس دایم آنرا ازین شب تا شب دیگری می یافتم بعد از آن
 اشارت چنان شد که بجایب قمری باید شد بغیر بجانب بغیر
 روان شدم تا بدی رسیدم و اتفاقا امروز جمعه بود در صحن مسجد
 جامع شخصی بقصد ذکر یا علی التلاوم و در آمدن وی در درخت
 و در نیمه کردن وی باز و صبر کردن وی بران می گفت در نفس خود
 گفتم **الله** و سیدی ذکر یا علی التلاوم مردی صبار بوده است اگر مرا
 نیز بشکند کردانی بیایم صبر کنم پس از آن روان شدم با خطا که رسید

از دوستان من مرادیدند و دانستند که عزیمت نغز دارم برای
 من شمشیری و سپری و حربی آوردند پس بنغز رفتم **من** نغز منوی
 را گویند که مسلمانان بترسند که کنار از انجا بد یا را سلام در آیند
 و از انگاه دارند و از خدای تعالی شرم داشتم که از ترس عدو در
 پس سور مقام گیرم روز در پیشه که بیرون سور بود مقام گرفتم
 و شب بکنار دریای آمدم و حرب را بر زمین فرو دی بردم و سپر را بآن
 بازی نهادم و محراب می ساختم و شمشیر را حایل می کردم و تار و
 نمازی کردم چون نماز صبح می گذاردم به پیشه بازی کشتم بعضی از
 روزها نظری کردم چشم من بر درختی افتاد که بعضی سیوهای
 وی سرخ شده بود و بعضی سبز بود و بشنم بران نشسته بود
 و می درختید مرا خوش آمدند و مرا بر من فراموش گردانیدند
 دست بآن درخت دراز کردم و از میوه آن چیزی گرفتم بعضی در
 دهن داشتم و بعضی در دست که عهد را فرایادم دادند آنچه
 در دست داشتم بر نیمه و آنچه در دهان بود بینداختم و با خود
 گفتم که وقت بخفت و ابتلا رسید پس و حرب را در انداختم و
 بر جای بنشستم و دست در سر خود زدم هنوز نیک قرار نیامده
 بودم که جمعی سواران و پیادگان گرد من درآمدند و گفتند **خبر**

مرا می بردند تا به ساحل رسیدند دیدم که امیر آن نواحی سوار ایستاده
 است و گروهی سواران و پیادگان گرد بر گردوی و جماعتی از پیامان
 که روز پیشتر قطع طریق کرده بودند پیش روی باز داشته اند چون
 پیش امیر رسیدم گفتم چه کسی گفتم بنده از بندگان خدای تعالی پس
 از آن سیاهان پرسید که ویرای شناسید گفتند بی گفتن ترشید
 خود را فدای وی میکنند پس حکم کرد که دستها و پایهای ایشان را ببرد
 يك يك را پیش می آوردند از هر کدام یک دست و یک پای می بریدند
 چون نوبت بمن رسید گفتند پیش آی و دست خود را دراز کن
 دراز کردم ببریدند گفتند پای خود را دراز کن دراز کردم و روی
 با آسمان کردم و گفتم آله و ستی در دست من کنه کرد پای را چکه گناه
 ناکاه سواری که در میان ایستاده بود خود را بر زمین افکند و گفت
 چه میکنند میخواهید که آسمان بر زمین فرو آید این فلان مرد طاعن
 و نام مرا گفت آن امیر خود را از اسب بینداخت و دست بریده مرا بر
 داشت و ببوسید و در من آویخت و میگفت که مرا بجل کن گفتم
 من اول ترا بجل کردم دستی بود کنایه کرده بود ببریدندش بعد
 از آن بگریتم و گفتم کدام مصیبت ازین عظیم تر که هم دست برید
 شد و هم آن دو قرص از دست برفت شیخ الاسلام گفت پیروی بوده

زهیر بن بکر نام وی عالم بوده و صاحب تصنیفات وی گویند که بروز
 کاری مراموالی در چشم نیامدی وایش از کسی نداشتی مگر آنرا که
 باصل از عرب بودند شبی در خواب دیدم ازین طایفه حلقه و
 جو و جوق تا بد را که مان مرا گفت ای پسر بکیر این همه که دیدی همه
 موالی اند از عجم در میان ایشان یک تن است از عرب شیخ الاسلام
 است من نیزه ابو الخیر شناسم ازین طایفه همه موالی بودند سیدان
 جهان و چندی را نام برد ابو الخیر تنیانی و ابو الخیر عسقلانی و ابو
 الخیر مالکی و ابو الخیر حبشی و ابو الخیر حبشی بسین ابو الخیر است **تقریر**
حبشی **رحمۃ الله علیه** شیخ عمو و شیخ عباس بدیلاروی فخری
 کردند وی بکه مجاور بوده وقتی شخصی در مسجد حرام آمد و گفت
 کجاست آنان که جوان مردان می گویند پس اشارت بصوفیان
 کرد و بر سبیل حقارت گفت جوانمزدان اینان اند ساعتی گذشت
 شیخ ابو الخیر حبشی می آمد با هیبت و خشم تمام زردی بروی وی
 بدید آمد آن سخن را که آن شخص گفته بود دانسته بود پس گفت کیست
 آن که میگوید کجا اند جوانمزدان جوان مردی باید تا جوانمزد بید
 و گویند که وی همانست که قبر وی در ابرقه است نام وی قبال بود
 و لقب وی طاوس الحرمین و کنت وی ابو الخیر **مصر** و اصح آنست که وی

الخیر حبشی و ابو

طاوس الخیر بن است نام وی تقف بن عبد الله است و وی در حرم
 وفات یافته است در آن تاریخ که در آخر مذکور است غلامی بود حبشی
 مر بعضی خوابگان حرجان را و در او ان بندگی نیز بندگی حضرت حق
 سبحانه اشتغال تمام داشت همواره خوابده وی می گفت ازین چیزی
 خوابده و وی هیچ نمی خواست روزی بروی الحاح بسیار کرد گفت اگر بخواب
 مرا خاصه ابو الله آزاد کن خوابده گفت من چندین سال است که ترا آزاد
 کرده ام و بحقیقت تو خوابده بودی و من بندگی خوابده خود را
 وداع کرده و روی بخدا آورده بقصد زیارت یکی از مشایخ چون
 با آنجا رسید آن شیخ مشرف بر موت بود چون سلام کرد و گفت علیک
 السلام یا ابا الخیر مشتاق بودیم و ترا العزیز است شریف که در حجاز بآن
 مشرف خواهی شد و ویرا وصیت مجاورت حرمین شریفین زاده ام
 تعالی شرفا کرد و گفت مقصود تو آنجا حاصل خواهد شد شصت سال
 مجاورت حرمین کرد هرگز از هیچکس هیچ چیز طلب نکرد وی گفت
 که شصت سال در مکه و مدینه مجاورت کردم و سختیهای بسیار کشید
 هرگاه خواستم که از کسی سوال کنم هائو آوازه دادی که شرم نمی داری
 که رویی که بآن سجده می کنی آنرا پیش غیر ما خواند کردایی گفته اند
 که هرگاه که بروی مقدمه مصطفویه علی ساکنها الصلوٰه والسلام

مصر قریبین بھرب کو مانتا تھا

ادب

ادب و معامد که با و الزام کنند ایشان را **در** سب و تکلیف و
تلاشه گرفته از دنیا وی گفت هر که حرمش مشایخ نگاه ندارد بدعوی یا
دروغ و کز افضای بی فرغ گرفتار شود و بان فنیعت کرد و دهم وی
گفت که چون در ویش گوید که غلیظ من باید که در وی نگاه کنی یعنی
در صحبت باید که ترا ملاک نباشد **زیر** که عقد صحبت مقتضی اعتقاد
و در یکدیگر کم شدن و اضافت چیزی بخود مقتضی تمایز است و
عدم اعتقاد **و** هم وی گفت که پدر مرا وصیت کرد که علم بیاموز
از برای آداب ظاهر و روع را پیش گیر از برای آداب باطن و
دور باش از آن که ترا چیزی از خدای تعالی مشغول گرداند که کم افند
که کسی از وی روع بگیرد اند باز دولت آن یابید که روی بوی آرد
ابو یزید محمد بن یحیی خراسانی رحمه الله شیخ الاسلام گفت که خواجه
ابو یزید مرغزی فقیه خراسانی بچ می شد بکرمان شاهان رسید
ابراهیم شیبان را تلقی یافت آن سال حج را بگذاشت و صحبت و ملا
لازم گرفت عارت دل خود را و پس از آن سحیح کرد چون خواجا ابو یزید
از دنیا برفت آن روز باران عظیم بود بیرون نتوانستند برو
در خانه دف کردند بجاریت که باز بیرون برن چون خواستند
که بیرون بروند در کور نبود شیخ الاسلام گفت که آن ولایت

از فقر یافته بود که از آن پیر و صحبت وی یافته بود **ابراهم بن سحر**
ابو الهیثم از طبرستان که گفت وی با او احقاق
 از کلبه شاخ مرده است و فیتان ایشان **عقیق جوهر** و آن **بابو عبد**
 حلال و ابراهیم و قنار برقی صحبت داشته در سنه استثنی و اربعین و
 ثلثمائة برفه از دنیا برادر وی **ابو الحسن علی بن احمد** و برادر از وفات
 وی بخواب دید گفت مرا وصیتی کن گفت ملک با قتل و الدنالی
 ان ملوک ملک **یعنی لازم که هر ملک و قناعت و فلا و خواری را تا هنگامی**
 که ملاقات کنی به پروردگار خود یعنی تا وقت مردن **و هم وی گفته**
 حقیقه الفقر ان لا یستغنی العبد بشیء سوی الحق سبحانه **یعنی حقیقت**
 فقر آنست که هیچ چیز خود را ندارد مگر بحق سبحانه **یعنی و هم وی**
 گفته که عجب می آید مرا از کسی که بشناخت که ویرا راهیست بخدا و من
 و رحمتی زندگانی کند یا غیر او و حال آنکه خدا تعالی میگوید و اینیوا
 الی ربکم و اسئلو الله **یعنی باز گردید از خلق به پروردگار خویش**
 و متقادی شوید نه متقادتضی و طبع **و هم ابراهیم بنی گوید**
 که من در ابتدای امر خود قصد زیارت مسلم مغربی کردم چون
 بمجدوی در آمدم اسامی کرد و الحمد را چند جا خطا خواند با خود
 گفتم که هیچ من ضایع شدن شب آنجا بودم و روز دیگر بقصد **و**

خواجه

خاستم تا بگویم فوات روم شیرین بر راه خسته بود باز گشتم دیگری
 بر اثر من می آمد عاجز فرمودندم بانکه برگشتم مسلم از صومعه
 بیرون آمد چون شیرین ویرا بدیدند تواضع کردند و ی
 کوش هر یک بگرفت و بمالید و گفتی سکان خدای عزوجل گفته
 ام شمار که با هم همان من کار میگیرید آنگاه مرا گفت یا ابا اسحاق
 شما بر است کردن ظاهر مشغول شده اید تا از خلق می بهتر سید و
 ما بر است کردن باطن تا خلق از ما می بهتر سید **ابراهم بن سحر**
بکبرجیم و سکون یا آخر حروف از زمین کل بوده پیری
 بزرگ و با شکوه بوده این طایفه را وقت صانع داشته شیخ ابوالاثر
 اصطخری گوید که ابراهیم کبلی بهم زاده خود مبتلا شد و بر اثری
 کرد بوی مشعوف شد چنانکه از بی قراری درد وستی و بی از نزدیک
 وی بر شتوانست خواست وقتی با خود گفت که این چیست که من درام
 اگر من باین حال با خرت روم من که باشم بشی بر خاست و غل کرد
 و نماز کند بگوید و بزار مید و گفت آنکی توان اولی که بودی دل مرا آن
 حال اول بازده در ساعت زن را تب گرفت و روز سیم را برفت
 ابراهیم و برادرش کرد و با سر وقت خود شد پای برهنه و سر برهنه
 بیادید در آمد **ابراهم بن سحر** **و حقه الله تعالی** شیخ الاسلام

گفت که شیخ محمد قصاب بدماغان مرا گفت که آن وقت که درین دیار
 اهل کلام پیدا آمدند من از آن درخیزم بودم برخاستم و بشیخ ابراهیم
 دهستانی رفتم که از وی بیستم یعنی از مذهب و سخن ایشان چون
 پیش وی رسیدم هنوز با وی از آن چیزی نگفته بودم مرا گفت محمد
 باز کرد لا یعرفه احد غیره الله را جز الله کسی نشناسد سخن ذالغون
 است که العلم فی ذات الله جمل یعنی ندیده امی کردن و از اسحق
 پنداشتن صورتیست غیر مطابق ذات چه ذات وی سبحانه در قوه مدله
 صورت نمیدهد شیخ الاسلام گفت که او را نتوان شناخت جز با و چون
 او چون او را بفرمان و ستایشهای او را با و بشناختن با شیخی شناخت
 بقصد نفی و تساهی مذوقی و وحیانی بعقل محبت او را نتوان
 شناخت عقل مخلوق است بر هر چه خودی دلالت کند هر که در روان
 و بانو سخن گوید بپذیرد که او خود گوید و عقل و قیاس خود میپذیرد
 که ایمان سمع است نه عقلی **اینها هم میسالی است** **استدعا** شیخ الاسلام
 گفت که و گفت که آنکه گوش در یابد علم است و آنچه فهم در یابد حکمت
 بعضی آنچه بقوت فکر در یابد حکمت و آنچه با و بشنوی و با و در
 یابی حیا است یعنی بدوق در یابی **اینها هم میسالی است** **استدعا**
 منسوب بنام کینت وی با و عقل است و شایخ نشا بورا است

ابو حفص را دیده و با او ابو عثمان حیرری صحبت داشته و ویرا در
 فنوت شانی بوده است عظیم نام وی ابراهیم بن محمد بن سعید
 اما از صورت نیکوی وی و خوشخواندن وی را ناز و به لقب کرده
مفتخر گریما شایخ قرنی **قدس الله تعالی عنهما** وی از طبه و افعیا
 از کبار شایخ جبل است و از فقهای صادق با عبدالله حنرا ز صحبت
 داشته بود و با بزرگتر از وی نیز در طریقت خود یکا نه شایخ بود
 استاد عباس شاعر است شیخ الاسلام گفت که وی شب را به بخش
 کرده بود سیکی نماز کردی و سهکی قرآن خواندی و سهکی منا جان
 کردی بر خود می زارید و این میگفتی **قد امنت حینه المویکی**
فلا طیب الا و لا رایی غیر الحبیب الی ذی شعث **مغندر قیتی**
و قریاتی یعنی بگزیدم مار محبت جگری مرا و هیچ طیبی و فاضو
 نگری نیست برای علاج من مگر محبوبی که شیفته وی شدن ام که فسون
 و تریاقی من نرزد مایا است و علاج من از و است **ش** حضرت مولانا رومی
 در ترجمین فرموده است بگزیدم مار عشقت جگر کیاب مارا نه
 طیب می تواند نه فزونتر این دوارا مگر آنکه و الهمن من جمال جان
 فرایش که همود و اتواند که کند منی که دارم و یکنه العارف من
جعل قلبی لک و لا لک و لا لک یعنی عارف انگه ای است که دل وی با و

بود و تن وی با خلق و این نظم ترجمه است از درون شواکت
 و از بردن پیکانه و ش. اینچنین زیاده و ش کمی بودند در جهان
 ۴ و هم وی گفت من صاحب الاحداث علی شرط التمامه و النصحیه ادا
 ذلك لا اله الا فکون بمن صاحبهم علی غیر شرط التمامه ۲ یعنی آنکه
 با جوئان و ساده رویان دارد بشرط سلامت از فساد و نیکواهی
 صحبت وی مودی شود سیاه و مصیبت و جور صحبت باین طایفه
 بشرط عفت مفضی شود سیاه پس چگونه بود حال کسی که صحبت وی
 با ایشان باعث سلامت نبود ۴ و هم وی گفته باید که نظرتو
 در دنیا برای اعتبار باشد ۲ و اشتغال از وجود وی و توابع وجود
 با احوال واجب تعالی شانه ۴ و سعی نمود روی بر خدا صراط و ترک
 نومرازا بر سیل اختیار از وی پرسیدند که فقیر کیست گفت فقیر آنکه
 با و حاجتش نباشد شیخ الاسلام گفت از آن با و حاجتش نباشد که
 حاجتش ممد و باشد و بس ۲ عبارتت منقول ازین طایفه که الفقیر
 لا محتاج الى الله و هر کس بحسب شرف خود بیانی خود کرده شیخ الاسلام
 درین مقام بیانی کرده که فقیر محتاج بوی نیست در آنکه چیزی گیرد
 از وی بلکه احتیاج و طلب و بنفش ذات او است **باب بیان**
از طبقه رابعه است با ابوسعید خراز صحبت داشته و نسبت

بری

خود درست کرد و تیر فرف از دنیا ۲ یعنی در بیابان ۴ ابو عثمان
 مغرب کوید که ابوعلی کاتب گفتی که وقت ابوالحسن بنان در وجود و
 روض بود ابوسعید خراز برای وی دست می زد ابوالحسن بنان
 کوید که همه خلق در بادیه تشریف داشتند و من بر کنار نیل و هم وی کوید
 که بزرگ ندارد و قدر و ستان الله تعالی را مگر بزرگ قدری بنزدیک
 وی **ابوالحسن بن هلال فارسی رحله است** از طبقه رابعه
 نام وی علی بن هلال قرشی است از کبار مشایخ فارسی است و علمای
 ایشان صحبت داشته با جعفر حداد و بزرگتر از وی چون عمرو بن
 عثمان و چند و طبقه ایشان وی گفته هر که اخذای تعالی بر دبا ط
 قریب خود جای دهد و بر اراضی و خشنود دارد هر چه بر وی گذارد
 زیرا که بر دبا ط قریب بی رضایی و ناخشنودی نباشد ۲ بلکه نشانند
 بر دبا ط قریب موقوفست بر رضا بقدر ۴ و هم وی گفته حسن خلق
 بالله تعالی ترک شکایت است و با امرهای وی آنکه بنشاط دل و طیب
 نفس بآن قیام نمایی و با خلق بینی کوکادی و بردباری و هم وی گفته
 اجتهادان لا تشاوق باب سیدک جمال فانه ملجأ الكل فی فادق تلك
 السان لا یری بعد ما قرار و لا مقام ۲ یعنی کوشش کن که از عذری
 خانه خواهی خود هیچ وجه دور نیفتی زیرا که وی بنهائت چه انگلی

کمان استانه در افتاد بعد ازین ویرا قتراری و مقامی نخواهد بود
وقال کنت من کریتی افرایتم **فانم کریتی فایز المنکر** یعنی
پیش ازین اگر اندوی می رسید بایشان می گریختم اکنون که اندوه
من از ایشان میرسد کجا گیرم **شرهک** الی من رسیدی زین پیش
رفتی ببریار و بکشتی غم خویش اکنون که بمن میرسد از یارالم پیش
که روم ببرد وای دل ریش **م** شیخ ابو عبد الله خیف گفته که شیخ ابو
الحسن هند با جمعی در شیراز در دعوی بود و من در سفر بودم
گفته بود که نصیب ابو عبد الله بگذارد وید جماعت عذری گفته بودند
دیگر باده گفته بود الله نصیب وی بگذارد وید بگذاشتند اتفاقا من
رسیدم در آمدن و سلام کردم ابو الحسن هند برخاست و جماعت
در زیر بغل گرفت و می گفت و می گفت قلوب المؤمنین لا تکذب **۲**
دل های مومنان دروغ نگویند **پس** من گفتم هیچ خوبی ندارید
که من گرسنه ام آنچه گذاشته بودند نداشتند **ابو الاذیان رحمه الله تعالی**
گفت وی ابو الحسن است و نام وی علی ویرا از ان ابوالادیان گفتند
که در همه دینها مناظره کردی و مخالفانرا بشکستی وی بهر ریاست
در ایام جیند بوده و با ابو سعید خراسانی صحبت داشته عالم بوده و صفا
لسان و براغلامی بود احمد نام وی گفته که روزی میان ابوالادیان

و میان مجموعی سخنی میگذاشت ابوالادیان گفت که آتش باذن
خدای تعالی کار میکند و مجموعی گفت نه چنین است که بطبع خود
کار میکند و اگر چنانچه بنهایی که آتش بفرمان خدای تعالی کار میکند
بدین مود را می اتفاق بران کردند که آتش برافروزند و ابوالادیان
در میان آتش رود هیزم بسیار جمع کردند و آتش عظیم برافروختند
و مردم بسیار حاضر آمدند چون هیزم تمام بسوخت اخگرها هوا
بردوی زمین پهن کردند ابوالادیان سجاده انداخته بود و نماز
میکرد چون سلام باز داد برخاست و بر بالای اخگرها بر رفت چون آخر
رسید روی با مجموعی کرد و گفت این کفایت یاقوتی و یکبره
چون این سخن بگفت روی درهم کشید مجموعی مسلمان شد از بهر
آنکه مقداری از پای وی سوخت کشت بنابر غفلتی که طاری شد
بسبب اشتغال بسخن چه عدم تاثیر و خروج از احکام طبیعت بسبب
ذهول تمام است از غیر خوف سبحانه و لهذا گفته چون بر سر آتش رفتم
غایب بودم **۲** احمد گوید چون شب درآمد ویرای ما لیدم در زیر
انگشت پای وی آبله دیدم مقدار سیبی گفتم شیخا این چیست گفت
چون بر سر آتش رفتم غایب بودم چون آخر رسیدم حاضر گشتم
و آن سخن بگفتم و اگر این حضور در میان آتش بودی بسوختی

زیرا که شوق یلالت به پیداشدن چیزی و این معنی به نسبت با معدوم
 وجود گیرد و به نسبت با موجود صورت نمیدد اما آنکه در زمان حضور
 محبوب شخص را شوق باقیست آن شوق حضور نیست بلکه شوق
 بقا حضور محبوب است در آنکه آیه و این معنی حال الشوق معدوم است
 ۴ شیخ الاسلام گفتند او و دطابی را گفتند که دوستی گفتن من ندویم
 غایب مشتاق بود و دوست من حاضر است و هم این امر را گفتند که
 الله تعالی بعضی از اخلاق دوستان خود با دشمنان داده تا بآن بر
 دوستان وی عطف می کنند و بآن سبب دوستان وی می آسایند
 ابوعمرو فلانی **دشمنان** از طبقه خامه است نام وی محمد بن
 ابراهیم است و گفته اند نام وی ابراهیم است نیشابوری لا اصل
 صحبت داشته با ابو عثمان حیری و جیند و رویم و خواص گویند
 که چهل سال در مکه محبوس بوده در حرم بول نکرده و موی نمیداختند
 تعظیم حرم را و نزد یک بستخت حج گذارده بود ابو عمر و نجسید
 گوید که بمکه بودم و مشایخ و قنفچون کثانی و ابوالحسین مزین کمر
 و صغیر و غیر ایشان از مشایخ حلقه میزدند و صدر همه ابو عمر و
 زجاج بود و چون سخن رفتی وی حکم کردی و بوی حواله کردی
 پیوسته گفتی که من سی سال اخلاقی جیند بدست خود پاک کرده ام

و بآن فخر می کرد در سه شمان و اربعین و ثمانه برفتن از دنیا
 وی گفته اند لأن نقص من البشريته أحب إلى من أن أمشي على الماء
 ۵ یعنی اگر از وجود بشریت من چیزی کم شود و دست از آن دارم
 که بر آب بروم ۴ و هم وی گفته که مادر من ببرد و از وی پنجاه دینار میرا
 بمن برسد بقصد حج بیرون آمدم چون به ابل رسیدم مرا شخصی
 به پدر آمد و گفت با خود چه داری با خود گفتم هیچ بهتر از راستی نیست
 گفتم پنجاه دینار گفت بمن ده همی از ابوی دادم اگر بهتر دهم چنان
 یافت که گفته بودم گفت بستان که راستی تو مرا بگرفت پس از مرا بگرفت
 فرود آمد که سوار شو گفتم نمیخواهم گفت چاره نیست و الحاح بسیار
 کرد سوار شدم گفت من هم بر اثر توئی آیم سال آینده بمن رسید در
 مکه و با من می بود تا از دنیا بروی گویند که در موسم حج عجمی پیش رفتی
 آمد که برات من بده که حج گذارم و یاران تو مرا بشو نشان داده اند
 که بران حج از نویستانم شیخ سلامت صدر و سادگی و برادید
 دانست که یاران بوی مزاج کرده اند بملایم اشارت کرد و گفت
 آنجا رو و بگوی یارب اعطنی البراءة ۵ پروردگار بده مرا برات
 ۴ ساعتی بر نیامد که آن عجمی باز گشت و بدست وی کاغذی و به
 خط سبز بران نوشته که بسم الله الرحمن الرحيم هذا برائة

فلان بن فلان من النار **ابراهيم بن يوسف بن محمد بن ابراهيم**
الله تعالی کینت وی بواسطه قنات والد ابو عمر و زجاج است و میرا
در قادیخ مشایخ آورده اند از کبار اصحاب ابو حفص است و در طریق
ملامت و خلاف صاحب مذهب از وی حکایت کنند که گفته است
فی خواف النفس علی دوام الاوقات برکة و قد ساعدت فی مرقی خطو
فما اکتی نذرها الی سنین **یعنی** همیشه در مخالفت نفس بودن
خیر بسیار است و یکوفت مساعدت کردم نفس خود را در بیک کام
اکنون سالهاست که باز یافت آن نمیتوانم کرد همانا که مراد تدارك
اثر آن کام است نه نفس آن کام چه تدارك وی ممکن نیست که
بلکشتن آن وقت اقتضای آن برود و بوجود وقت دیگر محقق
گردد **سجده** **فی حقیر الله تعالی الخ** **قد کان فی حقیر الله تعالی**
از طبقه خاصه است کینت وی ابو محمد است بغدادیست و خلعت
محلته است از بغداد وی حصیر باف بود تا کرد چند و ابراهیم
خواص است و بانوری و رویم و سمنون و خبری صحبت داشته
بود و با غیر ایشان از مشایخ وقت و عالم بوده معلوم این طایفه
و صاحب جمع کتب و قادیخ و حکایات و سیر مشایخ بوده وی گفته
که دو بیت ویران دارم از ان مشایخ و ده هزار پیر شاسم ازین طایفه

وی گفته

وی گفته که عجایب عراق سه چیز است شطح شبلی و نکتہ مرعش
و حکایت من وی پیر شیخ ابو العباس نهانوندی است به بغداد فرقه
در سه ثمان و در بعضین و ثلثه و قبری و بشو زیات است نزد یاک
سری سقطی و چند شیخ اسلام گفت که من یکتن دیدم که ویرا
دیدم بود و از وی حدیث داشت قاضی ابو منصور مروزی ویرا به
بغداد دیده بود وی گفته که **النتی احتقار النفس و تعظیم حرمة المکان**
یعنی جوایز دی حقیر داشتن نفس خویش است و بزرگ داشتن
حرمت مسلمانان **وهم** وی گفته کن **شریف الحمد فان الهم تبلیغ**
الصلو الجاهل **یعنی** عالمی است باش که هم میرساند مردان را
بیکال نیکو شرا علمت باعتبار متعلق محنت است بر عالمی است کی بود
که محنت وی بخیر سجانه متعلق بود و بغیر وی سقوف نبود **وهم**
وی گفته که در بیت المقدس بودم دیدم که مردی هر روز خود را در
عبای پیچیده بود ناکاه برخواست و روی با آسمان کرد و گفت کلام
را دوست می داری آنکه دو غبار پالوده دهی یا آنکه این تندیلهای
خانه را در هم شکمم پر بجای خود بازگشت و بخت من با خود گفتم
یا این دوستی است یا از اولیاء الله است در میان آن که من در فکر
کار وی بودم دیدم که شخصی در آمد و بالای سر وی بنشست و گفت

وای بر تو که در این روز
نصیبی نکرده ای تا در
بغداد آمد

برخی از پسران زنبیل و غیا و بالوده بیرون کردن آن فقیر بنیست
و بخورد چندان که خاست پس گفت این باقی راهبر زندان خود بر
آن شخص برخاست و بر پشت من در عقب وی بر فتم و گفتم بخدا
بر تو که این مرد را می شناسی گفتی من هرگز ویران دیده بودم
غیر از امروز چند روز بود که فرزندان از من دو غیا و بالوده
خواسته بودند و من مرد فقیری و حمال می گفتم که هرگاه که خدا
تعالی فتوحی رساند بکتم آنچه می خواهید امروز بیک دینار
کسب کردم و حوالی آنچه گفته بودند هر میدم و بخانه آوردم خواب
بر من غلبه کرد بخفتم هاتقی آواز داد که برخیز آنچه بخت مجید بر
و پیش آن مرد که خود را در غیا پیچید بنده که ملای را برای وی بخان
آنچه زوی بماند بفرزند آن خود او را خواب در آمدم فرزندان
آنها پیش آوردند تا بخوریم برداشتم و اینجا آوردم چنانکه دیدی
شیخ الاسلام گفت که از جعفر خلدی پرسیدند که عارفان کیانند
گفت هم ما هم و لو کانوا هم لما کانوا هم ایشان ندانستند اگر ایشان
ایشان ندانستند گفتار باب معرفت کسانی اند که ایشان
نباشند ایشان یعنی نفس ایشان از نظر ایشان مرقع شده
باشد و اگر ایشان ایشان باشند نباشند ایشان یعنی اگر نفس

ایشان از نظر ایشان مرقع شده باشد بحصول مرتبه فنا نباشد
ایشان عراق شیخ الاسلام گفت که معتز با من گفت که صوفی نبود
اگر بود صوفی نبود و آن چنانست که وی گفت و آن نه بپاقت وی
بود و آن چنانست که وی گفت و آن نه بپاقت وی بود ندانم که
وی از که شنیده بود شیخ الاسلام گفت سبحان الله شکست تر
ازین که دید در جهان نیست در هست نهان یعنی بنده که
فانی است از خود و باقیست بحق و این امریش غریب و فادری و لهذا
گفت که شکست تر ازین که میدم شخص در پیر من روان و میگویند
که آن نه کالبد در دل کم و دل در جان و جان در آن که زند با آنست
جاویدان مراد بکم بودن کالبد در دل سقوط آثار طبیعت
و تحقق با حکام دل و مراد بکم بودن دل در جان سقوط آثار و احکام
دلالت و تحقق با آثار جان که الطاف است از دل و مراد بکم بودن جان
در آن زند سقوط آثار جان است و تحقق با حکام و اخلاق
الحی **ابوالمحسن الموشی رحمه الله** از طبقه خامه
نام وی علی بن احمد بن سهل از یکانکان جوانمردان خراسان بود
ابو عثمان حیری را دید بود و در عراق با ابو العباس عطا و جری
صحبت داشت بود و در شام با طاهر مقدسی و بو عمر دمشقی

صحبت داشته و با شبلی در سایل سخن گفته بود و همون اعلیٰ مشایخ
 وقت معلوم التوحید و علوم المعاملات و احسنهم طریقته فی الفتوة و
 التجربید و کان خلفا دینا متعسدا للفقراء مائة سنة ثمان و اربعین
 و ثلثمائة یعنی وی دانا ترین مشایخ وقت خود بوده بعلم توحید
 و معلوم معامل باخلق و باحق و از احسن مشایخ بوده در طریق جوانمردی
 و تجربید از اشتغال صوری و صاحب خلق مدین و متعسدا فقرا
 بوده در سال سیصد و چهل و هشتم برفت از توشنک بوده و بتا ابو
 نشنه و طریق صوفیان نیکو دانسته و سفرهای نیکو کرده و بیت
 که عهد کرده بود که هرگاه مرا احلام افند چیزی بگویم بدرودش که
 آن از خلل افتد در لقمه یا اندیشه نه راست و قی در بادیه بود و پیر
 احلام افتاد تنه بود از از پای بیرون کرد و بر معیالان انداخت
 تا هر که برسد بر دارد و فا کردن عهد را و پیر رسید تا که نقصوف
 چیست گفت اسم و لا حقیقه و قد کان قبل حقیقه و لا اسم یعنی
 نقصوف اکنون وجودی ندارد مگر وجود لفظی و پیش ازین وجودی
 نداشته مگر وجود حقیقی ابو عثمان مغربی گوید که از وی پرسیدند
 که ظرف کیش گفت الخفیف ذات و الاخلاق و افعاله و شمایل من
 غیر تکلف گفت ظرف کیش که گران نبود بر مردم بی آنکه خود را بران

دارند بحسب ذات و بحسب شمایل و اخلاق و نه بحسب افعال
 ابو بکر رازی گوید که شنیدم که ابوالحسن فوشنجی می گفت که مردم
 سه گروه اند اولیاء که باطن ایشان بهتر است از ظاهر ایشان و علما
 که ظاهر و باطن ایشان برابر است و جمال که ظاهر ایشان بهتر است
 از باطن ایشان خود انصاف نمی دهند و از دیگران انصاف می
 طلبند و هم وی گفته پس فی الدنیا شی اسبح من محبت سبب و عوض
 یعنی نیست چیزی در دنیا از شت ترازد وستی که دوستی و پی
 مبی بر سببی و عوضی بود که از جهت مناسبت ذاتیه و اخلاق بود
 چون محبت انباء زمان که چون عینکوت بر خود می شنیدند **بسم الله**
بن الحسن بن محمد بن النبی الخیر الرازی رحمه الله تعالی از طبقه
 خامه است کینت وی ابوالحسین است از اهل شیراز است با رجاء
 بوده و ترتبش آنجا است عالم بوده باصول یعنی حقیقت و ویرا
 در علوم حقایق و باقی است نیکو شاکر و شلی است و با جعفر
 حلا صحبت داشته و شلی قدر وی بزرگ می داشت استاد ابو عبد الله
 خفیف است و میان ایشان مفاوضات **۲** یعنی کاتبان **۳** در
 سایل بسیار در سه ثلاث و خمین و ثلث مائة برفه از دهها دکان
 سال که شیخ ابو علی کاتب برفه و شیخ ابو زهره طبری و براغل کرده

شیخ الاسلام گفت
وفا همی

وی گفته اند آزادیت که از یار خود بری که از گنجای رسی و در چه کاری
 ۲ زیرا که شاید اطهار از آن مناسب ندانند و این کس موجب دروغی
 شدن باشد ۳ از وی پرسیدند که تصوف چیست گفت وفا به خدا
 آنست که هر چه بر دل گذشت که برای و بکنی آنرا بکنی و وقتی عیاری
 با صوفی گفت فرقی میان ما و شما آنست که هر چه ما بگویم بکنیم و شما هر چه
 بر دل گذرد بکنید شیخ الاسلام گفت که مشایخ گفته اند که پیشین ظاهر
 که بر دل گذرد از حق بود شیخ ابوالحسن جبهضم همانی گوید که منبذار
 از بانی گفت که الله تعالی از معرفت خود چیزی به بند دهنده از بندگان
 خود و آن بند همو جبهضم است نکند الله تعالی آنرا از وی باز نستاند
 و بوی بگذارد و محبت را تا خود با وی بآن حساب کند اما از یاد بی
 باز گیرد و در زیادت در بند شیخ الاسلام گفت هر که نه در
 زیادت در نقصان است و این صعب است این قوم را و هم بنده
 گفته من لم یترك کل سما فی جنب الحق لا یحصل له کل حقیقه وهو
 الحق سبحانه یعنی کسی که همه را باز نگذارد بحسب ظاهر ویرا همه
 که حق سبحانه است بحسب حقیقت حاصل کرد این حکم بنیت باشد
 عمل است که اشتغال ظاهری ایشان را مانع آید از شغل باطنی
 ابو عبد الله محمد بن علی قدس سره ۲ شامی جبهضم سین و فتح

لام مخفف منسوب به لیم که قید است مشهور از قبایل عرب ۴
 از طبقه خاصه است نام وی اسمعیل بن یحیی بن احمد السلمی است
 جد شیخ ابو عبد الله الحسن السلمی از جانب مادر وی از کبار اصحاب ابو عثمان
 حیدر است و آخرین کی ایشان که بر فرائد نیا تو فی سه ستا و حسن و
 ستین و ثلثمائة یحیی را دید بود و از کبار مشایخ و قضا بود و ویرا
 طریقی خاص بود از تلبیس حال و نگاه داشت وقت و حدیث فراوان
 داشت و فقه بود و روزی ابو عثمان از برای خرج بعضی از فقر مسلمانان
 چیزی طلبید میبکس هیچ نداد ابو عثمان تنگ داشت چنانچه در
 مجلس بگریه جویند شب در آمد ابو عمر و بعد از نماز خفتن کیسه دو هزار
 درهم را بخوابش ابو عثمان آورد و گفت این وجه را در آنچه میخواهید
 صرف نمایند ابو عثمان خرم شد و ویرا دعای خیر کرد چون با آمد داشت
 و ابو عثمان بمجلس نشست گفت ای مردمان ما با ابو عمر بسیار امیدوار
 شدیم که دوشین دو هزار درهم بجهت فقر مسلمانان آورد جزا الله خیر ابو
 عمر از میان مردم برخاست و بر سر جمع گفت آن از مال مادر من بود و
 وی بآن راضی نیست آنرا بمن باز دهید تا بوی باز دهم ابو عثمان بهر شو
 تا آن کیسه را آورد و بوی دادند چون شب درآمدان از ایشان
 ابو عثمان برد و گفت چه شود که این را چنان صرف کنید که غیر ما کسی

چه موافقت توان که با تعب و رنج بود و خشنودی بار خ نبود و
هم وی کوید از خواص طلب وصیت کردم خواص گفت الزم الفقراء
فان الخير فيهم یعنی لازم گیر صحبت فقیران را زیرا که خبر شخص
در صحبت ایشان **ابو الحسن القرانی رحمه الله** نام وی علی بن
عثمان بن نصر قرانی است و قرائه دهیت بمصر گویند که وی بکتاب
بوده شاگرد ابو الخیر تیسانی و ابو الحسن الصایغ الدینوری است
صد و ده سال عمر وی بوده در سنه ثمانین و ثلثمائة بر فزاد دنیا
شیخ الاسلام گفت که قرانی یکانه دنیا و بی نظیر بود در وقت خویش
و حسن حاد النظر و خاطر الوقت بود با عام مستی بود و با خاص عافی
و در خود موجد بود و نشان وجود خود کم **۲** یعنی از وی نشان خود
نماند بود شیخ الاسلام با آخر عمره تن از مشایخ متاخرین اختیار
کرده بود شیخ ابو الخیر تیسانی و قرانی و حصری و علی بن دار
صوفی و نصر ابادی و سیروانی صغیر و فهاوندی و قضا
و خرقانی و طالق و یکتا این ها جلد اند و قتی قرانی در
کشتی احتساب کرد دست و پای او بیستند و در آب انداختند
چون وقت غارت شد و برادر صفا و ادبیدند جامه وی تر نشد
شیخ الاسلام گفت که نهاده او را گشتند که در بیرون روح و در نهان است
شیخ الاسلام گفت که سید السادات قرانی گویند که چون ترا چیزی

دهند خلاف شریعت واجب بود که پنهان داری **۳** یعنی چیزی
دهند که ظاهر شریعت محتمل آن نباشد واجب اخفای آن
ابو سلیمان نبیل رحمه الله شیخ الاسلام گفت که ابو سلیمان نبیلی
قرانی آمد و بوسه بر سر قرانی داد و ابو سلیمان سخت خلق جامه
بود قرانی بوی نکریت و گفت یا اباسلیمان ترا بر خلق جامه
می بینم اما در میان دو ابروی تو حکوت می بینم دو خشت زیر
سری می اما حاکی در آن میان بعد از آن ویراپس از صوفی
گویی بمغرب حاکم کردن ابوبکر دق بقرائی آمد و بر گفت یا ابابکر
اکنون می گویند که محمد بن عثمان تونی من ترا در میان دو کوه
می بینم پس از آن چندان بر نیامد که زنی خواست ویراد و فرزند
آمد در میان دو کوه و نشسته بود و حسن قرانی را یاد میکرد قرانی
را در فراش عجایب بسیار است **ابو سلیمان خراسانی رحمه الله**
از این طایفه است از مشایخ مغرب و یث که وقتی در کزستانی میشد
بر خیز نشسته مکن خراسانی بکند بخت و پای وی در درخت کزاند
و افکارش در جوهر سر خیزد خراسانی باز بر کرد زبان فصیح گفت
دید که بر مانع خود می زنی و هومن اقران ابو الخیر مانع بدشوق
۴ یعنی وی از همتایان ابو الخیر است **ابو الحسن انصاری قدس سره**

از طبقه خاصه است نام وی ابراهیم بن محمد بن محمود است مولد و مقام
 وی بنشایور بوده است شیخ اهل اشارت و حقایق و لسان نقصوف
 بود در زمان خود عالم بوده با انواع علوم از حفظ سنان و عالم قرآن
 و مختص بعلوم حقایق شاگرد ابراهیم شیان است ثبلی و واسطی
 را دیده بود و با ابوعلی هر دو باری و مرتعش و ابوبکر طاهر اهری و غیر
 ایشان صحبت داشته آخر عمر بکوفه ابوعثمان مغربی پذیرد و یی آمد
 و طبیعت با وی گفت مک چه جای تن وی گفت بلکه چه جای تن
 جای من است بی بر نیامد که سببی افتاد که ابوعثمان بنشایور آمد
 و آنجا رفت و ضرر بادی بک مجاور شد و همانجا رفت در سنه ثانی
 و سبعین و ثلثمائة شیخ الاسلام گفت که اسمعیل پسر رضایادی گفت
 مرا که وی گفت از بدلك شئی من بوادى الحق فلا يلنث بها الى الجنة
 ولا الى نار ولا تخظروا مبالك واذا رجعت عن ذلك الحال فاعظم
 ما عظمه الله تعالى 2 یعنی چون ظاهر شود ترا چیزی از تجلیات
 حق سبحانه پس خود را بآن ده و الفات بهشت و دوزخ مکن و چون
 ازین حال باز آمدی بعتظیم کن آنچه حق سبحانه تعظیم کرده از بهشت
 و دوزخ و حقیر مکن آنها را چنانچه بعضی ماحد کنند و هم
 وی گفته الرابع في العطاء لا مقدار له والرابع في المعطي عزه 2

یعنی کسی که رغبت وی بعطای بود و بر اقدار نیست و کسی که رغبت
 وی بدینست و عطای بود عزیز و باقیمت است **ابوبکر الرازی البجلي**
 بجلی کبریا موحده و فتح جیم و کرام 2 نام وی محمد بن عبدالله الرازی
 بنشایور بوده از کبار مشایخ خراسانست مرزوق بوده از لقای مشایخ
 2 یعنی مشایخ بسیار را دیده و از ایشان نظر یافته 2 استاد ابو عبد
 الرحمن سلمی است و سلمی تاریخ خود را بر تاریخ وی بنا کرده و بنا کرد
 ابوبکر بیکندی 2 بکسر باء موحده و سکون یا مشاة ختانیه
 و فتح کاف و سکون نون و کسر وال 2 شیخ الاسلام گفت که در اوقتی
 بود عظیم و قبول بسیار در نشایور در کار کودکی بنا شد و بر ابوی
 متهم کردند و مجبور ساختند آخر معلوم کردند بخلاف آن بود
 و برادر بیکر با قبول پیدا آمد روزی در جامع نشسته بود شیخ علی
 بنبار صوفی با وی گفت ایها الشيخ این چه بود که واقع شد و آن از
 کجاست تا ترا گفت ای پیر اگر غم ابراهیم و صدق و یقین موسی
 و عصمت عیسی و عمت و صبر محمد و علی صلوات الله علیهم اجمعین
 کسی را بود و نگا داشت وی نبود چون باد فتنه برسد همه را با د
 ببرد و مردم در میان آن بود شیخ الاسلام گفت که کسی ابوبکر را زی
 را گفت در سماع چگونگی گفت بر فتنه آمیزست و طریق نیکو خویشتن

خویش را از فتنه کوشی دار گفت نه مشایخ آن کرده اند گفت دوست
 پدر آن وقت که وقت نوجوانی وقت ایشان شود تو هم چنان کن
ابوبکر فالین از بخارا است بزرگ بوده چند مراد
 بود و عمر وی در از کشتن شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو با من گفت که در سنه
 سبعین و ثمانه بخارا شدم بزیارت شیخ ابوبکر فالین بان و بر اطلب
 کردم خانه بود یک در داشت یعنی ویرانمندی نبود چنانکه از برای
 گفت کنند وی آنجا بود پیش وی در آمدم و سلام کردم مرا بنشاند
 و من را آوردن بود و جوی و نمک من گرسنه بودم دست دراز کردم
 و بخوردم در میان خوردن بوی نگاه کردم وی میگریست من دست
 باز کشیدم مرا گفت بخور که من از شادی میگیرم که ابوالقاسم چند
 مرا گفت زود بود که این سخنان چنان شود که در کوی دو حجه
 بود در یکی از آن دو حجه ازین سخنان بود و در آن دیگر نبود
 انگیزا که آنکند که از آن حجه آید و ازین سخنان شنود اکنون
 که از هراته بخارا می آید بطلب این کار هنوز این کار نیک
ابوالحسن الحمری رحمه الله تعالى از طبقه خامه است نام وی علی بن
 ابراهیم البصری است باصل از بصره بوده و بعد از دانش شیخ
 عراق است شیخ سلمی گوید که کسی ندیدم از مشایخ تمام حال ترا از

وی و نیکو زبان تر و بزرگ سخن تر از وی لسان الوقت بود یعنی
 در آن وقت معرفت از وی ظاهر بود و یکانه مشایخ بعلم نوحید مخصوص
 بود و کس در نوحید و قریب دیگر وی نکفتی جنبی مذهب بود
 شیخ الاسلام گفت که وی شاکر و شبلی است و شبلی را خود جزوی
 شاکر نبوده سخن شنوان بیار بوده اند سخن شنیده اند
 از وی ما این حدیث جدا است یعنی میراث شبلی وی گرفته بود
 و حصری را استاد جز شبلی نبوده شبلی در کار وی دور فرما
 بوده یعنی مرتبه و برادر و وکیلند فرامی نموده و بر گفتی است دنیا
 مثلی یعنی و بینک تالیف را یعنی نود یوانه مثل من میان
 و نوالفتی است از وی و مناسبت است ذاتی و حصری و ابوعبد الله
 خفیه هتای یکدیگر بود و ازین خفیه باک تر بود یعنی علوی
 که وسیله عمل است و برایش بود و حصری بیاطن تر یعنی معارف
 و برایش تر بود شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو حصری را ندیدم بود
 وی گفت که من حصری را ندیدم در سنه احدی و سبعین و
 ثمانه بمکه شدم گفتم چون باز کردم زیارت حصری و ابوعبد الله
 خفیه شوم بر همان سال خبری بمکه رسید که حصری بیغداد و ابو
 عبد الله خفیه پیش از وفات تو فی الحمری رحمه الله تعالى بمکه

من شرفی **لحمه** سنجادی و سبمین و ثلثه ثانی و وی گفته الفتی
 لا ترجع فی رتاجه و لا یترقی قمران **یعنی** صوفی هیچ حال خیر وین
 نه اضطراب ظاهری محول است و نه آرام و قنار ظاهری مغیر آن که
 بآن فرود آید و هم وی گفته الصوفی لا یوجد بعد عدمه و لا یعد
 بعد وجوده **یعنی** صوفی کیست که بعد از زوال احکام طبیعت
 با احکام طبیعت رجوع نکند و بعد از وجدان حق و باقی شدن
 بقای وی معدوم نگردد **و هم وی گفته** سحر کاه مناجات کرده
 و گفته **الهی** از من راضی هستی که من از تو راضی ام ندانم که ای کلام
 اگر تو از ما راضی بودی رضای ما طلب نکردی ویرا گفتند ما را
 وصیتی کن گفت **علیکم فی اول الامر بالانفس** ثم تزورون **کثرا**
فی المعارف ثم تقصون علی علی القصر بد باسقاط الحد ثان
یعنی لازم کیر در اول این کار رتبه ای را از خلق بعد از آن
 زیادت مشایخ را لازم کیر از تحصیل معارف بعد از آن بایست
 بر تقریب که اسقاط صور کونی است از مدار که **و هم وی گفته**
 وقتی که اوقات و انفس برین تنگ شود از صدمت یافت
از هیچ چیز طلبی راحت و خوشی نمیکند مگر از فرا یاد آوردن اتفاقا
 که پیش ازین برین گذشته است در وقت صفای انفس و مودت بی

آینه شکر در برتا و این بیت خوانده است **ان دهر ایلک تملی بلی**
 لزمان بهم بالاحسان **یعنی** روزگار که جمع میکرد مقررات مرا
 و موجب جمعیت بلی میشد زمانی بود که قصد با احسان میداشت
 که از زمان مبادی احوالت و حالیا که زمان انیها و وصولت در صدمت
 فنا و استیلا را نموده ام **ابو الحسن بن سمعون** **رحمه الله** نام وی
 محمد بن احمد بن اسمعیل بن سمعون است و کان یلقب بالناطق با
 حکمه **یعنی** لقب ویرا ناطق بحکمت کرده بوده اند که حقایق بسیار
 بیان کردی **از مشایخ** بعد از بوده او را زبانی است نیکو درین علم
 مذکور کردی **شیخ ابوبکر اصفهانی** خادم شبلی گوید که روز جمعه
 در مسجد جامع پیش شبلی نشسته بودم **ابو الحسن بن سمعون** کودن
 بود در آمد کلاهی در غایت تکلف بر سر نهاده بر ما گذشت و ما هم
 نکرد شبلی از پر پشت وی نظر کرد و گفت یا ابابکر **ای خدا** شایع
 راجه ذخیره است درین کودک یکی ازین طایفه گوید که در مجلس
 این سمعون بودم و یکی ازین طایفه در پای من روی نشسته بود
 ناگاه خوابش در رید و این سمعون از سخن باز ایستاد چنانکه
 بیدار شد این سمعون با وی گفت که رسول راضی الله علیه و سلم
 خواب دیدی گفت آری گفت من هم ازین سبب باز ایستادم تا

خواب را بر نوثور اغم و از آنچه در آن بودی بیدار نشوی و بپوشد
 که مردم را بر زهد و ترک دنیا می خوانی و بیست و ن جامه های پوشی
 و خوشترین طعام را میخوری چون نشان گفت وقتی که حال تو با الله
 تعالی چنان باشد که می بامد ز می جامه و خوشی طعام زیان نمی دارد
 شیخ الاسلام گفت که من با ابوالحسن بن سعون ندیدم که استاد
 من حصری را می رنجانید و هر که استاد ترا رنجبه دارد و نواز وی
 رنجبه نباشی سلبه از تو بود شیخ الاسلام گفت که این سعون صاحب
 کلام بوده و حصری صاحب درد این سعون گفته هر سخنی که از
 ذکر خالی است لغو و تو این سعون سه سال و سبع و ثمانین
 و قلمشانه ویرا چون وفات کرد در سرای وی دفن کردند و
 بعد از سی و نه سال خواستند که بکورستان نقل کنند گفتن
 وی همچنان تازه و نو بود و از کفکی و فرسودگی بر آن نبود **ابو**
خیر و ابوالحسن سوهان از آن زمان تا الان شیخ الاسلام گفت
 از مشایخ کا زکاه دو تن قدیم ترند یکی شیخ ابوضربان زمردی
 بزرگ بود قوی از شاکردان وی بیج می رفتند بزیارت حصری
 شدند حصری را ایشان خواست که چیزی بخواهند اگر توانید یکی
 از ایشان آواز بر آورد حصری بقرار گفت در سماع گفت سال شمارا

است و هر چه می گوید که از آن زمان تا الان
 است و هر چه می گوید که از آن زمان تا الان

بار نیست باز گردید و گفت نه شما شاکردان ابوضربان زید بدان
 که هر می گفتند آری بی دستوری از پیش وی بیرون آمدن
 امید باز گردید و نزد یک وی شوید هر که بازگشت بسلامت افتاد
 و هر که برفت بموم بسوخت و بفرات رسید و دیگری از مشایخ
 کا زکاه شیخ ابوالحسن سوهان از آن بود که در مسجد جامع نشانی
 شیخ الاسلام گفت که شاکردی با من گفت پیر ما پیرین شب رضا
 سجده کردی و تا صبح می زارید وی گفت خلا و ندان روزی
 که داشتم برای تو آن حج و نماز که کردم و آن قرآن که خواندم از همه
 ثواب می کنم مرا لیکان بیامرز و فرایذیر **شیخ احمد بن محمد**
حزق بن محمد من الحسیرة و هی اول المدینة بیت بعد بابل
 انساب **۲** وی آنست که سی شبانه روز در مکه مجاور بود بیک نهاد
 و آن وقت که برخاست بهار بود وی گفت که شیخ ابوالحسن معتز
 می گوید که با حصری نشسته بودم مردی ویرا گفت مرا وصیتی کن گفت
 افزود **۳** یعنی همت و توجه خود را بیکانه ساز که بغیر حق متعلق
 نشود **۴** هم رقی حاضر بود گفت یا شیخ دور افتندی ویرا که این
 شغل مناسب استعداد وی نیست **۵** حصری گفت اکیل علیه کالو
 علی چنانکه بمن پیمودند بروی پیمودم **هم رقی رحمه الله تعالی**

معنی از فی فتح الزمان و آخرها القاف المشددة هذه النسبة الى الزمان
 و هي بلدة على طرف الزمان انساب **م** صوم من مناخر النيران و المشايخ
 و كان من الفقهاء الصادقين و كان مستترا بالتمتع و المرافقة ما بين
 المجدين **ع** یعنی وی از مناخران جوامع و مشایخ بوده و از فقیران
 صادق در فقه بوده و وی شیفته سماعی بوده و در میان دو مسجد
 فوت شده که از مسجد مجید دیگری رفته مقصود آنکه در راه خلای
 و عبادت و در غیر محل فاته فوت شده **ع** شیخ الاسلام گفت که جم رقی
 در کرباه بود بیرون آمد مردمان را گفت بیرون آید همه بیرون
 آمدند در وقت فرود آمد و هم وی بود که روزی شخصی پیش وی
 بتکلف رقص می کرد وی برخاست سرد میان دو پای آن شخص
 کرد و ویر برداشت و از دیوار بدیوار کرد باز میرد تا از هوش میرد و را
ع مقصود ایندای وی بوده تا تخلیص ویر از خود **ابو الحسن ایوبی**
رحمه الله معنی الارموی بضم الالف و سکون الراء و فتح المیم و فی
 آخرها الواو و هذه النسبة ارمیه و هم من بلاد آذربایجان انساب
ع بزرگی بوده ازین طایفه در ایام حصری و ابو عبد الله رودباری
 و این خیف همه مشایخ وقت بودند باری بوده و قبر وی آنجاست
 از وی پرسیدند که وفا چیست گفت آنچه از ان باز آمیدی بآن باز

نکردی گفتند این خود عام است آن خاص چیست گفت آنکه بدانی
 از هر چه آمدی **ع** این تفسیر لازم و فاست **ابو عبد الله بن خنیف**
الشرازی قدس سره از طبقه خامه است نام وی محمد بن خیف
 بن اسفکثار الضبی است بشیر از بوده و مادر وی از نسا بوراست
 در وقت خود شیخ المشایخ بود ویرا شیخ الاسلام می خواندند
 شاگرد ابوطالب خرنج بغدادیست و میم رادید بود و باکتاسی
 و یوسف بن الحسین الزاری و ابوالحسین المالکی و ابوالحسین
 المزین و ابوالحسین الدراج صحبت داشته و با طاهر مقدسی و ابو عمرو
 دمشقی و غیر ایشان نیز از دیار مشایخ مرزوق بوده عالم بوده معلوم
 ظاهر و معلوم حقایق شیخ الاسلام گفت هیچکس را درین علم چندان تقیید
 نیست که ویرا اعتقاد پاک و میرفت نیکو داشته شافعی مذهب بوده
 در سنه احدی و ثلثین و ثلثمائة برونه از دنیا شیخ الاسلام گفت
 که از وی دو سخن یاد دارم که اگر آید که باز گویند یکی آنکه از وی پرسید
 که تصوف چیست گفت وجود الله فی حین الغفلة **ع** یعنی تصوف یافت
 خلالت عز وجل در اوقات که مردم دران اوقات غافل می باشند درین
 وقت خوردن و آشامیدن و غیر ذلک و توان که مریدان باشد که
 تصوف آنت که یافت بروی چندان غالب بود که گفت یافت بغفلت

دور کند و حال غفلت و بی احوال و حیلان محسوب بود **و** دیگر آنکه از پی
 پرسیدند که عبدالرحیم اصحری چرا با سکیانان بدشتمی شود و قبا
 می بندد گفت تحیف من قتل ماعلیه گفت میشود تا ازان که در انست
 می زند تا ازابار وجود سبکتر گردد **و** یعنی زکرائی که بر دست خود را
 سبک بخسازد همانا که همین حال موافق حال شیخ ابو عبدالله خیف و شیخ الاسلام
 بوده **و** شیخ الاسلام گفت در وجود لذت نبود **و** یعنی دریافت لذت
 نبود **و** که در وجود **و** یعنی یافت **و** فرشتگان و صدمت بود که در آن
 خواص مرد برسد **و** که خواص شخص نماید که معطل شود **و** و انشدنا لغيره
 اربید لانی ذکرها فکانما تمیل لی ایلی کل کان **و** یعنی میخواهم
 که ذکر و پرا فراموش کنم تا لحظه بر آسایم لیکن نتوانم چه روی هر طرف
 که آم از آن طرف ایلی تصور کرد **و** شیخ ابو عبدالله خیف گفته است
 که روزی زنی بمن آمد که فلان جای زنی دیگر است از روستا نوا
 شیراز و از شیخ سوالی اردونی تواند که خود بیاید شیخ گفته که من
 بنزدیک وی رفتم که ما را فتنه عجب واقع شد که در حیرت آن ماندیم
 در قبیله ما کوهی بود روزی افطار میکرد و با کسی سخن می گفت و بگو
 چنانیدن از نیان ما بیرون میرفت و کوفلان را سری داد و بیک
 جانب میرفت و غار میکرد درین روزها چهار شذ از برای وی بیرون

قبیله ساید ترتیب کردیم و در آنجا بچسبید تا کاه در میان روزی که مردان
 قبیله در حواجی خود بر آن نشاندند دیدیم که از روی زمین بلند
 شدند و در هوا می گشت چنانکه آسایا بگرد مادرش چون آزابدید بدو
 تا ویرا بکیرد بوی نرسید وی بالا میرفت مابوی نگریدیم تا در هوا از
 نظر ما غایب شد مردان قبیله را خبر کردیم و برگشتند ساختیم گفتیم
 شاید که در میان این کوهها و وادیها افتاده باشد هیچ جای از وی
 اثری نیافتند شیخ گفته است که من متامل شدم آن زن گفت شاید
 که این را از من باور ندارند جماعتی از زنان قبیله را آواز داد همه بران
 موجب گواهی دادند شخص را در مجلس که شیخ این حکایت میکرد
 گفت ایها الشیخ این می تواند بود شیخ گفت ای نادان اینجا کسی هست که
 منتظر این معنی می باشد همانا که شیخ بوده اسالیشان این واقع مری
 نیست **و** هم شیخ ابو عبدالله خیف گفته است که نوجوانی از خراسان
 همراه حاجیان بشیر از آمد و بهمار شد چهاری سخت و پیش ما مردی
 بود صالح و زنی داشت صالحه آن جوان را بخانه وی فرستادیم تا
 خدمت و رعایت وی کند تا کاه روزی آن مرد آمد رنگ وی متغیر
 شد و گفت عظم الله اجرکم که آن جوان در گذشت گفت رنگ تو متغیر
 چراست گفت در شینه آن جوان ساراکت داشت حاضر من باشد که کشتی

پیش نلارم عبوزه خود را گفتم اول شب نوافت وی باش و بعد
 از آن مرابیدار کن و نود خواب شو چون آن عبوزه مرابیدار کرد
 من تا سحر رعایت حال وی میکردم مرا خواب در ر بود ناگاه کسی
 آواز داد که در خواب میشوی و خدای تعالی در سرای نوزول کرده
 از خواب در آمدم بر خود لرزان و در سر آواز حرکتی و روشنایی
 عظیم و آن جوان در فضل آخر چشم و پراپوشانیدم و دست و پای
 و برادران کردم و جان بداد آن مرد را گفتم این سخن را بکس مگو و به
 تجمیز و تفکین وی مشغول شدیم **ابو انیس و ملاکی رحم الله تعالی** نام
 وی بنادر بن یعقوب لما لکی است از بزرگان مشایخ بود و انواع
 علوم جمع کرده بود شیخ ابو عبد الله خیف گفته است که بجوانی روزه
 می داشت و وصال می کردم و شب در مسجد جامع بودم و برای من
 یکتندیل می گذاشتند اتفاقاً شبی باران آمد بود و چراغ مرده یکی
 در مسجد را کوفتن گرفت خادم جواب نداد دل من تنگ شد رفتم
 و در باران گریه دیدم که ابو انیس ملاکی است در آمد و بنشینت از هیبت
 وی پرشدم از آن بار کرد و طعام بران گفتم بخور که من در خانه خود
 بودم این را پیش من آوردند نتوانستم که بخورم که خاطر من بوی
 نوبود از هیبت وی نتوانستم گفت که در وصال باوی چیزی نخوردم

قانع شدیم گفتم ایها الشیخ سوال دارم گفت بگوی گفتم متی یصفو لعلش
 مع الله قال اذا رعت الحائضه یعنی کدام وقت زندگی با خدای تعالی
 صاف میشود گفت چون مخالفت و دوکانکی بند با حق سبحانه و تعالی
 کردم و من ازین سخن تعجب کردم که تخفیت پس بلند و از وی
 مثال این سخن صادر نمی گشته چون با ملاد شد از با مشایخ گفتم
 تعجب کردند گفتند میخواهیم که از وی بشنویم از وی پرسیدند
 گفت ما میری باللیل لایذکر ما انساو بان اقرار نکرد یعنی آنچه به
 شب گذرد بر روز مذکور نکردم **ابو بکر الشیرازی رحم الله تعالی** شیخ ابو عبد
 خیف گفته است ما را بیت زاهدی تخلی من الدنيا اصدق ظاهراً
 من ابی بکر الشیرازی یعنی ندیدم زاهدی را که بیرون آمد باشد
 از دنیا و ظاهری حال وی راست تر بوده باشد از ابو بکر شیرازی
 روزی قصد زیارت وی کردم در اصطخر و شب بروی در آمد
 گفت یا با عبد الله امشب بیک صحبت نوطعامی حریب خواهم خورد
 پس برخاست و یکی مخالفین داشت بریاد نهاد پاره گوشت قدید
 خشک داشت در دیگ افلاخت و آب در وی ریخت و آمد که
 نمک در آنجا افکند و دیگ را بر جوش آورد و باوی در آن دماط
 دیگری بود ویرا گفت هیچ نان پاره چند داری گفت آری و چند

پاره نان آورد از اترید کرد و از شور بای آن دیک برنجار نجف و
 گوشت را بر روی آن نهاد و گفت بخور من از آن ترمید میخورم
 و وی میگفت گوشت بخور پاره از آن گوشت گرفت تا مرا القه ده گفتم
 نمیخواهم گفت شاید نفوسه و فلان طعام خواهم آن فردا خواهد
 بود بشهر درایم و همه آنها را برای تو بکیریم چون با ملاد کردم بشهر
 در آمدم فتر جمع شدند و طعامی حاضر کردند چیزی را از
 طعام برگزیدم و بوی در آمدم گفت بگوی چه کار کردی گفتم هنوز
 چیزی نخورده ام از ثوالتماس می گفتم که با من طعام خوری با هم
 طعام خوریم و من بشیر از روان شدم **ابو محمد استایدی و**
نقلی بفتح عین ممل و تاء مشدده فوقانیه و الف و همزه و دال ممل
 وی یکی از استادان ابو عبدالله خفیف است وی گفته که هرگز
 کاسبی که حقیقت کبی رعایت کند چون ابو محمد استایدی ندیدم
 هر روز نیم دنک کسب می کرد و فو و وی از آن بود دو حبه را نخاله
 می خورید و از آن دو نان می پخت یکی افطاری کرد و یکی را صدقه
 می داد و هم وی گفته که روزی بروی در آمدم پیش وی چیزی
 بود که موثر باره کرده بود گفتم این چیست گفت این را موثر باره کرده
 و من نیز از موثران بشنیدم شبها بر روی من بری دو نند

گفتم

گفته چراغ روشن نگینی گفت چهل سال است که چراغ روشن نکرده ام
 که از حساب آن می ترسم که از این چیز باید تا میر شود و همه را **نقلی**
محمد بن محمد قدس سره **نقلی** حلا بفتح حاء ممل و قافیه
 ذال عجم و مدله کینه ابو محمد صاحب الجیند و من فی طلقه و کان الشلی
 یذکر مناقبه و یقول بفضل **نقلی** یعنی ابو محمد صحبت دار چنین بوده و
 آنان که در طبقه وی بوده اند و شبلی مناقب وی ذکر کردی و بفضل وی
 قایل بودی **نقلی** و از بنادین الحسین آرند که گفته است مر می تمام حال تر
 از جعفر خدا ندیدم وی نزد یک من بر تاز شبلی است و هم بنیاد
 گفته است که وی محضر بود شخصی بروی درآمد در لباس صوفیان و بی
 گفت باطنهای این طایفه خراب شد ایشان ظاهرهای خوه را بیارند
 توفی سه احدی و اربعین و ثلثه و قبری در شیواز است شیخ
 ابو عبدالله خفیف گفته است که روزی موصل حصاص مرا گفت برو و به
 بن که جعفر خدا را چه حالتی بروی در آمدم دیدم که بر بساطی
 و کرد از روی بال شاماده و جامه شیرازی در بر و طایفه بر سر و بر
 در غایت خوبی سلام کردم و بنشستم وی مرا پرسید و من ویرا پرسیدم
 هنوز نشسته بودم که حال درآمد و ادوات طبع در آورد برخاستم که
 بدر آیم گفت بنشین تا بهم چیزی خوریم گفتم نیت روزه کرده ام

بیرون آمدن چون پیش مؤمل رسیدم گفت چون دیدی جعفر را
 چنانکه دیده بودم گفت مؤمل است بر آورد و گفت خدا یا ما را سلامت
 و عافیت ارزانی دار **ح** اما که دیده که این نوع تکلف مفضی بابت
 خواهد شد چنانچه واقع شد **ح** چون مدتی از آن گذشت باز مؤمل
 سرگشت برو و جعفر درای و حال ویرایه بیان برفتم و برای در آمدن
 و جعفر و طلب کردم گفتند درین خانه است سه روز است که هیچ نخورده
 و نیاشامیدن با بخانه در آمدیم و برادیدم روی برخاک نهاده و در
 بر خا نهایی که بروی سلام گفتم سر برداشت و همه اطراف روی
 وی از اینک ترک گفت یا با عبدالله حال چگونه چون می بینی با وی
 رفیق و تلمذ کردم اندک تنگینی یافت اهل منزل گفتند سوگند
 بخدا ای بر تو که بر اطعانی بخور آن که سه شب از دست که هیچ
 نخورده بسیار جهد کردم تا ویرانندک سوختن خود اندام **ح** سویت
 پست است **ح** چون پیش مؤمل آمدن گفت چون دیدی جعفر را
 آنچه دیدم بودم گفت مؤمل گفت اگر آن تنعم در توقف داشتی بدین
 مبتلا نشدی **ح** یعنی آنچه واقع شد که آن تنعم است **م** **م** **م**
بنی عبدالله و محمد بن علی کت وی ابو محمد است شیخ ابو عبدالله خفیف
 گفته است که چون هشام بن عبدالل در نمازی ایستاد و بر او جد حال

می گرفت در محراب پس و پیش میرفت و قرآن میخواند که بودی که
 از حسن نمازی و پی هوس و مضاری و محبوس جمع شدند و نظاره
 وی کردند و ویرایک کوفتند بود که شیروی خوردی و ویرایر شد
 و برای جراییدن بصرای برد روزی هشام در خواب رفت بود
 چون بیدار شدند دید که در زراعت شخصی در آمد است و می خورد
 و ویرایش صاحب زراعت برد و گفت ویرایستان که زراعت ترا خورده
 صاحب زراعت گفت من تر لیل کردم مرا بآن حاجت نیست هر چند
 جهد کرد قبول نکرد بگذشت و بر رفت و شیخ ابو عبدالله خفیف کوید
 که روزی با هشام در دعوتی بودیم صاحب دعوت یک جام حلوا
 آورد و پیش شیخ نهاد که شیخ بخورد گفتیم که نصیب ما هم بد گفت
 اذن نکرد که شما را بدیم هر چند گفتیم فایده نکرد از پیش وی بر بودیم
 و بخوردیم هشام را دهشتی و حیرتی رسید که لیکال از نماز باز ایستاد
 و مردم و ویرانکسیری کردند و وقفه وی بمشایخ مسجد جامع رسید
 روزی همه بروی در آمدند و ابن سعدان محدث با ایشان بود
 گفت مرا می شناسی گفت آری بنابن سعدانی گفت چرا نماز نمی گذاری
 هشام گفت مرا عارضی چند روی می نماید و مانع من میشود از نماز
 گفت مثل چه خاموشی گفت و هیچ جواب نداد از شیخ ابو عبدالله خفیف

پرسیدند که سبب چه بود که شام نماز نمی کرد گفت پیوسته مطالع و عیب
 میکرد امور عیبی بروی غالب آمد در مقام حیرت افتاد و از اعمال
 ظاهری باز ماند روزی مشایخ مسجد جامع جمع شدند و هشام
 را حاضر کردند که شنیدیم که تو بمشاهده قایل و هر که باین قایل است
 ویراثه نبوی باید داد که مشاهده مخصوص از آخرت **یاد** ادب
 می باید که هشام گفت مرا تلقین نموی کنید تلقین کردند تو به
 کرد روز دیگر با مسالاد آمد و در برابر مشایخ بیتاد و گفت کوه باشد
 که من از ثوبه دی روزه ثوبه کردم مشایخ برخاستند و پای وی
 بگرفتند وی کشیدند تا از سجده بیرون کردند **ابو محمد رضا**
 از خواج شیراز است و از اصحاب ذوالنون مصری شیخ ابو عبدالله
 خیف گفته است که ابو محمد گفته که از شما بعزمیت شیراز بیرون آمدم
 و با قاید یعنی پیش **دوم** سلطان و اتباع وی همراه شدم چون
 افعال و اقوال ایشان را مشاهده کردم در سر خود برایشان انکار
 کردم و ایشان را دشمن گرفتم و قصد کردم که از ایشان مشارقت کنم
 ناگاه آوازی برآمد که مرا قاید کم شن است قاید سوک و خورده که
 همه قافله را تفتیش کند همه را تفتیش کردند همین من مانندم گفتند
 همه قافله را تفتیش کردیم هیچکس باقی نمانده است مگر این شیخ و مثل

وی را کی چون متهم دارد قاید گفت من سوک و خورده ام از این
 چاره نیست مرقع مرا بالا داشتند آن کمر میان من بود گفتند والله مرا
 باین علم نیت قاید گفت این از دزدی عظیم تر است بعد از آن
 گفتند با وی چه می باید کرد هر کسی چیزی گفت قاید گفت ویرا
 بر سر راه قافله بنشیند تا هر که بر قافله است بیک بیک بروی بگذرند
 و در روی وی ویرا توبیخ و سرزنش کنند بعد از آن ویرا بگذراند
 و با وی همراهی میکند همچنان کردند و مرا بر جای من بگذاشتند
 و رفتند و قصه خلا پاک کردن ابو حفص و رسیدن ابو مزاحم
 را که پیشتر گذشت در مقامات شیخ ابو عبدالله خیف نسبت به شیخ
 ابو محمد ز کرده است به شیخ ابو مزاحم و الله اعلم **عبدالرحیم اصطخری**
رحمه الله تعالی گفت وی ابو عمرو است سمرجهاز و عراق و شام کرده بود
 و با رویم صحبت داشته و سهل بن عبدالله شتری را دیده بود طریقت
 وی ستر و اظهار شطارت بود جامهای شاطران می پوشید
 و سکان داشت که بشکار میبرد و کبوتران نیز می داشت شیخ
 ابو عبدالله خیف گوید که چون بر رویم در آمدیم مرا از حال عبد
 الرحیم اصطخری سوال کرد گفت در همین سالها از دنیا رفت گفت
 خدای بروی رحمت کند یا بستی ازین قوم در کو لکام و غیر آن صحبت

داشتم از وی صابر تر نمی دیدم گویند که وقتی به صید بیرون
 رفت شخصی پنهان از وی در عقب وی رفت چون بمیان کوهها
 رسید سگان را بگذاشت و در آغوش با خود داشت **۲** در آغوش بضم دال
 و تشدید را به ملین و عین ممله جامه را گویند که در وی عبادت
 کنند **۳** در پوشیدم و بر پای بیتادم و بدگر خدای تعالی متغول
 شدم آوازی در گوهر آمد که مرا تصور آن شد که هیچ عجب و شجریست
 و هیچ جاندار نیست مگر که بموافقت وی ذکر می گویند گویند که در خانه
 وی یک پوست کاه بود که شاخهایش نیز بر آنجا گذاشته بودند چون
 تابستان درآمدی شاخها را بگرفتی و آن پوست را بطن سر کنیدی
 و چون زمستان شدی در خانه کشیدی جعفر خدا گفته است که با صخره
 رفتم تا عبدالحجیم را زیارت کنم بدر ساری وی رسیدم دیدم
 که خراب شده است بروی در آمدم دیدم که در را و بی خانه نشسته
 با کمر خرقه و بروی بسایه که حیران شدم و ترجم کردم مرا گفت ترا
 چه شد گفتیم و بچاک **۲** دعا ملان است و مقصود هلاک نیست
۳ حال می میری **۲** از ضعف که ویران بوده **۴** از جای خود برخاست و
 بپایان سرفرو آمد و سنگی عظیم بود برداشت و بر بام برد و گفت
 برخیز ای قوی و این را فرو آر من غیب ماندم گفت مرا و زعفران

روز است که هیچ نخورده ام بیرون روم و هر چه توانی بیاور شاید که
 مرا اشها آید و با تو بخورم من بیرون رفتم و از هر چه در بازار
 یافتیم چیزی آوردم و پیش وی نهادم در آن نگریش گفت بشین
 و بخور شاید که مرا رغبت شود بنشینم و بر رغبت خوردن گرفتم
 در میان آنچه آورده بودم یک خرین بود آنرا می بردیم گفت از آن پاره
 بمن ده بوی دادم در فلان زد و خاییدن گرفت نتوانسته که فرو
 برد بینداخت و گفت بردار که در بسته شده است ویران پدید است
 هزار درم میراث رسید اما در ده قومی بود ایشان را گفت ده هزار
 درم میراث می دهید و ده دیگر شما را بجل کردم بوی دادند
 آنرا در قورق کرد شب ویران سوختن و بفر داد کا می میکند بآن
 تجارت کنم و سود آنرا بر بفرافقه کنم و کا می میکند در خانه
 بنهم و روز بروز آنرا افقه کنم دو میان شب برخاست و قورق
 بر بام برد و مشت مشت می گرفت و بهر جانب می انداخت تا قورق
 خالی شد چون بامداد شد همایکان گفت ده ماناد و شش و هم باریک
 عبدالحجیم قورق را بیفشاندیم درم پفتاد با اصحاب گفت بشازند
 باد که نان و باقلی شد ایشان با هم گفتند این دیوانه را بپسند ده
 هزار درم پاشیدند است و به نیم درم شادی می کند وقتی

جواب سلام واجب نبود ی جواب گفتی شیخ ابو عبد الله خفیف
 گفته است که چون مؤمل حصاص بمکه درآمد پیش ابوالحسن مزین رفت
 و سلام کرد و بنشست و گفت ایها الشیخ سوالی دارم و من مردی عجمی بامن
 رفتم کن گفت سلام بر من مؤمل گفت هل یوقف الغنوم ارتقاء ^{جید} الموال
 ۲ ایافهم بر تبه و جلدان میرسد ابوالحسن بوی نگریت و گفت از کجا
 نقل گفت از شیراز گفت بچه مشهوری گفت بمؤمل گفت از انجا برخیز که
 جای توقیف و ویراپهلوی خود بنشانند و دایم با وی میکنند که انت
 رجل العجمی و می خندید و بعد از آن هر که مسله می پرسید شاز
 بمؤمل میکرد و میگفت از شیخ پرسید و بوی حواله میکرد و هم شیخ ابو عبد
 خفیف گفته است که عزیمت حج کردم و من هنوز خورده بودم مؤمل حصا
 مرا وصیت کرد که وقتی که بموقف بری قصد پس کن عرفات کن و اولیا
 آنجا طلب کن که جای ایشان آنجای باشد چون بموقف رسید م
 زود بگذشتم و مردمان را بگذاشتم هیچکس را ندیدم بترسیدم خواتم
 که باز کردم بازاری را دث بر من غلبه کرد معتاد دیگر رفتم بنیشی رسیدم
 دیدم که دروی ده کراستاده اند و سرها پیش افکند و در میان
 ایشان شیخی است بزرگ و شیخ من ابو محمد عتایدی با ایشان است
 چون مراد دیدند شیخ اشارت کردند پس پیش ایشان رفتم و سلام

کردم جواب دادند شیخ من مرا پهلوی خود خواند چون فارغ شدند
 همه بر همان میست که بودند روان شدند و شیخ مرا گفت که کودک
 را محافظت کن من میان آن شیخ و شیخ خود میرفتم می شنیدم که از
 کلام وی حرف سین بگوش من می آمد مرا ^{حاجت} حاجان آمد که
 استغفاری کند چون نزد آمد رسیدم شیخ من مرا گفت که اصحاب خود را
 آواز ده آواز دادم جواب دادند پیش ایشان رفتم و آن جماعت بجا
 مشعر حرام رفتند و بیستادند و نمازی گذاردند من هم قضای حاجت
 خود کردم و با ایشان باز گشتم تا با مساجد نمازی گزاردند چون آن نماز
 فارغ شد ندغایب گشتند و دیگر ایشان را ندیدم **علی بن شلو**
رحمه الله تعالی شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که میان علی بن شلو
 و دیگری سختی می گذشت علی بن شلو به گفت من مردی می شناسم که
 بر سر کوهی بود آن مردوی بود و وقت نماز شد و آب بر کوه دیگر
 بود در برابر آن خواست که طهارت کند هر دو کوه سرفراهم آوردند
 پای خود ازین کوه بران کوه نهاد و طهارت کرد و نماز گذارد و هم شیخ ابو
 عبد الله گفته است که از پیر که علی بن شلو به در صحراها و کوههای بود
 جماعتی از گردان مشعوف وی شد بودند و کس از روستای ایشان
 پیش وی آمدند و گفت من کدام دخترتری دارم که هر یک را چهار

هزار کوفه دست می خواهم که ایشانرا از منی کنی و آن کوفه سندان
از برای صادر و رفترا باشد دختر از انکاح کرد روزی مؤمن
و برادرید گفت این زمان بر ما قفصل مکن تو هم مثل ما شدی گفت من
این را برای خدای تعالی کردم مؤمن گفت ما نیز از برای خدای تعالی
کرده ایم علی بن شلوویه گفت من ایشان را سه طلاق کردم شما هم اگر را
می گوئید طلاق گوئید مؤمن ویرا گفت یا میشوم نیت التسه فی الطلاق
یعنی ای میشوم فراموش کردی طلاق مسنون را که تقریب طلاقات
ثلث است و ایقاع طلاقات بیکبار بدعت است **م ابوبکر الاسکاف**
شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که ابوبکر اسکاف سی سال روزه داشت
چون وقت نزع آمد پاره پنه بآب تر کرد و پیش دهان وی بردند
آنرا بسنداخت و هر روزه برفت **ابوبکر ابوالفضل رحمانه** شیخ ابو
عبدالله خفیف گفته است که از ابوالفضل شنیدم که گفت بر بام خانه
نشسته بودم ابلیس را دیدم که در کوچی گذشت گفتم ای ملعون اینجا
چه میکنی پای از میان برداشت و بپام برآمد در هم افکندیم سلی
بروی زدم و ویرا بینداختم و از آن سالها گذشته وقتی مرا اتفاق
حج افتاد چون باز گشتم بجوی رسیدم که پلی نبشته بودند و آنی عظیم
بود از گذشتن عاجز شدم ناگاه پیروی ضعیف دیدم که بآب درآمد

با خود

با خود گفتم من ضعیف تر از این پیروینم برخاستم و بر عقب بای
در آمدم چون پیمان آب رسیدم آن پیرو پای خود بر کف از بجوی بر نهاده
و بیرون رفت من در میان آب صادم آب بر من غلبه کرد غرق شدم
و جامهای من تر شد و مرا آب برکت را انداخت آن پیرو ایستاده بود و نظار
من میکرد چون خدای تعالی اعانت کرد مرا بجات داد و بیرون آمدم
آن پیرو گفت چون دیدی یا ابوالفضل توبه کردی که دیگر مراسیلی نزنم
ابو محمد خفاف رحمانه شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که ابوالفضل
مزین بمنازعت که شمارا میزدیت در دریا یعنی دریای حقیقت
که اگر بجات یا بد زده باشد که برای شما جواهر آرد و آن محمد خفاف
خاسته بود و هم وی گفته است که ابو محمد خفاف با شاخ شیران یکجای نبشته
بودند بمن در مشاهده میرفت هر کس بقدر حال خویش سخن گفتند
و ابو محمد خفاف خاموش بود مؤمن حصاص ویرا گفت تو هم سخن بگو
گفت هر سخن خوبی که درین باب بود گفتند که هر حال تو هم سخن
بگوئی گفت آنچه شما گفتید حد علم بوده حقیقت مشاهده و حقیقت
مشاهده آنست که حجاب مکنش شود و ویرا عتبان ببینی ویرا گفتند
تو این را از کجا می گوئی و این ترا چون معلوم شد است گفت در بادیه
بتوبه بودم و فاقه و مشقت بسیار بمن رسید در مشاهده بودم که ناگاه

جواب من گفت شد ویرادیدم بر عرض خود نشسته بچند کردم و گفتم مولا
ما هذا مکانی و موضعى منك . یعنی اینجا چه مکان
و در شب امت مرا نزد يك مؤمن است از منزل خود نزد يك مؤمن چون
قوم این سخن شنیدند همه خاموش شدند و مؤمنان ویرا گفت برخیز
تا بعضی مشایخ را زیارت کنم برخاست مؤمنان دست وی گرفت و بخانه
ابن سعدان عظیم محدث درآمدند و سلام گفتند ابن سعدان
ب^{عظیم} و ترحیب ایشان کرد و مؤمنان گفت ایها الشیخ زیبدان زوی
لنا الحمد شیخ ابی عن الشیخ صلی الله علیه و سلم انه قال ان للشیطان
عرشاً بین السماء و الارض اذا اراد عبید فتنه گفت له عنه ابن
سعدان گفت حدیثی فلان عن فلان و اسند الی ان النبى صلی
علیه و سلم انه قال ان للشیطان عرشاً بین السماء و الارض اذا اراد
عبید فتنه گفت له عنه . یعنی ای شیخ میخواهم که روایت کنی از
برای ما بحدیث که مرویست از نبی صلی الله علیه و سلم که گفت شیطان
را تحقیق است در میان آسمان و زمین که چون حق سبحانه خواهد
که چون بنده را بفته اند از روی منکشف سازد آن تحت را ابن
سعدان گفت حدیثی فلان عن فلان و اسند الی النبى صلی
علیه و سلم قال ان للشیطان الحق حکایت کرد بن حدیث را که

معنی و عکذشت فلان از فلان تا به پیغمبر صلی الله علیه و سلم
رساندم چون ابو محمد این حدیث را بشنید گفت یکبار دیگر اعاده
کن بخانه کرد که بیان شد و برخاست و بیرون رفت و چند روز
ویران دیدم بعد از آن آمد گفتم در ایام غیبت کجا بودی گفت
نمازهای را که از آن وقت گزارده بودم و قضای کردم زیرا که شیطان
را برستید بودم پس گفت چار نیست از آن که بهمان موضع که ویرا
دیدم ام و بچند گروه هم باز کردم و ویرا بعت کردم پس بیرون رفت
و دیگر خبری روی نشنیدیم حسن بن حمویه و صاحب ابو جعفر الخزاز
الاصطخری و محمد بن احمد بن علی شیخ ابو عبد الله خفیف گفت که ابو
حرار صاحب حسن بن حمویه از اصطخری نزد يك ما آمد ابن زیدان
گفت آرزوی آن دارم که امشب ویرا نزد يك مباحضه کنی و ویرا
بمجلس وی حاضر کردم در آنشای مجلس ابن زیدان حرار را گفت دو
می دارم که از حکایات خود چیزی بگوپی گفت مرا خود حکایتی نیست
اما اگر میخواهی آنچه از مشایخ دیدم با تو حکایت کنم ابن زیدان گفت
من هم این میخواهم حرار گفت من و جمعی دیگر پیش حسن بن حمویه نشسته
بودیم و وی سر پیش افکنده بود ناگاه صیحه زد و بان صیحه از نظر
ما غایب شد مادر یکدیگر نگریتیم و باید یکدیگر گفتیم که این قصه را

با همیگر مگویند **یعنی** با جمعی که ازین طایفه نیستند **م** که خواهند
 گفت باز نادره آید بیکر آوردند سه روز بودیم که ویران دیدیم و از
 وی خبری نشنیدیم و هر که از وی خبری پرسیدی گفتیم مغول
 است بعد از سه روز ناکاه دیدیم که از مسجد درآمد متغیر اللون
 و از هیبتی که داشت کسی با وی اسکان نداشت و من همیشه با وی
 انبساطی کردم گفتم ایما الشیخ **نزدیک من مقداری پنبه تازه است**
اجازت می دهی که بیازم و همیشه ویرا پنبه تازه خوشی بدم گفت
 بسیار آوردم یک لقمه بخورد پس بدست اشتغالیت کرده که بخورید
 شیخ ابو عبدالله خفیف گفت که این زیلان روی من کرد که هیچ
 شک نیست که این مرد نیست صادق اما این حکایت را باور نمی
 دارم حیل ساز که مرا بلور شود گفتم که از برای شیخ بهانه خواب
 بختند بخت لازمید تا خواب کند و از رخ راه بر آساید جامه خواب نکند
 و وی در خواب شد پس باین زیلان بنفشتم و آنرا بیان کردم
 تا آن وقت که گفت باور داشتیم شیخ ابو عبدالله خفیف را پرسیدند
 که آن حال چگونه بود گفت وی از مکان خود دور نشد بود اما ویرا
 لباسی پوشانیدند که بآن از ابصار غایب شد **دور شدن از**
مکان نیز محتمل است **عبدالله الفتا و رحمه الله تعالی** شیخ ابو عبدالله

خفیف گفته است که عبدالله الفتا گفت که وقتی بجزیمت حج بیرون
 میرفتم مشایخ شیراز مرا گفتند چون بر سبل عبدالله نشتری درائی سلام
 مابوی برسان و بگوی که ما بفضل تو معترفیم و مرجه میگوی باور می داریم
 از تو چنین بمارسیان است که روز عرفه از جای خود بیرون میروی
 و بموقف عرفات با سایر حجاج حاضر میشوی اگر این راست است ما را
 خبر کن که ما باین ایمان داریم عبدالله فتاری کوید که قصد وی کردم
 و بروی درآمد و سلام کردم وی نشسته بود از آری در پیچیده و
 بغلی از چوب پیش خود نهاده و چشم وی باز ماند بود چون
 آلتی خورانی هیبت بر من مستولی شد سخن نتوانستم کرد در میان
 آنکه نشسته بودم زنی آمد و گفت ایما الشیخ مرا پرفیت بر جای ماند
 و ویرا آورده ام تا دعا کنی **سبل گفت** **لم لا تجلبه الی عند ربی** **یعنی**
چرا نمی بری ویرا پیش پروردگار وی **آن زن در جواب گفت** **است من**
عند ربی **یعنی** **نواز پیش پروردگار وی** **پس سبل بسوی من**
بدست اشاره کرد برخاستم و دست وی بگرفتم برخاست و بغلی
پوشید و روان شد و آن زن نیز روان شد و ویرا برد تا کنار
شطان صبی را دید در بمارتیه **نوعیت از گشتی** **سبل ویرا**
گفت دست خود را بر این ده آن زن گفت نمی تواند دست داد آن سبل

آن زن را گفت دور شو آن صبی دست خود را بوی داد گفت برخیز و بر
 نفاست و بگذاز آمد سهل صاحب سماریه را گفت تو برو و بر صبی را
 گفت وضو ساز و دور رفت تا بگذارد چنان کرد پس آن زن را گفت دست
 ویرانگیر بگیر و بیا یکدیگر برفتند عبدالله گفت چون آنرا بدیدم
 دهشت من برفت انبساط کردم و رسالت مشایخ رسانیدم سهل ساعتی
 سر در پیش افکند بعد از آن گفت یادوست هو لا اله الا الله یؤمنون بالله
 یفعل ما یشاء قلت نعم قال فما سوالهم عن ذلك یعنی آیا این گروه
 گرویدانند باینکه یک خداست آنچه میخواهد گفتند آری گفت پس
 چیست سوال ایشان از آن یعنی از رفتن **ابو حمیم متوکل بن علقمه**
 شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که یکی ازین طایفه با من گفت که بجز
 بیرون رفتم دیدم که ابراهیم متوکل جامهای خود را شسته و در کف
 انداخته و برانگاشته و با من بیرون رفتم و با هم چیزی خوردیم پیراهن خود را
 هم چنان تر پوشید و با من همراه شد چون گفتند راه برفتیم دیدیم که
 اندکی غلبه در راه بیفتاده آنرا برداشت و پاک داشت و بخورد
 و بنشست و گفت تو برو که مرا همین کنایه است هر چند جرید کردم
 نیامد بکنایه مشایخ ابراهیم متوکل را گفت میخواهم که درین ماه نزدیک
 من افطار کنی قبول کرد و یکشب ویرا گفت برخیز تا حضور کنیم برخاست گفت

آن سفره

آن سفره را افزود آنرا گفت من این نمیکشم زیرا که این حرکت است در اینجا
 و من در اسباب حرکت نمیکنم این چیست گفت والله که من در اسباب
 حرکت نکردم از جای خود برخاستم سر من بر سفره آمد در پیش من
 افتاد اینست که میخواهم **ابو طالب خریج بن علی بن عاصم** خریج
 بفتح خاء بجیم و سکون زاء جمعه و فتح راء ممل و جمیم **م** شیخ ابو عبدالله
 خفیف گفته است که ابو طالب خریج از اصحاب جنید بود بشیر از
 آمد و علت شکم داشت مشایخ گفتند که خدمت او را که اختیار می کند
 من اختیار کردم هر شب قریب بشانزده هفتاد بار بر من خواست یکی
 از شبها داشته بودم و خیلی از شب گذشته بود چشم من کرم شد
 یکبار را آواز داد نشنیدم بودم دیگر آواز برخاستم و طشت پیش
 بروم گفت ای فرزندی وقتی که خدمت مخلوق را بجز خود نیکو
 نتوانی کرد خدمت خالق را چگونه بجای توانی آورد و هم وی
 گفته است که وقتی غایب بودم آواز داد که شیرازی من نشنودم دیگر
 آواز داد و گفت شیرازی همین لعنک الله من پشتافتم و طشت بوی
 بروم علی یلم از شیخ ابو عبدالله پرسید که توان لعنک الله را از وی
 چون شنیدی گفت چون رحمت الله بنا بر آنکه مقصود دعا علیه
 نبوده بلکه مقصود وی تا دیب بوده که خدمت نیکو باید کرد **م** شیخ

بکن تب ویرانگیر
 بکن تب ویرانگیر
 بکن تب ویرانگیر

الاسلام گفت فلاح نباشد مریدی را که ذل استاد و پیر نکشیده باشد
 و قنای وی نخورده باشد و اعانک الله او نشیده و بر حلاله بر نداشت
 بود و بدرد و ناکای زندگانشه باشد و وی خود رسته باشد لا
 یفیل استاد و پیر در باید مرد پی پدر چنان سنده و لایق باشد
 که بی استاد و پیر شبی آواز طرکت آمد شیخ ابوطالب گفت شیرازی
 این چه آواز بود ابو عبدالله خفیف گفت که من در شب از وزی یک
 باقی خشک بخورم و هر روز با کم می آورم تا اکنون با نوزده باقی آورده
 در ماهی شیخ ابوطالب گفت شیرازی این را بنماز دار که آنچه مرا افتاد
 ازان افتاد که با ابوالحسن مزین در دعوتی حاضر شدم بزرگ بریانی
 بر ما پدید آوردند و من عهد داشتم که بریانی نخورم دست
 خود ازان کشیده داشتم ابوالحسن مزین گفت کل ملائت یعنی
 بخور بجای آنکه خود را در میان پنی بن کمان بروم که حال چنانست که می
 گوید یک لقمه بخورم احساس کردم که ایمان از من بیرون رفت و
 من ازان وقت هر روز باز پس ترمی روم یعنی حقیقت ایمان که
 عبارتست از وجدان مطلوب حقیقی که ثمره مضمون کلمه شهادت
 چنانکه شیخ الاسلام بیان کرده شیخ الاسلام گفت یعنی و برایش
 راستن افتاد که ایمان وی معاینه بود ایمان نوشته دشت و ایمان

عارف مشاهدت یعنی کلمه شهادت و اعتقاد بمضمون آن
 شیخ ابو عبدالله خفیف گفت است هیچ چیز نیست مرید از زبان
 مند تر از مسامحه نفس در رخصت جنان و قبول تا ویادت و هم
 شیخ ابو عبدالله گفت که اول مجلسی که ابوطالب در شیراز داشت
 پلوسی پوشیده بودم و عصبانی در دست گرفتم آمدم و برگزینتم
 و من پهلوی او بودم هر دم نگریدم و گفتم غی دایم چکویم کناه کاری
 ام میان کناه کاران و بگریتم و مردم را بگریانید و فریاد کریه از
 مجلس برخاست و را قبولی عظیم پدید آمد که خاک قدمهای او را
 بهشت شقای بهاران می گرفتند بعد ازان سببی واقع شد
 که هیچکس بوی لثغات نکرد و از وی همه کس اعراض کردند از شیراز
 به سارفت آنجا هم کسی بوی لثغات نکرد ازان جای با صفتها
 رفت من بجای هر چیزی نوشتم و شرح محل و مقام وی کردم
 وی بر علی هرل در نیامد و در بازوی سخنان گفت علی هرل از وی
 اعراض کرد از آنجا بکو هستان عراق رفت و بهمدان درآمد علی
 ابوالرجی عامل همدان بود پرسید که حاجت تو چیست گفت ادای
 دایمی که دارم ابوعلی آزاد کرد و پرسید که دیگر چه حاجت داری
 گفت در فاون موضع برای من رباطی بنماز ساخت با آنجا درآمد

و آنرا سیاه ساخت و پلاسی پاشید و در آنجای بود تا از دنیا برفت
 شیخ الاسلام گفت جوانمزد آنست که چون ویرا مصیبتی برسد یا از و
 چیزی قوت شود مصیبت را فرسازد و بحسرت و ندامت تدارک
 جوید نه آنکه اهل مصیبت و فوت باشد و اگر ابرمان دارد و اظهار
 دعوی کند و بتمای غرور گردد شیخ ابو عبدالله گفت که شیخ ابوطالب
 گفت که جوانی از خراسان بزیارت جینا آمد جینا عصای و رکوه
 وی بخانه برد و در بیت و آن شب صاحب را اجتماعی بود جینا
 ویرا با خود ببرید و با ملاد پیش من آید چون شب طعام خوردند
 بطریق مزاج و طبیب نکستری با حقان آغاز کردند و اشارت بآن
 جوان کردند که موافقت کن وی با ما نمود و ایشانرا تعمیر کرد شبی بوی
 نگاه کرد و گشت خاموش باش و اگر نه برخیزم و سر را زن بکنم آن جوان
 خاموش گشت و هیچ نکفت و برفت روز دیگر این حکایت با جینا گفتند
 برخاست و بخانه رفت تا عصا و رکوه را باز جوید نیافت بیرون
 آمد و با صاحب گفت چند نوبت شد که شما را وصیت می کنم که چون
 عزیزی اینجا آید ویرا بخوار ملارید سوگند بخدا که عصا و رکوه
 از خانه برداشته است بی آن که من بوی دهم و رفت است **ابوعلی**
و از عی و رسد الله تعالی شیخ ابو عبدالله خفیف قدس سر گفت است که

ابوعلی و از حجر بشیران آمد بعل و حکومت و از برای صادر و وارد فضا
 مایه نهاد بعد از صرناز شام می آمد و با ما می نشست و با یکدیگر
 سخنان می گفتیم یکی از شبهه ها ذکر ایام ارادت در میان آمد پیراهن
 خود را با لاداشت برگردن وی نشان بود بمقتلاری طوقی گفتیم
 این چیست گفت در کوه لکام می بودم و پلاسی پوشیدم بودم کردن
 مرا بخورد چون از آنجا باز گشتم گوشت بر آورد و این نشان آنست
 که باقی ماند پس گفتیم سبب در آمدن نزد من عمل چه بود گفت
 خادم من پیرو ضعیف شد و بر من و ام بسیار جمع آمد محتاج شد
 باین که می بیند **ابو الفتح جعفر الجعفی رحمه الله تعالی** شیخ ابوعلی
 گفته است که بجعفر جعفی رسانیدند که ابو عمرو و اصطرخی
 گفتند است که غل می کردم از ارمین کشته شد دیدم دودست
 از پیر پشت من پیدار شد و از ارمین محکم بر میان من بست جعفر
 جعفی برخاست و با صطخر رفت و بخانه ابو عمرو آمد و پای
 وی بگرفت اصحاب ابو عمرو بر جسته گفتند بگذارید که غضب
 وی نه است و دوازده فرسنگ راه پیاده آمده است که از وی
 اظهار این معنی نپسندید نه آنکه مثل این معنی را سکر بوده
 پس ابو عمرو بمقام اعتذار درآمد و گفت چنان نگفتم ام بلکه چنین

و چنین گفتند بعد از آن اصحاب را فرموده که ویراخذ متکار را بکشید
 کردند **ابوالفاسم قمری رحمه الله** وی زکبا را صاحب جند بود
 شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که روزی مرا گشت مرا به صحرائی
 بیرون بروی را بصرای بیرون بردم بموضعی رسیدم که مصطفی بود
 و جماعتی نزد بازی میکردند بآیدشان بیازی کردن بنشست من
 از آن متغیر شدم و بجل شدم در وقت بازگشتن بجای دیگر رسیدم
 جماعتی شطرنج می باختند از آن متغیر شد و پیش رفت و رفت
 ایشانرا بینشان آن جماعت کارد ها بر کشیدند وی گفت کارد ها
 بمن دهید تا بخورم من ازین دو حال وی عجب ماندم از وی
 سوال کردم گفت وقتی که بچشم لدنی نگریم چنان باشد و وقتی
 که بچشم غیر لدنی بچین این سخن بیشتر گذشت اما آنجا شیخ الاسلام
 ابوبکر قمری گفته بود و در مقامات شیخ ابو عبدالله ابوالفاسم
 قمری است وی شاید که ویرا دو گیت بوده باشد یا یکی بر بیل
 سهو وقع یافته باشد والله تعالی اعلم و هم شیخ ابو عبدالله فرمود
 که ابوالفاسم قمری کثیر الاطراق بود یعنی بسیار در پیش می
 انداخت از وی سبب آنرا پرسیدم گفت پیش ازین در قدیم الایام
 در هر هفت شب از وی یکبار چیزی میخوردم مردی از جن می آمد

و بر من سلام میکرد اما ویرا نمیدیدم یک روز ویرا گفتم چه باشد
 که ظاهر شوی ناگاه دیدم که شخصی در خوبترین صورتی بر من
 ظاهر شد گفتم چه کی تو گفت من از مؤمنان جنانم وقتی که
 امثال شما را می بینم دوست می دارم که ویرا زیارت کنیم و سلام گویم
 پس گفتم بعد ازین بر من در هر وقتی ظاهر می شو مراد و است گرفت
 و با من انس تمام پیدا کرد و چیزها بمن آموخت روزی ویرا گفتم
 بیانا بمجدد رایم و ساعتی بنشینم گفت وقتی که بنشینم و سخن
 گوئی و مردم ترا ببینند و مرا نبینند ترا بسواس نسبت خواهند
 کرد گفتم بیانا تا در آخرهای مجد بنشینم که هر کس را نبیند پس در
 آمدیم و بنشینتم گفت این مردمان را چون می بینی گفتم بعضی را
 نیم خواب و بعضی را در خواب و بعضی را آگاه گفتم آنچه بر سرهای
 ایشانست می بینی گفتم بی چشمهای مرا باید دیدم که بر سر هر کی
 غرابی نشسته است بعضی را بالها بچشم فرو گذاشته است و بعضی
 را بر سر نهاده است و بعضی را کاهی بوی فرو می آید و کاهی بالا
 میرود گفتم این چیست گفت مگر نخواند **قوله تعالی** را که و من
 یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا **قوله قرین** یعنی کسی که
 باز ایتان زیاد کرد آنکه سبب موجود ایت بکاریم بر شیطان

را پس آن شیطان دوست و همزه وی بود **م** اینها شیاطین اند که بر
 سرهای ایشان نشسته اند بر هر يك بقدر زلفك وی استلا یافته اند
 و آن جنی باین طریق بمن می آمد و بر من ظاهر می شد تا روزی سخت
 گریه شدم و پیش من از نان صدقه بقیه بود و تا وقت افطار که عاده
 داشتم چهار روز مانده بود پاره از نان نان گرفتم و بخوردم کرسکی
 من ساکن شد ناگاه از جایی آمد و بر من سلام کرد اما ظاهر نشد
 گفت ما از بهر این ریاضات و صبر بران میخواهیم شمارا چون سا ترا
 امتحان کردیم بران صبور نبودی این بگفت و رفت و دیگر باز نیا
 این سردر پیش انداختن من از آن وقت است **عبدالعزیز بخرانی**
رحمه الله تعالی **م** بخرانی نسبت الی بخرن **م** شیخ ابو عبدالله قدس
 الله تعالی سر گفته است که عبدالعزیز بخرانی در زمستانی سخت
 سرد بشار آمد و جامهای که نه داشت و هرفنوحی که ویرا میرسد
 صرف قتر میکرد سه روز در شیراز بود با وی درین باب سخن
 گفتند گفت نفس من میگزید از جامهای شما پس مرا گفت یا با
 عبدالله مرا ازین شهر بیرون کن که در نیت من نیت که درین
 شهر جامه نپوشم گفتم یکجا میروی گفت بناحیت بخر مشایعه وی
 کردم و بعد روانه که بآن جانب بود بیرون رفتم ناگاه دیدیم

که بخر

که ابو الخیر مالکی برا سر خود نشسته و پای می چنانند و ما را آواز
 می دهد و با خود خورده می همراه دارد و بیستادیم تا بجا رسید گفت
 تقض کنید تا برم این طعام را بخوریم پس بشیتم و بخوردم و بخرانی
 برخاست و سجاده برد و سر خود انداخت ابو الخیر گفت کاش ازین طعام
 چیزی با خود برداری گفت مطیع من پیش رفته است ابو الخیر گفت ما
 باین طعام حاجتیم بخرانی گفت پیش کاش از آن و برفت **ابو حسن**
حکیم رحمة الله تعالی وی گفته که من از چند شیخدم که روزی در مجلسی
 سقطی بودم و آنجا مردم بسیار بودند و من خورده ترا ایشان بودم بری
 پرسید که چه چیز است که خواب را می برد هر کسی چیزی گفت یکی گفت
 کرسکی یکی گفت کم خوردن آب چون نوبت بمن رسید گفتم علم القلوز
 باطلاع الله علی کل نفس بما کسبت یعنی دانستن دلها که خدای مطلع
 است بر هر ذاتی با آنچه کند **م** گفت احسن یا بختی یعنی نیکو گفتی
 ای پسر **م** و مرا میزد و خودش نشاند و از آن روز باز هر جا
 هستم بر من مقدم و هم حکیم گفته است که حال یکی از مشایخ از چند پسر
 که اقامت در آنجا داشت کرد روی پرهیزکاری و طلب قوت حلال
 می یابی اقامت را شاید و اگر نه او را بگذارد **شیخ ابو طاهر حسین بن محمد**
الاکابر رحمه الله تعالی بفتح همزه و نشاند کاف و عازا صاحب شیخ

ابو عبد الله خفيف است و شیخ فخر ابو اسحق کازرونی قدس سره
 از او هم گویند که شیخ حسین اگر بکازرون رسید مشایخ آنجا
 پیش وی جمع شدند و شیخ ابو اسحق هنوز کون بود وی نیز با ایشان
 آمد بود ویر گفتند که این کون قرآن را نیک میخواند ویر فرمودند
 تا قرآن خواند ویر خوش آمد و تقاضا کرد چون فارغ شد ویر از
 مشایخ طلبید و بشیر از برد و از مشایخ وقت اصحاب شیخ ابو عبد الله
 خفيف سماع حدیث فرمود و با وی عبداق و حجاز مسافرت کرد
 و بیکر صحبت وی رسید تا آنچه رسید و شیخ حسین بعد از آنکه
 از دنیا رفت و قبر وی در روضه شیخ ابو عبد الله خفيف است در
 شهر **شیخ ابو اسحق ابی ابراهیم بن شهاب کازرون قدس سره**
 وی فارسی الاصل است و مولد و منشأش نوزد کازرون بوده
 و شهر بار پدر شیخ سلمان شد و ولادت شیخ و سایر اولادش
 در زمان اسلام بوده و انتساب شیخ در تصوف به شیخ ابو علی حسین
 بن محمد النیر و زبادی الاکار بوده و بصحبت بسیاری از اصحاب
 حدیث رسید بود در کازرون و شیراز و بصره و مکه و مدینه
 و از همه روایت حدیث و آثار داشت در مکه شیخ ابو الحسن علی بن
 عبد الله بن حزم همدانی را دیده بود و از وی روایت کند که ذو

المون گفت عليك بالقصد فان الرضا بقليل الرزق ينكح يسهل العمل
 یعنی بر تو باد که قسط احوال اختیار کنی یعنی بضرورت و قسما
 کنی و طالب زیادت نباشی بد رستی که رضا برزق اندک عمل
 اندک را پاک گرداند **۲** از آنچه نباید چه عدم قناعت منلزم
 افتاد است در شهر و حرام **۳** و هر آینه عمل پاک شایسته قبول حضرت
 پاک باشد یکی از وزیران را با شیخ ارادت تمام بود هر چند جهل کرد
 شیخ از وی چیزی قبول نکرد بیغام شیخ فرستاد که هر چند جهل
 کردم از من هیچ قبول نکرده ای از بهر آنکه چند بند آزاد کردم و ثواب
 آن ترا بخشیدم شیخ قدس سره جواب فرستاد که رسالت تو بمن رسانید
 و شکر میکنی تو گفتم لیکن آزاد کردن بندگان مذهب من نیست
 بلکه مذهب من بند کردن است از ادانت برفق و احسان شیخ
 رضی الله عنه حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم بخواب دید پرسید
 یا رسول الله ما التصوف رسول صلی الله علیه وسلم گفت التصوف و
 ترك الدعاوی و کتمان المعانی **۲** یعنی ای رسول خدای تصوف
 چیست رسول صلی الله علیه وسلم گفت تصوف ترك دعویهاست
 و پوشیدن معنیها **۳** دیگر پرسید که ما التوحید رسول صلی الله
 علیه وسلم گفت كل ما تجس ببالك او خطر في خيالك فالله سبحانه

بیان ویرا صفات بسیارست چون تفسیر مرادش و شرح شطیحات
 عرب و فارسی و کتاب الانوار فی کشف الاسرار و غیر آن که تعداد
 آن طولی دارد. در کتاب الانوار فی کشف الاسرار آورده است
 که قوال باید که خوب روی بود که عارفان در مجمع سماع مجتبه ترویج
 قلوب بسبب بیاحتیاج اندر رواج طیب و وجه صیغ و صوت بلج
 بعضی گفته اند ازین قول اجتناب بهتر است زیرا که اینچنین
 کار عارف را مسلم آید که طهارت قلب و بکمال رسیدن باشد و چشم
 او از دیدن غیر حق پوشیده شد گویند که پنجاه سال در جامع
 معتقد در شیراز ننگه کرد و وعظ گفت اول که بشیر از آمدن وی رفت
 تا مجلس گوید شنید که زنی دختر خود را نصیحت می کرد که ای
 دختر حسن خود را با کسی اظهار مکن که خوار و بی اعتباری کرده
 شیخ گفت ای زن حسن بآن راضی نیست که تنها و منفرد باشد
 او همه آن میخواهد که با عشق قریب باشد حسن و عشق در
 از آمدن بسته اند که هرگز از هم جدا نباشند بر اصحاب از
 استماع آن چنان وجد و حال عارض شد که بعضی در آن
 گرفتند شیخ بوالحسن کرد و بگوید که در دعوت بعضی صوفیه
 با شیخ روز بهان جمع شدم و هنوز ویرا حتی شایسته در خاطر

آمدن گویند در علم و حال از وی زیاده ام بر سر من مطلع شد
 و گفت ای بوالحسن این خاطر را از خود فنی کن که امروز هیچکس
 با روز بهان برابر نیست و وی یکانه زمانه خودست و بیان معنی
 بشیادت کرده درین شعر. **دین زمانه منم قاید صراط الله**
ز حد خا و تا آستانه اقصی یعنی ز حد مشرق تا آستانه مسجد
 اقصی که جانب مغرب است. **روندگان معارف مرا کجا بیند**
 که هست منزل عالم بما و رای و رای. وی صاحب سماع بود و در
 آخرین عمر از آن با وایتاد با وی درین معنی سخن گفتند گفت
 ای اجمع الآن من رجب غر و جل فاستغرض ما سمعت من غیره یعنی
 اکنون که هنگام اصول معرفت است از رب خود می شنوم و میخواهم
 روی گویند از آنچه از غیر شنیدم. **و گویند که در آخر**
عمر ویرا فلج دریافت بعضی از مریدان بی انگه با وی بگویند
میرد فیت و از جناب سلطان قدس روی روغن بلسان خالص
آورد بران سدا وای وی چون پیش وی آورد گفت جزا که الله عن نیک
از در خانقاه پیروان و آنجا سکی است که کین خسبیک آن دهن
را بروی بمال و بدان که روز بهان هیچ روغن نیک نمی شود
این بندیت از بند های عشق که خدای تعالی بر پای وی نهاده

تا آن زمان که بعبادت الهی وی برسد شیخ ابو بکر بن ظاهر
 که از اصحاب شیخ بوده گفته است هر که سحر سبوت با شیخ قرائت
 میخواند یک عشر وی و یک عشر من چون وی فوت شده دنیا
 بر من تنگ شد آخر شب بر خاستم و نماز گذاردم پس بر سر تریب
 شیخ بنشستم و دنیا و قرآن خواندن کردم و گریه بر سر افتادم که از
 وی تنها مانده بودم چون عشر تمام کردم و گریه کردن شیخ شنیدم
 که از قبر می آمد و عشر دیگر میخواند **ب زبان مثالی** تا آنکه زمان
 که اصحاب جمع شدند و از مسقط طبع شد و مدتی حال بدین گونه
 بود روزی بابکی از اصحاب از بابا فریاد کرد بعد از آن دیگر نشنیدند
 صاحب فتوحات میگوید رضی الله تعالی عنه میگوید که شیخ و وزیران
 در مکّه مجاور بود و کان کثیر الذهبات فی حال وجود فی الله
 بحیث آنکه کان یشوش علی الطایمین و البیت کان یطوف علی
 سطوح الحرم و کان صادق الحال **یعنی** با ناک و شرف و بیباکی
 می کرد در حال که ویرا وجد پیدا گشتی و حالتی میان وی و حق
 تعالی پیدا آمدی چنانچه مشوش ساختی اهل طواف را و وی
 بر پاهای حرم بودی و حال وی صادق بود که بتعل و تکلف نبود
۲ ناکاه بجهت زن مغنیه ملامت و همچنانکه نیت و آن و بعد

و صهای که در وجد فی الله می زد هم چنان باقی بود اما اول از برای
 خدای تعالی بود و این زمان از برای مغنیه دانست که مردم را چنان
 اعتقاد خواهد شد که وجد و صیحات وی این زمان نیز از برای
 خدایت عز و جل بحسب صوفی حرم آمد و خرقه خود بیرون کرده و
 پیش ایشان انداخت و قرضه خود را با مردم بگفت و گفت نمی خواهم
 که در حال خود کاذب باشم پس چند مدت مغنیه را لازم گرفت حال عشق
 و محبت ویرا با مغنیه گفت که وی از اکابر اولیاء الله است مغنیه
 توبه کرد و خدمت ویرا پیش گرفت محبت آن مغنیه از دل وی زایل
 شد بحسب صوفیه آمد و خرقه خود در پوشید توفی رحمة الله
 فی منصف محرم الحرام ستمت و و ستمانه **ابو الحسن که در وی**
رحمة الله صاحب علم و تقوی بود شصت سال در خانه که در
 شیراز داشت منزوی شد که جز بادای ناز جمع و کفایت بعضی
 مهمات علی سبیل التذکره بیرون نیامد و خضر علیه السلام احیاءا
 بروی ظاهر می شد و صحبت می داشت گفته اند که سبب وفات
 وی آن بود که شخصی بروی درآمد و گفت ایجا مردیت که می گوید
 که نفس من چون نفس عیسی است علیه السلام زیرا که وی مرده طبع
 را زنده می کند و من مرده غفل را زنده می کنم شیخ ابو الحسن

آنکه بکشید گفت یا رب عمر را ز دادی تا زمانی را در یافتم که در وی
 مثل این سخنان می شنوم دیگر زندگانی نمیخواهم شکم وی بگرفت و
 بر همان برفت فی آخر محرم سنه ست و ستمانه چون شیخ روز بهار
 بقلی بیار شد شیخ ابوالحسن کرد و میر و شیخ علی سراج که مردی بزرگ
 و عارف بود و اولاد شیخ روز بهار را خالی شد بعیادت و پی
 آمدند شیخ روز بهار روی با ایشان کرد و گفت بیایید که از قید
 این حیات جسمانی و زندگانی فانی بیرون آییم و بحیوه ابدی و حقیقی
 متصف شویم ایشان قبول کردند شیخ گفت من پیش از شما میروم
 و وفای ابوالحسن بعد از پانزده روز بمن رسیدی و وفای علی بعد
 از یکماه شیخ در منتصف محرم برفت و شیخ ابوالحسن در آخر آن
 و شیخ علی در منتصف صفر حرم الله تعالی **شیخ عبدالله ملیای**
قدس سره لقب وی او حداد الدین است و از فرزندان
 شیخ ابوعلی دقاق است و نسب وی تا شیخ ابوعلی بدین گونه
 است عبدالله بن مسعود بن محمد بن علی بن احمد بن عمر بن
 اسمعیل بن ابی علی دقاق قدس سره تعالی ارواحهم و استاد
 ابوعلی بابک پسر بوده است اسمعیل و یک دختر فاطمه بانو منکوحه
 شیخ ابوالقاسم قشیری رحمه الله تعالی و سلسله خرقه وی چنین است

وی خرقه از پد خود دارد ضیاء الدین مسعود و امام الدین
 مسعود نیز گویند و وی از شیخ اصیل الدین شیرازی و وی از شیخ
 رکن الدین نجاسی و وی از شیخ قطب الدین ابورشید اهری
 و از شیخ جمال الدین عبدالصمد زنجانی و همدرد و از شیخ ابوالنجیب
 سروردی قدس سره تعالی ارواحهم وی گفت است که در اوایل
 از خلق انصراف جستم و یازده سال در کن بر مردم چون از کوفه باز
 آمدم به صحبت زاهد ابوبکر مدانی رحمه الله تعالی پیوستم و وی
 مردی صاحب کرامت بود و فراستی صادق داشت و وره وی
 همه آن بود که هر شب برخواستی و عصای آهنین داشت ازادر
 زیر زخندان گرفتاری و تار و زبر با ایستادی من نیز بموافقت
 وی از عقب وی می ایستادم وقتی از وقفها روی باز پرس کردی
 و غیرت آوردی و گفتی بر جای نجب من بر زمین می نشستم
 تا وی مشغول کار خود می شد دیگر بر می خاستم و موافقت
 وی می کردم تا آنگاه که حال وی بمن فرود آمد آنگاه تنهای گردید
 و زاهد ابوبکر رحمه الله از غایت انبساط که با من داشت مرا لای
 می گفت شنیدم که روزی می گفت که لای آمد و از ما چیزی
 گرفت و برد نمی دانم که بجای رفت بعد از چند گاه پیش وی رفتم

فرمود که کجا بودی و چه آوردی قواصع نمودم و هیچ نگفتم ساعتی
 بنشستم زاهد رحمه الله از من سؤالی کرد که جواب آن این بود که من
 گفتم من غیر خدا نیستم زاهد گفت سخن منصور آوردی من
 گفتیم پس آه که برآرم تو آنم که صد هزار چون منصور پیدا کنم چون
 این بگفتم زاهد عصا بر گرفت و بر من انداخت من از جای بجنبتم
 و آن عصا از خود رد کردم زاهد مراد شنای غلیظ داد و گفت
 منصور را بردار کرد بند و نکر بخت و نواز یک عصای کبری
 جواب دادم که آن از نامتای منصور بود اگر نکر بختی که نزد حق
 تعالی و تقدس همه بیکیت **یعنی** کربختان و ناکربختان **چون**
 این بگفتم زاهد گفت مگر کجا پی خورده گفتم آری خوردم اما
 از مرغزار حقیقت زاهد فرمود شاد خور دی و سیک خور دی
 بسیار بر سجاده بنشین و آنرا نگاه دار بعد از آن زاهد گفت اگر
 گفتی از نامتای منصور بود که نکر بخت و او را بردار کرد بند
 بچه دلیل گفتی گفتم دلیل آنست که سوار ی که دعوی سوار ی
 کند و اسب بتازد چنانکه عنان از دست وی نرود و اگر نرود
 تواند که سر اسب باز گیرد راست گفتا است که وی سوار چالاک
 و اگر سر اسب باز نتواند گرفت آن در سوار ی نامتای است

یعنی منصور مغلوب حال بوده و من بر حال غلبم **چون** این بگفتم زاهد
 تصدیق فرمود که راست گفتی من از نویدید و زانو دیدم **و هم وی**
 گفته است که مرا گفتند که یکی از اصحاب شیخ شهاب الدین سرور دی قدس
 الله تعالی سر و گردن را شیخ نجیب الدین بن بزغش سیکو سید نیرا ز آمده است
 بسیار خرم شدم از آن جهت که از مقامات و احوال صوفیان آنچه دانسته
 بودم حاصل کرده بودم و طلب زیاده نمی کردم و پیدم می گفت که آنچه من
 از خدا می خواسته بودم از اجداد الله داد و آنچه بر من بمقتلار در ریخته
 کشادند بر روی بمقتلار در روان کشادند بر خواستم و بیشتر از رفتم و
 به خدمت شیخ نجیب الدین مشرف شدم و چیزی چند از احوال و
 مقامات و واقعات خود با وی بگفتم همه را بشنید و هیچ جواب
 نگفت ساعتی بنشستم و از آنجا سپروان آمدم بعد از آن مرا جهت
 ضرورتی غیرت مراجعت شد با خود گفتم بروم و شیخ نجیب الدین
 را به بنیم تا چه میگوید چون بدر خانه وی رسیدم گفتند وی در
 اندرون است برو و در آن خانه بیرون که شیخ آنجا نشیند بنشین
 تا بیاید چون آنجا بنشستم در پیش سجاده وی جزوی دیدم که هر
 باوی گفت بودم همه در آنجا نوشت بود با خود گفتم شیخ بآن محتاج بود
 است که نوشته است حال و ایراد آنست که تا کجا است نشست و بیرون

آمد چون بکار و رو رسیدم بانگی بر خود زدم و غیرتی بتازی در
خود پیدا کردم و در خلوت نشستم و هر چه از خدای تعالی میخواستم بپنج
روز در آن خلوت بمن داد. **وی** در شیراز بود روزی بخانه شیخ
سعدی رحمه الله در آمد شیخ سعدی یکنهشت فلوس بیاورد و در
نظرویی بهناد و گفت بفرمای تا در ویشان این تبرک بفرستند
وی گفت ای سعدی فلوس می آوری برو آن ظرف الفجه بسیار که شست
و دو عدد الفجه در آن نهاده تا در ویشان بفرستند در حال شیخ
سعدی برفت و آن ظرف بیاورد همچنانکه وی فرموده بود از آن
و از برای در ویشان سفره تمام آوردند **شیخ** را میریدی بود
طباخ که در بازار آش پختی هرگاه که شیخ بدر دکان وی رسیدی
کانه آش بستدی و هم چنان ایستاده بخوردی روزی کانه آش
در دست داشت که در ویشی رسید خرقة سفید هزارینجی متکلف
پوشید سلام گفت و گفت میخواهم که مرا بخدای تعالی دلالت کنی
بگوئی که فایده در چیست تا چنان کنم شیخ فرمود که شاید کانه
آشی در دست داشت بوی داد و گفت از بینا که کار این بستان
و بخورد و بیشتر از آبستد و بخورد چون از طعام فارغ شد گفت
این دست بطعام آلوده هم با این خرقة که پوشیده پان کن و هرگاه

کچیزی بخوردی چنین میکن گفت ای شیخ این نتوانم کرد بچیزی
دیگر اشارت فرمای شیخ فرمود چون این قدر نتوانی کرد هر چیزی دیگر
که ترا بگویم هم نتوانی کرد برو که نمود این کار نیستی بکی از مریدان شیخ
در کوه عزت گرفته بود ماری پیش وی رسید خواست که ویرا بگیرد و ویرا
بگریه اعضای وی آماس کرد خبر شیخ رسید و شیخ را فرستاد تا ویرا را
آورده ند گفت آن مار را بچراگری تا ترا زخم زد گفت شیخ تا نکند که غیر
خدای نیست من آن مار را غیر نمیدم از بخت گیری کردم و ویرا را بکف
شیخ فرمود که هرگاه که خدای را بلباس فقره بینی بگری و به نزدیک
وی مرو و اگر چنین کند که این ساعت در آنی افتاده پس دست در
زیر سر وی کرد و ویرا باز نشاند و گفت من بعد کتانی چنین میکن
تا وقتی که ویرا بیک بشناسی آنگاه دعای کرد و باد بروی دمید اما
باز گشت و شفا یافت. **وی** گفته است در ویشی نماز و روزه است
و نه احیاء و شبستان جلای سبب بندگی است در ویشی زنجیر دنت
۱ از کسی چه ملازمت است **۲** اگر این حاصل کنی واصل کردی. **و هم**
وی گفته است خدای دان باشید و اگر خدای دان نه اید خود دان
نیز باشید از برای آنکه چون خود دان نباشید خدای دان باشید
۳ یعنی سعی کنید که اول آگاه بخوابید و از خلق غافل و اگر نتوانید

سخی کند که اولاً از خود غافل گردد بد که چون از خود غافل گردد بد بخواند
شوید **م** بر فرموده که ازین بهشت و بگویم خدای باشید و اگر خدای
نباشید خود باشید که اگر خود نباشید خدای باشید **م** بحسب تصور
و اندیشه بحسب واقع زیرا که ممکن واجب نکرد و واجب ممکن **م** روز
زیارت شیخ روز بهمان بقای قدس الله تعالی ستر رفت بود و شیخ صد
الدین روز بهمان بر سر تربت پد رنشته بود چون شیخ عبدالله در
برابر قبر بیتاد شیخ صدر الدین بتعظیم وی برخاست و مدتی
بسیار بایستاد و بنشت و باز برخاست و مدتی دیگر بیتاد شیخ
عبدالله ^{بوغه} بالفتات نکرد چون از زیارت فارغ شد گفت شیخادیر کاغذ
که بر پای ایستاده ام و شما میخالفات فرمودید گفت که شیخ روز
بهمان افاری بدست من داده بود بخوردن آن مشغول بودم و از جمله
اشعار و بیت **م** ما حله خدای پاک پاکیم **م** نی ز آتش و باد و آب و خاکیم
از هستی و نیستی همیشه **م** عمرمان شد ایم جامه چاکیم **م** حقیقت جز
خدا دیدن روانیت **م** که پیشک هر دو عالم جز خدا نیست **م** نیکویم
که عالم او شد **م** که این نسبت بد و کردن روانیت **م** نه او عالم شد
نه عالم او شد **م** همه و را چنین دیدن خطا نیست **م** یعنی این که
احدا لا مرین دیگری شده دلالت بر اثبیت کند و اثبیت خطا

و همه را وی دیدن خطا نیست بنا بر اثناء اثبیت **م** تا حقید و چشم
سره بنیم مردم **م** از پای طلب می نشینم مردم **م** گویند خدا بچشم سپ
نتوان دید **م** آن ایشانند من چنینم مردم **م** وفات وی در روز
سنت و نشانین و ستمانه بوده قدس الله تعالی روحه **م** شیخ جمال الدین
محمد باکلیجار رحمة الله تعالی کان شیخا وجهها بهی لمنظر ذی الخیر
ذا جماعات و خلوات و اورد کثیره من العبادات و الطاعات
و له کلمات روحانیه و اشادات و حمایت **م** یعنی اشارت مغلق
بر حجت رحمانی **م** شیخ عبدالله بلیانی قدس سره فرموده است که در آن
رطبان که خود سال بودم شیخ جمال الدین باکلیجار رحمة الله تعالی در صحبت
پادرم خواجه ضیاء الدین مسعود رحمة الله تعالی می بود و من پیوسته
بذکر مشغول می شدم و آواز خوش داشتم و از برای جبهت خاطر و قریبا
در آشنای ذکر گفتن چیزی را شاعر تبریم بینخواندم شیخ جمال الدین گوش
با آواز من می کرد و از آن وقت وی خوشتری شد و من از حال وی خبر
نداشتم که گوش بمبر دارد و از آنچه میخواندم خاموش می شد و دیگر
بذکر مشغول می شدم در یکی از روزها شیخ جمال الدین نزد من آمد
و گفت ای شیخ عبدالله چرا چنین میکنی که در آشنای ذکر گفتن چیزی
خوش میخوانی و ما گوش بتوداریم و خاموشی شوی و ما داریم بمیل



ی کلا ری دیگر چنین مکن و خاطرهای درویشان را بخرچور از تو
 این آوازی خزند و پدرم نیز ضیاء الدین مسعود همچنان فرمود
 ایشان را قبول کردم وی گفته است در قوله تعالی و اعبد ربك حتى
 یا یقین یقین نیست جز عیان عین قدیم نیست عیان عین
 قدیم بی صورت عمل عبادت وینی که بهتر از عمل است اینست **اشا**
 یعنی حدیث **بیته المؤمن خیر من عمله** یعنی بیت مؤمن بهتر است
 از عمل وی و صورت عمل بی نیست عیان عین قدیم عبادت نبود
 بلکه رسم و عادت بود طالب است که مطلوب وی جز عیان عین قدیم
 نیست و هر چه جز عیان عین قدیم است پیش وی محال و باطل است
 تقی رحمه الله تعالی سینه یف و خمین و سبعمائذ و قبر وی در شیراز
موسی بن عمران جیرفتی رحمه الله تعالی بزرگ بوده بحیثیت پیر شیخ
 ابو عبد الله طاقی است شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله خفیف را با
 شیخ موسی عمران نقاری فتاده بوی نامه با پیغام فرستاد که من
 در شیراز هزار مرید دارم که اگر از هر یکی هزار دینار خواهم شب
 رمضان بخواهند موسی عمران جواب باز فرستاد که من در جیرفت
 هزار دینار دارم که هرگاه با من دست یابند مرا تا شب در نزد
 و زنده نگذارند صوفی نوایث یا من **خواجده علی بن حسن کرمانی**

رحمه الله تعالی شیخ کرمان بود و از متاخرین مشایخ ایجادار و خاندان
 و کاری بنظام و مرید بسیار و معامک نیکو دعوی مریدی
 شیخ عمو کردی تا شیخ عمو از دنیا رفت وی پشت باز نگذاشت یعنی
 در مسند استاد نشست شیخ الاسلام گفت که در کرمان میان خواجبه
 علی حسن و میان خلیل خازن نقارافتا دخیل بخواجه علی نامه
 فرستاد و در آن نوشت که نقار با مسند تاجا شتگاه دار و و شربت
 و کدایش خوری تا طعام خوش بتوانی خورد از سر تنم و مرا از باطل
 تاجا شتگاه کرد باید کشت تا چیزی یابم که بخورد صوفی نقی یا من
 مشایخ طعن زدند و غی پسندیدند قبول جستن و قبول شستن
 خلق را از پس زهر و غرور که در آگشت ایشان مایه نو خوردند و فتن
 رعنا را معجب کنند تا از حد خود در گذرند اگر الله تعالی بکا
 ندارد و این عقبه عظیم است این قوم را **مشایخ طعن** میکردند
 کلام شیخ الاسلام است و بیان عدم اقبال مردم بخلیل خازن که از
 کرد بر کشتن وی معلوم می شود **میر شهاب الدین رحمه الله تعالی**
 پیروی بوده بزرگ از صوفیان و ملامتی بود بنساز فتن زیارت
 یا بکار دیگر خادم با وی ویرانجا قبول عظیم خاست و مریدان
 بسیار پیدا آمدند و ای زان بر رخ می بود و شغل دل می فرسو

چون بازگشت خلق بسیار با او بیرون آمدند و با وی در رفتن
ایستادند از خادم پرسید که ایشان که اند گفت مجدث نوی آید
صبر کرد و هیچ نگفت تا بر بالا می رسید و با وی سخن می جست
بند شلوار بگشاد و بول آغاز کرد چنانکه جامهای خود و جامهای ایشان
سبز بلید کرد آفتوم گفت لا حنت زهی شیخ وزعی معاملت نیکو
هما زوی منکر بازگشتند و آن خادم که با وی بود پس وی میرفت
دل پرانگار که این چه بود که وی کرد جمعی سر میلان با ارادت های تازه
و نظره های نیکو با وی می آیند بسین که وی چه کرد میره میرفت
تا آب رسید با موقع و جامه بآب در آمد و جامه ها و تن خود پاک
پاک بشت و بیرون آمد و در رفتن ایستاد و روی باز پس کرد
و خادم را گفت باید که انکار نکنی که آفتی بآن عظیمی و متنه و شغلی
چنان بزرگ باین مقدار بول از خود باز توان کرد چرا موث آن
باید کشید ایشان بچه کار آیند جز آنکه مردم را رعنا و معجب کنند
و از مایه مردم خورند و شغل دل افزایند و این قبول پیش از
دیعیب باشد چون اندک عیبی بدید آید یا کاری نه بر مرد
ایشان برود همه منکر کردند شیخ الاسلام گفت دانی که آن چرا
کرد از جهت آنکه طبع و نفس وی بآن خوش شدن بود آن برو واجب بود

از طبقه خامس است نام وی احمد بن عطاء است شیخ شام است بصورتی
 و صورتی برکنار در ریاست و قریب بصورتی و اکنون در ریاست خواهر
 زاده ابوعلی رودباری است بزرگ بوده و صوفی در صورتی قزاقان
ش در عرف این طایفه قزاقان گویند که در ظاهر بسیار گوشه و ظاهر وی
 آراسته باشد بباطن وی **م** مادر وی فاطمه خواهر شیخ ابوعلی رودباری
 بزرگ گشتی **ه** قزاقان خاله کان صوفیا **ع** یعنی این کیت که ظاهر وی
 آراسته و باطن وی خال وی صوفی بود که باطن وی آراسته بود **م**
 عالم بوده بعلم قرآن و علم شریعت و علم حقیقت و حدیث داشت
 و بر احادیق و شمایل نیکو بود و موصوف بود بفضیلت و قوت و دوستی
 در ایشان و رفیق کردن با ایشان در ماه ذوالحجه سنه تسع و ستیان
 و ثلثمائة بر فقه از دنیا ویران گشت و در آداب فقر شیخ الاسلام گفت
 که ابو عبدالله رودباری آنست که شتر ویران در بادیه دست بر یک فروید
 گفت جلال الله شتر را وی بزبان فصیح گفت جل الله **ع** یعنی بزرگ خدای
 همانا که ذکر حق درین مقام همه خلاصی بوده ازین ورطه **م** شیخ الاسلام
 گفت که من دو تن دیدم که ویران دیدند شیخ ابو عبدالله باکو و شیخ
 ابوالفائز بن بوسلمه باوردی شیخ ابو عبدالله باکو گفت که ابو عبدالله
 رودباری گفت **لک** الصوف ترك التكلف واسعمال الظرف و حذف الش

ع یعنی تصوف گذاشتن تکلف است و انداختن نسبت شرف و بزرگی
 کار فرمودن تقرب و مراد بتقرب تراست حقیقت و از آنکه از الوات
 اکوان چنانکه شیخ ابو سعید ابوالخیر قدس سر فرموده که طریقه شیخ
 لقمان برین است با آنکه جامه ویران نظام ظاهر وی نبود **م** و شیخ
 ابوالفائز بن بوسلمه باوردی گفت که شیخ ابو عبدالله رودباری گفت که
 حدیث نوشتن جلال از مرد ببرد و در پیش کبر ببرد فاذا اجتمعت
 فنهائیک به **ن** یعنی چون مجتمع شود در توحید بنویس
 و در پیش همین فضل ترا بدست است **م** شیخ الاسلام گفت که ابو سعید
 مقری گفت که با شیخ ابو عبدالله رودباری باقی میخوردم با فلی بن بزرگ
 نیامد با جای نهادم شیخ گفت با جای من چیزی که خود را بچسباند
 در راه درویشی نمی که بخور **ع** اگر چه ترا قصد نبوده **م** شیخ الاسلام
 گفت که محمد شکر گفت که در کتب خلاصه انصاف است **ابو عبدالله باکو**
ع شیخ الاسلام گفت که ابو عبدالله مانک با ریغان فارس
 بوده نام وی احمد بن ابراهیم مانک است شاکر دیندار ریغانی است
 بشیخی را دید بود عمر وی صد و اند سال بوده **ع** اندک ریخت بهم **م**
 چون سخن گفتی دو کس بودند برد و دست وی که آب دهان وی
 پاک میکردند که دندان نداشت آب دهان وی بیرون می افتاد

شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو نصر قبانی پرسشست **ع** معرب قباں ببا عجمه
ع ابو عبدالله مانک را دید بود و حدیث داشت و من بروی حدیث
 خوانده ام وی گفت مرا که شیخ ابو عبدالله مانک گفت که شبلی روزی
 بر منبر گفت که حق جیند حاضر بود گفت که غیبت حرام است **ع** جیند
 دریافته که حق گفتن وی از روی مشاهده نبوده **ش** میتوان
 گفت چرا نمیتواند بود که جیند دریافته باشد که قوم از حق غایب
 و ذکر حق با ایشان غیبت است و سخن که شیخ الاسلام از ابو سعید خراسانی
 نقل کرده ناظر باین است و می شاید که از آن جهت حمل برین شق
 نکرده باشد که جیند و ابو عبدالله مانک از قوه نبوده اند و ایشان
 از حق غایب نبوده اند **ع** شیخ الاسلام گفت که ابو سعید خراسانی
 آمد و بر آنستدای سید قوم چرا سخن نگویی گفت ایشان از حق
 غایبند ذکر حق با ایشان غیبت است **ش** ابو عمر و انما طی رحمہما الله
 گفت ایشان از حق غایبند است که ابو الحسن نوری را گفتند که
 ای سید قوم چرا برای برادران سخن نگویی گفت ایشان در سفر
 و حشاشند و ذکر حق میان ایشان غیبت است **ع** ابو عبدالله و **ع**
رحمہما الله تعالی وی از متاخران است بدون می بوده و وی شوروی
 داشته است شیخ الاسلام گفت که خرقانی با من گفت که شاگرد ابو عبدالله

دونی با من گفت که شیخ ماست بزیت و مست ببرد شیخ الاسلام
 گفت راست گفت شاگرد وی خرقانی گفت که من گفتم آن ابو بکر شبلی
 بود که مست بزیت و مست ببرد که من شبلی را دیدم پیش خودی که
 در هوار قص می کرد و مرا سر می گفت **ع** یعنی بطریق مکاشفه دیدم
 چه خرقانی زمان شبلی را دریافته بود **ع** شیخ الاسلام گفت که ابو عبدالله
 دونی را پرسیدند که فخر چیست گفت **ع** واقع فاذا تم فمعه
 گفت نامی است افتاده چون تمام شود اوست **ع** یعنی فخر نامیت
 افتاده در میان مردم چون معنی وی متحقق شود بجز حدای در
 نظر بصیرت چیزی نماند **ع** شیخ الاسلام گفت که دونی قرآن فراوان
 خواندی و سماع آن دوست داشتی چون بآیت زکوة یا صدقه
 رسیدی خوشتر شدی چیزی از خود بیرون کردی یکی را گفتی **ع**
 برو بنه و باز کرد تا هر که برسد برگیرد **ع** ابو عبدالله و **ع** رحمہما الله تعالی
 وی در مسافرت می بوده در ایام پیر محمد دونی را بعد روزی
 در مسجد جامع همدان پیرو سعد بنیامان بود وی در سخن
 آمد و سختی سخن بگفت پس گفت اگر فوجید صرف می باید اینان
 بگفتم و اگر علم کج و کدومی باید فردا بوسعد بنیامان و شما را بگو
ع کج و کد و کنایت از علوم آیت که فرودست بنیت با علم نوحید

و حقیقت **شیخ الاسلام** گفت که از اول این کار همه گویند کان یلغی
 میگویند بکی بانلام ترمیکوید میرسد و بکی بے انلام ترمیکوید
 می آید **ع** یعنی مردم بوی مشغول می شوند **آن** چیت که ابو عبد
 مولی میگفت کودکان از بوی در می آمدند نمی گفتند بوعبد
 مولی وی میگفت ای دوست عبدالله بگذار مولی میگوید **ع** مقصود
 شیخ الاسلام آنست که تغییر از خود بوی کرد یعنی حق بر وجهی که روی
 چیزی نیاید این عبارت را احتمال میگویند که مرا بگذار و بوی آید
 که حق سبحانه است **شیخ الاسلام** گفت ابو عبدالله مولی این کار را داد
 یک سخن آورده و آن آنست که وقتی گرسنه بود و پرا از روی آن
 شد که دو نان کرم بود و دو شاپ که بخورد در آن کرسنگی در سجده
 جامع بخت یکی از میدان وی با نخا ویرا خند دید بر سجاده
 و دست در زیر سر کرده با خود گفت شاید که وی گرسنه بود بیازار
 رفت و دو نان کرم بستد و پاره دو شاپ در آن میان کرد و بیازار
 و در زیر سجاده وی نهاد بوی نان کرم بوی رسید بیازار شد آنرا
 دید که آرزو کرد بود روی با آسمان کرد و گفت آهی کار کی که ترا باید
 بتوانی ساخت یعنی اگر عنایت بود کارک دوستان خودی سبب
 و جهدمی سازی **شیخ الاسلام** گفت که از جهدمای طلب ما هیچ چیز

نیاید و بهیچ چیز ترسیم مگر آنکه او را عنایتی باشد بکی **ابو**
عبدالله المقرئ از طبقه خامه است نام وی محمد بن احمد
 بن محمد المقرئ صحبت داشته با یوسف بن الحسین و عبدالله خراز
 رازی و مظفر کرمانشاهی و رویم و جبریری و ابن عطاوی
 از جوانمردان مشایخ بود و سخن ترین ایشان پنجاه هزار دینار
 میراث بوی رسید و رای ضیاع و عتار از همه بیرون آمد و بر ترا
 نفقه کرد و برو حدت و تحریر احرار حج بیت یا آنکه هنوز در حدت
 سر بود درینست و ستین و ثلثمائة بر فقه از دنیا وی گفته الفیر
 الصادق الذی یملک کل شیء و لا یملک شیء **ع** یعنی فیر صادق دفتر
 آنست که مالک همه چیز بود و هیچ چیز مالک وی نبود یعنی وی غالب
 و متصرف باشد بر همه چیز و هیچ چیز و پرا مغلوب و منتقاد خود نشا
ع و هم وی گفت من تعز عن خدمه اخوانه و رثه الله سبحانه ذلک
 افکاک منه ابلا هر که او خانه متاز یاران و برادران دروغ دارد
 او با دلی دهند که هرگز یاران نهند و هم وی گفته که من اقل منی
 احدی شئت الا رایت له من علی لا یکنی الیتام بواجبها ابلا **ع**
 یعنی قبول آنکه هیچکس از من چیزی را مگر آنکه از وی منی را دیدم
 بر خود که هرگز بواجبی آن قیام نتوانم نمود **ع** و هم وی گفته که من یکنو

خوبیت با آنکه ویراد شمر. داری و بذل مال برای آنکه دل نوازوی که
دارد و حسن صحبت و معاشرت با آنکه طبع ترا از وی منور باشد
و هم و گفته که چون به صحبت عبدالله خراز رسیدم گفتن ایها الشيخ
مرا بجه میفرمایی گفت به چیز بحرص برادای فرایض به تمامترین جهدا
و طاقتی و حرمت داشتن جماعت مسلمانان و منعم داشتن خاطرهای
خود مگر آنچه موافق حق باشد **ابو القاسم المصطفی رحمه الله** از طبقه
خامنه است نام وی جعفر بن احمد بن محمد المصطفی برادر ابو عبد
مصری از بزرگان مشایخ خراسان بود و یکانه در وقت خود و طریقت
خود و عالی حال و شریف همت بود شیخ سلمی گوید لم تلق احدا من
المشایخ فی سمنه و وقاره و جلسته **ع** یعنی ندیدم هیچ یک از
مشایخ را که مثل وی بوده باشد در طریقت و سکنه و نشستن در
مسند ارشاد **ع** صحبت داشته بود با ابن عطا و حیریری و ابوبکر
بن ابی سعدان و ابوبکر مشاد و ابوعلی رودباری در سنه ثمان
و سبعین و ثمانه از دنیا برفته در نینا بوزوی گفته که عارف
آنست که ویرای معرفت وی **ع** یعنی شناخته شده وی که حق حجاب
ع مغفول کرد اند از آن که بخلق نکر و بچشم رد یا قبول **ع** و هم وی
گفته اوایل بر که الدخول فی الصوفیان فی صدق الصادقین فی احوال

عن انفسهم

عن انفسهم و عن مشایخهم **ع** یعنی اول خبری و برکتی که از او آمدن
در تصوف پیدا کرد در راست کوساخن جماعتی است که صادق باشند
در اخبار که از خود و مشایخ خود دهند **ع** **ابو محمد بن سبی رحمه الله**
از طبقه خامنه است نام وی عبدالله بن محمد بن ابی البغدادی است
از کبار مشایخ بغداد است صحبت داشته با ابن عطا و حیریری بشا
رحلت کرده و بان بغداد آمده آنجا برفته در سنه سبع و ستین و
ثمانه **ع** وی گفته اعظم حجاب بینک و بین اخوان است غلک بتدبیر
نفسک و اعتقادن علی عا جرمشک فی اسبابک **ع** یعنی عظیم تر حجابی
و مانع میان تو و حق تعالی از دو بیرون نیست یکی مشغولی ثبوت تدبیر
نفس خودت و دیگری اعتقاد کردن و تکیه نهادن بر اسباب که ترا باید در
حصول مقاصد عاجزی مثل خود **ع** و هم وی گفته المصوم عقوبات
الذنوب **ع** یعنی ندهد و هرهای که اسبابش بپول باشد شکنجهای که آنها
ع و هم وی گفته لا یکن الصوفی صوفیا حتی لا ینقله ارض ولا ینظره
سما و لا یکن له قبول عند الخلق و یکن مرجعه فی کل الاحوال
الخلق تعالی **ع** یعنی صوفی نبود صوفی تا بر تبه نرسد که بریندازد
ویرازمین و سایه نیندازد بروی آسمان یعنی از هیچ جای راحت
بوی نرسد بلکه الم رسد و هیچ قبولی نبود ویرانزدیک خلقی در جمیع

احوال بازگشت وی بخوشحاله بوده بغیر وی از اسباب روزی
 نزدیک وی ذکر محبت میرفت گفت المحب اذ اظهرت انفع فیها الحب
 و اذا کتمت قتل الحب کذا **۲** یعنی محبت چون ظاهر شود صبر رسوا
 شود و چون پوشیده شود کشته شود محبت ندر رخ و افشاد **۳**
 بخوانند **۴** و لهذا فارق باظهار الهوی علامه تره علامه
 و لم یاکتم الهوی اظهاره و لم یماض الهوی کتمان **۵** یعنی گاه باشد
 که عملاً جلای شوم از انچه در اغم از محبت و لوازمه باینکه اداء عدم محبت
 کتم باظهار دعوی محبت و غرض ازین اظهار کتمان محبت است و
 بسیار باشد که اظهار محبت را بپوشد و بسیار باشد که کتمان
 محبت را ظاهر سازد و این که اظهار وی موجب است تزیی
 باشد و ستزوی موجب اظهار بنا بر آنست که محبت را لوازمی است
 که دلالت عقلیه دارد بر وی که تکلف ممکن نیست بر چون اخفا کردن
 لوازم دلالت کند بر وی دلالت برین معارض پس احتیای وی موجب
 ظهور وی گردد و چون اظهار کند با دعوی حکم کل مدعی کذاب مردم
 بر محبت وی تمت نمند پس اظهار وی بدعوی موجب ستزوی گردد **۶**
 محی الحیب لدی الحیب بلاغه و انما قتل البلیغ لسانه **۷** یعنی گرفتگی
 زبان و تکلم ناکردن نزدیک محبوب مقتضی بلاغت است بسیار باشد که با

بلیغ را بکشتن و مدد که ویران و سوزگشت را بکشته گفت **۸** کم قدر اینا قاهر
 سلطان **۹** الناس ذلغیه سلطان **۱۰** یعنی بسیار دیدم کسی که بغلبه غالب بود
 بر مردم و باستلاء محبت رام شد غلبه وی یعنی وی بغایت رام شد
 چنانکه بچه سرایت در وصف وی کردم **۱۱** ابو عبد الله الدینوری رحمه الله
 از طبقه خامسه است نام وی محمد بن عبد الخالق الدینوریست و هو
 من اجلة الشایخ و اکبرهم حالاً و افضهم فی علوم هذه الطائفة **۱۲** یعنی
 او از بزرگان متشیخ بود و بزرگتر ایشان از روی حال و فصیح ترین
 در علوم این طایفه **۱۳** و بازگشت وی بصحبت فسترا و القرام آداب و محبت
 اهل آن بود سالها در وادی اتری قامت کرد پس بدینور بازگشت
 و آنجا وفات کرد چنانست در طبقات سلمی و شیخ الاسلام گفته است
 که وی باخر عمر در وادی اتری بمسجد درآمد مردمان برفتند و ویرا
 همان نداشتند و چیزی خوردنی ندادند آن شب زکریا بمرد
 روز آمدند و ویرا کن کردند و دفن کردند روز دیگر در مسجد آمدند
 کن را دیدند در محراب نهاده و کاغذی در میان کن و دران
 نوشته که دوستی ازان ما بنما آمد ویرا همان نداشتند و طعام
 ندادید و از زکریا بکشید کن شمارا بخوایم شیخ الاسلام گفته است
 عبدالله دینوری گفته که الله تعالی خود بر فسترا سلام میکند میگوید

در قرآن نقل سلام علیکم گویند که وی سالی در کشتی بماند که بادی
جست مرقع خود باز میکرد و مید و خن تابکلا هر آمد گفت نفس خود را
مشغول میکنم پیش از آن که مرا مشغول کند **م** بچیزی که نباید از خواطر
و جز آن **م** وی گفته که صحبت خردان با بزرگان از جمله توفیق الله تعالی
مورخان را و از زیر کی ایشانست و در غبت بزرگان بصفت خردان
علامت خدایان بزرگان و حماقت و بی حماقت خردی ایشانست
و هم وی گفته مر بعض اصحاب خود را لا تعبتک ساری من هذه اللبنة
الظاهر علیهم فانینوا الظواهر الاعدان خربوا البواطن **م**
یعنی باید که بشکنت نیارد ترا آنچه می بینی از لبه بکسر لام و سکون
با یعنی نوع پوشش اهل صلاح را که برایشان افتاده زیرا که نیاراستند
ظاهر خود را مگر بعد از آنکه خراب ساختند باطن خود را **م** شیخ
الاسلام گفت که اصحاب خود را عمارت باطن آموختم نه خرد ظاهر
و آرایش جامه خدای خشنود سباده از آنان که این کار کردند اما همین را
جامه و مرقع و میان بند و سجاده و کت و ماسند آن کردند و متعنا
و صفای باطن نه تا هر که بدید پندارد که این کار عمه است و بس
و آن کسان که خدایان معانی و باطن نیکو و زندگانی اند خود
دل آن ندارند و طاقت آن نیارند که و رای او بخیزد بگر مشغول باشند

و هم وی گفته که در بعضی سفرهای خود لنگی دیدم که سبک پای بر مرقع
گفتم ترا سفر چه ضرورت که آنان نداری گفت مسلمانی گفتم آری گفت
آن آیت بخوان که و جانا هم فی السبر و الحیر چون حامل و بردارنده ویت
مخت شاید که بی آن بر خیزد **م** یعنی بر داشتیم ایشان را در خشکی و در تری
زیر که همه چیز ابتداء مستلزم است بوی که لا فاعل فی الوجود الا الله **م** کی
بروی در آمد و گفت کین امیت این بیت بخوانند اذا الليل البسني فوج
تقلب فيه ففق مومج **م** یعنی چون شب بپوشاند مرا جامه خود را که
تاریکی است متقلب شود در روی و از حال بحال گردد از اضطراب و جلال
باد و که همان شکلم است **م** ابوالمحیر الیرانی التعلیق قدس **م** از طبقه
ساده است نام وی علی بن جعفر بن داود است از سیران مغرب بوده
شاگرد سیرانی کبیر است صاحب خواص بمصر بوده و بمکه مجاورت
کرده و آنجا بر فنه از دنیا شاگرد معاذ مصری و ابو بکر موازینی و جید
دشلی و ابو الحیر ریتی و کلانی و ابو علی و ابو بکر مصری و غیر ایشان
از مشایخ وقت دیدن بود شیخ حرم بود در وقت خویش و یکانه مشایخ در
روزگار خود شیخ سلمی و برادر تارنج صوفیان ذکر کرده و گفته که عمری
صد و بیست و چهار سال بکشد و با آخر عمر متعبد شد **م** یعنی
بر جای ماند **م** هرگاه مؤذن قد قامت کردی وی بر خاستی چون نماز

بکردی باز تعد سندی و در حال هماغ نیز همان بود و شیخ عمو شیخ
 عباس خنری کردند بدیدار وی و چه کردند که خنر نکردی
 که لاف ایشان فرض بود بآن پیر از وی پرسیدند که تصوف چیست
 گفت افراد و الافراد یکا بنداشتن همت و یکا نه زیستن از خلق
 و گفته تصوفیت مع الواردات لامع الاوارد یعنی طایفه صوفیه
 با و بر می باشد ثبات او را در برابر دخواطر موده است که بی عقل پیدا
 شود و بعضی گویند که وارد حالتیست که دل را پیدا شود و موجب قرض
 یا بطل گردد **م** شیخ الاسلام گفت که فتح حاجی گفت که وی گفت صوفی
 از مقامات و احوال برگزیده است آن همه زیر قدم و دست و همه
 در حال وی جمع **ع** یعنی وی غالبست بر مقام نه مقام بروی که ویرا
 اناخته در آنت بیرون آرد شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو گفت که
 شیخ سیرانی گفت آخر ما بخرج من رؤس الصدیقین حبس را بیا
ع یعنی آخر چیزی که از صومر صدیقان بیرون رود محبت ریا
 و بعضی که با قدس الله اسرار هم معنی این عبارت را چنین گفته اند
 که آخر چیزی که ظاهر میشود از سر صدیقان محبت ریاست است
 و مراد محبت ریاست همان است که شیخ سعید ذکر کرده که چشم داشت
 مقام شفاعت است **من** شیخ سعید فرغانی گفته که مراد از آنچه گفته اند

که آخر ما بخرج من قلوب الصدیقین حبس لجاه حب جاهد علاقه
 که تشریف است بحصول مقام شفاعت نه حب جاهد علاقه که وصول
 باول مقام صدیقیت بر ترک آن جاهد علاقه موقوفست **و** عباس گفت
 که وی گفت که اگر من بای دشتی بخیرسان آمدمی بزیارت کسی که
 شمارادوست میدارد فتح حاجی گفت سیرانی گفت که کس بود که بزرگ
 دوی می نکردند و مقام وی می بینند و او خود نداند که هیچ چیز از
 شیخ سیرانی گفته من طلب عیثا باطل آورده الله ذلایحق **ع** یعنی
 کسی که باطل را وسیله عز خود سازد برساند خدای تقابوی خواری
 را بحق و موقع **و** هم وی گفته تصوف ترک الخلق و افراد الهی یعنی
 تصوف ترک مخلوقات و یکا نه ساختن همت برای حق سبحانه **م**
 و در عقبه آن گفته الخلق محبت مادی خلواتی شبی الا افسد **و** یعنی
 مخلوقات محبت و ببله اند در نیامدند چیز را مگر آنکه ویرا تبا ه
 ساختند پس دل را از ایشان نگاه باید داشت **و** هم وی گفته
 من ترک تدبیره عاشق طیبیا **ع** یعنی هر که باز گذارد تدبیر خود را
 زینت کند خوش حال **م** هم وی گفته ما آفة الناس الا الناس **ع**
 یعنی نیک آفت مردم مگر مردم و خلط ایشان **و** هم وی گفته الفتکل
 هم ملوک الدنيا والاخره استجولو الراحة **ع** یعنی فترا و ارباب

فشا باد شامان دنیا و آخرت اند که شتافته اند براحت و بالفعل در حق
 اند **م** و هم وی گفته الفقیه این وقت فاذ انطلق الی وقت شان فکند
 من الفقر **ع** یعنی فقیر نظر بحال ندازد و مقتضای حال بجای آرد
 هر چن کی نظری باینده افند و کار و روز بسر داند از دانه مقتضا
 فقر بیرون آسد باشد **م** و هم وی گفته که از چند شنیدم که گفت هر که
 بوی فاقه رسد و بروی جامه بود از زنی که از آن پسر شود آن از بخیلی
 بوی رسد و هم وی گفته خوشنوا علی الطالب و مولای بختی **ع** الطالب **ع**
 یعنی بر آغا لایبندند ما را بر طالب اگر چه طلب منزلت مطلوب نباشد
 و بر طالب نیایند که بفضل یابند **م** و هم وی گفته که مرتضی گفت لو لعب
 الفقیه عشرین سنه ثم صدق ساعة لجنایا پس سیرانی گفت حاشا هم من اللعب
 انما اراد بقوله الیقین **ع** یعنی اگر لعب و بازی کند فقیر بپست حال
 پس یکنهات صادق شود بخلاف باید مراد بلعب عدم یقین است و
 مراد بصدق یقین چنانکه گفت حاشا هم من اللعب انما اراد به قله
 الیقین یعنی حاشا از یقینان که بازی کنند مراد بلعب قله یقین است
 بحق سبحانه و یقین مشاهده حق است بر وجهی که هیچ قوتی از قوتی
 مزاحم و منافع این مشاهده نکردد و نه آنکه بقوه عاقله چیزی را در یابند
 و هم مزاحم وی کرد **م** و هم سیرانی گفته که از ابولخیر متنیاتی شنیدم

مکرم

که گفت مرا اشراق دادند بدو و رخ پشته اصل آن اصحاب رگو و مرفوع
 دیدم پس شیخ سیرانی گفت که مستوحیان نشدند مگر از اندکی یقین
ابولحسن بن جهم المهدی قدس سره از طبقه ساده است نام وی
 علی بن عبدالله بن الحسن بن جهم المهدی بزرگ بوده شاکر د
 کوکی و جعفر خلدی است شیخ حرم بوده ویرا کتابی است معتبر می
 بر بهجة الاسرار و ذکر حکایات و احوال و مقامات این طایفه و فی تاریخ
 الیافعی نه قوی سنه اربع عشر واربعمائة شیخ احمد کوفانی ویرا دیده
 بود شیخ الاسلام گفته که من گوی شناسم که بزیارت ابوالحسن جهم
 شد بلکه هیچ نکرد که من بزیارت وی آمده ام از بزرگ وی حج بان
 نیامیخت و آن نهج اسلام بود **ع** یعنی نهج فرض بود **م** شیخ الاسلام
 گفت که عقیل بستی از بستی میفت گفت بزیارت شیخ ابوالعباس
 شوم از وی شلواری خواهم که شلوار نداشته چون بوی شد شیخ
 شلواری بوی داد و گفت در پوش و باز کرد نگذاشت که بنشیند در
 هر چیزی با نمودن غرض فاسدست بوی و زجروی **م** شیخ ابولحسن
 جهم را پسری بود نه بهنجار و سپدر از وی رنجی بود و زوی بیای
 مسجد حرام میگذاشت یکی با شیخ سیرانی گفت ای شیخ این پسر شیخ ابو
 الحسن است چه ملامت و رنج که بران برست ازین پسر شیخ سیرانی

تلمیذات و تلمیذات
 که شیخ سید
 تلمیذات و تلمیذات

گنت رنج از پیرش بر پیر از پیر بر پیرا گزیده بزرگی پدر وی بودی
 که ایاد پیر آمدی از بزرگی پدر او است که پدر در زبان خلق افتاده است
 و انکشت نمای گشت **ابوالحسن طریزى رحمه الله تعالى** شیخ الاسلام گنت طریز
 جایست بغدادس وی بزرگ بود و بزرگ میلاشت درویش از او اصحاب
 وی با ادب و صیانت بودند **دع** یعنی نگاه داشت طریز **م** شیخ الاسلام
 گنت که ابوبصری حاجی مرا گنت که شیخ ابوالحسن طریز را دیدیم که پای
 تابه درویشی پرواشته بود و در سر و روی خود می مالید شیخ الاسلام
 گنت قوم بودند بگوشتان با من می بودند خداوندان دل درویش ازین
 درخواستند که ما را بنیج عبدالله طاقی برازوی دستوری خواستم
 و ایشان را بوی بدم و گفتم میخواهند که ایشان را وصیتی کنی گنت
 متاهل اند گفتم آری گنت مکتبها اند گفتم آری گنت سخت نیکو
 باشد کار کی کند و اهل خود را نیکو میلا دید و شباه نگاه هر کی
 بهر خود را از طعام بر میگیرید و بایکد بگری آید و با هم میخورید
 و ساعتی باشد و آنگاه بر الکنه می شومید و ایشان را دعا کرد و برخاستیم
 من آن شیخ عمودا گفتم شیخ عمودا گنت که اصحاب ابوعبدالله دوفی و
 ابوالحسن طریزى چنین میگردند تا برجای بودند **ابوالحسن**
سرکى رحمه الله تعالى وی بکه مجاور بوده با مشایخ هم چون شیخ یزید

و ابوالعباس هر روزی و شیخ بواسطه و ابوالخیر حبشی و ابوسعید
 شیرازی و شیخ محمد ساحری همه یاران یکدیگر بودند و مشایخ و پیرا
 تعظیم تمام میلاشتند شیخ الاسلام که شیخ ابوالحسن سرکی در بادیه بود
 بایاران شیخ ابوسعید شیرازی و شیخ بواسطه از هجراته و شیخ محمد ساحری
 و جعفر دیکر که همو مخا بنی ابوالحسن گنت من رسید که این کار مرا افتاده
 است من بروم و شما هم بروید و سر آب شوید چنان بودی رفت
 و میخ آمد و یاران در ایستاد و ایشان همه سیراب شدند و سیراب شدند
 و بر برگرفت و بر شیخ الاسلام گنت زنده و پیرا شریف آب میلا و تشنه
 و گشته و پیرا فر آب داد او باد و شان خود چنین کند شیخ الاسلام
 گنت که شیخ ابوالحسن قرین با فقی روزی در مسجد حرام میان من و
 از درویشی سخن میرفت و گنت چندین میگوید از درویشی اگر
 درویشی را بر دیوار بنویسد یکی از ما با آنجا نماند و هر کی میگوید
 که درویش قوم بشویریدند گنت این چیست که وی میگوید اکنون
 ما درویشانیم جولا آمدن ما از درویشی بیرون میکند ناخپه
 مشایخ بودند گنت چنانست که وی میگوید چند و نقاد برخواست
 وقت عمر آمد ابوالحسن سرکی بهم شد باز آمد و نماز بکرد و جماعت
 همه حاضر بودند وی برخاست و فراسر هر یکی می شد و بوسه بر سر وی

میداد و عدد و سجده است یکی از مشایخ و برادر خوانده بود گفت
 سخنی حق گفتی و همینان مشایخ با تو یار بودند اکنون آمدی و
 ازان برکتی بقول منی می چند گفت من ازان برکت تمام ما هرگاه بهر
 شده می در راه چند آیتی قرآن بخواند پی و وود بسیار از روز در راه
 با خود می گفت که او چنین گفت من چنین گویم همه راه در حضور من بودم
 اکنون آمدم خود را و دل خود را باز رها کردم ایشان خواه بر حق باشد
 و خواه بر باطل من دل خود را داد و اگر دم یعنی فارغ ساختم فراغت دل
 مخصوص می بوده و در شود کسی بلکه دلی باشد **شیخ محمد ساحزی**
 شیخ الاسلام گفت که شیخ محمد ساحزی آنست که بر تیره صطفی صلی
 آمد و گفت که همان نواز آمد ام یا رسول الله یا آنست که مرا سیر کنی یا این
 قدر یلها را در هم شکتم یکی بوی آمد و ویرا خواند و حرما و خوردنی
 ساختن بود و براسیر کرد و گفته چه گفته بودی رسول خدا یا صلی الله
 علیه و سلم و می خندید بگفت آنچه گفته بود گفت نواز کجاسی کو پی گفته
 خفته بودم مصطفی را صلی الله علیه و سلم بخواب دیدم گفت مرا همانی
 است پس بدخو پی و برانجانه برو سیر کن و ویرا بگوی که جای بدل کن
 که اینجا جای آرزوی نیست **شیخ احمد جوالی که رحله نقالی** شیخ
 الاسلام گفت وی نیز از یاران ایشانست در صحبت یکدیگر بوده اند

از فرغانه بود و در حرم مجاور شیخ الاسلام گفت که شیخ عموگفت که
 وقتی بمکه تنگی افتاده بود از صوفیان قومی متاهل شدند زن
 خواستند و ولیهای دادند **تافتیر** این طعام خوردند تا حال
 فراخ تر گشت و بر معلوم افتادند شیخ جوالی که هم زن خواست چون
 شب گذشت روز دیگر بطیبت با صوفیان گفت نه بجل آمد از حاجات
 من که این کار چنان خوش بیود و چندین کارها با من نکند شیخ
 الاسلام گفت که شیخ احمد جوالی که تهمنانان خوردی گفت برای آنکه
 روزی با پیر هم کاسب بودم پاره گوشت برداشتم پسند نیامد باجای
 نهادم و بی مانک بر من زد گفت چیزی که خود را پسندی چرا دیگر را
 پسندی در دهن من ازان وقت باز تنها طعام میخورم تا بادب
 شوم **چون** زجر از طعام یافته بود التزام کرد که تا متادب با دآب
 صوفیه نشود که از جمله آن ادب طعام است شرب آب کی نشود **شیخ عمو**
 گفت که بر ازان و برانجرا سان دیدم همه تنها میخورد **ابوالحسن حلاله**
الحری رحله نقالی شیخ الاسلام گفت که وی بزرگ بوده در و پیر محبزه
 ظریف از نظرهای صوفیان وی هم بمکه مجاور بوده با مشایخ و از مکه
 بشیخ ابوالعباس قضا آمد و پرسید که جوامزدی چیست وی جواب داد
 که بگویم ای ابوالحسن جوامزدی آن بود که هر یه بر یاران سرنکشی

برهوی دل و همانا که شیخ ابوالحسن بجمه اشتغال بعضی کارهای خود
 یا از این نظر اراده بوده است و هر چه برایشان سر در کرده شیخ الاسلام
 گفت که در جبهه من از شیخ احمد کوفانی يك حکایت است که چیزی از رد
 گفت که ابوالحسن در آخر عمر راست را بادی بود یکی با وی گفت آن
 شبی که ترا میزبانی نبود بخانه من آئی گفت این خود گاه گاهی بود
 آن مرا برای خود می باید و هم احمد گفته است که ابوالحسن با آخر عمر از
 بعضی احوال صوفیان رسم اظهار ملائک کرد و گفت مرا بر آن نمی بود
 آنام ملائک گفت مرا پیش خود بپر از آن دعا سه روز بر زمین روز چهارم
 بجوار خربسوست **ابوالمظفر ترمذی و محمد الله تعالی** از طبقه ساده
 نام وی جبال بن احمد است امام بوده زاهد و حنبلی مذهب ترمذ
 مذکری کردی شیخ وقت خوبتر است و خضر علیه السلام در مجلس وی
 می بودی که وی سخن میگفتی شاکردی محمد حامد و اشکر دیت
 شاکردی ابوبکر و راق و پیر پیر شیخ الاسلام و پیر سخن بسیار
 و حکایات نیکو در معاملات و زهد و ورع و تقوی شیخ الاسلام
 گفت که ابوالمظفر ترمذی و استاد وی محمد بن حامد و استاد وی
 ابوبکر و راق ترمذی مکن از خود باز نیکو کردند ابوبکر و راق
 گوید تا مسلمانی نشسته باشد مکن از خود باز مکن که از نور بخیزد

بروی نیتند معلوم میشود که آن وقت مکن باز نیکو کند که کسی
 بودی و گویند کام سبک شوید ندی هیچ مکن ندید ندی بروی
 نشسته الله تعالی شغل ایشان را کفایت کرده بود آن نیت نیکو **امیر چاه**
سفال فروش **محمد الله تعالی** شیخ الاسلام گفت پدر من گفت که امیر چاه
 سفال فروش بگردم از دوکان برداشتی و بسیار بردی و آنچه بگذارد
 شیخ الاسلام گفت که پدر من هم چنین هیچ جانور نکشتی این مذهب
 ابدال است و ایشان از ابدال بودند و اهل کرامات مردی را
 وقت خوش کشته فرشته خود را دید و میرا گفت چه باید کرد تا مرد
 شمار این چند گفت هیچ جانور نباید از رد آمد هیچ جانور نمی آرد
 فرشته می دید روزی مورچه ویرا مگر نیکو چیزی بروی زد مورچه
 بیفتاد بول فلان هرگز فرشته ندید شیخ الاسلام گفت وقتی مرخ
 سفال فروش برد دوکان بود یکی پیش وی نشسته بود عجوزی آمد
 و گفت همین ای زلف فلان کس رفت بجنانه ای آبی و برفت ای چاه
 به پشاند دوکان دور رفت ساعتی گذشت بیرون نهاد آن مرد
 بدو و کان بدو رفت و بران دید بعد از آن میرچه بیرون آمد
 گفت کهجا بودی گفت در پشاند دوکان گفت من در آمدم ترانید
 گفت آن عجوز را دیدی که اینجا آمد و گفت فلان کس رفت بهین

که رفت بود برفتم و بروی نماز کردم و باز آمدم پاره جگر یمنانی
 داشت گفتن این در راه افتاده بود خواهی امیر چه سفال فروش گفته
 که وقتی سیل می کشتم در هوا قبه بش بود ند بر قبه خنک آری
 یعنی طبری **م** چیزی میزد و این بیت میخواند همچون علم نیری
 بر کرده ز باد **ع** یعنی چون صورت شیر بر علم **م** گفتی عشقم و سیم
 نتوانی داد من آری یاد گرفتم وقتی یکی بوی رسید گفت این
 قرابها که میفروشی میدانی که چه میکنند وی گفت تو پس آن برو
 ببین که چه میکنند شیخ الاسلام سپر ویرادین بود **شربت**
حسن عقیل رحمه الله هر وی بوده و سیل مقیم کشته صاحب
 کرامات و مقامات و صحبت دار خضر بوده علیه السلام و محتاج
 الدعوة و پیر پیر شیخ الاسلام است و یاران داشت هم بزرگان
 و خدا و ملائک کرامات جو سپر فارسی و عبدالمسلک اسکاف و
 ابوالفاسم حنانه و حسن طبری و عارف عتیار و پدر شیخ الاسلام
 ابو منصور محمد بن علی الانصاری رحمه الله تعالی شیخ الاسلام
 گفت که سپرد من گفت که ابوالمظفر ترمذی گفت هر که بجای تو
 نیکوئی کرد ترا بیشتر خود و هر که بانو جفا کرد ترا رسته خود
 کرد رسته بد از رسته شیخ الاسلام گفت که در آسمان و زمین از

هر که رسته باشی سود کنی پیری حکایت کرد مرا از پیری دیگر که
 محمد عبدالله کازرو را بابت اارادش بایش سفر خاست بنشاند
 رفت روزی در مسجدی بود پیر را آمد با بها گفت لحامی روی گفت
 بفرم گفت معلوم میداری گفتی گفت پس چگونه کنی گفت ضرورت شود
 بخوایم گفت کرد و ستر داری آنرا که ترا چیزی دهد یا آنرا که ندهد
 گفت آنرا که چیزی دهد گفت هنوز نارسیده آنرا و ستر باید
 داشت که ترا چیزی ندهد آنرا که ترا چیزی دهد ترا از وجود میخواند
 یعنی دل تو بوی میگرداید و آنکه ترا چیزی ندهد ترا باو میفرشد
 پس ندان را از آن دو ستر باید داشت که ترا از خود باوراه می نماید
 گفت باز کردم تا خود را باین راست کنم پای فزار در پای کرد و آمد
 بهری و پیر از آن نبود آنچه بسود و هم آن پیر حکایت کرد که پیری
 گفت بنشاند که پیر معتمد تندی اینجا آمد گفت کرد جهان بکشم
 ندرسته دیدم و نه خود رستم **عارف عتیار رحمه الله** سیل بوده از آنجا
 شریف عقیلی است نام وی منصور است وی روزی گفته که میکسید
 علی رضی الله عنه در خیبر برگردا گریه می کرد و می گفت و مشاهد
 مصطفی صلی الله علیه و سلم و ذوالفقار اکرم کون فاف نکم بر من
 تاوان باشد شیخ الاسلام گفت که این نه نقص است در علی که گواه است

علی بابان سه چیز **ابولحسن سالار بن ابراهیم رحمة الله تعالی** ویرایش
 الشیوخ میخواندند بشیر از بوده بزرگ ویکانه روزگار **عبدال**
 هر بیت و مشایخ جهان بخانقاه وی آمدندی از اصحاب شیخ
 ابومسلم فتوی است در شیراز خانقاه داشت سال بخند منقرا
 مشغول بودند و اطعام صادر و وارد کرد و جمع کثیر از علما و صلحا
 مجاور خانقاه گشته بودند نفی سه ثلث و سبعین و اربعه و دفن
 فی خانقاه چه چو شیخ محقق شد خادم خود شیخ عبدالله بن عبد
 الرحمن را فرستاد تا ترتیب کفن وی بکند وی بیازاد رفت و دو
 خرید و تحفیز و میسر کرد چون بان آمد شیخ رفت بود شیخ را در بر گرفت
 والله گفت و جان بداد و برادر پهلوی شیخ دهن کرد و وی گفت
 که مرید را در حکم گرفته بودن هزار بار بهتر از آنکه در حکم خود بودن
 زیرا که صحبت با غیر از برای خدای تعالی بود و صحبت با خود از برای
 برودن **مواشیخ عمران ثلثی رحمة الله تعالی** ثلث دهی است نزدیک
 مصر آنجای بوده شیخ الاسلام گفت که طریقی ابراهیم علیه السلام آن بود
 که بی مهمان چیزی نخورد بی خانه او را ابوالقیصان میخواندند
 و شیخ موکلت که نهانندی دیک بختی تا مهمان نبودی و شیخ عباس
 فقیه مروی گفت که عمران ثلثی چیزی نخورد بی روزی مهمان چون

مهمان رسیدی با وی بخوردی و چون رسیدی روزه داشتی
 روزی بگاه کنی رسید بود نیت روزه کرده بود روز نزدیک نماز
 شام رسید بود ناکان مهمان در رسید ویرا حدیث میداشت
 تا روزه و بر مقام شود که شب نزدیک بود آن شب حق تعالی را بخواب
 دید که ویرا گفت عمران ثوبا ما عادت داشتی نیکو ما یا بنو سنتی
 داشتیم نیکو نوعادت خود بدل کردی ما نیز سنت خود بدل کردیم
 بیدار شد رنج و اندیشه مندر بر بر نیامد که ولی مرید ثلث که
 ملاک عمران بود عامل فرستاد تا حساب وی کند و آن عامل ترسا
 بود بروی زور کرد ویرا از انجا بآیت کریمت شیخ الاسلام گفت
 که شیخ عباس فقیر گفت مرا که بشیر از بودم پیش شیخ ابوالحسن سالار
 در خانقاه که بگری را آمد ما شناختیم که وی گیت شیخ ابوالحسن
 در وی نگرید و گفت عمران ثلثی گفت بلی شیخ برخاست و ویرا استقامت
 کرد و در بر گرفت و بجای برد و بنشاند و چنگ دید **یعنی جانوری**
 از خشرات ارض **۲** که در چشم وی میرفت شیخ گفت این چیست که در چشم
 تو میرود گفت و فی شبی و در چشم من چیز نیست از آن بجز بود **۲** از
 استغراق که داشتم ندانسته که در چشم وی چیزی افتاده **۲** عباس گفت
 که شیخ مرا گفت که هر وی زود ویرا بگر ما بر بگر ما بر بدم شیخ جامه

در دست نگاه داشت سنان گفت ای شیخ چرا بخوری گفت مکنی آب
 میخورد صبر کن تا وی آب خورد که دوستان او بر حجت چیزی نخوردند
 یعنی دی طعام خوردن مزاحم کی نشوند و مزاحمت در نوع است
 چنانکه شیخ الاسلام بیان کرده یکی پیشتر از شریک خوردن و دیگر اظهار
 ایشان کردن و آن موجب تغییر خاطر شریک کرده و تقاعد وی از طعام
 خوردن و مراد مزاحمت که در کلام ابو جهم است قسم اخیر است چه قسم
 اول ازین طایفه وجود نکیر **م** شیخ الاسلام گفت که بر حجت خوردن آن
 بود که چیزی بخوری و بر دیگری یا شریکی یا شریک را ظاهر تا وی طریعی
 و آنکه از وی پیشتر خوری آن خود شرع بود یا یا شریک یا میان کن یا میان
 خون **و** و بعضی ازین طایفه در هنگام طعام خوردن شمع را
 می نشانند **م** و در شرح ترقی مذکور است که عظیم خرمی
 بر ابو حامد دوستان چنان غالب بوده که چهار ایتادی و گفتی الله
 پیش از آنکه ابریکنتی به پوششیدی و بیفتادی سالها عمری برین
 گذشت و هم برین وفات کرد **و** گویند که وی هرگز نخورد چنانچه
 شنیدی بلکه میدان وی جایم در وی پوشیدندی و اگر کسی با آن
 حاجت بودی فرصت نگاه داشتی چون پیش وی کتی نبودی جاس
 از وی برکشیدی و پوشانده و کشته را نکفتی که چرا چنین میکنی

ابو حامد دوستان با وی در راه میرفت آن رفیق گفت مرا اینجا بکش
 تو اینجا باش تا در شوم و صلا رحم بجای آرم وی در شد و ابو حامد
 آن مرد آن شب بیرون نیامد و برقی عظیم آمد و دیگر روز آن مرد بیرون
 آمد ابو حامد در میان برف می جنبید و برف زوی میریخت آن مرد گفت
 تو هنوز اینجا بقی گفت ننگه بودی که اینجا باش دوستان وفای دوستان
 بجای آرند **باب فرغانه و سمرقند** **م** مراد فرغانه ترکستان است
 فرغانه عراق و حجه باب در فرغانه ترکستان بزرگ را گویند و دیگر آنکه دین
 فرغانه است که در طب ممکن نبود چنانکه مذکور خواهد شد **م** نام وی شهر
 سمرقند بود و در ویشان آن دیار مشایخ بزرگ را باب خوانند و در
 صاحب کرامات **م** و صاحب کتاب کشف المحجوب گفته است که وی از اوقات
 الارض بود شیخ الاسلام گفته که شیخ محمود برادین بود وی گویند که روزی
 پیش وی نشستند بودم یکی را آمد و گفت دعایی کن که سرباز آمد
 و سربازی بود که بجنه آمدی و باب هر کس را آتشان نشد بود
 و جوی در پای آن آفتاب انجام داده بود پای بر آفتاب زد و گفت آفتاب
 سرباز در حال بر در شهر سرنگون از اسب بیفتاد و گردنش شکست **و** هم
 شیخ محمود گویند که یکی را آمد و گفت ای باب دعا کن تا باران آید دعا کرد
 باران در آیت او دیگر هفت هفت همان مراد آمد گفت دعا کن تا باران آید



که هم خان و سان فرود آمد دعا کرد باران باز آید و صاحب گفت
 المحبوب گوید که باب را عبوزه بود فاطمه نام چون قصد زیارت باب
 کرد و نزد یک وی رسیدم گفت بچه آمدی گفتم تا شیخ را بینم بصورت
 و هی من نظری کن در شفت گفت ای پسر من خود از فلان روز ترا
 ندیدم و تا زنت غایب نکردی نمیخواهم دیدن روز حساب کردم
 آن روز ابتداء توبه من بود پس گفت ای پسر برون مسافت کار کردی
 پس ازین زیارت بهمت کن که شخص گرای آن نکند که زیارت وی کند
 و این در حضور اشباح هیچ چیز نیست یعنی نه بستان مقصود
 آنکه اصل در زیارت بهمت است و زیارت اشباح اصل نیست
 بلکه نافع نیست چه گاه زیارت اشباح محرک سلسله هست می باشد
 پس گفت ای فاطمه آنچه داری بیاد تا این درویش بخورد طبق انکور تان
 بیاورد و وقت آن نبود و بران وطنی چند و بفرغانه رطب ممکن نبود
 ابو منصور محمد بن یحیی و فتح میم و سکون عین و فتح میم و ده مهلم بن احمد
 الاصفهانی و عبد الله بن محمد بن ابی طالب بن محمد بن ابی طالب بن محمد بن ابی طالب
 و بزرگ و امام عالم معلوم ظاهر و علوم حقایق یکا نه متابع در وقت
 خود بخوبی مذهب بود شیخ احمد کوفانی و برادر یک بود و بر اکتفا که از وی
 هیچ حسن یاد داری گفت روزی در میان سخن میگفت که الفت خبر

ویرا کفتم تمام بود از پیری یک سخن ابو منصور محمد بن ابی طالب بن محمد بن ابی طالب
 ویرا طاهر الفتر اکویند بواسطه یقین وی در علم و عمل در
 فنون علم کامل بود و در ریاضت و معاملات شان عظیم داشت صفا
 کتاب نفع است و ویرا ضایف بسیار است و رای آن در علم طریقت
 و حقیقت و مسکن وی طوس بوده است و قزوئی آنجا است و مرید
 ابو محمد مرعش است و سری سقطی و سهل شری را دید یک بود گویند
 ماه رمضان بغداد رسید در مسجد شونیزیه ویرا خلوت خانه
 دادند و امامت در ایشان بوی تقویض نمودند تا عیلامت کرد و
 در تراویح پنج ختم کرد هر شب خادم قرصی بخانه وی آوردی چون روز
 عید شد بر رفت خادم گاه کرد قرصها بر بجا بود وقتی شبی زمستان
 بود و در آتش لای آتش می سوخت در معارف سخن میرفت شیخ را
 حالتی پدید آمد روی با تشنگان نهاد و در میان آتش خنای را سجد
 آورد و روی ویرا از آتشی رسید شیخ را از آن سوال کردند گفت کسی
 که بر درگاه او آب روی خود ریخته بود آتش روی وی نتواند سوخت
 ابو نصر سراج قدس سره گوید الناس فی حفظ الآداب علی ثلاث طبقا
 الطبقة الاولى اهل الدنيا وادبهم فی الباطنة والمصاحفة وحفظ
 العلوم واسماء الملوك واشعار العرب والثانية اهل الدین وادبهم

فی ریاضة القوس و تادیر الجوارح و حفظ الحد و ترک التهات
 و النالشة اهل الخصیة و ادبهم فی طهارت الخلوب و مراعاة الامر
 و الوقار بالهمس و حفظ الاوقات و قلة الالتفات بالجواهر و استوا
 السر و العادیة و حسن الادب فی مواقف الطلب و اوقات الحضور
 و مقامات التزیب **ع** یعنی مردم رکاء داشتن ادب و هر سه طبقه اند
 اول اهل دنیا اند و هزایشان رعایت بجانب لفظات و این که مقاصد
 بالنسبة مصیحه و بلیغ اداکند و علوم را و اسماء ملوک و اشعار یاد گیرند
 و وسیله دنیا سازند از جاه و مال و اعتقاد خلق و طبقه دوم اهل
 دین اند و هزایشان نام ساختن نفس است بکوشش مخالفت نفس و
 نگاه داشتن جوارح و اعضا از آنچه نباید و نگاه داشتن آنچه شایع
 تعیین کرده از امر و نواهی و ترک لذت نفسانیه کردن و طایفه سیم
 اهل خصوص و خاصان حق اند و هزایشان پاک ساختن دلست
 از اندیشه و میل بغیر حق سبحانه و رعایت سر خود کردن از درآمدن
 غیر بوی و وفامودن بهر دو میثاق که با حق بسته اند و نگاه داشتن
 اوقات بروجعی که بغیر او مصرف نکرده و سید ابواب خواطر کردن
 بر خود و اجتناب نمودن از آنچه مفضی شود بمخاطرات و ظاهر و موافق
 باطن ساختن و رعایت کردن موطن طلب نیاز و تقصیر و ناطلیت

از غیر و رعایت کردن موطن حضور بعلوم الثقات تعین و رعایت
 کردن موطن قرب با حقا از آنچه موجب بعد گردد و حسادت
 نام نمودن **م** از وی کردند که گفته هر جنازه که پیش خاک من بگذرند
 مغفور بود و بحکم این اشارت اهل طوس جنازه ها را پیش خاک وی
 آوردندی و زمانی بداشتندی نگاه ببردندی **شیخ ابوالحسن**
البوسعدی نام وی محمد بن الحسن است وی مرید ابونفیس
 سراج است و پیر شیخ ابوسعید ابوالخیر هرگاه ابوسعید را قبضی
 بودی نقد خاک پیر ابوالفضل کردی خواجه ابوطاهر فرزند
 شیخ ابوسعید گوید که روزی شیخ ما را قبضی رسید در میان
 مجلس گریان شد و همه جمع گریان شدند گفت هرگاه ما را قبضی بودی
 روی سوی خاک پیر ابوالفضل کردی بی سبط بدل شدی ستور
 زین کیند در وقت بر داشت و جمله اصحاب با وی رفتند چون صبح
 رسیدند شیخ کشته گشت و وقت راضفت بدل شد و درویشان بنام
 و فریاد برآمدند و شیخ را از امر معنی سخن میرفتند چون صبح
 رسیدند از راه نبر خاک پیر شدند و از قوال این بیت درخواست
 معدن شداد است این بعدن خود و کرم **م** قبله ساری یا قبله کرم
 حرم **و** شیخ را دست گرفته بودند و گرد آن خاک طواف میکرد و غمر



میزد و درویشان سر و پای بر هفت در خاک می غلطیدند چون از آن می
 بدیدند آمدن شیخ گفت این روز تاریخ سازید که بهتر از این روز
 نبینید بعد از آن هر مرید را که اندیش چ بود بی شیخ و برادر خاله
 پیر ابو الفاضل فرستادی و گفتی آن خاک را زیا مرت کن و هفت بار
 گرد آن خاک طواف کن تا مقصود حاصل شود **شیخ** الاسلام گفت
 تا عاشق را در عالم صورت و معنی بجز حال معشوق قبله بود در عشق
 صادق نیست بلکه با اختیار روی قبله آمد مشرک کرد شیخ ابو سعید
 ابو الخیر قدس ستره بر سر روضه پیر ابو الفضل حسن رخسار که در
 طریقت معتزای وی بود بحال آید و بحال کاف شد روی
 دل بخصرت بی جهت آورد و گفت قبله نشاید این یا معدن جود
 و کرم قبله ما روی یار قبله هر کس حرم اگر این در بتکده یا بی
 روی بیست باید آورد زنا کار بر میان وقت بخت و از غم برت
 و بیتین ببايد دانست که عاشق گرامی نایه سبک و در امر چیزی که
 جز معشوق است حجاب راه معشوق گفت کعبه و بتخانه حجاب دهند
 روی دلم سوي رخ یار کو قبله بدل گفت درین راه مرا خیز و
 بگو قبله کنار کو صاحب کشت المحبوب بزرگی را نام می برد و میگوید
 که بسرخش روی شنیدم که گفت کودک بودم و بحالتی رفته بودم بطلب

برك توبت از برای کرم فیل و بر درختی شده بودم که مکاهی و شانه
 آن درخت میزد شیخ ابو الفضل بران کوی گذشت و مرا ندید هیچ
 شك نکردم که از خود غایب بود بر حکم انبساط سر بر آورد گفت باد
 خدا یا یکال بخت است که مراد آنکی نداده که موی خود بتراشم باد و شانه
 چنین کنند در حال همه و راق و اعضاء و اصول درختان زیرین بود
 آنکه گفت عجب کاری که کشایش دل را با فو محنتی نتوان گفت تو هم
 صاحب کشت المحبوب گوید که روزی لقمان بنزد ابو الفضل الحسن
 آمد و بر او دید جزوی اندر دست گفت یا ابا الفضل اندرین جزو چه
 بیخوایی گفت همان که تواند در ترک آن چه گفت این خلاف جبر است گفت
 خلاف نوی بینی که از من میپرسی که چه بیخوایی از مستی هوشیار شو
 و از مشیاری بیدار گرد تا خلاف بر خیزد و بدانی که من و تو چه میطلبیم
ع یعنی صاحب بصیرت شو و بدانکه مطلوب را از طرق متعدد
 توان طلبید **شیخ** ابو الفضل حسن وقتی از مواد آمد و بر درختی
 داشت یکی آن بدید شیخ ابو الفضل گفت چه می نگری ترا می باید گفت
 می باید گفت از آن نمی یابی که می باید **ع** یعنی من طلب نکردم **شیخ**
 ابو سعید گوید قدس الله تعالی سر که پیر ابو الفضل در میکشید گفتند
 ایها الشيخ ترا کجا دفن کنیم جواب داد گفتند بفان کورستان بروم

تازنده بود و حلت بوی بود وی گفته بود این با زارک ما با خر با خرقانی
افتد پس زوی بخرقانی افتاد ویرا گفتند که شیخ سلمی طبقات کرده
مشایخ را گفت نام من دران میان نیاورده گفتند نه گفت هیچ نکرده
و حای بوده اما کلام و نثرهای عالی داشته یکی زائمه طبرستان گفته
که افضل خدای تعالی یکی آنست که کسی را بی تعلیم و تعلم چنان گرداند
که چون ما را در اصول دین و در قایم توحید چیزی مشکل شود از وی
پرسیم و آن ابو العباس قصاب است شیخ الاسلام گفت که وی در ایام
من بوده است همواره با شیخ عمو می گفتیم که میخواهیم سه پیر را زیاد
کنیم شیخ ابو العباس را با سلم و شیخ احمد بنصر را به نیشابور و شیخ
ابو علی سیاه را به مروی گفته من به سارنجخواهم رفت ترا با خود بهرم
او خود بمرد ولیکن روزی نبود لیکن پیوسته کسی می آمد از نزدیک
وی بخانه شیخ عمو و من احوالی وی و سخن وی می پرسیدم
همچکن را احوال و سخن وی چنان معلوم نیست که مرا وی گفته که
وقت کمی است شیخ احمد کوفانی گفت که وی همه شب فریاد می کردی
و سخن می گفتی با آخر گفت ما یکی پتی ما یکی پتی لیس کشد پتی
یعنی سابق پتی شیخ الاسلام گفت من در وقت دیدن ام که از وی سخن
بتمام باز توانستی گفت یکی شیخ علی کا ز رحکایت آن جوان و سگ

کدید

کدید که گفتند کار بهمانند است نه بیند وی گفت از او دیگر
شیخ محمد قصاب آملی شاکرد وی شیخ الاسلام گفت که ابو الفادر
که ماند شاه کس فرستاد بشیخ ابو العباس که اینجا و توافنا ده است دعا
کن شیخ سیدی آنجا فرستاد باران آمد و مخط برخواست شیخ ابو العباس
نماز بسیار کردی وقتی نماز میکرد یکی از درویشان درزی میکرد
جامه میدوخت همانا بتکلف می دوخت هر زمانی که شیخ سلام نماز
باز دادی او را دیدی هر درزی که راست نیامده بودی باز
میکرد شیخ گفت آن صنفی صنفی یعنی آن بت دشت بت دشت
که از امی پرستی مراد بتی است شیخ ابو سعید ابو انیر کوید قدس
الله تعالی سر که شخصی بنزدیک شیخ ابو العباس در آمد و از وی طلب
گرامانت کرد شیخ ابو العباس گفت نمی بینی چیست که آن گرامانت
پیر قصابی بود از پدر قصابی آموخته چیزی باو نمودند و او را بر بودند
و ببغداد تاختند پیش شبلی و از بغداد بمکه تاخت و از مکه بمدینه
تاخت از مدینه به بیت المقدس تاخت به بیت المقدس خضر را
باو نمودند و در دل خضر افکند تا او پرا متبول کرد و صحبت افشا د
و اینجا باز آورد و عالمی را روی بوی نهاد تا از خضر پاتها آیند و
از ظلمها باز می شوند و توبه میکنند و نعمتها فدا میکنند و از

اطراف عالم سوختگان می آیند و از ما و را میجویند که امانت بپوشانند
 چه بود آن مرد گفت ای شیخ که امانتی بایده که به بنم شیخ گفت نیک به این
 نکریم اوست که پسر بزرگش در صدر بزرگان نشیند و بر زمین فرو نشاند
 و این دیوار بروی نیفتد و این خانه بسروى فرو نیاید بی ملک و ملک
 تلایت دارد بی ملک و کسب روزی خورد و خلق را خوار امتداین نه
 که امانت و هم شیخ ابو سعید گفت که مادر آمل بودیم که مردی از مصر
 بیامد که حدیث شیخ ابوالعباس شنیده بود و وی خدای نادانی
 بود از مصر با آمل آمد بود تا صوفی گری کند و شیخ را از جای برود
 چون و آمد سلام گفت و پای نشنید برون نکرد و در طهارت جای
 شد که نماز بود که بآن دست و روی شستندی بری گرفت و می شک
 تا هیچ نماند گفت شیخ خود را بگویند تا کلاه آرد **ع** بکاف عربیه
 و ایشان کوزه را کلاه کوفتند گفتند گفت دیگر کلاه ببرید گفتند
 هر چه اینجا بود همه بیکت گفتند بازار بسیار دید دیر می آوردند آن
 غافل از طهارت جای بیرون آمد و گفت چرا کلاه نیارید اگر کلاه
 ندارید شیخ را بگویند تا بیاید و درین خود را فراس دهد تا بدان
 استیقامت شیخ این سخن بشنید از جای بیجست و محاسنی در آرد و
 و سفید برد و دست خود نهاد و میرفت و بیکت کار نقاب پسری

بلا بخار رسید که ریش او استخار داشتاید آن غافل بیکت گفت و در پای
 شیخ افتاد و گفت ای شیخ از نو مسلمان می شوم و روزی کودکی اشتري
 رضام گرفت بود با یار کران و در بازار آمل میکشید کل بود پای اشتري
 از جای جشد و بیفتاد و حرد و بیکت مردمان و قضا آن کردند که
 آنرا از وی فرو گیرند شیخ از اینجا می گذشت گفت اینجا چه بوده است
 حال را باز گفتند زمان شتر را بگرفت و روی سوی آسمان کرد و گفت
 این شتر را درست کن و اگر درست نخواهد کرد چرا دلی و قصابی بگریستن
 این کودک بسوختی در حال شتر برخواست و در رفتن آمد **و** یی
 گفته که همه عالم اگر خواهند یا نه با خداوند خوی باید کرد و الا در پنج
 باشند زیر آکچون خوی باوی کنی در بلی سلی پنی سلا بر نو نیاید
 و رنج دل نکر دی که خداوند تعالی برضا و عخط ما مقتدر بر خود را مقیر
 بکند بر رضا بجم موجب موجب راحت هر که باوی خوی کند
 دلش براحت شود و هر که از وی اعراض کند بود و در قضا رنج دل کرد
شیخ اسلام بن محمد بن محمد و عازر که از مشایخ بوده معاصر شیخ ابوالعباس
 و قضا است و حصری را دید بود در آن وقت که شیخ ابو سعید را بو
 الحیر از مینه عزیمت زیارت و صحبت شیخ ابوالعباس کرده بود شیخ
 احمد بن رضی در شهر نسا بود در عافا نسا که بر بالای شهرت بر کنار کوته

که خاکی مشایخ و تربت بزرگان آنجا است و استاد ابوعلی دقاق آنجا خاتمی
بنی کرده است با اشارت مصطفی صلی الله علیه و سلم چون شیخ ابو سعید
نزد یک شهر نثار سید بشرد رسیا آمد و بزیر شهر بر دیوارها بگذشت و در
به بیمه که در هاست که تبار محمد علیان الف و نون نسبت است آنجا
هنادش شیخ احمد ضرار از صومعه که در آن خاتمه بود سرپوشون کرد
و با جوی صوفیان که آنجا بودند گفت هر که رای باید که شاهان طریقت
را پسند آنگامیکه زده به جسمه باید شد تا ویرانجا در یابد چون
استاد ابوعلی دقاق رحمه الله تعالی بنا آمد بر یارت تربت مشایخ صوفیان
را بقعه بنمود آن شب مصطفی صلی الله علیه و سلم بجواب دبد که او را فرموده
که بر این صوفیان اینجا بقعه بساز و بآن موضع که اکنون خاتمه است اشارت
کرد و خط کرد او در کشید که چندین باید ساخت بامداد استاد ابوعلی
برخواست و بآن موضع آمد آن خط مصطفی صلی الله علیه و سلم کشید
بود بر زمین هم چنان ظاهر بود و همگان بدیدند و استاد بر آن
خط دیوار خاتمه نهاد و تمام کرد در کورستان بر آوی که پهلوی آن
خاتمه است تربت چهار صد و بیست و یکبار مشایخ و مشاهیر و اولیا و
برین سبب صوفیان نسأ را شام کوچک گفته اند یعنی چندانکه بشا
تربت بنیاست صلوات الرحمن علیه هم بنیاست تربت اولیا است قدس الله

نقالی از واحم **م** احمد ضرر پیش چ گذارده بود و بیشتر احرام از
خراسان به بود یک روز در حرم از اسرار و حقایق این طایفه
چیز در عبارت اصحاب طامان باز گفت **ج** جمع طامانست یعنی کوبند
و مراد سخنان است که شیخ و طبع را گوید شطحیات نیز باین معنی
م دو بیت دهشتاد تن از پیروان در حرم بودند گفتند باین
سخن چرا گفتی ویران حرم بیرون کردند در همان ساعت حصیری
از خانه خود در بغداد بیرون آمد و خادم را گفت آن جوان خرا
که هر سال میآید چون بیاید راهش ندهی چون احمد بغداد آمد دید
خانه حصیری شد خادم گفت شیخ در فلان وقت بیرون آمد
و گفت ویران ندهی احمد چون آن بشید پوش بینشاد و آن چند
شیار و زبر داشت آخر روزی حصیری بیرون آمد و گفت آن ترک
ادب که بر تو گذشت غرامت آنرا باید که بروم شوی و یکسال روز
خوکیانی کنی و شب در آن جای در طرسوس که کافران از مسلمانان
گرفته و ویران کرده تا بر و نماز کنی **ج** هانا که درین نزدیکی لغار طرسوس
را از مسلمانان گرفته بودند ازین جهت مناسب حال وی بوده و مامور
شدن برفتن آنجا و زنها که یک ساعت خنجر شاید که دلهای پیران
آنرا قبول کنند احمد چون صادق بود فی الحال با آن شیخ فرمود قیام نمود

بعد از آن بدرخانه شیخ آمد خادم گفت زود بیا که امروز هفت بار
 شیخ بطلب تو بیرون آمده است ناگاه شیخ بیرون آمد و گفت ای احمد
 ولدی قره عینی وی ارشادی لیاک زد و روی مجسم نهاد
 بپایان حرم استقبال وی کردند و گفتند یا ولاده و قره عینه **شیخ**
ابوعلی سیاه و محمد بن تقی وی زاکار متشیخ مرو بود و با ابوالعباس قضا
 و امر بنصر و غیره ازین طایفه معاصر بوده و با استاد ابوعلی قاق
 صحبت داشته بود و در ابتداء هفتانی کردی گویند سی سال روزه
 داشت که کس ندانست مرور بامداد چون از خانه بیرون آمدی
 دو نان برداشتی و گفتی با شریکان خود با صحرانجورم و در راه
 بدرویشان دادم و اگر در صحرانجور شریکان گفتند چیزی خوری
 گفتی چنان خوردیم **۲** یعنی در روزی از روزها و این سخن صادق
۳ وی گفته در صحرانجور بیل که بر زمین فرو برد می یکرا از خاک بری
 آمد و هم مرا نوردل بر می آمدی شیخ الاسلام گفت که مردی ویرا گفت
 که هیچکس بود که عیب خلق دانند گفت بود گفت پس **۴** سائر العبوب
 نبود شیخ ابوعلی گفت خویش من را از من بپوش **۵** یعنی اگر سر حق
 نبود **۶** مشکف العون می بودی چنانکه واقع شد لیکن هر کس را
 که خواهد در هر وقتی که خواهد **۷** فی الحال آن مرد بسیار ماسید و جفا

پاره شد و وی برهنه کشت پیش شیخ بنصر و زاری کرد تا دعا کرد
 و آن مرد مجال خود باز آمد وقتی شخصی را دیدار زده خویش کاغذ
 در دست گفت آن چیست گفت که فتوی است که امام ابوعلی که مفتی
 آن وقت بود جواب کرده است گفت آنرا پیش امام باز بر که در جواب
 خطا کرده است آن شخص فتوی را پیش امام برد چون امام تامل
 کرد دانست که خطا کرده است از آن شخص پرسید که فتوی را بر
 شیخ داده بودی و وی اگر انجواند گفت شیخ خطا نمیشود و نخوا
 امام ابوعلی برخاست و پیش وی آمد و گفت اگر آن ابوعلی نبود
 این ابوعلی بافتن و زخ رسید بودی وفات وی بمرو بوده
 در شعبان سنه اربع و عشرين و اربعه **۱** **ابوعلی دقاق رحمه الله تعالی**
 نام وی حسن بن محمد الدقاق است زبان وقت بود در پیشا بود **۲**
 یعنی در آن زمان سخنان این طایفه از وی ظاهر می شد **۳** و امام من
 خود بود و در زمان خود بی نظیر بیان صریح و لسان فصیح داشت
 مشایخ بسیار دیدیم و مریدان ضرابی بود و همدگر می کردی
 در پیشا بود و رفت از دنیا در ماه ذوالقعدة سنه خمس و اربعه **۴** شیخ
 الاسلام گفت که وی هر سال جانی رفتی و بنزدیک مقام کردی و آخر
 باز آمدی استاد ابوالفاسم قشیری امام دادی بود و شنا کردی و

مجالس وی جمع کرده بود دقاق شورا داشت و کرم بود می گفت می
 باید که بنیابان مسری کرک کنم **بضم** کاف **عرب** **م** یعنی بانک ز غم
 که وی در کار مصر یوکان دور فرادفت بود **ع** یعنی بغایت ایشان را
 بوده **م** گفتند بختی ترا بخر بکنند زیرا که هر که در مجلس وی نغز زدی
 وی در برابر آن نغز زدی شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو گفت که در مجلس
 دقاق بودم کی ویران از زول پرسید باین دو بیت جواب داد **خلیلی**
هل البصر بما وسمعتما **باکر من ربت تفتی الی عبد** **اتی زائرین**
غیر وعد و قال لیه **اصونک من تعلیق قلبک بالوعد** **ع** یعنی ای
 دوستان من آیا میدید یا شنیدید که عیتر از خداوندی که آید
 بسوی بن خود و آمد وی زیارت مسبوق بوعده نبوده و در
 بیان آنکه زیارت را مسبوق بوعده نمی سازد که گفت نگاه می دارم
 دل ترا از آویختن بوقتی که آویختن است بغیر و مقام محسوس
 مقتضی آنست که دل بحسب بغیر وی آویخته نکرد **م** و در مقامات
 شیخ ابو معین ابوالخیر این بیت دیگر مذکور است **و کم قلت**
شوقا لیتی کنت عندک **وما قلت احب الیه عندی**
ع یعنی بسیار گفتم از روی شوق که کاشکی نزدیک وی بودم و
 نگفتم که کاشکی وی نزدیک من بودی زحمت تعظیم وی چه عبارت

اخیر لالت بر اصالت متکلم کند و فریت مخاطب تعالی عن ذلک بخلا
 عبارت اول **م** وی گفته که چون مدعی بینید دامن وی محکم گیرید
 که معنی داران و محققان گرفتند صاحب کتاب گفتن محبوب گوید
 که از پیری شنیدم که گفت روزی مجلس وی در آمدم بنیت آنکه از فوکل
 بپرسم وی دستاری طبری نیکو پرسد داشت دلم بان میل کرد
 گفتم ایها الشیخ تو کل چه باشد گفت آنکه طمع از دست مردم کوتاه کنی
 این بگفت و دستار را بمن انداخت **بوعلی** دقاق گفته اگر هر که را
 رد کند برود و باز نیاید میدان خالی ماند **ع** چه بپس کن نبود که از
 وی ذلتی وجود نکیرد **م** شیخ الاسلام گفت ندرت نازت با زانی
 که قصه درازست **و هم** بوعلی دقاق گفت درخت خود روی که کسی آنرا
 نپرورده باشد برک برارد ولی بار نیارد و اگر آرد بی مزه آرد پس گفت
 من این طریق از نضربادی گرفتم و او از شبلی و او از جیند مرکز
 پیش نضربادی ز رفتم تا غسل نکردم روزی بری رسید یکی ویرا
 بشناخت گفت آن استاد بوعلی دقاق است بزرگان آمدند و استاد
 درس کردند قبول گفت نکرد الحاج بسیار کردند و مبرر نماندند تا
 و عطا گوید بمنزله لارفت و اشارت بر است کرد و گفت الله اکبر **ع**
 یعنی خدای بزرگتر است از همه **م** و روی بقبله کرد و گفت و درضوان

من الله اكبر **ح** یعنی اندك بخشودی حق سبحانه نزدیک محب بزرگتر
 و باقیمت ترش از هر چیزی اگر چه مراتب جنت بود **م** و بجانب چپ
 اشارت کرد و گفت والله خیر و باقی **ح** یعنی خدای بهتر ترش و باقی
 تر چه وی سبحانه متمتع العدم است بخلاف سایر اشیا **م** خلق بیکبار
 بهم برآمدند و غریب و برخاست و چند بر جای می بردند استاد در میان
 آن مشغله از منبر فرود آمد و برفت بعد از آن و بر اطلب کردند نیافتند
 مریدی داشت باز رکان پیمارش شد شیخ بعیادت وی آمد و پرسید
 که ترا چه شد گفت شب برخواستم که وضو سازم تا بی بردش من
 افتادم و در دشت پدید آمد و تب در پیوست استاد گفت که ترا
 باین مضوی چه کار که نماز شب کنی ترا مراد دنیا از خودی تان دور
 بامید کرد کسی را که مرد رکت رطلا بر پا نهد هرگز به نشود و چون
 دست نجس کرده آستین شوی هرگز پاک نکرد **و** هم استاد ابوعلی
 گفته در مناجات خویش خداوند را رسوا مکن که بی زق و لا هفا زده
 بر منبر طار رسوا خواهی کرد در پیش مجلسی نام رسوا مگردان مرا هم
 چنین در مرقع صوفیان رها کن و رکن بیک دستم ده و عصای بدی
 دست که من شیوه صوفیان دوست می دارم آنگاه مرا بار کوه و عصا
 و مرقع سروادی زواید های دوزخ در ده تا من ابد لا بدین خواب

فراق میخورم و در آن وادی نوحه می کنم و بر نگوشاری خوشتر میگویم و
 ماتم باز مانند کی خوشتر می دارم تا باری اگر قرب تمام شویم نوحه تمام بود
ح ابدن ما نیست غیر متناهی از جانب آیند و مراد با مبدل آید بدین آید
 که مشتمل بر جمیع آباد باشد مثلاً وقت تکلم با جمیع از من آید ابدان بدین
 زیرا که هر ابدی دیگر که فرض کن در جزو این ابدست مثلاً اگر فردا تکلم یا
 جمیع از من آید جز و او است و همچنین پس فراق با جمیع از من آید و قیاس
 کن برین سایر اوقات **م** و هم وی گفته خداوند را ماد یوان خود بکنه
 سیاه کردیم و وضو می برابر روز کار سفید کردی ای خالق سیاه و سفید
 فضل بکن و سیاه کرده ما را در کار سفید کرده خوشتر کن **ح** یعنی بر پی
 ما رحم کن **م** استاد ابوالفاسم قنبری پس ز وفات ویران خواب دید که
 بسیار بقراری می کرد و میگفت ای استاد چه بوده است مگر با کشتن
 بدنمای بایدت گفت آری ولی نه برای مصلحت دنیا و نه برای آنکه
 مجلس گویم اما از بهر آنکه میان در بندم و عصای بر گیرم و همه روز به
 یک یک در می شوم و عصاره در میزنم و میگوید میکنند که نمیدانند که از
 که بازی نمایند گویند در آخر عمر چندان درد بر استاد پدید آید
 بود که هر آخر روز برام بر آمدی و روی بافتاب کردی و گفتی ای
 سرگردان مملکت امروز چون بودی و چون گذرانیدی هیچ جای

براند و همیکن این حدیث قافتی هیچ جای از زیر و زبردگان این
 و افقه خبری یافتی **مص** ای مهر که نیت چون تو عالم کردی زین روزیم
 بخش راه آوردی. امروز گردیدی نذر ره عشق. برخ بودش کردی
 و در دل دردی **م** هم ازین حبس میگفت تا آفتاب فرو شدی و گویند
 که سخن وی در آخر عمر چنان شد که کس فهم نمیکرد و طاقت نمیداشت
 مردم اندک همدان یا هر ده کس مجلس وی آمدی شیخ الاسلام گفته
 چون ابوعلی دقاو را سخن عالی شد مجلس او از خلق خالی باشد **ابوعلی**
الشیخ ابوعلی روزی رحمه الله تعالی نام وی محمد بن عمر بن شبویه است کان
 لسان الوقت بنا حینه و عذیم الظنیر **م** یعنی وی در ناحیه خود
 زبان وقت بود که سخنان مشایخ از وی ظاهر گشتی و ویرا همتا پی
 نبود در آن ناحیه **م** از اصحاب ابو العباس سیاریت و فی تاریخ مشایخ
الصوفیه القاسم بن القاسم ابو العباس بن بنت الامام احمد بن سیار **روزی**
له لسان فی علوم العقابن واحد من بقی من جلد من صحبه محمد بن محمد
بن عمر بن شبویه **م** وی یکی است از جمله آنانی که باقی مانده اند از بزرگان
 که صحبت داشته با ایشان محمد بن محمد بن محمد بن شبویه **م** و فی انساب النعمانی
 ابوعلی الشبوی یروی عن ابی عبد الله محمد بن یوسف القری **م** وی
 یکی از تلامذ صاحب بخاریست **م** شیخ ابو سعید ابو الخیر که پدر قدس الله تعالی

سر که استاد ابوعلی قاف ^{پیر} شبوی آمد و ما بر و بودیم و پیر شبوی صحیح
 بخاری یاد داشت و ما صحیح بخاری از وی سماع داریم و پیر را از معنی
 آگاهی تمام بوده است و استاد ابوعلی قاف را با این سخن وی آورد
 پیر شبوی استاد ابوعلی را گفت که ما را ازین معنی نفی زن استاد
 ابوعلی گفت این سخن بر ما بنه است کشته نیست گفت رو بود **م** میانه
 خویش حاضر کنیم تا ترا بر نیاز ما سخن بکشد آن معنی آتش است
 و نیاز سوخته استاد ابوعلی اجابت کرد مجلس نهاد و ویرا بر مینر
 سخن نیکشاد که مردم اصل آن نبودند پیر شبوی از در مسجد درآمد
 استاد را چشم بروی افتاد سخنش بکشد چون مجلس با آخر رسید
 پیر شبوی گفت توانی که بودی این ما بودیم نیاز باید هیچ راهی
 بخلاوند از نیاز نزدیکتر نیست که رسد خان افند چشم آب بکشد
 روزی در تاپستان در کر مگاهی دور که خاک و کرد بود ابوعلی شبوی
 را دیدند که میرفت گفت لایها الشیخ کجا میروی گفت ببلان خافقاه
 میروم که آنجا درویشانند و من بنشتم که در روزی صد و بیست و شش
 از آنهمان بر درویشان بارد بخصیصه رو قفیلوله اکنون میروم
 که آنجا قفیلوله کنم باشد که از آن رحمت بر من بارد بزرگان گفته اند
 خویش در میان ایشان در خوران و خویش را از ایشان و دستان

